

پیام امام

امیر المؤمنین علیه السلام

شرح تازہ و جامعی پر نبج البلاغہ

جلد سوم

کتاب الکریمہ سال



آیة اللہ العظمیٰ مکرم شیرازی

جمعی از فضلا و دانشمندان



فهرست‌نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع).

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین (ع): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع) - ۱۳۹۰.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-160-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰)

۱. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - گفتار حکیمانه. ۳. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی‌طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP۳۸/۰۲/م۷ پ ۹

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمّد رضا آشتیانی - محمّد جواد ارسطو - سعید داودی - احمد قدسی
و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین (ع) / ج ۳

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۸۲۳ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.imamalipub.ir

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

آية الله العظمى مكارم شیرازی

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

شرحی تازه و جامع بر نهج البلاغه

جلد سوم

با همکاری:
جمعی از فضلا و دانشمندان

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵..
پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه/مکارم شیرازی و با همکاری
جمعی از فضلا و دانشمندان - تهران: دارالکتب الاسلامیه - ۱۳۷۹
ج. ۳ چاپ اول.
ISBN: SET 964-440-93-3
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
کتابنامه.

ج ۳ (چاپ اول ۱۳۸۰)
۱. علی بن ابیطالب علیه السلام امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر.
۲. علی بن ابیطالب علیه السلام امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- خطبه ها.
۳. علی بن ابیطالب علیه السلام امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- کلمات قصار.
الف. علی بن ابیطالب علیه السلام امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. نهج البلاغه. شرح - ج -
عنوان - د. عنوان: نهج البلاغه. شرح.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP۳۸/۰۲/م۷

م ش/ن

م ۷۷-۸۳۷۰

کتابخانه ملی ایران

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:

محمدجعفر امامی - محمدرضا آشتیانی - محمد احسانی فر - محمدجواد ارسطا
ابراهیم بهادری - سعید داودی - احمد قدسی

نام کتاب: پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام جلد ۳
مؤلف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله) و همکاران
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت و تاریخ چاپ: اول - ۱۳۸۰ ه ش

تعداد صفحه و قطع: ۶۵۶ صفحه / وزیری

چاپ: چاپخانه امیرالمؤمنین علیه السلام - قم

ناشر: دارالکتب الاسلامیه - تهران - بازار سلطانی - ۹۹

تلفن: ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹ فاکس: ۳۹۱۶۹۴۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

ISBN: 964 - 440 - 93 - 3

شابک: ۳ - ۹۳ - ۴۴۰ - ۹۶۴

ISBN: SET 964 - 440 - 066 - 6

شاب دوره‌ای: ۶ - ۰۶۶ - ۴۴۰ - ۹۶۴

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
خطبه ۶۱	۱۵
شرح و تفسیر: فرق خوارج با شامیان جنایتکار!.....	۱۵
نکته ها.....	۱۸
۱- گمراهتر از خوارج!.....	۱۸
۲- حق طلبان گمراه و باطل گرایان آگاه!.....	۲۱
* * *	
خطبه ۶۲	۲۳
شرح و تفسیر: چرا از مرگ بترسم؟!.....	۲۴
* * *	
خطبه ۶۳	۲۹
خطبه در یک نگاه.....	۲۹
شرح و تفسیر: دنیا سایه ناپایدار!.....	۳۲
* * *	
خطبه ۶۴	۳۷
خطبه در یک نگاه.....	۳۷
بخش اول.....	۳۹
شرح و تفسیر: مرگ بر همه سایه افکنده!.....	۳۹
بخش دوم.....	۴۷
شرح و تفسیر: تا می توانید توشه بگیرید.....	۴۸
بخش سوم.....	۵۵
شرح و تفسیر: وای بر انسانهای غافل!.....	۵۶
نکته ها.....	۵۹

- ۱- فلسفه پنهان بودن مرگ..... ۵۹
- ۲- فریب آرزوها را نخورید..... ۶۰
- ۳- تزئین کردن شیطان!..... ۶۰
- ۴- عمر انسانها حجتی بر ضد آنهاست!..... ۶۲
- ۵- غرور و مستی نعمت!..... ۶۲

* * *

- خطبه ۶۵**..... ۶۵
- خطبه در یک نگاه..... ۶۵
- بخش اول..... ۶۷
- شرح و تفسیر: مدح و تمجید پروردگار..... ۶۸
- بخش دوم..... ۸۱
- شرح و تفسیر: جلوه‌های جلال و جمال او..... ۸۲
- نکته..... ۸۸
- آثار تربیتی معرفه الله..... ۸۸

* * *

- خطبه ۶۶**..... ۸۹
- خطبه در یک نگاه..... ۸۹
- بخش اول..... ۹۱
- شرح و تفسیر: بخشی از فنون جهاد..... ۹۱
- نکته..... ۹۶
- فنون جنگی در گذشته و حال..... ۹۶
- بخش دوم..... ۹۹
- شرح و تفسیر: محکم بایستید و مقاومت کنید!..... ۱۰۰

* * *

- خطبه ۶۷**..... ۱۰۷
- خطبه در یک نگاه..... ۱۰۸
- شرح و تفسیر: استدلال منطقی در مسأله امامت..... ۱۱۰
- نکته..... ۱۱۳

۱۱۳..... مسألهٔ خلافت و داستان سقیفهٔ بنی ساعده

۱۱۹..... چند نکتهٔ جالب در داستان سقیفه

۱۲۳..... **خطبهٔ ۶۸**

۱۲۳..... خطبه در یک نگاه

۱۲۵..... شرح و تفسیر: محمد بن ابی بکر و حکومت مصر

۱۲۸..... نکته‌ها

۱۲۸..... ۱- هاشم مرقال که بود؟

۱۳۰..... ۲- گوشه‌ای از زندگانی محمد بن ابی بکر

۱۳۳..... **خطبهٔ ۶۹**

۱۳۳..... خطبه در یک نگاه

۱۳۶..... شرح و تفسیر: گلهٔ شدید از دوستان سست‌عنصر!

۱۴۴..... نکته

۱۴۴..... این همه توبیخ برای چیست؟

۱۴۷..... **خطبهٔ ۷۰**

۱۴۸..... شرح و تفسیر: رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم!

۱۵۲..... نکته‌ها

۱۵۲..... ۱- یاران علی علیه السلام

۱۵۶..... ۲- چه کسانی مستحقّ نفرینند؟

۱۵۹..... **خطبهٔ ۷۱**

۱۶۰..... خطبه در یک نگاه

۱۶۴..... شرح و تفسیر: باز هم گلهٔ شدید از دوستان نادان

۱۶۹..... نکته‌ها

۱۶۹..... ۱- نخستین کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود

۱۷۲..... ۲- پاسخ به یک سؤال

۱۷۵	خطبه ۷۲
۱۷۵	خطبه در یک نگاه
۱۷۷	بخش اول
۱۷۷	شرح و تفسیر: ای نگهدارنده آسمانهای رفیع
۱۸۱	بخش دوم
۱۸۲	شرح و تفسیر: درود بر چنین پیامبری
۱۸۹	بخش سوم
۱۹۰	شرح و تفسیر: ما را در سایه او قرار ده
۱۹۲	نکته
۱۹۲	اهمیت فوق العاده صلوات بر پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۹۶	پاسخ به چند سؤال
۱۹۶	۱- این همه اهمیت برای چیست؟
۱۹۷	۲- آیا صلوات بر پیامبر برای او اثری دارد؟
۱۹۸	۳- با چه الفاظی درود بفرستیم؟
۲۰۰	۴- صلوات و درود واجب است، یا مستحب؟
۲۰۱	۵- مفهوم واقعی صلوات

۲۰۳	خطبه ۷۳
۲۰۴	خطبه در یک نگاه
۲۰۵	شرح و تفسیر: نیازی به بیعت مروان ندارم!
۲۰۸	نکته
۲۰۸	سرگذشت عجیب مروان!

۲۱۳	خطبه ۷۴
۲۱۳	خطبه در یک نگاه
۲۱۷	شرح و تفسیر: همه می دانید از هر کس شایسته ترم!
۲۲۰	پاسخ به چند پرسش

۲۲۳	خطبه ۷۵
۲۲۳	خطبه در یک نگاه
۲۲۵	شرح و تفسیر: دشمن آشتی ناپذیر منحرفان!

۲۳۱	خطبه ۷۶
۲۳۱	خطبه در یک نگاه
۲۳۴	شرح و تفسیر: بیست گفتار گرانها
۲۳۹	نکته
۲۳۹	صبر و اغتمام فرصت

۲۴۱	خطبه ۷۷
۲۴۱	خطبه در یک نگاه
۲۴۳	شرح و تفسیر: نمونه‌ای از جنایات بنی‌امیه
۲۴۶	نکته‌ها
۲۴۶	۱- سعید بن عاص را بهتر بشناسیم
۲۴۶	۲- بنی‌امیه را بهتر و دقیقتر بشناسیم
۲۴۷	الف: بنی‌امیه در قرآن مجید
۲۴۸	ب: بنی‌امیه در احادیث اهل سنت
۲۴۹	ج: بنی‌امیه در نهج‌البلاغه
۲۴۹	د: تبهکاری‌های حکومت بنی‌امیه
۲۵۰	۱- انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت
۲۵۱	۲- مسخ و تحریف حقایق و معارف اسلامی

۲۵۵	خطبه ۷۸
۲۵۵	خطبه در یک نگاه
۲۵۷	شرح و تفسیر: بخشی از دعاهای آموزنده امام <small>علیه السلام</small>
۲۶۳	نکته
۲۶۳	دعا و تأثیر عجیب آن در زندگی انسان‌ها

۲۶۷	خطبه ۷۹
۲۶۸	خطبه در یک نگاه
۲۷۱	بخش اول
۲۷۲	شرح و تفسیر: خطاهای منجمان
۲۷۵	بخش دوم
۲۷۵	شرح و تفسیر: از پیشگویی های منجمان پرهیزید
۲۷۸	نکته ها
۲۷۸	۱- علم نجوم چیست؟ و چه بخشی از آن ممنوع است؟
۲۷۹	۲- چرا در ردیف کفر؟
۲۸۳	۳- چگونگی پیدایش پیشگویی های نجومی

* * *

۲۸۵	خطبه ۸۰
۲۸۵	خطبه در یک نگاه
۲۸۸	شرح و تفسیر: موقعیت زنان در جوامع بشری
۲۹۴	نکته ها
۲۹۴	۱- تفاوتها و یکسانی های زنان و مردان
۲۹۸	۲- سخنی درباره عایشه و زندگانی او

* * *

۳۰۳	خطبه ۸۱
۳۰۳	خطبه در یک نگاه
۳۰۵	شرح و تفسیر: حقیقت زهد
۳۰۸	نکته
۳۰۸	زهد آن است که امیر باشیم نه اسیر دنیا!

* * *

۳۱۳	خطبه ۸۲
۳۱۳	خطبه در یک نگاه
۳۱۵	شرح و تفسیر: دنیا وسیله است، نه هدف!
۳۲۳	نکته ها

۱- چگونگی حساب اعمال در جهان دیگر..... ۳۲۳

۲- دنیاپرستی مذموم است، نه دنیاداری..... ۳۲۸

* * *

خطبه ۸۳..... ۳۲۹

خطبه در یک نگاه..... ۳۳۰

بخش اول..... ۳۳۳

شرح و تفسیر: هم دور است و نزدیک، هم بالا و پایین!..... ۳۳۴

بخش دوم..... ۳۳۹

شرح و تفسیر: تقوا سرنوشت سازترین مسأله زندگی انسانها..... ۳۴۰

نکته..... ۳۴۷

همه جا و همیشه دعوت به تقوا..... ۳۴۷

بخش سوم..... ۳۴۹

شرح و تفسیر: چهره واقعی دنیا!..... ۳۵۰

نکته..... ۳۵۷

ناپایداری این جهان..... ۳۵۷

بخش چهارم..... ۳۵۹

شرح و تفسیر: صحنه هولناک محشر!..... ۳۶۰

نکته ها..... ۳۶۵

۱- دورنمایی از معاد جسمانی..... ۳۶۵

۲- شبهه معروف آکل و مأکول..... ۳۶۶

۳- چگونه مردگان از قبرها خارج می شوند؟..... ۳۶۷

بخش پنجم..... ۳۶۹

شرح و تفسیر: از کجا آمده ایم و به کجا می رویم؟..... ۳۷۰

نکته..... ۳۷۳

دنیا میدان ورزیدگی و آزمایش است..... ۳۷۳

بخش ششم..... ۳۷۵

شرح و تفسیر: مواظبتکان دهنده!..... ۳۷۶

نکته..... ۳۸۱

- ۳۸۱ «ریشه‌ها» و «شاخه‌های» تقوا
- ۳۸۳ بخش هفتم
- ۳۸۴ شرح و تفسیر: همه غرق احسان اویم!
- ۳۹۱ بخش هشتم
- ۳۹۱ شرح و تفسیر: به هوش باشیم، همه نعمت‌ها زوال پذیرند!
- ۳۹۵ بخش نهم
- ۳۹۶ شرح و تفسیر: سرانجام چهره‌های پرتراوت پژمرده می‌شود!
- ۴۰۳ بخش دهم
- ۴۰۴ شرح و تفسیر: گذرگاههای هولناکی که در پیش داریم
- ۴۱۰ نکته‌ها
- ۴۱۰ ۱- چگونه آسان از صراط بگذریم؟!
- ۴۱۲ ۲- نماز شب، کیمیای سعادت است
- ۴۱۷ بخش یازدهم
- ۴۱۸ شرح و تفسیر: وسوسه‌های شیاطین، مانع دیگر
- ۴۲۲ نکته
- ۴۲۲ انواع دام‌های شیطان
- ۴۲۵ بخش دوازدهم
- ۴۲۶ شرح و تفسیر: آغاز و انجام زندگی انسان
- ۴۳۰ نکته
- ۴۳۰ عفو تو و خطای من، بخل من و عطای تو!
- ۴۳۱ بخش سیزدهم
- ۴۳۱ شرح و تفسیر: ناگهان مرگ فرا می‌رسد!
- ۴۳۵ بخش چهاردهم
- ۴۳۶ شرح و تفسیر: حوادث بعد از مرگ
- ۴۳۹ نکته‌ها
- ۴۳۹ ۱- لحظات عبرت‌انگیز وداع زندگان با مردگان!
- ۴۴۰ ۲- سؤال قبر چیست؟!
- ۴۴۵ بخش پانزدهم

- شرح و تفسیر: قبر، باغی از بهشت یا حفره‌ای از دوزخ است!..... ۴۴۵
- بخش شانزدهم..... ۴۴۹
- شرح و تفسیر: کجا رفتند قدرتمندان ناسپاس؟..... ۴۵۰
- بخش هفدهم..... ۴۵۳
- شرح و تفسیر: چشم و گوش خود را باز کنید!..... ۴۵۳
- بخش هیجدهم..... ۴۵۷
- شرح و تفسیر: آخرین سخن!..... ۴۵۷

* * *

- خطبه ۸۴**..... ۴۶۱
- خطبه در یک نگاه..... ۴۶۱
- شرح و تفسیر: این مرد دروغگو را بشناسید!..... ۴۶۴
- نکته‌ها..... ۴۷۲
- ۱- عمرو عاص کیست؟..... ۴۷۲
- ۲- مزاح و شوخ طبعی از دیدگاه اسلام..... ۴۷۶

* * *

- خطبه ۸۵**..... ۴۸۱
- خطبه در یک نگاه..... ۴۸۱
- بخش اول..... ۴۸۳
- شرح و تفسیر: در طریق معرفت خداوند..... ۴۸۳
- نکته..... ۴۸۹
- چگونگی معرفت انسان نسبت به ذات خدا..... ۴۸۹
- بخش دوم..... ۴۹۳
- شرح و تفسیر: عبرت بیاموزید و پندگیرید!..... ۴۹۴
- بخش سوم..... ۴۹۹
- شرح و تفسیر: درجات بهشتی..... ۴۹۹

* * *

- خطبه ۸۶**..... ۵۰۳
- خطبه در یک نگاه..... ۵۰۳

۵۰۵	بخش اول.....
۵۰۵	شرح و تفسیر: از اسرار درون شما آگاه است.....
۵۰۹	بخش دوم.....
۵۱۰	شرح و تفسیر: زاد و توشه بگیرید!.....
۵۱۵	بخش سوم.....
۵۱۶	شرح و تفسیر: بیانگر همه چیز!.....
۵۱۷	نکته.....
۵۱۷	۱- هر چه بخواهید در قرآن است!.....
۵۱۸	پاسخ به یک پرسش.....
۵۲۱	بخش چهارم.....
۵۲۱	شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت بشمرید!.....
۵۲۵	نکته.....
۵۲۵	سرچشمه‌های نفوذ شیطان!.....
۵۲۷	بخش پنجم.....
۵۲۷	شرح و تفسیر: سعادت‌مند کیست؟.....
۵۳۰	نکته.....
۵۳۰	سرچشمه سعادت در درون شماست.....
۵۳۳	بخش ششم.....
۵۳۴	شرح و تفسیر: خوهای خطرناک.....
۵۳۸	نکته.....
۵۳۸	اندرزهای گویا و رسا.....

۵۳۹	خطبه ۸۷
۵۳۹	خطبه در یک نگاه.....
۵۴۱	بخش اول.....
۵۴۲	شرح و تفسیر: محبوبترین بندگان خدا.....
۵۴۸	نکته.....
۵۴۸	برترین موهبت الهی.....
۵۵۱	بخش دوم.....

۵۵۲	شرح و تفسیر: ویژگی های بندگان خالص خدا
۵۵۸	نکته ها
۵۵۸	۱- گشوده بودن درهای اجتهاد
۵۵۹	۲- قرآن دستورالعمل کامل زندگی
۵۶۱	بخش سوم
۵۶۲	شرح و تفسیر: عالمان مخلص و عالم نمایان!
۵۶۸	نکته ها
۵۶۸	۱- دانشمندان گمراه!
۵۶۹	۲- تفسیر به رأی، دام بزرگ شیطان
۵۷۲	۳- بدعت ها، سرچشمه انحرافات
۵۷۵	بخش چهارم
۵۷۵	شرح و تفسیر: با وجود عترت، گمراهی چرا؟
۵۷۹	نکته
۵۷۹	مقامات والای اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۵۸۱	بخش پنجم
۵۸۲	شرح و تفسیر: پرچم های هدایت
۵۹۱	بخش ششم
۵۹۱	شرح و تفسیر: کوتاهی عمر بنی امیه
۵۹۴	نکته
۵۹۴	ناکامی بنی امیه در حکومت
۵۹۵	الف- قیام های خوارج بر ضد بنی امیه
۵۹۷	ب- قیام گروه های دیگر در برابر بنی امیه

* * *

۶۰۱	خطبه ۸۸
۶۰۱	خطبه در یک نگاه
۶۰۳	بخش اول
۶۰۴	شرح و تفسیر: کجاست چشم بینا و گوش شنوا؟!
۶۰۷	نکته
۶۰۷	سرنوشت جبّاران
۶۰۹	بخش دوم

- ۶۱۰ شرح و تفسیر: خودرأیی سرچشمه اصلی اختلاف.
- ۶۱۴ نکته
- ۶۱۴ خودکامگان گمراه!

- ۶۱۵ **خطبه ۸۹**
- ۶۱۵ خطبه در یک نگاه
- ۶۱۷ بخش اول
- ۶۱۸ شرح و تفسیر: ترسیمی از جهان در آستانه ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۶۲۴ نکته
- ۶۲۴ جاهلیت عصر ما!
- ۶۲۷ بخش دوم
- ۶۲۸ شرح و تفسیر: همه مسئول هستید!

- ۶۳۳ **خطبه ۹۰**
- ۶۳۳ خطبه در یک نگاه
- ۶۳۵ بخش اول
- ۶۳۶ شرح و تفسیر: او بود و هیچ کس نبود!
- ۶۴۱ بخش دوم
- ۶۴۱ شرح و تفسیر: از همه اسرار وجودتان آگاه است!
- ۶۴۵ بخش سوم
- ۶۴۵ شرح و تفسیر: هیچ کس همتای او نیست!
- ۶۴۹ بخش چهارم
- ۶۴۹ شرح و تفسیر: خودتان حسابگر خود باشید!
- ۶۵۲ نکته‌ها
- ۶۵۲ ۱- وزن و حساب در عرصه محشر
- ۶۵۵ ۲- واعظ درون!

لَا تَقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي؛ فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ، كَمَنْ طَلَبَ
الْبَاطِلَ فَأُدْرِكَهُ.

۶

ا ب ی پ یض / ب بظ ب ط - پیطط ا غ ب فی پست غ سظ بی ا ش خ ا ز ط ب ط ا ح سیف
غ ی ط ی ض س ت س ظ ح ص ، / ح ط ب ط ا ض ب / ی ش ۴ ط ب یض ش ۴ یض ی ج ی

ج ع ز

ز ی پ ب * ج غ * غ ض «غ د» *

ب ی ی ی ض یض ی بیض ط ی ب ب ح ز ف ش ط ب ج یض س ظ ه ی ض یض ی ح ا ب ب ی ب ؛ ط ب ط
ع ی ب ی ب یض ا / ج ع ی یض ی غ ی ب ی ک ی ش ی ع ی ی ک ی ط ا ج ۴ ط یض ک ا ی ل ش ی غ ی غ ی غ ط ک ی ط
ب ج ۴

ب ی ی ذ ی ف ط ص ب ی ط ی ب ی ط یض ا ی یض ا ی غ ی ف ی ی غ ی ل ی ط ی ج ی یض ا ی غ ی ی ف ی ب ط

۱. «ط ب ب ح ظ این کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام در «محاسن بیهقی» و «مروج الذهب مسعودی» و «الکامل میرز»
و «غنی الشرایع صدوق» و «تهذیب شیخ طوسی» آمده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۰)

دستور روشنی درباره مبارزه مسلحانه با آنان بعد از خودش بیان می‌فرماید و می‌گوید: «بعد از من با خوارج نبرد نکنید (و لبه تیز حملات خود را متوجه حکومت ظالمانه و ویرانگر بنی امیه کنید!)» ﴿لَاتُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي﴾

با توجه به اینکه بخش قابل ملاحظه‌ای از زندگی امام علیه السلام در مبارزه با آنان گذشت؛ مخصوصاً در نهروان ضربات بسیار قاطع و کوبنده‌ای بر پایه‌های آنان وارد ساخت، و دشمنان سرسخت امام علیه السلام را خوارج تشکیل می‌دادند، و می‌دانیم که شهادت امام علیه السلام به دست همانها صورت گرفت؛ با این همه دستور ترک مبارزه با آنان، سؤال برانگیز است از اینرو امام علیه السلام در ادامه این سخن به ذکر دلیل روشنی پرداخته و می‌فرماید: «زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و خطا کرده، همانند آن کس که طالب باطل بوده و آن را به دست آورده است نمی‌باشد!» ﴿فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ﴾

همان گونه که مرحوم «سید رضی» با جمله: «يَعْنِي مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابَهُ» اشاره کرده است، منظور امام علیه السلام معاویه و یاران او است. به این ترتیب به اصحابش توصیه می‌کند به جای اینکه در دو جبهه مبارزه کنند، مبارزه خود را منحصراً متوجه غاصبان بنی امیه و غارتگران شام سازند.

بی شک یاران امام علیه السلام بعد از او مانند آن حضرت نبودند، و توان مبارزه در دو جبهه را نداشتند، و امام علیه السلام با این دستور حساب شده، به آنها توصیه می‌کند که نیروی خود را پخش نکنند و در آن واحد با دو دشمن وارد مبارزه نشوند، به ویژه آنکه «خوارج» با حکومت شام، سخت مخالف بودند و ممکن بود در یک جبهه همراه مؤمنان راستین، با شامیان وارد جنگ شوند؛ از همه اینها گذشته «خوارج» در مرکز حکومت «امیرمؤمنان علیه السلام» قرار داشتند و به آسانی می‌توانستند مرکز را ناامن کنند. مجموعه این جهات سه گانه سبب شد که امام علیه السلام این دستور حساب شده را نسبت به دوران بعد از خودش، به یارانش بدهد.

از اینجا جواب سؤال معروفی که بسیاری از «مفسران نهج البلاغه» مطرح کرده‌اند و بعضاً پاسخ‌های دقیقی به آن نداده‌اند، روشن می‌شود و آن اینکه: امام علیه السلام چرا خودش با «خوارج» به مبارزه برخاست ولی یارانش را از مبارزه با «خوارج» نهی می‌کند؟ چرا خودش شمشیر در میان آنها می‌نهد و اصحاب خود را از این کار بر حذر می‌دارد؟

پاسخ این سؤال آن است که شرایط زمان امام علیه السلام با شرایط دوران بعد از او، بسیار متفاوت بود و فرمانده لایق و مدبر کسی است که شرایط مبارزه را روز به روز، بلکه ساعت به ساعت در نظر بگیرد و هرگز جمود بر یک روش نداشته باشد.

از همه این امور گذشته، علتی که امام علیه السلام برای این دستور ذکر می‌کند بسیار دقیق و لطیف است؛ می‌گوید: «در مقایسه خوارج با ظالمان شام، نباید فراموش کنید که اینها افراد نادانی بودند که به گمان خود به طلب حق برخاستند ولی بر اثر جهل و تعصب، راه افراط را پیمودند و از حق تجاوز نمودند و در آن سوی حق قرار گرفتند ولی معاویه و یارانش آگاهانه به دنبال باطل رفتند و به آن رسیدند.»

بنابراین، اگر بنا باشد انسان تنها با یکی از این دو دشمن مبارزه کند و توانایی بر پیکار هر دو نداشته باشد کدام را باید انتخاب نماید؟ بی شک باید گروه دوم را برای مبارزه برگزیند و هر گاه از مبارزه با او فراغت حاصل شد، به مبارزه با گروه باطل اول برخیزد.

در حدیثی که «میرد» آنرا در «کامل» نقل کرده چنین می‌خوانیم که: بعد از شهادت «امیرمؤمنان علی علیه السلام» افرادی از سران «خوارج»، با همکاری پیروان خود بر معاویه شوریدند و این در حالی بود که «معاویه» در کوفه بود، و «امام حسن علیه السلام» از کوفه خارج شده و عزم مدینه داشت؛ معاویه کسی را به خدمت «امام حسن علیه السلام» فرستاد که مبارزه با «خوارج» را برعهده بگیرد؛ «امام حسن علیه السلام» در جواب فرمود:

«من از جنگ با تو خودداری کردم برای حفظ خون‌های مسلمین، آیا از طرف تو با گروهی جنگ کنم که تو به کشته شدن از آنها سزاوارتری!»^(۱) هدف امام از این جواب، آن بود که «خوارج» هر چند گمراهند، اما ضلالت و گمراهی آنها کمتر از «معاویه» و همدستان اوست.

جالب اینکه علی علیه السلام به دست خوارج شهید شد و این جنایت بزرگ در جهان اسلام بوسیله آنها رخ داد و این کار در زمان خود آن حضرت نیز پیش بینی شده بود، با این حال امام علیه السلام هرگونه انتقام‌جویی نسبت به آنها را رد می‌کند و حتی از مبارزه با آنان بعد از خودش نهی می‌فرماید و این یکی از نشانه‌های بارز عدالت آن حضرت است که در تاریخ زمامداران جهان، کمتر نظیر آن دیده شده است.

بدیهی است این دستور امام علیه السلام ناظر به زمانی است که «خوارج» دست به شرارت و ناامنی در شهرهای مسلمین زنند و اگر مرتکب این کار می‌شدند می‌بایست به عنوان «محارب» و «مفسد فی الأرض» با آنها جنگید.

* * *

نکته‌ها

۱- گمراهتر از خوارج!

بی‌شک «خوارج» - با اوصاف و احوالی که در پایان جلد دوم درباره آنها ذکر شد و مطالب بیشتری که غالب مورخان اسلام پیرامون عقاید و اوصاف و زندگی آنها نوشته‌اند - گروهی بسیار گمراه و سنگدل و خطرناک و منحرف بودند، ولی امام علیه السلام در خطبه بالا «معاویه» و یارانش را از آنها گمراهتر می‌شمرد که اگر تنها توان مبارزه با یکی از این دو گروه باشد، اولویت را در مبارزه با «معاویه» و همدستانش می‌داند.

۱. «شرح نهج البلاغه علامه خوئی» جلد ۴، صفحه ۳۸۳؛ «کامل میرد» جلد ۲، صفحه ۱۱۶۴.

«ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» خود در شرح و تبیین این مسأله چنین می‌گوید: «بسیاری از اصحاب ما نسبت به اعتقادات دینی «معاویه» خرده گرفته‌اند و تنها به تفسیق او قانع نیستند بلکه او را مسلمان نمی‌دانند و از او سخنان و جمله‌هایی نقل کرده‌اند که گاه در لا به لای کلامش ظاهر می‌شد و دلیل بر بی‌ایمانی او بود، از جمله اینکه «زبیر بن بکّار» که نه شیعه بود و نه معاویه را متهم می‌ساخت. (به گواهی اینکه با علی ع میانه خوبی نداشت و از آن حضرت دوری می‌کرد.) می‌گوید: «فرزند «مغیره بن شعبه» می‌گوید همراه پدرم نزد «معاویه» رفته بودیم و پدرم غالباً نزد او می‌رفت و با او سخن می‌گفت و هنگامی که باز می‌گشت عقل و هوش سرشار او را می‌ستود ولی شبی از شب‌ها از نزد «معاویه» بازگشت، در حالی که بسیار ناراحت بود حتی شام نخورد و بسیار غمگین به نظر می‌رسید! مدتی انتظار کشیدم اما حالش همانگونه بود؛ گمان کردم ما کار خلافی انجام دادیم. گفتم چرا امشب این چنین ناراحتی؟ گفت: فرزندم «جنت من عند اکفر الناس و اخبثهم؛ از نزد کافرترین و خبیث‌ترین مردم می‌آیم!» گفتم مگر چه شده است؟ گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودم به او گفتم: «ستی از تو گذشته است اگر عدالت پیشه کنی و نیکوکاری را گسترش دهی به جاست، تو بزرگ شده‌ای اگر نسبت به برادرانت از «بنی‌هاشم» نیکی کنی و صلّه رحم به جای آوری بسیار شایسته است؛ زیرا آنها امروز برای تو خطری محسوب نمی‌شوند و این نیکوکاری ثواب دارد و نام تو به نیکی در تاریخ اسلام باقی می‌ماند.»

«معاویه» (عصبانی شد و) گفت: چه نامی از من باقی بماند! «ابوبکر» مدتی عهده‌دار خلافت بود و عدالت پیشه کرد و کارهای مهمی انجام داد، اما همین که از دنیا رفت نام او هم از خاطره‌ها محو شد، تنها مردم می‌گویند: «ابوبکر چنین و ابوبکر چنان!» سپس عمر به خلافت رسید و ده سال در پیشرفت اسلام در جهان

تلاش و کوشش کرد، او هم که از دنیا رفت نام او هم برجیده شد، جز اینکه می‌گویند: «عمر چنین و عمر چنان!» ولی در مورد «ابن ابی کبشه»^(۱) (پیامبر اسلام) همه روز پنج بار مردم فریاد می‌کشند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» (و پیوسته نام او را با عظمت هر چه بیشتر، زنده نگه می‌دارند) با این حال چه عملی از من باقی می‌ماند و چه نام و خاطره‌ای در تاریخ از ما وجود خواهد داشت، ای بی‌پدر!، سپس افزود: «لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا؛ نه به خدا سوگند! هیچ راهی جز این نیست که این نام (نام پیامبر اکرم ﷺ) دفن شود و از خاطره‌ها محو گردد!»^(۲)

(این سخن بود که «مغیره بن شعبه» را که خود مرد منحرفی بود چنان ناراحت ساخت که نه تنها «معاویه» را تکفیر نمود، بلکه او را از کافرترین مردم شمرد!).

«ابن ابی الحدید» پس از نقل این سخن به تجزیه و تحلیل درباره کارهای «معاویه» می‌پردازد و زندگی اشرافی و طاغوتی او را ترسیم می‌کند و خلافاکاری‌های او را یکی بعد از دیگری، بر می‌شمرد به گونه‌ای که برای هر ناظر بی‌طرف، تردیدی در فساد «معاویه» از نظر اعتقاد و عمل، باقی نمی‌ماند و شاهد روشنی برای گفتار امام در بالاست که مبارزه با او را در اولویت قرار می‌دهد.

از جمله این که می‌گوید: «أعمال مخالف و آشکارای «معاویه» از قبیل: پوشیدن حریر، استعمال ظروف طلا و نقره، جمع‌آوری غنایم برای خود، اجرا نکردن حدود و مقررات اسلام درباره اطرافیان و کسانی که مورد علاقه‌اش بودند، ملحق کردن «زیاد» را به خود و او را برادر خود خواندن، با اینکه پیغمبر ﷺ فرموده بود: «أَوْلَادُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ؛ فرزند به همسر ملحق می‌شود و سهم زناکار سنگسار شدن

۱. «علامة مجلسی» در «بحار الانوار» در شرح این مطلب که چرا «معاویه» از پیغمبر به «ابن ابی کبشه» یاد کرد می‌گوید: «مشرکان عرب پیامبر را به این نام می‌نامیدند و او را تشبیه به «ابن ابی کبشه» که مردی از طائفة «خزاعه» بود و با طائفة «قریش» در مسأله بت‌پرستی مخالف بود می‌نمودند.» (بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۱۳).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۵، صفحه ۱۲۹.

است» کشتن «حُجْر بن عدی» و یازان پاک او، توهین به ابوذر و او را سوار بر شتر برهنه کردن و فرستادنش به مدینه، ناسزا گفتن به «امیرمؤمنان علی» علیه السلام و «امام حسن» علیه السلام و «ابن عباس» بر روی منابر، ولیعهد قرار دادن «یزید» شراب‌خوار و قمارباز و... همه و همه دلیل بر کفر و الحاد او است!

«ابو درداء» می‌گوید: «به معاویه گفتم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم هر کس از ظرف طلا و نقره بیاشامد آتش جهنم درونش را فرا خواهد گرفت»؛ «معاویه» گفت: «أَمَّا أَنَا فَلَا أَرَى بِذَلِكَ بَأْسًا؛ امّا من برای آن ایرادی نمی‌بینم»

«ابو درداء» پاسخ داد: عجباً! من از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنم او رأی شخص خود را اظهار می‌کند! من دیگر در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند^(۱)».

۲- حق طلبان گمراه و باطل گرایان آگاه!

در سخن بالا دیدیم که امام علیه السلام در مقایسه «خوارج» با لشکر شام و پیروان «معاویه» خوارج را بر آنها ترجیح می‌دهد و چنین استدلال می‌فرماید که: «خوارج به پندار خود، دنبال حق بودند ولی خطا کردند (و بر اثر جهل و لجاجت و تعصب) از حق تجاوز کردند و در طرف افراط قرار گرفتند، ولی معاویه و پیروانش آگاهانه به دنبال باطل رفتند و به آن رسیدند»

این مقایسه مخصوص به عصر و زمان آن حضرت نیست؛ بلکه در هر زمانی این دو گروه یافت می‌شوند. هم اکنون گروه‌هایی از دشمنان اسلام را می‌شناسیم که آگاهانه به سوی باطل می‌روند و کمر به محو اسلام و مسلمین بسته‌اند؛ در حالی که گروه‌هایی هستند خواهان حقّ اند امّا به علل گوناگون به آن نمی‌رسند؛ آنها نیز در مقابل مسلمین قرار می‌گیرند.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۵، صفحه ۱۳۰.

مسلمین نباید هر دو گروه را یکسان بشمرند بلکه در مبارزاتِ خود، اولویت را برای گروه اوّل قائل شوند؛ زیرا در برابر گروه اوّل - که آگاهانه راه فساد و باطل را انتخاب کرده‌اند - راهی جز مبارزهٔ مسلحانه نیست؛ در حالی که گروه دوم، بیش از هر چیز نیاز به ارشاد و آموزش و کارهای فرهنگی دارند. به همین دلیل، در میدان «نهروان» پس از بیاناتِ گیرایِ امیرمؤمنان علی علیه السلام اکثریت قاطعِ خوارچِ نهروان، توبه کردند و به سوی حضرت بازگشتند و از «دوازده هزار نفر» جمعیت، «هشت هزار نفر» در کنار پرچمی که امام علیه السلام برای توبه‌کاران برافراشته بود گرد آمدند.

* * *

هنگامی که اجلم فرا رسد، این سپر الهی از من دور می‌شود و مرا تسلیم حوادث می‌کند؛ در آن هنگام نه تیر خطا می‌کند و نه زخم بهبودی می‌یابد.

شرح و تفسیر

چرا از مرگ بترسم؟!

در شأن ورود این سخن، چنین نوشته‌اند که: «یارانش کراراً حضرت را از سوء نیت «ابن ملجم» خبر داده‌اند و قراین و نشانه‌هایی نیز بر نیت سوء او، آشکار گشت؛ حتی به گفته بعضی، روزی امام علیه السلام مشغول خطبه خواندن بود و «ابن ملجم» در برابر منبر نشسته بود که این سخن را آهسته بر زبان جاری کرد: «وَاللَّهِ لَأُرِيحَنَّهُمْ مِنْكَ؛ به خدا سوگند! مردم را از دست تو آسوده می‌کنم» آنهایی که این سخن را از او شنیدند بعد از پایان خطبه او را دستگیر کرده نزد امام آوردند، امام فرمود: «او را رها کنید!» و سپس گفتار مورد بحث را بیان فرمود^(۱).

آری امام علیه السلام چنین فرمود: «من از سوی خدا سپر محکمی دارم که مرا از حوادث حفظ می‌کند، و هنگامی که اجلم فرا رسد این سپر الهی از من دور می‌شود، و مرا تسلیم حوادث می‌کند، در آن هنگام نه تیر خطا می‌رود و نه زخم بهبودی می‌یابد (ولی امروز وحشتی ندارم)» «وَإِنَّ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةً حَصِينَةً، فَإِذَا جَاءَ يَوْمِي انْفَرَجَتْ عَنِّي وَاسْلَمْتَنِي؛ فَحِينَئِذٍ لَا يَطِيشُ^(۲) السَّهْمُ^(۳) وَلَا يَبْرَأُ^(۴) الْكَلِمُ^(۵)».

۱. «مصادر نهج البلاغه» جلد ۲، صفحه ۴۲-۴۳؛ مرحوم «ابن میثم» در «شرح نهج البلاغه» خود نیز این مطلب را آورده است (جلد ۲، صفحه ۱۵۷).

۲. «یطیش» از ماده «طیش» (بر وزن عیش) به معنای کم عقلی است و هنگامی که تیر خطا کند، این واژه درباره آن به کار می‌رود؛ گویی تیر غیر عاقلانه عمل کرده است. برخی نیز آن را به معنای وسیعتری یعنی: هر گونه سبکی تفسیر کرده‌اند، خواه در تیر باشد یا در عقل یا غیر آن. (کتاب العین و مقایس اللغة و لسان العرب)

۳. «سهم» در اصل به معنای چوبه تیر است و از آنجا که گاهی برای تعیین کردن بهره افراد به وسیله قرعه کشی از چوبه‌های تیر استفاده می‌کردند، واژه «سهم» به بهره افراد اطلاق شده است و «مساومه» به معنای

این تعبیر، اشاره به یک واقعیت است و آن اینکه تا اجل نهایی انسان فرا نرسد از دنیا نمی‌رود؛ بنابراین تعیین اجل از سوی خداوند، به این مفهوم است که اراده او بر این قرار گرفته که فلان کس، تا فلان زمان باقی بماند و بی شک هیچ چیز در برابر اراده حق مقاومت نخواهد کرد. لذا مسأله اجل الهی را می‌توان یک سپر محکم در برابر حوادث دانست. شبیه همین معنا کراراً در «نهج البلاغه» در کلمات قصار آمده است؛ در یک جا می‌فرماید: «إِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ؛ سرآمدِ زندگی (که از سوی خدا تعیین شده) سپر محکمی است!»^(۶).

و در جای دیگر می‌فرماید: «كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا؛ سرآمدِ قطعیِ زندگی، برای پاسداری انسان کافی است (یعنی تا عمر به پایان نرسد هیچ حادثه‌ای او را از پای در نمی‌آورد)»^(۷).

بلکه این معنا را از آیه یازده سورة «رعد» نیز می‌توان استفاده کرد، آنجا که می‌فرماید: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؛ برای انسان مأمورانی هستند پی در پی، که از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث مختلف حفظ می‌کنند».

در تفسیر این آیه، حدیثی از امام باقر علیه السلام به این مضمون نقل شده است: «يَقُولُ: بِأَمْرِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يَقَعَ فِي رَكْبِي أَوْ يَقَعَ عَلَيْهِ حَائِطٌ أَوْ يُصِيبَهُ شَيْءٌ حَتَّى إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلُوا

۳. قرعه کشی آمده، زیرا به هنگام قرعه کشی نامها را بر چوبه‌های تیر می‌نوشتند و با هم مخلوط می‌کردند، سپس یک چوبه تیر از آن بیرون می‌آوردند و به نام هر کس اصابت می‌کرد مشمول قرعه می‌شد.

۴. «بَيْرًا» از ماده «بُرء» (بر وزن قُرْب) به معنای بهبود یافتن از بیماری است و «بُرء» (بر وزن نرم) به معنای آفرینش است و از این جهت به خداوند «بارئ» می‌گویند.

۵. «كَلِم» (بر وزن نظم) در اصل به معنای زخم و جراحت است و از آنجا که سخن در دلها اثر می‌گذارد به آن «کلام» می‌گویند.

۶. کلمات قصار، کلمه ۲۰۲.

۷. کلمات قصار، کلمه ۳۰۶.

بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ يَدْفَعُونَهُ إِلَى الْمَقَادِيرِ وَهُمَا مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ بِاللَّيْلِ وَ مَلَكَانِ بِالنَّهَارِ يَتَعَاقَبَانِهِ؛ می‌فرماید: به فرمان خدا، انسان (حفظ می‌شود) از اینکه در جایی سقوط کند، یا دیواری بر او بیفتد، یا حادثه دیگری برای او پیش آید، تا زمانی که اجل حتمی فرا رسد؛ در این هنگام آن فرشتگان کنار می‌روند و او را تسلیم حوادث می‌کنند؛ آنها دو فرشته‌اند که مأمور حفظ انسان در شب می‌باشند و دو فرشته دیگر که در روز او را حفظ می‌کنند و بطور متناوب جایگزین یکدیگر می‌شوند»^(۱).

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که اگر مطلب چنین است، پس لازم نیست ما خود را در برابر خطرات حفظ کنیم و پیشگیری لازم را در برابر سیل و زلزله و بیماری و حوادث رانندگی بنماییم؛ بلکه مجاز هستیم بی‌پروا پیش برویم و از هیچ چیز نترسیم؟!

در پاسخ به این سؤال باید توجه کرد که اجل و سرآمد عمر انسان، بر دوگونه است: «اجل حتمی» و «اجل غیر حتمی». «اجل حتمی» سرآمدی است که به هیچ وجه راه بازگشت برای آن نیست مثل اینکه قلب انسان حداکثر قدرت ضربانش -در حالیکه کاملاً هم سالم باشد- فلان مقدار است؛ هنگامی که آن عدد کامل شد قلب خواه ناخواه از کار می‌ایستد، درست مانند ساعتی که باطری آن تمام شده باشد.

اما «اجل غیر حتمی» سرآمدی است که قابل اجتناب است آن نیز بر دوگونه است؛ بخشی از آن در اختیار انسان است که می‌تواند با رعایت موازین عقلایی از آن پرهیز کند، مانند: پوشیدن «زره» در تن و گذاشتن «خود» بر سر و گرفتن «سپر» به دست در میدان جنگ؛ که بی‌شک جلوی بسیاری از مرگ و میرها را می‌گیرد.

۱. تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۲۸۳.

پرهیز از این گونه امور، به عهده خود انسان گذارده شده است و اوست که در برابر این حوادث، مسئول و تعیین کننده است.

بخش دیگری از سرآمدها، غیر قطعی است، که معمولاً از اختیار انسان بیرون است؛ مانند: بخشی از حوادث رانندگی و یا مسأله پیش بینی نشده‌ای در مورد سقوط در چاه، یا ریزش کوه و مانند آن. اینجاست که فرشتگان و مأموران الهی، تا اجل حتمی او فرا نرسیده باشد او را در برابر این حوادث حفظ می‌کنند و هنگامی که اجل حتمی او فرا رسید او را به دست حادثه می‌سپارند و رهاش می‌کنند.

البته این بخش را نیز می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: مشروط و غیر مشروط؛ مشروط آن مواردی است که، پاسداری فرشتگانِ حافظِ انسانها، مشروط به انجام کاری از قبیل دادن صدقه، دعا کردن، صلۀ رحم و انجام کارهای نیک می‌باشد؛ و قسم دیگر آن است که، حتی بدون این شرط، مأمور محافظت او در این قسمت هستند.

خلاصه اینکه اجل حتمی تخلف‌ناپذیر است؛ و اجل مشروط یا معلق قابل تغییر می‌باشد، گاه به وسیله تدبیر و احتیاط خود انسانها و گاه به وسیله انجام اعمال نیکی همچون صلۀ رحم و صدقه در راه خدا و گاه به وسیله فرشتگانی که مأمور حفظ انسان در برابر خطرات غیر حتمی هستند.

از اینجا روشن می‌شود که آیاتی مانند: «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ؛ هنگامی که اجل آنها فرا رسد نه ساعتی از آن عقب می‌افتند و نه ساعتی بر آن پیشی می‌گیرند»^(۱)

۱. سوره اعراف، آیه ۳۴.

و آیه شریفه: «وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا؛ خداوند هرگز مرگ کسی را که اجلس فرا رسیده به تأخیر نمی‌اندازد»^(۱) با آیاتی مانند: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ...» که قبلاً به آن اشاره کردیم منافات ندارد و همچنین با روایات فراوانی که می‌گوید: صدقه و صلۀ رحم، اجل انسان را به تأخیر می‌اندازد، مخالف نیست و در واقع جمع بین همه آیات و روایات با توجه به اقسام سه‌گانه یا چهارگانه اجل، که در بالا اشاره شد، روشن می‌شود.^(۲)

* * *

۱. سوره منافقون، آیه ۱۱.

۲. شرح بیشتر درباره اقسام اجل در «تفسیر نمونه» جلد ۱۸، صفحه ۲۰۷ به بعد در ذیل آیه ۱۱ سوره فاطر، آمده است.

فین لپیضط و هارغ صجاء

میفکط بکحظا ضک ص بیت ضکیصپ بزکهاظا طزکف سبلاء لکپ لکپضک غیب ط پ
ط ف ی غ ضب - یض غع ب

ب وقل

ف ط ب ح ظ ض ض غ ط ظ ضا پ ظ ظ ض ض ا یض ف ب ع چ ک ی غ ش ۴ لکظ عکش ضیب
ضظیب زها مباء ض ص بیت میف ف ط ب ح ظ ا ظ ب ط ض ی ضقل جیقلض غط ب ط ث ۴ فط ظ
بباء ض غطاط ب یض ع ط = ۳ ط ف ع ا ب ا ۵ غط ط ظا شیب ط ف ط ب ی ب ل ی غ ی ۴ لکش غلط
ع ز ط ک ف ب ش ع ظ غیب سظیب ی بباء ض ح ی آ ش ۴

۱. ط ب ب ح ظ نویسنده «مصادر نهج البلاغه» در بیان اسناد این خطبه می نویسد: تردیدی نیست که آنچه در این خطبه آمده بخشی از خطبه طولانی تری است که مرحوم «سید رضی» در اینجا قسمت بالا را انتخاب کرده است. سپس می افزاید: من آنچه را «آمدی» در «عزیر الحکم» در «حرف الف» آورده است در اینجا می آورم و تفاوت این دو در بعضی از تعبیرات و اضافاتی که نقل آمدی دارد، نشان می دهد که او این خطبه را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (توجه داشته باشید که «آمدی» نویسنده «عزیر الحکم» از عنای قرن ششم هجری است، در حالی که مرحوم «سید رضی» در قرن چهارم می زیسته است) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۴).

اگر دنیا هدف باشد و مال و ثروت و مقام و زرق و برقص، محبوب و مطلوب نهایی گردد، بی شک این دنیا مذموم است و مایه حسرت و اندوه؛ و اگر به عنوان وسیله به آن نگاه شود و مزرعه‌ای برای جهان آخرت گردد و ابزاری جهت نیل به ارزش‌های والای انسانی شود، ممدوح است و مایه افتخار و مباهات!

مطلب دیگری که امام علیه السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است، زوال و ناپایداری دنیا است، همانند سایه درختی که انسان چند لحظه‌ای برای استراحت انتخاب می‌کند ولی چیزی نمی‌گذرد که سایه جا به جا می‌شود و محل خود را به آفتاب سوزان می‌دهد.

أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ؛ لَا يُسَلَّمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا، وَ لَا يُنَجَّى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا: ابْتُلِيَ
النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً، فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَ حُوسِبُوا عَلَيْهِ، وَ مَا
أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَ أَقَامُوا فِيهِ؛ فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفْيٍ
الظِّلِّ، بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ، وَ زَائِدًا حَتَّى نَقَصَ.

ترجمه

بدانید! دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره‌گیری صحیح) از آن
سالم نتوان ماند و با اموری که مخصوص دنیاست، از آن نجات نتوان یافت: انسانها
به وسیله آن آزمایش می‌شوند، آنچه از دنیا را به خاطر دنیا بدست آورند از آن جدا
می‌شوند و حساب آن را، باید پس بدهند و آنچه را از دنیا برای غیر این جهان
بدست آورند به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند؛ چرا که دنیا در نظر
خردمندان همچون سایه بعد از زوال است، در حالی که آن را گسترده می‌بینی
ناگهان جمع می‌شود و در حالی که فزونی می‌یابد (با فرا رسیدن شب) نقصان
می‌پذیرد.

شرح و تفسیر

دنیا سایه ناپایدار!

از آنجا که زرق و برق دنیا، سبب دل‌بستگی بیش از حد می‌شود و این دل‌بستگی‌ها غالباً سرچشمه گناهان بزرگ و انحراف از صراط مستقیم و سقوط در پرتگاه شقاوت است، رهبران بزرگ الهی همیشه پیروان خود را در این زمینه هشدار می‌دادند و بخش مهمی از «نهج البلاغه» و خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن را، همین هشدارها تشکیل می‌دهد.

خطبه بالا یکی از این هشدارهای نافذ و مؤثر است که در آن، امام علیه السلام به شش نکته اشاره می‌فرماید که هر کدام مطلب مهمی را در بر دارد.

نخست اینکه می‌فرماید: «بدانید دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره‌گیری صحیح از آن) سالم نتوان ماند» ﴿أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسْلَمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا﴾ دلیل آن روشن است؛ زیرا مهمترین اسباب سلامت، کسب فضایل اخلاقی و ارزشهای معنوی و اطاعت و عبادت پروردگار است و هیچ یک از این امور را نمی‌توان در جهان دیگر به دست آورد؛ تنها در این دنیا است که انسان فرصت پرداختن به این امور را دارد؛ بنابراین همان گونه که امام علیه السلام در جمله کوتاه بالا فرموده: «باید سلامت را در خود دنیا جستجو کرد.»

در دومین نکته می‌فرماید: «و با اموری که مخصوص دنیا است از آن نجات نتوان یافت» ﴿وَلَا يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَتْ لَهَا﴾

اشاره به اینکه: اگر انگیزه انسان و هدف نهایی او در حرکات و سکنات و اعمالش دنیا باشد و حتی اعمال و عبادات خود را نیز به قصد دنیا انجام دهد و جنبه ریاکاری داشته باشد، به یقین سبب نجات نخواهد بود، بلکه از اسباب قطعی هلاکت او است. در سومین نکته می‌فرماید: «و انسانها به وسیله دنیا آزمایش می‌شوند» ﴿أَبْتُلِّي النَّاسَ بِهَا فِتْنَةً﴾.

چرا که دنیا مملوّ از نعمت‌ها و مشکلات و مصایب است؛ نعمت‌ها به گونه‌ای وسیلهٔ آزمایش است و مصایب به گونهٔ دیگر؛ آیا انسانها به هنگام شمول نعمت طغیان می‌کنند، یا به یاد خدا هستند و شکر نعمت را با زبان و عمل انجام می‌دهند؟ آیا در چنگال مصایب مأیوس می‌شوند و زبان به گلایه و ناسپاسی می‌کشایند، یا صبر و شکیبایی و شکر، پیشه می‌کنند؟ ولی مهم اینجاست که انسان در تمام عمر خود، هر شب و روز با نوعی از این آزمون‌ها روبه‌روست و این یک قانون جاودان از آغازِ خلقتِ آدم، تا پایان جهان خواهد بود. قرآن مجید می‌فرماید: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُنْزَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ • وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ؛ آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد. ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم؛ باید علم خداوند دربارهٔ آنان که راست می‌گویند و آنان که دروغ می‌گویند تحقیق یابد (و این دو گروه از هم جدا شوند)»^(۱).

در چهارمین نکته می‌افزاید: «آنچه از دنیا را به خاطر دنیا به دست آورند، از آن جدا می‌شوند و حساب آن را باید پس بدهند» ﴿فَمَا أَخَذُوا مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَ حُوسِبُوا عَلَيْهِ﴾.

در پنجمین نکته، در تکمیل این سخن می‌فرماید: «و آنچه را که از دنیا برای غیر این جهان به دست آورند، به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند» ﴿وَ مَا أَخَذُوا مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدْ مَوَّاهُ عَلَيْهِ، وَ أَقَامُوا فِيهِ﴾.

این اشاره به همان دو دیدگاه معروفی است که در «نهج البلاغه» کراراً روی آن تکیه شده است: دیدگاه ابزاری جهان و دیدگاه هدفی آن؛ اگر امکانات این جهان، مال‌ها و ثروت‌ها و مقام‌ها و نعمت‌ها، وسیله‌ای برای وصول به سعادت جاویدان و

۱. سوره عنکبوت، آیه ۲-۳.

زندگی شایسته سرای آخرت باشد چیزی از آن بهتر نیست و اگر همانند بُتی گردد که انسان در برابر آن سجده کند، چیزی از آن بدتر نیست. دیدگاه نخست، انسان‌ها را به پاکی و تقوا و آزادگی و عزت فرا می‌خواند و دیدگاه دوم، به حرص و آز و ظلم و بیدادگری و ذلت.

دیدگاه اول، نعمت‌های فانی دنیا را مبدل به نعمت‌های باقی آخرت می‌کند، و دیدگاه دوم سبب زوال نعمت‌ها و باقی ماندن مسئولیت‌های آنهاست.

از اینجا روشن می‌شود که چرا در بسیاری از آیات و روایات دنیا مدح شده، و در بخش مهمّ دیگری، نکوهش دنیا گردیده است؛ ممکن است ناآگاهان در ابتدای نظر آنها را متضادّ ببینند، در حالی که هر یک در جای خود صحیح و در واقع مکمل یکدیگرند؛ یکی اشاره به دنیای ابزاری دارد و دیگری به دنیای هدفی.

شرح بیشتر دربارهٔ این سخن را ذیل خطبه‌های مناسب‌تری بیان خواهیم کرد. در ششمین نکته پرده از روی حقیقت دنیا، بر می‌دارد و آن را به سایه‌ای تشبیه می‌کند که هنوز انسان در آن نیارمیده، از کنار او می‌گذرد، می‌فرماید: «دنیا در نظر خردمندان همچون سایه بعد از زوال است در حالی که آن را گسترده می‌بینی ناگهان جمع می‌شود و در حالی که فزونی می‌یابد، (با فرا رسیدن شب) نقصان می‌پذیرد.» ﴿فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَيِّءِ الظِّلِّ، بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغًا^(۱) حَتَّى قَلَصَ^(۲)، وَ زَائِدًا حَتَّى نَقَصَ﴾.

«ظلّ» گاه به معنای هرگونه سایه‌ای آمده است خواه سایه‌های اشیا قبل از زوال ظهر یا بعد از زوال، و گاه به خصوص سایه‌ای گفته می‌شود که قبل از ظهر است و

۱. «سایغ» از مادهٔ «سُبُوغ» به معنای ادامه و کشش چیزی است و «نعمت سَابِغَه» به نعمت‌های ممتدّ و طولانی گفته می‌شود و «إِسْبَاغُ الوُضوءِ» به معنای ادامهٔ وضوء با آب فراوان است، بی آنکه مستلزم اسراف شود.

۲. «قَلَصَ» از مادهٔ «قُلُوص» (بر وزن خلوص) به معنای جمع شدن و مرتفع گشتن است و در خطبهٔ بالا به معنای برجیده شدن سایه‌های بعد از ظهر، با فرا رسیدن شب است.

آفتاب تدریجاً آن را از میان می‌برد و لی «فی» به معنای سایه بعد از زوال است (چون در مفهوم این واژه، رجوع و بازگشت نهفته شده است) و هر قدر خورشید به افق مغرب نزدیکتر می‌شود این سایه‌ها گسترده‌تر می‌گردد و با غروب خورشید همگی محو و نابود می‌شود و ظلمت همه جا را فرا می‌گیرد.

گویی امیرمؤمنان علی علیه السلام از این تعبیر اشاره به این نکته لطیف دارد که دنیاپرستان روز به روز اموال و امکانات بیشتری را جمع و جور می‌کنند و هر قدر به پایان عمرشان نزدیکتر می‌شوند این امکانات فزونی می‌گیرد، ولی با غروب آفتاب عمر، همه چیز محو و نابود می‌گردد و ظلمت مرگ به تمام امکانات آنها خاتمه می‌دهد!

با ذکر نکته دیگر، تفسیر این خطبه را پایان می‌دهیم و آن اینکه: امام علیه السلام مکرر در مکرر در خطبه‌های «نهج البلاغه» نسبت به پیامدهای سوء دلبستگی به دنیا هشدار می‌دهد و مردم را از فریب دنیا برحذر می‌دارد و ناپایداری آن را با مثالهای گوناگون برملا می‌سازد؛ این به خاطر آن است که اولاً: همیشه عشق به دنیا و زرق و برق آن، سرچشمه گناهان بوده و هست، و یک پیشوای آگاه باید پیروان خود را در مقاطع مختلف از این خطر برحذر دارد!

دیگر اینکه: در عصر امام علیه السلام به خاطر فتوحات اسلامی، اموال و غنایم فراوانی، سرازیر شهرهایی همچون مکه و مدینه و کوفه شده بود و گروهی برای تصاحب آنها با هم مسابقه می‌دادند و همین امر سرچشمه اختلافات و درگیری‌ها و انحراف از اصل «ساده زیستی اسلامی» بود و سبب می‌شد که مردم به تجمل‌پرستی روی آورند و به ناز و نعمت عادت کنند و در برابر دشمن از جهاد باز بمانند؛ به همین دلیل امام علیه السلام از هر فرصتی برای بیدار ساختن مردم بهره می‌گرفت؛ علاوه بر آنکه زندگانی خود او نیز سرمشق روشنی بر این امر بود.

فی غص - میب عهد - غ ی چه ف ض ش
 میب ف ط ب ح - ض ص م ی ب ی ض ی م ی ب ل ط = ص ه ض ش چه ب ط ۳ ض غ ط ب

ب و ه ل

میب ف ط ب ح - ض غ ی ه ل ب ب ح - ع ش ب ج ل ط / پ ش ط ب ی ب ع ط ف ی ب غ ب ط غ ط ی ع بیب
 ض ش ۴ ط ض ص م ی ب ی ض ی م ی ب ل ط = ض ی م ی ب ل ط ض ب ش غ / پ غ ش ص ط ب ض ل ط «ط ض ی ف ش ب ی ز ی ض غ ب ط ب
 میب / ج ف ش ی غ ی ف ط ب ح - ض ب ط ع غ ی غ ب ل ط ی ب ط غ ط ی ب ی ض ض ک غ ز چ ف ب ض ک ض
 ج ی ط ل ج ۴ ط ب ط ی ا ل ط ض ی / ز ص ی ض ش ۴ ض ی م ی غ س ط / ش ب ج ل ط ص ا خ ط ع ط ش د ۴ ع
 ز ی ض ی ش ب ط ش ی ث ی ط ی ج ، ط ش ط ی ب ل ط ض ی ف و ض غ ش ی
 میب / ج ف ش ی غ ی م ی ب ل ط ع ل ط ط / ی ج ۴ ل ط غ ب ب ع ج ف ژ ض غ ل ب ط ع ج ب

۱. ط ب ب ح - ض ی بخش هایی از این خطبه را «آمدی» در کتاب «عُرُوب» و «دُرُوب» آورده و تفاوت های آن با آنچه در «نهج البلاغه» آمده، نشان می دهد که او بر منبع دیگری دست یافته بود. «سبط بن جوزی» نیز در کتاب «تذکرة الخوارج» بخش هایی از آن را آورده، به ضمیمه بخش هایی که در «نهج البلاغه» نیامده است، که آن نیز نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است، شایان توجه این که نهمین بار در کتابش تصریح می کند: تنها عباراتی از کلام «المیر المؤمنان» را ذکر می کند که دارای اسناد متصل بوده باشند هر چند این اسناد را به خاطر اختصار حذف کرده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۷-۴۸).

می‌دهد که از مرگ غافل نشوند و آرزوهای دور و دراز، در دل نیرورانند چرا که غفلت از مرگ و فریفته شدن به آرزوهای طولانی آدمی را از کار آخرت باز می‌دارد؛ ناگهان مرگ او فرا می‌رسد در حالی که غرق گناه است و توان دل‌کندن از دنیا را ندارد!

بخش اول

فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ، وَابْتَاعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ
بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ، وَتَرَحَّلُوا فَقَدْ جَدَّ بِكُمْ، وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظْلَكُمْ، وَ
كُونُوا قَوْمًا صٰيِحَ بِهِمْ فَاَنْتَبَهُوا، وَ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ
فَاسْتَبَدَّلُوا؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً.

ترجمه

از نافرمانی خدا بپرهیزید ای بندگان خدا! و با اعمال نیکِ خود، بر مرگتان پیشی
گیرید و به وسیلهٔ چیزی که از دست شما می‌رود، چیزی را که برای شما جاودان
می‌ماند خریداری کنید، از این منزلگاه دنیا، کوچ کنید که به شدت برای کوچ دادن
شما اقدام شده است و آمادهٔ مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است و از کسانی
باشید که آنها را بانگ زدند و بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای ابدی آنان نیست،
لذا آن را با سرای آخرت مبادله کردند؛ اینها همه به خاطر آن است که خدای
سبحان شما را بیهوده نیافریده و بی هدف رها نکرده است!

شرح و تفسیر

مرگ بر همه سایه افکنده!

در بخش اول این خطبه، امام علیه السلام به همهٔ مردم هشدار می‌دهد که مراقب گذشت
سریع عمر و زوال دنیا و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند باشند و با شش دستور که

در عباراتی کوتاه و پر معنا آمده است این هدف مهم را دنبال می‌کند.
 نخست می‌فرماید: «از نافرمانی خدا بپرهیزید ای بندگان خدا!» ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ
 اللَّهِ﴾

اشاره به این که: تمام وجود شما از آن خدا است، و سر تا پایتان غرق نعمت‌های
 او است، و شما بنده او هستید چگونه ممکن است بندگان خدا، فرمان خدا را نادیده
 بگیرند و از آن تخلف کنند؟

تکیه بر تقوای الهی در این خطبه و بسیاری از خطبه‌های «نهج البلاغه» به خاطر
 آن است که سرمایه اصلی انسان، همان تقوا است و قرآن با جمله «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ
 اللَّهِ أَتْقَىكُمْ؛ گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شما است»^(۱) و با جمله «وَتَزَوَّدُوا
 فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى؛ زاد و توشه برگیرید که بهترین زاد و توشه‌ها، زاد و توشه تقوا
 است.»^(۲) سخن را درباره تقوا تمام کرده و اهمیت آن را آشکارا نشان داده است.

در دومین دستور می‌فرماید: «با اعمال نیک خود، بر مرگتان پیش گیرید!» (و قبل
 از آنکه مرگ فرصت را از شما بگیرد ذخایر بزرگی از اعمال نیک فراهم سازید) ﴿وَوَ
 بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ﴾

گویی مسابقه‌ای میان انسانها و مرگ در گرفته و اگر انسانها بر مرکب اعمال صالح
 سوار شوند، پیش از آن که مرگ آنها را از رسیدن به مقصد باز دارد، بر مرگ خود
 پیشی می‌گیرند و زود به مقصد می‌رسند. در واقع مقصد نهایی انسان، سعادت و
 تکامل و «قرب الی الله» است؛ اگر بر مرکب تقوا و عمل صالح، سوار شود پیش از
 پایان عمر به این مقصد نایل می‌گردد، و اگر چنین نباشد مرگ بر او پیشی می‌گیرد و
 به مقصد می‌رسد، یعنی پایان عمر انسان را اعلام می‌کند!

قرآن مجید در این زمینه، تعبیر بسیار گویایی دارد می‌فرماید: ﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۷.

رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَّ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ و از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید پیش از آن که مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید پروردگارا چرا (مرگ) مرا مدت کوتاهی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم.^(۱)

و در آیه بعد می‌فرماید: «وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا؛ خداوند هرگز مرگ کسی را، هنگامی که اجلش فرا رسد به تأخیر نمی‌اندازد.»
یعنی این دعا دور از اجابت و این درخواست ناپذیرفتنی است.

در سومین دستور به نکته مهم دیگری اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «به وسیله چیزی که از دست شما می‌رود چیزی را که برای شما جاودان می‌ماند، خریداری کنید» ﴿وَابْتَاَعُوا مَا يَبْقَىٰ لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ﴾

دنیا و مواهب دنیا متاعی ناپایدار است و به سرعت زوال می‌پذیرد، ولی آخرت و نعمت‌های اخروی سرمایه‌های ابدی و جاویدانند؛ کدام عاقل در خریدن متاع جاودانی، به وسیله متاع زوال‌پذیر، هنگامی که به او چنین معامله‌ای پیشنهاد شود تردید می‌کند؟!

﴿اِبْتَاَعُوا﴾ از ماده «ابتاع» به معنای خریداری کردن است این همان چیزی است که در قرآن مجید در آیات متعددی به آن اشاره شده است.

در یکجا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری کرده که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این‌گونه که:) در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند این

۱. سوره منافقون، آیه ۱۰.

و عده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن آمده است و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؛ پس بشارت باد بر شما به داد و ستدی که با خدا کرده‌اید! و این است آن پیروزی بزرگ»^(۱)

این آیه - که داد و ستد معنوی و الهی انسانها را، با خدا به زیباترین بیانی شرح داده و مشتمل بر ده تأکید است - گر چه در مورد جهاد وارد شده، ولی به یک معنا همه زندگی انسانها را شامل می‌شود؛ چرا که جهاد بخش مهمی از این زندگی است و اصول حاکم بر آن شامل سایر کارهای معنوی و الهی نیز می‌شود.

شبهه همین معنا، در سوره صف آیه ده تا دوازده نیز آمده است، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ...؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می‌بخشد؟!...»

راستی چه تجارتی پر سودتر و عاقلانه‌تر از این تجارت است که از یک سو، طرف معامله انسان خدای کریم و غفور و رحیم باشد و از سوی دیگر، خداوند متاع فانی و زوال‌پذیری که بهر حال از دست انسان می‌رود از او بپذیرد و از سوی سوم گرانبهارترین و پایدارترین متاع پرارزشی را در برابر آن مرحمت کند!!

در چهارمین توصیه، دنیا را به منزلگاهی تشبیه می‌کند که قافله‌ای در آن فرود آمده تا ساعتی بیاساید سپس از آن کوچ کند، در حالی که راه بسیار دور و درازی در پیش داشته باشد و قافله سالار نیز، او را برای یک سفر سریع آماده می‌سازد. می‌فرماید: (از این منزلگاه دنیا) کوچ کنید! که به شدت برای کوچ دادن شما، اقدام شده است» ﴿وَتَرَحَّلُوا﴾^(۲) فَقَدْ جُدَّ^(۳) بِكُمْ ﴿.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. «تَرَحَّلُوا» از ماده «رَحَلْتُ» به معنای مسافرت و کوچ کردن از محلی به محل دیگر است.

۳. «جُدَّ بِكُمْ»؛ «جُدَّ» از ماده «جَدَّ» به معنای سرعت در چیزی است و به معنای «اهمیت دادن» نیز به کار می‌رود و این تعبیر هنگامی که در مورد مسافرت به کار رود به معنای «سفرهای سریع» است.

اشاره به اینکه: مسافرت از این دنیا، مطلب شوخی و آسانی نیست، بلکه سخت و جدی است؛ چرا که تمام عوامل درونی و برونی ما فریاد «کوچ کنید!» را بر آورده‌اند؛ قوای درونی به سرعت تحلیل می‌رود، و عوامل بیرونی به فرسودگی نیروهای جسمانی کمک می‌کند؛ آفات، بلا و حوادث غیر منتظره و انواع بیماری‌ها نیز، آن را تشدید می‌کند، و همه با زبان حال می‌گویند: «کوچ کردن شما جدی و شدید است».

در پنجمین دستور فرمان آماده باش می‌دهد و می‌گوید: «آماده مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است» ﴿وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظَلَّكُمْ﴾
 یک قافله سالار بیدار و آگاه، هنگامی که احساس می‌کند سفری طولانی و پر مخاطره در پیش است، به اهل قافله هشدار می‌دهد که خود را تا آنجا که می‌توانند آماده سازند و وسایل لازم را تهیه کنند!

بدیهی است منظور از استعداد و آمادگی برای مرگ این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و دنیا را رها سازد و در کنج خانه در انتظار مرگ بنشیند؛ بلکه منظور فراهم ساختن اعمال صالح بیشتر و بهتر و تهذیب نفس و تحصیل فضایل اخلاقی و تهیه «باقیات صالحات» است؛ و به تعبیر دیگر: «فراهم ساختن تمام اموری که در زندگی جاویدان آخرت به درد انسان می‌خورد».

جمله «فَقَدْ أَظَلَّكُمْ» (بر شما سایه افکنده است) اشاره به نزدیکی آن است؛ زیرا تنها اشیای نزدیک است که بر انسان سایه می‌افکند.

در واقع میان انسان و مرگ هیچ فاصله‌ای نیست، گاه یک انسان قوی و نیرومند و سالم در یک حادثه ناگوار، در چند لحظه مبدل به یک مشت استخوان و گوشت متلاشی شده می‌گردد و گاه یک انسان پیر و ناتوان، یا نیرومند و جوان، با یک سکتة قلبی و مغزی که عوامل زیادی نمی‌خواهد در چند لحظه چنان با دنیا وداع می‌گوید

که گویی هرگز اهل این دنیا نبوده است؛ گاه یک لقمه نان یا یک جرعه آب، گلوگیر می‌شود و انسان را خفه می‌کند و گاه یک غذای نامناسب انسان را مسموم کرده و از پای در می‌آورد، و اگر حالت غفلت عمومی - که خداوند طبق مصالحی بر انسانها مسلط ساخته است - نبود هیچ انسانی نمی‌توانست لحظه‌ای آرامش داشته باشد.

امام علیه السلام در ششمین و آخرین دستور این بخش از خطبه، به نکته مهم دیگری اشاره کرده و دستورات گذشته را با آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: «از کسانی باشید که آنها را بانگ زدند و بیدار شدند و دانستند که دنیا، سرای ابدی آنان نیست؛ لذا آن را با سرای آخرت مبادله کردند» **«وَكُونُوا قَوْمًا صِيحًا بِهِمْ فَانْتَبَهُوا، وَعَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بَدَارٍ فَاسْتَبَدُّوا!»** (۱)

چه کسی فریاد می‌زند و مردم دنیا را از خواب غفلت بیدار می‌کند، تا آماده کوچ کردن شوند؟ آیا همان ملکی است که در روایت امام باقر علیه السلام و در دیوان منسوب به امیرمؤمنان علی علیه السلام به آن اشاره شده است:

«أَلَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ!

لِيَدُوا لِمَوْتٍ وَابْنُوا لِخَرَابٍ!»

«او فرشته‌ای دارد که همه روز فریاد می‌کند

بزایید برای مردن! و بنا کنید برای خراب شدن!» (۲)

یا این که منادی همان عوامل درونی و برونی بدن انسان است که موجب فساد و

۱. قراین موجود در خطبه فوق نشان می‌دهد که «فَاسْتَبَدُّوا» به صورت فعل ماضی است درست مانند «فَانْتَبَهُوا»؛ زیرا هر کدام از این دو به صورت نتیجه برای جمله قبل است. «انتباه» و بیداری نتیجه فریاد بیدار باش است، و «تبدیل کردن دنیا به آخرت» نتیجه علم و آگاهی از موقعیت این دو، می‌باشد. ولی با کمال تعجب بعضی از شارحان نهج البلاغه اصرار دارند که جمله «فَاسْتَبَدُّوا» به صورت فعل امر خوانده شود که تفاوت زیادی را در مفهوم این جمله و جمله‌های بعد ایجاد می‌کند.

۲. منهاج البراعة علامه خوبی، جلد ۴، صفحه ۳۹۹ (همین معنا در کلمات «قصار نهج البلاغه» جمله ۱۳۲ نیز وارد شده است آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُوا لِمَوْتٍ، وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ، وَابْنُوا لِلْخَرَابِ.»)

ویرانی تدریجی، یا ناگهانی آن می‌شود و با زبان حال فریاد می‌زند: «آماده کوچ کردن باشیدا»

در این زمینه اشعار جالب دیگری در دیوان منسوب به آن حضرت نیز آمده است که در ریغ دانستیم از ذکر آن صرف نظر کنیم؛ می‌فرماید:

إِلَى مَ تَجْرُ أَدْيَالَ التَّصَابِي	وَ شَيْبُكَ قَدْ نَضَا بَرْدَ الشَّبَابِ
بِلَالُ الشَّيْبِ فِي فَوْدَيْكَ نَادَى	بِأَعْلَى الصَّوْتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ
خُلِقْتَ مِنَ التُّرَابِ وَ عَنِ قَرِيبِ	تَغِيبُ تَحْتَ أَطْبَاقِ التُّرَابِ
طَمَعْتَ إِقَامَةً فِي دَارِ ظِعْنِ	فَلَا تَطْمَعُ فَرَجُكَ فِي الرِّكَابِ
وَ أَرْحَيْتَ الْحِجَابَ فَسَوْفَ يَأْتِي	رَسُولٌ لَيْسَ يُحَجَّبُ بِالْحِجَابِ
أَعَامِرُ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعِ؟ أَقْصِرْ!	فَإِنَّكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ!

تاکی دامن عشق‌ها را می‌کشی

در حالی که پیری تو، طراوت جوانی را از بین برده است.

بلال پیری در دو طرف سر تو، بانگ اذان برداشته

و با بلندترین صدا «بشتاب برای رفتن» را سر داده است.

تو از خاک آفریده شده‌ای و بزودی

در زیر طبقات خاک پنهان خواهی شد.

تو طمع داری در سرای موقت اقامت‌گزینی

در این کار طمع نکن، پای تو در رکاب است.

تو گرداگرد خود حجاب و مانعی ایجاد کرده‌ای ولی بزودی

فرستاده‌ای می‌آید که هیچ حجابی مانع او نیست.

آیا قصر بلند خود را مرمت می‌کنی؟ کوتاه کن!

چرا که بزودی ساکن قبر ویران خواهی شد!^(۱)

در پایان این دستورات شش‌گانه که همه ناظر به ناپایداری دنیا و لزوم آمادگی برای سفر آخرت است امام علیه السلام سخنی بیان فرموده که به منزله دلیل و برهان برای

سخنان قبل است می‌فرماید: «اینها همه به خاطر آن است که خداوند سبحان شما را بیهوده نیافریده و بی‌هدف رها نکرده است» ﴿فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى﴾^(۱).

این گفتار در حقیقت اشاره به برهان معروف معاد (برهان حکمت) است که می‌گوید: اگر هدف آفرینش انسان، همین زندگی چند روزه و خور و خواب در آن باشد، هدف بیهوده‌ای خواهد بود؛ این آفرینش عظیم، این آسمان و زمین با این همه عجایب و شگفتی‌ها، این ساختمان عجیب انسان با آن همه ظرافت‌ها و دقت‌ها، ممکن نیست برای هدفی این چنین بی‌ارزش بوده باشد؛ تمام قراین موجود در جهان آفرینش انسان و جهان، گواهی می‌دهد که هدف بزرگی در آفرینش او بوده است؛ و خداوند حکیم برای آن هدف مهم انسان و جهان را آفریده است و آن هدف، چیزی جز تکامل معنوی انسانها و قرب الی الله و زندگی مملو از سعادت در سرای جاویدان نیست.

۱. «سُدی» از ماده «سَدو» (بر وزن سرو) به معنای رها شده و بیهوده و بی‌هدف است؛ به همین جهت عرب به شترانی که بدون ساریان رها می‌شوند و هر جا بخواهند به چرا می‌روند «سُدی» می‌گویند و در خطبه بالا اشاره به این است که خداوند انسان را رها نساخته و بیهوده و بی‌هدف نیافریده است.

بخش دوم

وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزَلَ بِهِ. وَإِنَّ غَايَةَ
تَنْقُصِهَا اللَّحْظَةُ، وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ، لَجَدِيرَةٌ بِقِصْرِ الْمُدَّةِ. وَإِنَّ غَائِبًا يَحْدُوهُ
الْجَدِيدَانِ: اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأُوبَةِ. وَإِنَّ قَائِمًا يَقْدُمُ بِالْفَوْزِ أَوْ
الشُّقُوفَةِ لِمُسْتَحِقِّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ. فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا، مِنَ الدُّنْيَا، مَا تَحْرُزُونَ
تَجُوزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا.

ترجمه

میان شما و بهشت و دوزخ، فاصله‌ای جز فرا رسیدن مرگ نیست. و مسلماً مقصدی که گذشتن لحظات، فاصله آن را می‌کاهد، و عبور ساعت‌ها آن فاصله را نابود می‌کند، سزاوار است که بسیار کوتاه باشد. و امر غایبی که (اشاره به سرآمد زندگی است) گذشت شب و روز، آن را به پیش می‌راند، سزاوار است به سرعت فرا رسد. و مسافری که به زودی با سعادت و خوشبختی یا با شقاوت و بدبختی فرا می‌رسد باید بهترین آمادگی را برای استقبال از او داشت؛ حال که چنین است در این جهان، از این جهان، برای خود زاد و توشه‌ای بگیرید که فردای قیامت خود را با آن حفظ کنید.

شرح و تفسیر

تا می توانید توشه برگیرید

در ادامه بحث گذشته، امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اشاره به سه نکته دیگر می‌کند که مکمل دستورات شش‌گانه پیشین است.

نخست هشدار می‌دهد که: «میان شما و بهشت و دوزخ فاصله‌ای جز فرا رسیدن مرگ نیست» ﴿وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزَلَ بِهِ﴾. اشاره به این که اگر به شما هشدار دادم که آماده مرگ شوید و با اعمال صالح، بر اجل خود پیشی بگیرید به خاطر این است که فاصله میان شما، و بهشت و دوزخ، بسیار کوتاه است؛ در یک لحظه مرگ فرا می‌رسد و خود را در میان بهشت یا دوزخ (به تناسب اعمالتان) می‌بینید.

آنها که آگاه و بیدارند کوتاهی این فاصله را به خوبی درک می‌کنند و به مقتضای ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾^(۱) آن را از نظر زمانی، نزدیک می‌بینند و به مقتضای ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَرَأَاهُ قَرِيبًا﴾^(۲) آن را از نظر مکان نیز، نزدیک مشاهده می‌کنند. بدیهی است این سخن اشاره به قیامت صغرا است نه قیامت کبرا؛ توضیح این که،

انسانها دارای دو قیامتند: ۱- قیامت کبرا که تمامی اولین و آخرین، در یک زمان معین در صحنه محشر حضور می‌یابند و به حساب همه انسانها رسیدگی می‌شود، نیکوکاران مشمول عنایات حق و برخوردار از بهشت‌برین می‌شوند و بدکاران به کیفر اعمالشان راهی دوزخ می‌شوند.

۲- قیامت صغرا که با مرگ هر کس فرا می‌رسد؛ رابطه او با دنیا قطع شده، پرونده اعمال بسته می‌شود و نشانه‌های رحمت، یا عذاب الهی آشکار می‌گردد و قبر، باغی از باغ‌های بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ می‌شود.

۱. سوره قمر، آیه ۱.

۲. سوره معارج، آیه ۶.

همانگونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ لِلْقَبْرِ كَلَاماً فِي كُلِّ يَوْمٍ يَقُولُ: أَنَا بَيْتُ الْغُرْبَةِ... أَنَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ؛ قبر همه روز سخنی دارد و سخنش این است: من خانه غریبتم... من باغی از باغهای بهشت، یا حفره‌ای از حفره‌های آتشم!»^(۱).

البته این بهشت و دوزخ، بهشت و دوزخ برزخی است نه بهشت و دوزخ قیامتی. بهر حال، امام علیه السلام در این قسمت از خطبه، از نزدیک بودن قیامت و پاداش و کیفر خبر می‌دهد هر چند دنیاپرستانِ محبوب، آن را دور می‌دانند.

سپس در دومین جمله از این فراز، امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد مرگ که دریچه بهشت و دوزخ است از آدمی چندان دور نیست هر چند غالب مردم از آن غافلند؛ می‌فرماید: «مقصدی که گذشتن لحظات، فاصله آن را می‌کاهد، و عبور ساعت‌ها، آن فاصله را نابود می‌کند، سزاوار است که بسیار کوتاه باشد.» «وَإِنَّ غَايَةَ تَنْقُصِهَا اللَّحْظَةُ، وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ، لَجَدِيرَةٌ بِقِصْرِ الْمُدَّةِ».

منظور از «غایت» در اینجا همان عمر آدمی یا پایان عمر است که لحظه به لحظه، از آن کاسته می‌شود و گذشت هر ساعتی، بخشی از آن را ویران می‌کند؛ چرا که مجموع عمر، ترکیبی از ساعات و لحظه‌هاست.

این همان حقیقتی است که در سوره «والعصر» به آن اشاره شده و می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ؛ هر انسانی گرفتار خسران است. (و چه بخواید یا نخواهد سرمایه عمر را تدریجاً از کف می‌دهد).»

و نیز همان حقیقتی است، که در یکی از کلماتِ قصار، به آن اشاره شده: «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَيَّ أَجَلِهِ؛ هر نفسی که انسان می‌کشد یک گام به مرگ نزدیکتر می‌شود.»^(۲) چرا که قلب و مغز و اعضای هر انسانی استعداد معینی برای زیستن

۱. کافی جلد ۳، صفحه ۲۴۲.

۲. کلمات قصار، جمله ۷۴.

دارد که اگر هیچ مانعی بر سر راه او پیدا نشود و هیچ بیماری، عمر او را کوتاه نسازد، لحظه‌ای فرا می‌رسد که مانند شمعی که مواد قابل اشتعالش پایان گرفته، خاموش می‌شود.

راستی عجیب است، اگر به انسانی بگویند تمام عمرت را با چه چیز حاضری مبادله کنی؟ می‌گوید با هیچ چیز؛ ولی لحظه‌ها و ساعات را مفت و رایگان از دست می‌دهد، در حالی که مجموعه عمر چیزی جز ترکیب همان لحظه‌ها و ساعات نیست. در اینجا سزاوار است اشاره به داستان زیبا و گویایی کنیم که یکی از بزرگان فقها، مرحوم «محقق نراقی» در کتاب طنزآمیز و پندآموز خود به نام «طاق‌دیس» - که تمام آن در لباس شعر است - آورده است.

او می‌گوید: «یک نفر «طرّار» به سراغ دگان بقالی رفت و از او قیمت گردو را سؤال کرد و در پاسخ گفت: هر هزار گردو به ده درهم است. سؤال کرد: قیمت صد عدد چه مقدار است؟ گفت: پیدا است یک درهم؛ سراغ قیمت ده عدد را گرفت گفت: معلوم است یک درهم درهم؛ سرانجام قیمت یک گردو را سؤال کرد؟ گفت: قیمتی ندارد. مرد طرّار گفت: اگر قیمتی ندارد یک عدد به من عطا کن! صاحب دگان بی گفتگو یک عدد گردو به او داد. او برگشت و یکی دیگر تقاضا کرد باز صاحب دگان یک گردو به او داد. بار سوم که تقاضای خود را تکرار نمود، بقال متوجه شد؛ گفت: تو کجایی هستی؟ گفت اهل فلان جا، گفت: ای طرّار حقّه باز! دیگری را فریب ده (می‌خواهی سرمایه مرا با این حيله و نیرنگ از چنگ من به درآوری؛ من هرگز فریب تو را نخواهم خورد).»

سپس می‌افزاید: «اگر از عمر ما چهل سال باقی مانده باشد، کسی بگوید این چهل سال را با چه معامله می‌کنی، می‌گوییم تمام دنیا را به ما بدهی قیمت آن نخواهد بود

گردهی صد ملک بی تشویش را می فروشم کی حیات خویش را!
ولی این انسان نادان این عمر عزیز را که از ماه و سال و روزها تشکیل یافته تدریجاً
مفت و رایگان از دست می دهد

لیکن این کودن ببین بی قیل و قال می دهد مفت از کف خود ماه و سال
ای دو صد حیف از چنین گنج نهان کان ز دست ما برون شد ناگهان»
در سومین جمله، همان معنا را با تعبیر زیبای دیگر تکمیل کرده، می فرماید: «آن
امر غایبی که گذشت شب و روز آن را به پیش می راند سزاوار است به سرعت فرا
رسد» ﴿وَإِنَّ غَائِبًا يَخْدُوهُ^(۱) الْجَدِيدَانِ: اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأُوبَةِ^(۲)﴾

منظور از «غایب» در اینجا اجل و سرآمد زندگی است، که گویی همچون شتر
سریع السیری از آینده به سوی انسانها در حرکت است و شب و روز، همچون دو
ساربان، برای سرعت حرکت این حیوان، به خواندن آواز معروف «خدا» مشغولند.
بدیهی است چنین شتری به سرعت به سوی انسان باز می گردد و بر در خانه او زانو
می زند.

تعبیر به «جدیدان» به عنوان کنایه از شب و روز، به خاطر آن است که دائماً نو
می شوند و یکی جانشین دیگری می گردد.

و تعبیر «أوبه» که به معنای بازگشت است در مورد اجل و سرآمد زندگی، از این
نظر است که بنا به تصریح قرآن و دلایل حسی و یقینی، انسان در آغاز، ماده بی
جانى بیش نبود، سپس لباس حیات بر تن پوشید، و باز هم به سوی مرگ می شتابد،
و دگر بار در قیامت به فرمان خدا زنده می شود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا

۱. «يَخْدُو» از ماده «خَدُو» (بر وزن ضرب) و «خُدا» (بر وزن دعا)، در اصل به معنای آواز خواندن برای
شتران به منظور سرعت حرکت آنهاست؛ زیرا در میان اعراب معمول بوده که با نوعی آهنگ و صدای
مخصوص در مواقعی که می خواستند شتران را به سرعت، حرکت دهند برای آنها می خواندند، و صحیح آن
«خُدا» است و در لسان عامه «خُدی» گفته می شود.

۲. «أوبه» معنای مصدری دارد و با «ایاب» که به معنای رجوع و بازگشت است، یک مفهوم را می رساند.

فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؛ چگونه به خدا کافر می‌شوید! در حالی که شما مرده (و جسم بی روحی) بودید، او شما را زنده کرد، سپس شما را می‌میراند و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید.»^(۱)

شبهه همین معنا به تعبیر بسیار روشنی در کلمات قصار آمده است، می‌فرماید: «إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارِ وَ الْمَوْتِ فِي إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُلْتَقَى؛ هنگامی که تو در بازگشت (عمر) هستی و مرگ به جلو می‌آید چه زود ملاقات صورت می‌گیرد.»^(۲)

جمعی از شارحان «نهج البلاغه» احتمال داده‌اند که: منظور از «غایب» در جمله بالا انسان باشد زیرا از وطن اصلی و منزل حقیقی خود که باید به آن بازگردد، یعنی سرای آخرت دور مانده و غایب شده است، و شب و روز این انسان را با سرعت به سوی منزلگاه اصلی می‌رانند، و به همین دلیل به زودی به آن باز می‌گردد.

این تفسیر با جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» که نشان می‌دهد: «ما از سوی او آمده‌ایم و به سوی او باز می‌گردیم» و با جمله دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام در وصیت‌نامه تاریخی‌اش به امام مجتبی علیه السلام که می‌فرماید: «وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطْيِئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارِبُهُ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَ اِدْعَا؛ فرزندم بدان! آن کس که مرکبش شب و روز است، دائماً در حرکت است هر چند خود را ساکن می‌پندارد، و همواره قطع مسافت می‌کند گر چه ظاهراً ایستاده و متوقف است»^(۳)، هماهنگ است.

ولی آنچه این تفسیر را از نظر دور می‌کند، این است که تعبیر «غایب» از انسان، نیازمند به تکلف است در حالی که این تعبیر درباره مرگ و سرآمد زندگی، بسیار به ذهن نزدیک است.

در چهارمین جمله که این بحث را تکمیل می‌کند می‌فرماید: «مسافری که با

۱. سوره بقره، آیه ۲۸.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۸.

۳. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

سعادت و خوشبختی یا با شقاوت و بدبختی فرا می‌رسد باید بهترین آمادگی را برای استقبال از او داشت» ﴿وَإِنْ قَادِمًا يَقْدُمُ بِالْفَوْزِ أَوْ الشَّقْوَةِ لَمُسْتَحِقٌّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ﴾ روشن است که منظور از «قادم» در این جمله، انسان است که همچون مسافری از منزلگاه دنیا، به سوی سرای جاودان در حرکت است و ره‌آوردی که با خود دارد، یا سعادت است یا شقاوت. چه بهتر که بهترین زاد و توشه را با خود برگیرد، تا بتواند در آن سرا سعادت‌مند وارد شود.

در واقع انسانها همچون مسافرانی هستند، که سفر درازی را در پیش دارند اگر زاد و توشه خوبی همراه داشته باشند، سلامت خود را در طول سفر حفظ کرده و پر نشاط و با طراوت به مقصد می‌رسند، و اگر زاد و توشه بدی با خود داشته باشند بیمار و رنجور و ناتوان و بدبخت، وارد آن سرا می‌شوند.

جمعی از شارحان «قادم» را نیز به معنای مرگ و سرآمد عمر، تفسیر کرده‌اند که یا با پیام سعادت وارد می‌شود یا خبر ناگوار شقاوت؛ و طبعاً برای ورود او باید بهترین آمادگی را داشت.

این تفسیر از آن جهت که هماهنگ با مفهوم جمله قبل (وَإِنْ غَائِبًا...) می‌باشد، ترجیح دارد.

منظور از «أَفْضَلُ الْعُدَّةِ» (برترین آمادگی) همان فراهم ساختن زاد و توشه تقوا است که در «قرآن مجید» به عنوان «خیر الزاد» معرفی شده است ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾^(۱)

به همین دلیل، امام علی^(ع) در آخرین جمله این فراز، به عنوان یک نتیجه‌گیری چنین می‌فرماید: «حال که چنین است در این جهان، از این جهان، برای خود زاد و توشه‌ای برگیرید که فردای قیامت خود را با آن حفظ کنید.» ﴿فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ عَدَا﴾

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۷.

امام علیه السلام تعبیر بسیار جالبی در این عبارت فرموده، می‌فرماید: در دنیا، از خودِ دنیا، برای آخرت زاد و توشه برگیرید. اشاره به اینکه مواهب این جهان مادی می‌تواند در عالم آخرت که مملوّ از معنویّت است کارساز باشد، آن هم در صورتی ممکن است که انسان از وجود خود، در دنیا بهره‌گیرد، و پیش از آنکه از جهان چشم بربندد، زاد و توشه لازم را فراهم سازد، و همان گونه که زاد و توشه مسافر در دنیا، او را از خطر گرسنگی و مرگ حفظ می‌کند، زاد و توشه تقوا نیز، انسان را در قیامت از خطرات محشر و عذاب الهی نگاه می‌دارد.

در احادیث اسلامی نیز بر این معنا تأکید شده است؛ در حدیثی از امام «علی بن ابی طالب» علیه السلام تقوا به عنوان حرز مؤمن معرفی شده، می‌فرماید: «التَّقْوَى حِرْزٌ لِمَنْ عَمِلَ بِهَا»^(۱) و در جایی دیگر، تقوا را به عنوان یک «دژ محکم» و «حصنِ حصین» معرفی فرموده، می‌فرماید: «التَّقْوَى حِصْنٌ حَصِينٌ لِمَنْ لَجَأَ إِلَيْهَا»^(۲) و در جای دیگر، به عنوان «سپر محکم» ذکر فرموده است. می‌فرماید: «الْجَأُ إِلَى التَّقْوَى فَإِنَّهُ جُنَّةٌ مَنِيعَةٌ»^(۳).

۲. غررالحکم، حدیث ۱۵۵۸.

۱. غررالحکم، حدیث ۱۱۲۸.

۳. غررالحکم، حدیث ۲۵۵۳.

بخش سوم

فَاتَّقَى عَبْدُ رَبِّهِ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ، فَإِنَّ أَجَلَ لَهُ
مَسْتُورٌ عَنْهُ، وَ أَمَلُهُ خَارِعٌ لَهُ، وَ الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ، يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ
لِيُرَكِّبَهَا، وَ يُمَنِّيهِ التَّوْبَةَ لِيَسُوِّفَهَا، إِذَا هَجَمَتْ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ
عَنْهَا؛ فَيَالِهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي عَقْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً، وَ أَنْ تُؤَدِّيَهُ
أَيَّامُهُ إِلَى الشَّقْوَةِ! نَسَأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ
نِعْمَةٌ وَ لَا تَقْصُرُ [تقتصروا] بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةً، وَ لَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ
نَدَامَةً وَ لَا كَابَةً.

ترجمه

بنده باید از پروردگارش بترسد! خویشتن را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر
شهوات خود چیره شود؛ زیرا مرگ او، از نظرش پنهان است و آرزویش او را فریب
می‌دهد؛ شیطان همواره مراقب اوست و گناه را در نظرش جلوه می‌دهد، تا مرتکب
شود؛ و او را در آرزوی توبه نگه می‌دارد، تا آن رابه تأخیر اندازد و هنگامی که مرگ
بر او هجوم می‌آورد در غافلترین حالت باشد! ای وای بر انسان غافلی که عمرش
حجتی بر ضد اوست! (و در قیامت گواهی می‌دهد که همه امکانات در اختیار او بود
اما از آن بهره نگرفت) و وای به حال انسانی که روزگارش (که باید سرچشمه سعادت
او شود) او را به شقاوت کشاند! از خداوند سبحان می‌خواهیم که ما و شما را از
کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنان را مست و مغرور نمی‌سازد و هیچ هدفی آنها را

از اطاعت فرمان پروردگار باز نمی‌دارد و بعد از فرا رسیدن مرگ، پشیمانی و اندوه به آنان روی نمی‌آورد.

شرح و تفسیر

وای بر انسانهای غافل!

امام علیه السلام در این بخش که در واقع نتیجه‌گیری از بخش‌های گذشته است و با «فاء» تفریع شروع می‌شود می‌فرماید: «بنده باید از پروردگارش بترسد، خویشان را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر شهوات خود چیره شود» «فَاتَّقَى عَبْدُ رَبِّهٖ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ»^(۱).

امام در جمله اول، دستور به تقوا می‌دهد که در واقع توضیحی است برای جمله «فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا» که قبلاً آمده بود؛ زیرا می‌دانیم بهترین زاد و توشه‌ها زاد و توشه تقواست. و روی عنوان عبودیت که انگیزه تقواست تکیه می‌کند و بعد از ذکر این اجمال، به تفصیل آن، در سه جمله می‌پردازد: نخست اندرز دادن خویش و به دنبال آن توبه کردن و سرانجام بر شهوات غالب شدن که مجموعاً یک نسخه کامل برای سعادت انسانهاست؛ انسانی که از اندرز خویش غافل شود به سراغ توبه و جبران گذشته نمی‌افتد و چنین انسانی مغلوب شهوات می‌شود.

سپس اشاره به مطلبی می‌کند که در حقیقت دلیلی است برای آنچه در جمله قبل آمده، می‌فرماید: «زیرا مرگ انسان، از نظرش پنهان است (ناگهان فرا می‌رسد در حالی که توبه نکرده و از اسارت شهوات رهایی نیافته) و آرزویش وی را فریب می‌دهد، شیطان همواره مراقب اوست، گناه را در نظرش جلوه می‌دهد تا مرتکب شود، و او را در آرزوی توبه نگه می‌دارد، تا آن را به تأخیر اندازد و هنگامی که مرگ

۱. «افعالی» که در این جمله‌هاست، گر چه به صورت ماضی آمده، لیکن معنای امر را در بر دارد گویا چنان شنونده مطیع فرمان است که بدون گفتن، آنها را انجام داده است.

بر او هجوم می‌آورد در غافلترین حالت باشد! ﴿فَإِنَّ أَجَلَہٗ مَسْنُورٌ عَنْہٗ، وَ أَمَلَهُ خَادِعٌ لَّہٗ، وَ الشَّیْطَانُ مُوَكَّلٌ بِہٖ، یُرِیْنِ لَہٗ الْمَعْصِیَۃَ لَیْزِ کِبَہَا، وَ یَمْنِیْہِ التَّوْبَۃَ لَیْسُوْفَہَا﴾^(۱)، إِذَا هَجَمَتْ مَیَّتَہٗ عَلَیْہِ أَغْفَلَ مَا یَکُونُ عَنْہَا».

با توجه به اینکه «أَغْفَلَ مَا یَکُونُ عَنْہَا» در مقام بیان حال است، مجموع جمله چنین معنا می‌دهد که: «هنگام هجوم مرگ، چنین انسانی که اسیر شهوات، آرزوها و شیطان است، در غافلترین حالات به سر می‌برد، و هنگامی چشم باز می‌کند که کار از کار گذشته است و در آغوش اجل قرار گرفته است.»

این احتمال نیز وجود دارد که «اذا» معنای شرطیت نداشته باشد و «اذا»ی «مفاجات» باشد و آنگاه مفهوم جمله چنین می‌شود: «ناگهان مرگ او فرا می‌رسد، در حالی که در غافلترین حالات است» البته نتیجه هر دو تعبیر یکی است و آن فرا رسیدن مرگ، بدون هیچ‌گونه آمادگی است.

در ادامه این سخن امام علیه السلام می‌فرماید: «ای وای بر انسان غافل که عمرش دلیلی بر ضد او است (و در قیامت گواهی می‌دهد که همه امکانات در اختیار او بود اما از آن بهره نگرفت) و وای به حال انسانی که روزگارش (که باید سرچشمه سعادت او شود) او را به شقاوت کشاند!» ﴿فَیَا لَہَا حَسْرَۃً عَلَی کُلِّ ذِی غَفْلَۃٍ اَنْ یَکُونَ عُمُرُہٗ عَلَیْہِ حُجَّۃً، وَ اَنْ تُؤَدِّیَہٗ اَیَّامُہٗ اِلَی الشَّقُوۃِ﴾

آری سرمایه‌ای عظیم‌تر و پربرکت‌تر از ساعات و ایام عمر انسان وجود ندارد؛ سرمایه‌ای است که گاه بهره‌گیری از یک ساعت آن، می‌تواند انسان را از پست‌ترین حالات به اوج عظمت برساند و همچون «حرّ بن یزید ریاحی» از صف اشقیا درآید و در صفوف بهترین صالحان و شهیدان جای گیرد؛ یا اینکه در لحظه‌ای، ضربه‌ای بر

۱. «یُسُوْفَہَا» از ماده «تسویف» به معنای امروز فردا کردن و تأخیر انداختن کاری است و در اصل از جمله «سوف افعل کذا» (بزودی این کار را انجام می‌دهم) گرفته شده است.

پیکر کفر وارد سازد که پاداشش برتر از عبادت جنّ و انس باشد (همانگونه که درباره امیرمؤمنان علی علیه السلام در روز تاریخی احزاب آمده است) و یا شبی از آن را در بستر به سر برد، در حالی که بالاترین معامله را با خدا کرده باشد (آنگونه که در «لیلة المبيت» واقع شد).

چنین عمری که ساعات و لحظاتش این قدر گرانبها است اگر دهها سال آن، در اختیار انسان قرار گیرد و کمترین بهره‌ای از آن بر ندارد، آیا حسرت‌بار و اسفانگیز نیست و همین است که امام علیه السلام در جمله‌های بالا به خاطر آن تأسف می‌خورد.

در پایان، امام علیه السلام با یک دعای بسیار پرمعنا و آموزنده، خطبه را پایان می‌دهد، می‌فرماید: «از خداوند سبحان می‌خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنان را مست و مغرور نمی‌سازد، و هیچ هدفی آنها را از اطاعت فرمان پروردگار باز نمی‌دارد، و بعد از فرا رسیدن مرگ، پشیمانی و اندوه به آنان روی نمی‌آورد» «نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ^(۱) نِعْمَةٌ وَ لَا تُقْصِرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ، وَ لَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةً وَ لَا كَابَةَ^(۲)».

امام علیه السلام در این سه جمله - که در مقام دعا ذکر کرده - سه درس دیگر به همگان می‌دهد؛ نخست اینکه: مراقب باشید نعمتهای الهی شما را مست و مغرور نکند؛ دیگر اینکه: مواظب باشید، اهداف مادی شما را از اطاعت خدا باز ندارد؛ سوم اینکه: کاری کنید که اگر مرگتان فرا رسد، نادم و پشیمان و اندوهناک نباشید و آمادگی کافی برای آن به دست آورده باشید!

۱. «تَبْطِرُ» از ماده «بَطِرَ» (بروزن نظر) در اصل به معنای شکافتن چیزی است و «بِيطَارُ» (دامپزشک) را نیز از این جهت «بِيطَارُ» می‌گویند که بدن حیوان را با بیشتر برای معالجه می‌شکافد؛ سپس به هرگونه طغیان و تجاوز از حد، در اظهار خوشحالی به هنگام روی آوردن نعمت‌ها، اطلاق شده است و در یک تعبیر می‌توان «بِيطِرُ» را به معنای مستی و غرور ناشی از نعمت، تفسیر کرد.

۲. «كَابَةٌ» (بر وزن خرابه) معنای مصدری و اسم مصدری دارد و به معنای ناراحتی و دل شکستگی از غم و اندوه است و گاه گفته‌اند: «به ناراحتی‌های ناشی از اندوه که آثارش در چهره ظاهر می‌شود» اطلاق می‌گردد.

نکته‌ها

۱- فلسفه پنهان بودن مرگ

در این خطبه اشاره‌ای به مسأله پنهان بودن مرگ شده است «فَإِنَّ أَجَلَہُ مُسْتُورٌ عَنْہُ» و این یکی از رازهای مهم خلقت است؛ هیچ کس نمی‌داند یک ساعت دیگر زنده است یا در صفِ مردگان؟ امروز «مُخْبِر» است و فردا «خبر»؛ امروز در مجلس یاد بود دوستش شرکت می‌کند، و فردا دوستان دیگر در مجلس یاد بود او هستند. بی شک اگر پایان عمر هر کس بر او روشن بود سرچشمه مفساد بی‌شماری می‌شد که «امام صادق (علیه السلام)» در توحید معروف «مَفْضَل» به آن اشاره فرموده، می‌گوید:

«ای مَفْضَل! دربارهٔ مخفی بودن مدّتِ حیاتِ انسان، بیندیش! اگر انسان مقدار عمر خود را می‌دانست (از دو حال خارج نبود) اگر عمرش کوتاه بود، همان مقدار از عمر به خاطر انتظارِ مرگ بر او گوارا نبود؛ بلکه به کسی می‌ماند که دارایی‌اش به پایان رسیده و پیوسته احساس فقر می‌کند و در ترس و وحشت است. این در حالی است که فنای عمر از فنای مال مهمتر می‌باشد، زیرا مال جانشین دارد اما عمر جانشینی ندارد. و اگر عمر او طولانی بود و از آن آگاه می‌شد، احساس امنیت و بقا می‌کرد و غرق معاصی و گناهان می‌گردید؛ به این امید که بهرهٔ کافی از شهوات ببرد و هنگامی که پایان عمرش نزدیک می‌شود، به توبه بنشیند. این چیزی است که خداوند از بندگانش نمی‌پسندد (به همین دلیل مدّت عمر را پنهان نگه داشت تا بندگانش همیشه در میان خوف و رجا باشند؛ همان حالتی که از یک سو به انسان آرامش می‌دهد و از سوی دیگر هشدار و سبب تکامل او می‌گردد)»^(۱)

۱. بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۸۳-۸۴ (حدیث توحید مَفْضَل).

۲- فریب آرزوها را نخورید

امام علیه السلام در جمله دیگری به فریب آرزوها اشاره فرموده و می‌گوید: «وَأَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ»

چرا و چگونه آرزوها انسان را فریب می‌دهد و بهترین ساعات عمر او را در پندارها و خیالات واهی سپری می‌کند؟!

به خاطر اینکه دامنه آرزوها هرگز محدود نیست. بسیاری هستند که گمان می‌کنند اگر خانه کوچک محقری در تملک آنها درآید برای همیشه از نظر مسکن آسوده خاطر خواهند بود، ولی چیزی نمی‌گذرد که خانه کوچک را بر خود تنگ می‌بینند. و اگر به خانه وسیعتری برسند باز آن را محدود و ناکافی می‌پندارند. دیده شده است افرادی خانه‌ها و قصرهای متعدّد داشته‌اند ولی باز عطش درونی آنها فرو ننشسته و آرزوهای خانه‌های بیشتر و قصرهایی مجلّ‌تر داشته‌اند؛ روحیه آنان طبق آن تعبیر معروف است که: «اگر اقلیم‌های هفت‌گانه را به پادشاهی بدهند باز در بند این است، که چنگ به آسمانها بیندازد و اقلیم دیگری بر آن بیافزاید.»

این تنها در مورد مسکن بود، در مورد سایر مواهب زندگی مادی نیز، عیناً همین است! این آرزوهای دور و دراز و بی‌انتهای، صاحبان خود را لحظه‌ای راحت نمی‌گذارد و تمام نیروهای آنها را به خود جذب می‌کند، در حالی که همه آنها انبوهی از پندارها است و این همان چیزی است که امام علیه السلام از آن تعبیر به «خدعه» و «نیرنگ آرزو» کرده است.

۳- تزئین کردن شیطان!

از نکات مهمی که در خطبه بالا به آن اشاره شده، زینت بخشیدن معاصی به وسیله شیطان است که در آیات قرآنی نیز به آن اشاره شده؛ در آیه چهل و سه سوره

«انعام» درباره گروهی از امت‌های پیشین می‌خوانیم: «وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ لیکن دل‌های آنها قساوت پیدا کرد و شیطان کارهایی را که می‌کردند برای آنان زینت داد» و در سوره «حجر» از قول خود شیطان می‌خوانیم که وقتی از درگاه خداوند مطرود شد و کمر به دشمنی فرزندان آدم و گمراه ساختن آنها بست، چنین گفت: «لَا زَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا عُيُونَهُمْ أَجْمَعِينَ • إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ؛ من (لذات مادی را) در زمین، در نظر آنها زینت می‌دهم؛ همگی را گمراه خواهیم ساخت مگر بندگان مخلصت را»^(۱).

این تزیین شیطانی، از طرق مختلفی صورت می‌گیرد: گاه از طریق آرزوهای دور و دراز یا پندارهای باطل! و گاه از طریق وسوسه لذات زود گذر و شیرینی‌های ظاهری که در بعضی از گناهان وجود دارد، و دقیقاً امتحان انسانها از همین جا شروع می‌شود که چگونه پرده‌های پندار و پیرایه آرزوهای زود گذر را بدرند و به لذت‌های ظاهری - که همانند عسل مسمومی، درکام روح انسان، شیرینی موقتی ایجاد می‌کند و آنگاه امعای درون انسان را متلاشی می‌سازد - اعتنا نکنند و در حقیقت خطر مهم گناهان و معاصی، همین تزیین‌های شیطانی و یا تزیین‌های نفس است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که در بعضی از آیات قرآن، تزیین اعمال به خدا نسبت داده شده است اینگونه آیات با آیات بالا چگونه سازگار است؟
پاسخ این سؤال با توجه به آیه چهار سوره «نمل» به خوبی روشن می‌شود که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ؛ کسانی که به آخرت ایمان ندارند اعمال (بد) آنها را برای آنان زینت می‌دهیم به گونه‌ای که سرگردان می‌شوند».

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که این تزیین الهی نوعی مجازات الهی برای افراد بی‌ایمان و منحرف است و یا به تعبیر دیگر: اعمالشان سبب می‌شود که خداوند آنها را در چنگال شیطان رها سازد و از آنان حمایت نکند. به این ترتیب هر دو بخش از آیات به یک حقیقت اشاره می‌کند و شاید تعبیر «وَالشَّيْطَانُ مُؤَكَّلٌ بِهِ، يُزَيِّنُ لَهُ الْمُعْصِيَةَ لِيَرْكَبَهَا» که در خطبه بالا آمده اشاره به همین باشد.

۴- عمر انسانها حجتی بر ضد آنهاست!

از تعبیرهای پر معنایی که در خطبه بالا آمده است «حجت بودن عمر» است. چگونه عمر انسان می‌تواند حجتی بر ضد او باشد؟ ظاهراً نکته‌اش این است که خداوند در طول عمر انسان، به قدر کافی درسهای عبرت به او می‌دهد و حوادث بیدار کننده و هشدار دهنده را فراهم می‌سازد، علاوه بر پیام‌هایی که به وسیله پیامبران مرسل و اوصیای آنها برای انسان فرستاده است. از همین رو در آیه «سی و هفت» سوره «فاطر» چنین می‌خوانیم: «هنگامی که فریاد دوزخیان بلند می‌شود و از پیشگاه خدا تقاضا می‌کنند ما را از دوزخ خارج کن و بار دیگر به دنیا بازگردان تا اعمال صالحی غیر از آنچه داشتیم انجام دهیم به آنها گفته می‌شود: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ؛ آیا شما را به آن اندازه، عمر نبخشیدیم که هر کس اهلیت دارد در آن متذکر شود و آیا انذار کننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟!»

۵- غرور و مستی نعمت!

نکته دیگری که در خطبه بالا به آن اشاره شده، حالتی است به عنوان «بَطْر» که به افراد کم‌ظرفیت به هنگام وفور نعمت دست می‌دهد و در قرآن مجید به آن اشاره شده است. در آیه «چهل و هفت» سوره «انفال» می‌خوانیم: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا

مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ؛ و مانند کسانی نباشید که از روی غرور و مستی نعمت و خود نمایی و ریاکاری در مقابل مردم، از خانه‌های خود بیرون آمدند و مردم را از راه خدا باز می‌داشتند».

واژه «بَطْرًا» (بر وزن نظر) همان گونه که در قبل نیز اشاره شد، در اصل به معنای شکافتن است و سپس به معنای طغیان و غرور، به خاطر فزونی نعمت - که سبب می‌شود انسان پرده‌های تقوا و اطاعت الهی را پاره کند - اطلاق شده است و این حالتی است که در بسیاری از صاحبان نعمت که ایمان و ظرفیت کافی برای فزونی نعمتهای الهی را ندارند پیدا می‌شود؛ حالتی شبیه حالت مستان پیدا می‌کنند به گونه‌ای که قادر بر کنترل حرکات و سخنان خود نیستند: حالتی بسیار زشت و زننده و مایه ننگ و عار!

به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِزَ مِنْ سُكْرِ الْمَالِ وَ سُكْرِ الْقُدْرَةِ وَ سُكْرِ الْعِلْمِ وَ سُكْرِ الْمَدْحِ وَ سُكْرِ الشُّبَابِ؛ انسان عاقل باید از مستی مال و مستی قدرت و مستی علم و مستی مدح مداحان و مستی جوانی بپرهیزد» و در پایان حدیث می‌افزاید: «فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيحاً خَبِيثَةً تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَ تَسْتَخْفُ الْوَقَارَ؛ زیرا این مستی‌ها بادهای کثیف و آلوده‌ای دارد که عقل را می‌رباید و وقار انسان را از بین می‌برد».^(۱)

آری مستی این امور غالباً از مستی شراب سنگین‌تر است، چرا که مستی شراب یک شبه از بین می‌رود ولی مستی این امور گاهی یک عمر، همراه انسان است!

ط ز غلظ - أ الصحن غضطهون غظي غ

ببیف ط ب حظ / أظ غصحنز غ پرض ب بهلا ب ط ف پ یز ۳ طضحی آ جفا ۴

ب رهل

ب ط = سظ بسپ ب ط عا وضا ظ ض ط بیز ۳ ط لظط ضطعظض غ / ج ب ط ط لظ
ضنکنص ۴ غ ج بی پ ضلع «ظ ب / ب جوظ ض ج ا ۶ پض عظ ب ضص وناش ص پ هاش غ ط
بیب خاش هاش ضیص لظ ب بهلا ب ط بیز ۳ « فسط ض ش ط عکا وضا ضک غب طرفکط
ب حطاطت سظبب تلطع هاش وناش پغ / ض فلطاط حض ض جصف بی جظ لث غ پ
بیوف ژ بیز ۳ ب بهلا ب ض جظ بی (بیب ضض حص ط ب ۳ ط ب / پ ح بیظ ۶ بیپ تک غ
ش ع غ ط عا وضا غچ ۵ پ لظ ط بیز ۳ ط لظ بیز غ غچ ۵ پ ط ب ۳ ط عا ضرتطلا پ غ بیب
جلظا بش ض ا یس شیب

۱. ط بب حظ «شیخ صدوق» - رضوان الله تعالی علیه - این خطبه را با مقدماتی تفاوت، در کتاب توحیدش نقل کرده و اضافه می‌کند که: این خطبه را زمانی امام علیؑ ایراد فرمود که مردم را جهت جنگ با معاویه برای دومین بار بسیج می‌کرد. از جمله کسانی که بخش‌هایی از این خطبه را نقل کرده‌اند مرحوم «آمدی» در «عروز الحکم» است؛ گرچه او بعد از «سید رضی» می‌زیسته، ولی تفاوت‌هایی که در عبارات او با «سید رضی» وجود دارد نشان می‌دهد که از منابع دیگری آن را گرفته است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۵۰).

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا، فَيَكُونُ أَوْ لَا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَ
يَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا، كُلُّ مُسَمَّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَ كُلُّ عَزِيزٍ
غَيْرُهُ ذَلِيلٌ، وَ كُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَ كُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَ كُلُّ عَالِمٍ
غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَ كُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَ يَعْجَزُ، وَ كُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصْمُ عَنْ
لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ، وَ يُصِئُهُ كَبِيرُهَا، وَ يَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا، وَ كُلُّ بَصِيرٍ
غَيْرُهُ يَعْمَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ، وَ
كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ.

ترجمه

ستایش مخصوص خداوندی است، که هیچ وصفی از او بر وصف دیگر پیشی
نگرفته (تا بتوان گفت:) پیش از آنکه آخر باشد، اول بوده است و قبل از آنکه باطن
باشد، ظاهر بوده است (او هم اول است و هم آخر و هم ظاهر است و هم باطن) هر
چه جز او به یگانگی توصیف شود کم ارزش است و هر عزیزی غیر او ذلیل است و هر
قوی، غیر او ضعیف است و هر مالکی غیر او، مملوک است و هر عالمی غیر او،
دانش آموز است و هر قدرتمندی غیر او گاه توانا و گاه ناتوان است و هر شنونده‌ای
غیر او، از درک صداهای ضعیف، ناتوان و ناشنواست و صداهای قوی گوش او را کر
می‌کند و آوازهای دور را نمی‌شنود، و هر بیننده‌ای غیر او از دیدن رنگ‌های ضعیف
و اجسام بسیار کوچک ناتوان است و هر آشکاری غیر او پنهان است و هر پنهانی غیر

او آشکار نیست (ولی خداوند با این که کنه ذاتش از همه پنهان است وجودش از همه آشکارتر است).

شرح و تفسیر

مدح و تمجید پروردگار

در بحث صفات خدا توجه به این نکته بسیار لازم است و غفلت از آن مایه گمراهی است که صفات جمال و جلال او، هیچ شباهتی به صفات مخلوقات ندارد، او علم و قدرت دارد ولی نه همچون علم و قدرت ما. او بینا و شنواست ولی نه همچون بینایی و شنوایی ما، چرا که او ذاتی است بی پایان از هر نظر، و برتر از جسم و عوارض جسمانی؛ به همین دلیل هنگامی که وارد بحث صفات خدا می شویم با شگفتی هایی روبرو می گردیم که در هیچ جای دیگر ندیده ایم. از جمله این که صفاتی که در عالم مخلوقات باهم متضادند در آنجا در کنار یکدیگر قرار دارند؛ مثلاً در جهان مخلوقات چیزی که اول است آخر نیست و چیزی که آخر است اول نیست، و چیزی که ظاهر است باطن نیست و چیزی که باطن است ظاهر نیست ولی در ذات پاک خداوند، اول و آخر و ظاهر و باطن جمع است.

گذشته از این، در جهان مخلوقات، صفات به تدریج یکی پس از دیگری ظاهر می شود و تکامل می یابد و شکل می گیرد ولی در صفات خداوند، نه سیر تدریجی دیده می شود و نه مقدم و مؤخر بودن!

در نخستین جمله های این خطبه، به همین حقیقت اشاره شده است. می فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که هیچ وصفی از او، بر وصف دیگرش پیشی نگرفته است (تا بتوان گفت:): پیش از آنکه آخر باشد اول بوده است و قبل از آنکه باطن باشد ظاهر بوده است» ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا، فَيَكُونُ أَوْلاً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِراً، وَيَكُونُ ظَاهِراً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِناً﴾.

دلیل این مطلب که مربوط به صفات پروردگار است، مانند بسیاری از صفات دیگرش در این نکته نهفته است که او وجودی است ازلی و ابدی و بی‌پایان از تمام جهات؛ به همین دلیل، هم آغاز است و هم انجام، هیچ وجودی قبل از او نبوده و هیچ چیزی بعد از او نخواهد بود؛ همانگونه که در قرآن مجید آمده است: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ؛ اَوَّلُ و آخِر و پیدا و پنهان اوست»^(۱) و نیز می‌فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؛ هیچ معبودی جز او نیست همه چیز جز ذات او فانی می‌شود».^(۲)

اساساً وجودی که ازلی و ابدی است در واقع آغاز و پایان ندارد و تعبیر به اول و آخر درباره او به این معنا است که همه مخلوقات وابسته به وجود او هستند، هم در آغاز پیدایش و هم در ادامه حیاتشان. اما ظاهر و باطن بودن او، به این معنا است که اصل وجود و صفاتش از همه چیز آشکارتر است، چرا که به تعداد تمام ستارگان و موجودات زنده و برگ‌های درختان و ریگ‌های بیابان بلکه به تعداد اتم‌های جهان - که تعدادش را هیچ‌کس جز او نمی‌داند و نمی‌تواند تصور کند - دلیل بر اثبات وجود و صفات اوست؛ ولی از آنجا که کنه ذاتش بی‌نهایت است و هیچ انسانی نمی‌تواند بی‌نهایت را آنچنان که هست تصور کند (چون نامحدود در محدود نمی‌گنجد) کنه ذات او بر همه کس، حتی انبیا و اولیا پنهان است و از آنجا که انسانها نخست به آثار او در پهنه جهان هستی آشنا می‌شوند و سپس متوجه ذات پاک او می‌گردند، می‌توان گفت: او پیش از آن که پنهان باشد، آشکار است و به تعبیر بعضی از فلاسفه اسلامی «خفای او به خاطر شدت ظهور اوست». آیا آفتاب که یکی از مخلوقات اوست غالباً از شدت ظهورش پنهان نیست؟ آیا نگاه کردن به قرص خورشید برای انسانها آسان است؟

۱. سوره حدید، آیه ۳.

۲. سوره قصص، آیه ۸۸.

سپس امام علیه السلام در یک مقایسه، ده صفت از اوصاف کمال و جمال او را با صفات مشابه در مخلوقات مقایسه کرده و بیگانگی صفات او را از صفات مخلوقات روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که حقیقت کمال، تنها در ذات پاک اوست و در غیر او - همه چیز - در حال نقصان است!

نخست می‌فرماید: «هر چه جز او به بیگانگی و وحدت توصیف شود، کم ارزش است» ﴿كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ﴾

این سخن اشاره به نکته بسیار لطیفی در باب توحید صفات و ذات خداست؛ زیرا وحدت درباره او حکایت از بی‌انتها بودن ذات و صفاتش می‌کند؛ وحدت در آنجا به معنای بی‌نظیر بودن و نامحدود بودن است در حالی که وحدت، در مورد مخلوقات، وحدت عددی است و در جایی گفته می‌شود که در برابر آن کثرتی باشد و طبعاً چنین وحدتی حکایت از قلت می‌کند، در حالی که وحدت در ذات پاک او، حاکی از وسعت بی‌مانند وجود اوست، که همه جا و در هر زمان بوده و هست و در عین حال زمان و مکانی ندارد. این همان است که در بالا به آن اشاره شد که اوصاف، هنگامی که به ذات خدا می‌رسد، رنگ دیگری می‌گیرد؛ وحدتی که همه جا نشانه کمبود است در آنجا به معنای وسعت بی‌نظیر است.

در «توحید صدوق» آمده است که: «مرد عربی روز جنگ جمل برخاست و عرض کرد: ای امیرمؤمنان! آیا تو می‌گویی خداوند واحد است؟ مردم از هر سو به او حمله کردند و به او گفتند ای مرد عرب! اینجا جای این سؤالات است؟ (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد) امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: او را رها کنید! مطلبی را که این مرد عرب می‌خواهد همان چیزی است که ما از دشمنان در این میدان می‌خواهیم (اشاره به اینکه ما در طریق همین معارف پیکار می‌کنیم)».

سپس فرمود: «يَا أَعْرَابِيُّ إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَوَجْهَانِ يَتُبْتَنَانِ فِيهِ؛ ای اعرابی! اینکه گفته می‌شود خداوند

یگانه است چهار معنا دارد: دو معنای آن درباره خداوند متعال جایز نیست و دو معنای آن درباره او ثابت است» سپس در شرح آن فرمودند: «آن دو معنا که بر خدا جایز نیست، یکی واحد عددی است زیرا چیزی که دومی ندارد (و بی مثل و مانند است) در باب اعداد داخل نمی‌شود... و دیگر واحد نوعی در جنس خود است (به این گونه که بگوییم نوع خداوند در جنسش یکتاست) این نیز درباره ذات پاک او صحیح نیست، چون در آن نوعی تشبیه است؛ در حالی که خداوند از هر گونه شبیه مبرّا است و اما آن دو معنا که درباره خداوند، صادق است یکی این است که گفته شود: او یگانه است و هیچ‌گونه شبیه و مانندی ندارد. آری خدا این چنین است. یا اینکه گفته شود: خداوند «احدی المعنی» است یعنی نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، و نه اجزای ذهنی؛ آری خداوند متعال چنین است!»^(۱)

در دومین قسمت از این توصیف‌ها می‌فرماید: «هر عزیزی غیر او ذلیل است.» ﴿وَ كُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ﴾.

«عزت» خواه به معنای «قدرت شکست‌ناپذیر» باشد و خواه به معنای «احترام و عظمت» تنها شایسته ذات خدا است؛ زیرا ما سوای خدا از یک سو: اسیر چنگال قوانین عالم آفرینشند و محکوم به قضا و قدر می‌باشند و از سوی دیگر: همگی نیازمند به ذات پاک پروردگارد و از سوی سوم: عزت او ذاتی است و اگر غیر او عزیز باشد به سبب وابستگی به ذات پاک او است؛ بنابراین هیچ موجودی توانایی عرض اندام در برابر عزت او را ندارد و هر موجودی هر اندازه به او نزدیک باشد به همان اندازه شعاعی از عزتش بر او می‌تابد. قرآن مجید می‌گوید: «أَيُّبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً؛ آیا این منافقانی که کافران را اولیای خود برگزیده‌اند عزت و آبرو نزد آنان می‌جویند؟ با اینکه همه عزت‌ها از آن خدا است.»^(۲)

۱. توحید صدوق (بنابر نقل بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۰۶، حدیث ۱. برای توضیح بیشتر درباره حقیقت توحید و یگانگی خدا به کتاب «پیام قرآن» جلد سوم، صفحه ۲۶۰ به بعد مراجعه کنید.
۲. سوره نساء، آیه ۱۳۹.

و در آیه ده سوره «فاطر» می‌خوانیم: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً؛ کسی که خواهان عزّت است (باید از خدا بخواهد) چرا که تمام عزّت برای خدا است». در سومین توصیف می‌فرماید: «هر قویّی غیر او ضعیف است» ﴿وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ﴾.

چرا که قوّت و قدرت در جهان مخلوقات، یک امر نسبی است؛ هر موجودی در مقایسه با موجودات پایین‌تر، قویّ و در برابر موجودات برتر، ضعیف است و این سلسله ادامه می‌یابد تا به ذات پاک خدا برسد؛ در آنجا قوّت و قدرت لا یتناهی است و قدرتی بالاتر از او تصوّر نمی‌شود که با آن مقایسه شود. به همین دلیل قوی‌ترین انسانها ممکن است در مقابل یک موجود ناچیز، مانند یک مگس یا پشه و یا حتی یک میکروب که با چشم دیده نمی‌شود شکست بخورند و چنان بیماری بر آنان مسلّط شود که تمام پزشکان جهان از درمان آن عاجز بمانند! بنابراین، توصیف غیر خدا به قدرت، در حقیقت یک توصیف مجازی است و «قویّ» به معنای حقیقی، ذات پاک اوست.

در ذیل آیه ۱۶۵ سوره بقره می‌خوانیم: «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً؛ (مشرکان در قیامت خواهند دانست) که تمام قوّت از آن خداست (و معبودهای خیالی آنها هیچ قدرتی ندارد)».

در چهارمین توصیف می‌فرماید: «هر مالکی غیر او مملوک است!» ﴿وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ﴾.

زیرا مالکیت حقیقی از خلقت و آفرینش سرچشمه می‌گیرد؛ کسی که همه موجودات را آفریده و نه تنها در آغاز وجود به او نیازمند بوده‌اند که در بقا و ادامه وجودشان نیز به او وابسته و نیازمندند، مالک حقیقی است. به همین دلیل مالکیت درباره غیر خدا، نوعی اعتبار و مجاز است و به تعبیری دیگر: اگر مالک چیزی شویم

به سبب تملیک پروردگار می‌باشد وگرنه هیچ موجودی از خود چیزی ندارد حتی پیامبر بزرگ خدا، مأمور است بگوید: «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»^(۱) من مالک هیچ سود و زبانی برای خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد». و در آیه ۲۶ سوره آل عمران می‌خوانیم: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدْلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ بگو: بارالها! مالک حکومتها تویی، به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی حکومت را می‌گیری، هر کس را بخواهی عزت می‌دهی و هر که را بخواهی خوار می‌کنی، تمام خوبی‌ها به دست تو است، تو بر هر چیزی قادری!»

در پنجمین توصیف، از علم (بی پایان) خداوند سخن می‌گویند و می‌فرماید: «هر عالمی جز او دانش آموز است» «وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ»

چرا که علم خدا ذاتی است و چیزی جز حضور ذات او در همه جا، و در هر زمان، و در هر شرایط نمی‌باشد. بنابراین نه سابقه جهل و سپس آموختن درباره او تصور می‌شود و نه هیچ‌گونه محدودیتی؛ بلکه علم او همچون ذات او نامتناهی است، در حالی که هر کس غیر او علمی دارد مسبوق به جهل است و مولود تعلّم و فراگیری. آن روز که انسان وجود نداشت، علمی هم نداشت و آنگاه که موجود شد خداوند پاره‌ای از علوم را به طور فطری در نهاد او قرار داد؛ پاره‌ای از علوم نیز از طریق تجربه برای او حاصل می‌شود و بخشی نیز از طریق آموختن از دیگران؛ که در واقع هر سه بخش، نوعی آموزش است. بنابراین تمام عالمان - جز خداوند - دانش‌آموزند از طرق مختلف. تنها ذات پاک او است که منبع لا یزال هر علم و دانش است!

قرآن مجید می‌فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛ خداوند شما را از شکم مادرانتان

خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد (مطالبی را از طریق شنوایی و تعلّم و حقایقی از طریق مشاهده با چشم و مسایلی را از طریق تحلیل‌های عقلی فرامی‌گیرید) تا شکر نعمت او را به جا آورید»^(۱).

در ششمین توصیف می‌فرماید: «و هر قدر تمندی غیر او گاه توانا و گاه ناتوان است» ﴿وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَفْعَلُ وَ يَعْجَزُ﴾

دلیل آن نیز در نامحدود بودن ذات خداوند و محدود بودن غیر او نهفته است؛ چون ذات او نامحدود است و قدرتش که عین ذاتش می‌باشد آن هم نامحدود است، ولی غیر او هر کس که باشد قدرتی محدود دارد؛ به همین دلیل نسبت به بعضی از امور توانا و نسبت به بعضی از امور، ناتوان می‌باشد و حتی انجام یک کار معین در پاره‌ای از شرایط و بعضی از حالات برای او ممکن و در پاره‌ای دیگر از شرایط غیرممکن است.

یک انسان در هر روز از عمرش و یا در هر ساعتی، ممکن است از نظر قدرت در حال دگرگونی باشد، تنها کسی که همیشه و در همه حال بر هر چیزی توانا است ذات قادر متعال است و اینکه بعضی سؤال می‌کنند اگر قدرت خداوند شامل همه چیز می‌شود آیا می‌تواند تمام دنیا را در فضای کوچکی به اندازه یک تخم مرغ قرار دهد، بی‌آنکه تخم مرغ بزرگ و یا فضا کوچک شود، یک مغالطه بیش نیست!

به عبارت دیگر: صورت سؤال غلط است چرا که مفهومی این است که آیا ممکن است در آن واحد، دنیا هم بزرگ باشد، هم کوچک و فضای تخم هم به اندازه کنونی باشد و هم به اندازه عالم. یا به تعبیر دیگر: این سؤال به منزله این است: «آیا خداوند قادر است که دنیا را کوچک کند و در همان حال کوچک نکند و فضای تخم مرغ را به اندازه عالم کند و در همان حال نکند؟»

۱. سوره نحل، آیه ۷۸.

بدهی است وقتی صورت سؤال غلط باشد جوابی ندارد. جالب این است که عین این سؤال را از امیرمؤمنان علی علیه السلام کردند و گفتند: «هَلْ يَقْدِرُ رَبُّكَ أَنْ يَدْخُلَ الدُّنْيَا فِي بَيْضَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَصْغُرَ الدُّنْيَا أَوْ تَكْبُرَ الْبَيْضَةُ؟ فَقَالَ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَالَّذِي ذَكَرْتَ لَا يَكُونُ؛ أَيَا پروردگار تو توانایی دارد که دنیا را در درون تخم مرغی جای دهد، بی آنکه دنیا کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ شود؟» امام علیه السلام فرمود: «خداوند متعال هرگز به ناتوانی نسبت داده نمی‌شود، ولی آنچه تو گفتی غیر ممکن است (و قدرت در امر محال مفهوم ندارد).»^(۱)

کوتاه سخن این که قدرت خداوند هم ذاتی است و هم نامحدود و هم ازلی و هم ابدی و غیر او هر چه دارد، از او دارد و به آن مقدار که او می‌خواهد، دارد و از غیر آن عاجز و ناتوان است!

در هفتمین توصیف می‌فرماید: «هر شنونده‌ای غیر از خدا از درک صداهای ضعیف ناتوان و ناشنوا است و صداهای قوی گوش او را کر می‌کند و آوازهای دور را نمی‌شود.» ﴿وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ، يَصْمُّ عَنِ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيَصِمُهُ كَبِيرُهَا، وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا﴾.

شنوایی در انسانها از طریق انتقال امواج به گوش‌ها - که در برابر امواج صوتی حساسیت دارد و پرده «صماخ» را که همچون پوسته طبعی است، به حرکت در می‌آورد و از آنجا به مغز منتقل می‌شود - می‌باشد؛ و از آنجا که ساختمان این اسباب از جهات مختلفی محدود است انسان توانایی شنیدن همه صداهای را ندارد و به گفته دانشمندان: «تنها قادر است صداهایی را بشنود که طول موج آن، بین شانزده مرتبه در ثانیه تا بیست هزار مرتبه در ثانیه بوده باشد» یعنی: آنچه زیر

۱. بحار الانوار، جلد ۴، صفحه ۱۴۳، حدیث ۱۰؛ همین معنا از امام صادق علیه السلام در کتاب «کافی» جلد ۱، صفحه ۷۹، حدیث ۴، آمده است و نیز در «بحار الانوار» آمده است که: شیطان این سؤال را از حضرت عیسی علیه السلام پرسید و مسیح علیه السلام همین جواب را بیان کرد (بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۲۷۱، حدیث ۳).

شانزده مرتبه در ثانیه می‌باشد برای انسان قابل درک نیست؛ همانطور که آنچه بیش از بیست هزار مرتبه در ثانیه باشد شنیده نمی‌شود.

البته این اعداد در همه جانداران یکسان نیست. حیواناتی پیدا می‌شوند که حس شنوایی آنها از ما بیشتر است و صداهایی را می‌شنوند که طول موج آنها کمتر است ولی آنها نیز قادر به شنیدن همه صداها نیستند و هرگاه طول موج آن از تعداد معینی پایینتر باشد برای آنها قابل درک نیست؛ این از یکسو.

از سوی دیگر، هرگاه طول امواج بسیار شدید باشد، ممکن است پرده گوش آدمی را پاره کند و برای همیشه از نعمت شنوایی محروم گردد؛ به همین دلیل به هنگام آتش کردن بعضی از سلاح‌های پر صدای جدید، نظامیان از آن دور می‌شوند و جلوی گوش‌های خود را محکم می‌گیرند، مبادا به پرده گوش آنها آسیب برسد.

از سوی سوم، صدا هر قدر قوی باشد اگر انسان زیاد از آن دور شود توان شنیدن آن را ندارد و به این ترتیب حس شنوایی انسان و سایر جانداران از جهات متعددی ناتوان است. در گرداگرد ما آن قدر امواج صوتی وجود دارد که ما از لحظه تولد تا مرگ، از شنیدن آنها ناتوان و محرومیم.

ولی سمیع و شنوا بودن خداوند از طریق ابزار و آلات مادی و جسمانی نیست؛ سمیع بودن خداوند گوشه‌ای از علیم بودن او است؛ یعنی از تمام صداها آگاهی دارد و از همه، به طور یکسان با خبر است؛ صدایی او را آزار نمی‌دهد و چیزی از او دور و مخفی و پنهان نیست.

قرآن مجید می‌فرماید: «قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (پیامبر) گفت: پروردگارم همه سخنان را - چه در آسمان باشد و چه در زمین - می‌داند؛ او شنوا و دانا است.^(۱)

در هشتمین توصیف، سخن از «بصیر» بودن خداوند است که از جهاتی به سمیع بودن او شباهت دارد، می‌فرماید: «هر بیننده‌ای غیر او، از دیدن رنگ‌های ضعیف و اجسام بسیار کوچک، ناتوان است.» ﴿وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْْمَىٰ عَنِ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ﴾

بینایی در ما و جانداران دیگر، از طریق چشم است و آن، دستگاه بسیار ظریف و پیچیده‌ای است که از طبقات مختلفی تشکیل یافته و هر یک از آنها وظیفه خاصی به عهده دارد و هنگامی که دست به دست هم دهند، تصویر کوچک و و روشنی را همانند یک دوربین عکاسی دقیق، روی «شبکیه» چشم منعکس می‌کند و اعصاب بسیار حساس «شبکیه» تصویر را از آنجا به مغز منتقل می‌کند؛ ولی به هر حال توانایی تصویربرداری چشم از صحنه‌های مختلف محدود است و دانشمندان می‌گویند: «انسان اشیایی را می‌بیند که امواج ارتعاشات نور برخاسته از آن، در هر ثانیه بین ۴۵۸ هزار میلیارد تا ۷۲۷ هزار میلیارد باشد و کمتر و بیشتر از آن، هر چه در فضا از امواج و ارتعاشات نوری است، برای ما قابل رؤیت نمی‌باشد.»

جاندارانی وجود دارند که قدرت بینایی آنها از ما بسیار بیشتر است؛ از جمله آنها پرندگان شکاری هستند که از فاصله بسیار دور، اشیای بسیار کوچک را از روی زمین می‌بینند ولی باز قدرت بینایی آنها محدود است.

اشیای کوچک تا حدّ معینی با چشم دیده خواهد شد و از آن کوچکتر را می‌توان با میکروسکوپ‌های معمولی دید و باز از آن کوچکتر را با میکروسکوپ‌های الکترونیکی - که اشیا را بسیار بزرگتر می‌کند - می‌توان دید، ولی فراتر از آن، اشیایی وجود دارد که که با آنها هم قابل رؤیت نیست.

اضافه بر این؛ هر قدر نور کمتر می‌شود، قدرت دید کمتر می‌شود تا آنجا که در تاریکی شدید، هیچ چیز قابل مشاهده نیست. ممکن است چشم بعضی از جانداران در تاریکی، بسیار بهتر از انسان ببیند و ممکن است دوربین‌های مخصوصی که از

اشعهٔ مادون قرمز کمک می‌گیرد اشیای بیشتری را در تاریکی به انسان نشان دهد ولی بالأخره در ماورای آن، اشیای زیادی است که در تاریکی دیده نمی‌شود. اینها همه محدودیت دید انسان را از جهات مختلف، نشان می‌دهد ولی آن کس که همه چیز را در همه جا و در هر شرایط و در نهان و آشکار می‌بیند - یا به تعبیر دیگر: علم او به آن احاطه دارد - ذات پاک خدا است!

قرآن مجید می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ چیزی همانند او نیست و او شنوندهٔ بینا است (یا به تعبیر دقیق‌تر او شنونده و بینا است).»^(۱) در حقیقت بینا و شنوا به معنای واقعی و مطلق، ذات پاک او است.

در نهمین و دهمین توصیف می‌فرماید: «هر آشکاری غیر او پنهان است و هر پنهانی غیر او آشکار نیست» «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ، وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ» این توصیف‌ها در ذات خداوند و دربارهٔ دیگران، در حقیقت از همان ویژگی نامحدود بودن و محدود بودن سرچشمه می‌گیرد؛ از آنجا که ذات پاکش نامتناهی است، آثار او سرتاسر هستی را فرا گرفته و ظهور مطلق و بی قید و شرط، در همه جا و هر زمان از آن اوست. در حالی که موجودات دیگر هرچند دارای ظهوری باشند ظهورشان محدود است و به همین دلیل می‌توان گفت: «پنهان و ناپیدا هستند». در جهان ستارگان و کهکشان‌ها، ستارگانی یافت می‌شوند که از خورشید جهان‌تاب منظومهٔ ما، بسیار بزرگتر و پرنورترند، ولی ما هیچ اثری از آنها نمی‌بینیم! همانگونه که اگر از محدودهٔ منظومهٔ شمسی گام بیرون نهمیم، خورشید ما کم‌رنگ و سپس بی‌رنگ می‌شود.

اضافه بر این؛ اگر چیزی ظهوری دارد - هر چند ظهور نسبی و محدود - آنهم به برکت وجود پروردگار است وگرنه ممکنات در ذات خود، به طور کلی تاریک و ناپیدا‌یند و نور وجود الهی است که بر آنها می‌تابد و خود را نشان می‌دهد. و از یک

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.

نظر شبیه ذرات غباری هستند که در هوا معلق می‌باشند و ناپیدا؛ ولی هنگامی که از روزنه‌ای، نور آفتاب به درون اتاق بتابد، ذرات غبار معلق در هوا نمایان می‌شود. اینکه در بخش دوم این توصیف، می‌فرماید: «هر پنهانی جز او آشکار نیست» اشاره به این حقیقت است که در عین پنهان بودن کینه ذات خداوند از همه موجودات، و خارج بودن از دسترس عقول تمام انسانها - حتی اولیا و انبیا، - آثار او همه جا را گرفته و در عین پنهانی، آشکار است؛ در حالی که موجودات دیگر اگر پنهان باشند، آشکار نیستند و اگر آشکار باشند، پنهان نیستند. مثلاً انسانی که مستور و در حجاب است، برهنه نیست و آن کس که آشکار است، مستور و در حجاب نیست؛ ولی خداوند با اینکه ذاتش کاملاً مستور است، وجودش کاملاً آشکار است و در عین پنهانی، ظاهر است.^(۱)

قرآن مجید در آیه «سه» سوره «حدید» می‌فرماید: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ؛** او آغاز است و پایان، آشکار است و پنهان»

۱. در تعدادی از نسخه‌های «نهج البلاغه» جمله بالا به این صورت آمده است: «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ بَاطِنٌ وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ ظَاهِرٌ» و جمعی از شارحان نهج البلاغه اصرار بر این دارند که «غیر» در هر دو جمله (... غیر باطن... غیر ظاهر) یا باید وجود داشته باشد و یا در هر دو حذف شود! حتی بعضی ادعای قطع و یقین کرده‌اند که نسخه «صبحی صالح» که در جمله اول، غیر ندارد و در جمله دوم دارد، نادرست است و البته قرینه و وحدت سیاق نیز چنین اقتضایی را دارد ولی همانگونه که در بالا آمد، نمی‌توان ادعا کرد که این نسخه غلط است و تفسیر قابل توجهی دارد که به آن اشاره شده است.

بخش دوم

لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانِ، وَلَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَ
لِاسْتِعَانَةِ عَلَى نِدِّ مُثَاوِرٍ، وَلَا شَرِيكِ مُكَاتِرٍ، وَلَا ضِدِّ مُنَافِرٍ؛ وَلَكِنْ خَلَائِقُ
مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ، لَمْ يَخْلُ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالَ: هُوَ كَائِنٌ، وَ لَمْ يَنَأ
عَنْهَا فَيُقَالَ: هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ. لَمْ يُوْذَ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ، وَ لَا تَدْبِيرُ مَا ذَرَأَ، وَ لَا وَقَفَ
بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ، وَ لَا وَجَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَى وَ قَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنَّ،
وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ، وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ. الْمَأْمُولُ مَعَ النِّقْمِ، الْمَرْهُوبُ مَعَ النِّعَمِ.

ترجمه

خداوند مخلوقات را نیافریده، تا پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد و نه
برای بیم از حوادث آینده بوده و نه برای این که در مبارزه با همتای خود، یاریش
دهند و نه به خاطر این که از فخر و مباهات شریکانِ فزون طلب و مخالفانِ
برتری‌جویی، جلوگیری نماید؛ بلکه همه آنها مخلوق او هستند و در سایه لطفش
پرورش می‌یابند و بندگانی خاضع‌اند. در موجودات حلول نکرده تا گفته شود: در آنها
(محصور) است و از آنها فاصله نگرفته تا گفته شود: از آنان جداست. آفرینش
موجودات در آغاز بر او سنگین نبوده است، (و در ادامه راه) از تدبیر آنچه ایجاد
کرده است باز نمانده، و عجز و ناتوانی، او را از آفرینش (جدید) باز نداشته است. در
آنچه فرمان داده و مقدر ساخته، تردیدی به او راه نیافته (تا در کار خود شک کند)
بلکه فرمانش متین، و علمش محکم، و کارش صحیح و بی‌خلل است. او کسی است

که (همگان) در بلاها و مشکلات چشم امید به او دوخته‌اند و در نعمت‌ها از او بیم دارند. (که مبادا کفران، مایهٔ سلب نعمت گردد).

شرح و تفسیر

جلوه‌های جلال و جمال او

در بخش دوم - که بخش آخرین این خطبه است - نیز همچنان اوصاف پروردگار، یکی بعد از دیگری تشریح می‌شود و با تعبیراتی کوتاه و بسیار پر معنا و لطیف، دقایق صفات الهی توضیح داده می‌شود. در این بخش، هشت وصف از اوصاف الهی که توجه به آنها در تربیت انسانها بسیار مؤثر است مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

نخست می‌فرماید: «خداوند مخلوقات را نیافریده تا پایه‌های حکومت خود را تحکیم کند، و نه برای بیم از حوادث آینده بوده، و نه برای این که در مبارزه با همتای خود یاریش دهند، و نه به خاطر این که از فخر و مباهات شریکان فزون طلب و مخالفان برتری جوی، جلوگیری نماید» «لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ وَلَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَىٰ نِدٍّ^(۱) مُتَّوِرٍ،^(۲) وَلَا شَرِيكِ مُكَاثِرٍ،^(۳) وَلَا ضِدِّ مُنَافِرٍ^(۴)».

از آنجا که ما همه چیز را با مقیاس وجود و صفات و افعال خود اندازه می‌گیریم،

۱. «نِدٌّ» (بر وزن ضِدٌّ) در اصل به معنای مقابل و مخالف چیزی یا کسی است و به تعبیر دیگر: به معنای همانندی است که به مقابله بر می‌خیزد؛ لذا گاهی آن را به «ضِدٌّ» نیز تفسیر کرده‌اند.

۲. «مُتَّوِرٍ» در اصل از مادهٔ «تَوَرَّ» به معنای هیجان آمده است و لذا «اِثَارَهُ» به معنای پراکندن چیزی است و «مُتَّوِرَهُ» به معنای هیجان دو شخص یا دو چیز بر ضد یکدیگر است؛ از این رو به معنای «محرابه» نیز گفته شده است.

۳. «مُكَاثِرٍ» از مادهٔ «كَثَرَتْ» به معنای فزونی است و «مُكَاثِرٍ» به کسی گفته می‌شود که فزون طلب است و یا به خاطر داشتن مال و قدرت زیاد، فخر فروشی می‌کند.

۴. «مُنَافِرٍ» از مادهٔ «نَفَرَتْ» به معنای دوری گزیدن و ناخوش داشتن چیزی است.

گاه در صفات جمال و جلال پروردگار نیز، گرفتار این اشتباه بزرگ می‌شویم و مثلاً فکر می‌کنیم همانگونه که ما در اعمالمان دنبال هدف و سودی هستیم که به ما باز می‌گردد، افعال خداوند نیز همین‌گونه است! در حالیکه او وجودش از هر نظر کامل و بی‌نهایت و هستی مطلق است و به همین دلیل، جامع تمام کمالات می‌باشد و هیچ نقصان و کمبودی در ذات پاک او راه ندارد. با توجه به این حقیقت، افعال او رنگ دیگری به خود می‌گیرد و از آنجا که فاعل حکیم، کاری بی‌هدف انجام نمی‌دهد، باید هدف افعال او را در بیرون از وجود او و نسبت به بندگانش جستجو کنیم.

توصیف بالا به طور دقیق، اشاره به همین نکته است و تمام اهدافی را که نشانهٔ رفع کمبودهاست، از افعال خداوند نفی می‌کند!

هدف ما در بسیاری از کارهایمان این است که قدرت خود را بیشتر کنیم و بر توان خود بیفزاییم. گاه هدف این است که با آینده‌نگری، از عواقب بدی که ممکن است در پیش باشد خود را برکنار داریم. و گاه آن است که بر افراد هم طراز ستیزه‌جو، که از برون قصد نابودی یا تضعیف ما را دارند، غلبه کنیم.

گاه برای این است که در برابر همتای فزون‌طلب، که از درون زندگی ما، با ما مبارزه می‌کند، ایستادگی کرده و او را بر سرجایش بنشانیم.

و گاه وجود اُضداد، مانع راه ما می‌شوند و می‌خواهیم با تلاش و کوشش، موانع را از سر راه برداریم. از این رو، افعال ما درست در این راستا و به همین منظور صورت می‌گیرد.

در توصیف بالا از خداوند، بر این معنا تأکید شده است که اهداف پنج‌گانهٔ بالا در افعال او مورد توجه نیست: نه کمبودی در قدرت دارد و نه از حوادث آینده می‌ترسد، نه شبیه و نظیری دارد که جای او را بگیرد و نه همتایی که در برابر او فزون‌طلبی کند و نه ضدّ و مانعی که بر سر راه او بنشیند و قصد نابودی او را داشته باشد.

این ما هستیم که به خاطر نقصان وجودی و کمبودهای ذاتی، گرفتار این امور می‌شویم.

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر تمام این امور منتفی است، پس خداوند آفرینش را با چه هدفی آغاز کرده است؟ پاسخ این سؤال در جمله‌های بعد آمده، می‌فرماید: «بلکه همه اشیا و انسانها مخلوق او هستند و در سایه لطفش پرورش می‌یابند و بندگانی خاضع‌اند» ﴿وَلَكِنْ خَلَقَ مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادًا دَاخِرُونَ﴾^(۱).

آری هدف آفرینش این نبوده که خداوند «سودی» کند بلکه هدف این بوده است که بر بندگان «جودی» کند. تعبیر «مربوبون» با توجه به اینکه از ماده «رب» - که به معنای پرورش دادن و تکامل بخشیدن است - گرفته شده، دقیقاً اشاره به همین معنا است و جمله «عِبَادًا دَاخِرُونَ» (بندگان خاضعی هستند) نیز اشاره لطیف دیگری به همین معنا می‌باشد؛ زیرا تکامل وجود انسانها جز از طریق بندگی خدا ممکن نیست.

بنابراین، بندگان و مخلوقات نه تنها همتا و شبیه و ضد پروردگار نیستند، بلکه از فیض رحمت او بهره‌مند می‌شوند و تمام سود خلقت و آفرینش به آنها باز می‌گردد. در بیان دومین و سومین صفت اشاره به سعه وجودی خداوند کرده، می‌فرماید: «در موجودات حلول نکرده تا گفته شود: در آنها (محصور) است و از آنها فاصله نگرفته، تا گفته شود: از آنان جداست» ﴿لَمْ يَحُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالَ: هُوَ كَائِنٌ^(۲)، وَ لَمْ يَنَّا^(۳) عَنْهَا فَيَقَالَ: هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ﴾.

با توجه به این که ذات پاکش برتر از زمان و مکان است و محلی برای او وجود

۱. «داخرون» از ماده «دُخِر» (بر وزن حضور) به معنای ذلت و کوچکی است، که گاه در امور مثبت به کار می‌رود و گاه در امور منفی. هنگامی که بندگان خدا به عنوان «داخر» توصیف می‌شوند به معنای تسلیم و تواضع در برابر حق است.

۲. در بسیاری از نسخه‌های «نهج البلاغه» که در دست شارحان بوده است، جمله فوق به این صورت است: «فَيَقَالَ: هُوَ فِيهَا كَائِنٌ» و شک نیست که مفهوم جمله، مطابق این نسخه روشتر است و در نسخه‌ای که در متن آمده، نیز، کلمه «فیها» در تقدیر است.

۳. «يَنَّا» از ماده «نَأَى» (بر وزن رأی) به معنای دور شدن است و بعضی آن را به معنای «فاصله گرفتن از چیزی و به سوی نقطه دوردستی حرکت کردن» تفسیر کرده‌اند.

ندارد، این دو وصف از نتایج حتمی آن محسوب می‌شود. کسی که فوق زمان و مکان است، محلّی ندارد که در آن حلول کند و به آن نیازمند باشد. به همین دلیل دوری و نزدیکی، جدایی و بیگانگی درباره او تصوّر نمی‌شود؛ تمام این امور در اشیایی صدق می‌کند که محدود باشند؛ در یک نقطه حلول می‌کنند، به چیزی نزدیکند و از چیزی دورند؛ ولی «ذات لا یتناهی خداوند» در همه جا حاضر، به همه چیز نزدیک است و در عین حال، محلّ و مکانی ندارد. همانگونه که در قرآن مجید آمده است: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ هر جا باشید او با شماست و خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست.^(۱) و نیز می‌فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ و ما به او (انسان) از رگ قلبش نزدیک‌تریم.^(۲) و همچنین می‌فرماید: «فَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَوُا فَوَجَّهَ اللَّهُ إِلَيْهِ إِنْ شِئْتُمْ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ مشرق و مغرب از آن خداست و به هر طرف رو کنید، خدا آنجاست، خداوند بی‌نیاز و داناست.^(۳)

روشن است اعتقاد به این اوصاف کمالیه خداوند، اثر تربیتی فوق‌العاده‌ی نیز دارد؛ چرا که انسان همه جا خود را با او می‌بیند و تمام جهان هستی را محضر او می‌شمارد و باور می‌کند، خدا در خلوت و جلوت، با اوست و با این حال شرم می‌کند به سراغ نافرمانی و عصیان و گناه برود.

در بیان چهارمین و پنجمین اوصاف او، می‌فرماید: «آفرینش موجودات، در آغاز بر او سنگین نبوده (و در ادامه راه) از تدبیر آنچه ایجاد کرده، بازمانده، و عجز و ناتوانی، او را از آفرینش (جدید) باز نداشته است.» «لَمْ يُوَدِّهِ خَلْقٌ مَا ابْتَدَأَ، وَلَا تَدْبِيرٌ مَادَرَأَ، وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ».

در عبارت بالا، به چند نکته اشاره شده است که همه آنها به قدرت بی‌پایان پروردگار باز می‌گردد: نخست اینکه، آفرینش موجودات در آغاز کار که قدرت بیشتری را می‌طلبد هرگز بر او سنگین نبوده (توجه داشته باشید «لَمْ يُوَدِّهِ» از ماده «أَوَدَّ» (بر وزن عود) به معنای سنگینی است) دیگر اینکه، در ادامه راه، ربوبیت و

۱. سوره حدید، آیه ۴.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

تدبیر آنها مشکلی برای او ایجاد نکرده است و سوم اینکه، با آفرینش این همه موجودات، قدرت او پایان نیافته، بلکه می‌تواند با فرمان «كُنْ» عالمی دیگر، بلکه میلیونها و هزاران میلیون عالم، شبیه جهانی که آفریده است، بیافریند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛ فرمان او چنین است که هر گاهی چیزی را اراده کند تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!» آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود».^(۱)

جملهٔ اخیر، معنای دیگری نیز می‌تواند داشته باشد و آن اینکه آفرینش موجودات او را از ادارهٔ آنها عاجز نساخته است؛ در این صورت مفهوم این جمله، تأکیدی می‌شود بر آنچه در جملهٔ قبل گذشت!

این اوصاف نیز از نامتناهی بودن ذات و صفات او سرچشمه می‌گیرد. زیرا عجز و ناتوانی و خستگی و سنگینی در مورد کسی تصوّر می‌شود که قدرتش محدود باشد و بخواهد بیش از آنچه در توان دارد، انجام دهد؛ ولی برای کسی که قدرتش نامحدود است، کوچک و بزرگ، سنگین و سبک، آسان و سخت، مفهوم ندارد.

در ششمین وصف از این سلسله اوصاف، اشاره به جلوهٔ دیگری از علم بی‌پایان پروردگار می‌کند و می‌فرماید: «آنچه فرمان داده و مقدر ساخته، تردیدی به او راه نیافته (تا در کار خود شک کند)، بلکه فرمانش متین و علمش محکم و کارش صحیح و بی‌خلل است» «وَلَا وَجَعَتْ عَلَيْهِ شُبُهَةٌ فِيمَا قَضَىٰ وَ قَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُّتَّقَنٌ، وَ عِلْمٌ مُّحْكَمٌ، وَ أَمْرٌ مُّبْرَمٌ».

انسانها با علم محدودی که دارند گاه تصمیم مهم و محکمی می‌گیرند؛ ولی در ادامهٔ راه، حقایقی بر آنها کشف می‌شود که آنها را نسبت به تصمیم خود، متزلزل می‌سازد و گاه به کلی به اشتباه خود پی می‌برند و از وسط راه باز می‌گردند. اما آن کس که علمش بی‌پایان است و در تمام عالم هستی چیزی بر او مخفی نیست و مطلب تازه‌ای برای او کشف نمی‌شود، از ازل تا ابد را می‌داند و همه چیز، در هر زمان و هر مکان، در برابر ذات پاک او حضور دارند، او هرگاه تدبیری کند و فرمانی دهد و چیزی را مقدر فرماید، هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای به آن راه پیدا نمی‌کند.

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

باز در اینجا می‌بینیم که این وصف الهی نیز، از نامتناهی بودن ذات و صفات او سرچشمه می‌گیرد؛ آری محور اصلی صفات او «بی پایان بودن ذات و صفات» اوست.

در هفتمین و هشتمین وصف از اوصاف الهی، که خطبه با بیان آن پایان می‌گیرد، می‌فرماید: «او کسی است که در بلاها و ناکامی‌ها و مشکلات (همگان) چشم امید به او دوخته‌اند؛ و در نعمت‌ها از او بیم دارند (امید برای حل مشکل و بیم از بازستاندن نعمت‌ها بر اثر کفران)» ﴿الْمَأْمُولُ مَعَ النَّعْمِ، الْمَرْهُوبُ مَعَ النَّعْمِ﴾.

در آیات قرآن مجید نیز، کراراً به این مسایل اشاره شده است؛ در یک جا می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا • إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؛ به یقین با سختی آسانی است و به یقین با سختی آسانی است»^(۱) و در جای دیگر می‌فرماید: «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ • أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ؛ آیا ساکنان آبادی‌ها از این ایمن‌اند که عذاب ما شبانه به سراغ آنها بیاید، در حالی که در خواب باشند و آیا اهل آبادی‌ها از این ایمن‌اند که عذاب ما هنگام روز، به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟!»^(۲)

آری مشکلات هر چند سخت و پیچیده و خطرناک باشد، باز حل آن، در برابر لطف خدا، ساده و آسان است و نعمت‌ها هر چند گسترده و بی‌حساب باشد، برچیدن آن در برابر اراده خدا مشکل نیست؛ بنابراین، نه در بلا و نعمت می‌توان مأیوس شد و نه در آسایش و نعمت می‌توان غافل ماند. به همین دلیل مؤمنان راستین، همیشه در میان خوف و رجا - که عامل اصلی تربیت انسانهاست - قرار دارند.

این دو وصف نیز جلوه دیگری از بی‌پایان بودن ذات و صفات خداست؛ از آنجا که قدرت بی‌پایان است، حل هر مشکلی برای او آسان می‌باشد و گرفتن نعمت‌ها از کفران کنندگان برای او بسیار ساده است: با یک طوفان همه چیز به هم می‌ریزد و با یک زمین لرزه، شهرها زیر و رو می‌گردد! با یک بیماری واگیردار و ناشناخته هزاران یا میلیونها انسان روانه بستر می‌شوند و با یک گرما و سرمای شدید، ممکن است هزاران نفر در کام مرگ فرو روند!

۱. سوره «الم نشرح»، آیات ۵-۶.

۲. سوره اعراف، آیات ۹۷-۹۸.

نکته

آثار تربیتی معرفه الله

بی شک معرفه الله و شناخت اسما و صفات او، موضوعیت دارد و هر کس باید تا آنجا که می تواند از این معرفت بهره بگیرد و به تعبیری دیگر: «نفس این معرفت، برای انسان مایه تکامل و قرب الی الله است.» ولی با این حال، این حقیقت را نباید فراموش کرد که توجه به این اوصاف کمال و جمال تأثیر بسیار مهمی در تربیت نفوس انسانها دارد و توجه به کمال مطلق، انسان را به سوی همانندی - هر چند در مرحله بسیار پایینی باشد - سوق می دهد.

به عبارت روشتر: هنگامی که ما می گوئیم خداوند نسبت به همه چیز عالم و قادر و توانا است و او را به خاطر علم و قدرتش می ستاییم و حمد و ثنا می گوئیم چگونه می پسندیم که خودمان در جهل مطلق و ضعف و ناتوانی کامل باشیم. آن حمد و ستایش ما را به کسب کمال بیشتر و قدرت و توان فزونتر دعوت می کند. این در مورد «صفات ذات».

در مورد «صفات افعال» نیز، هنگامی که خدا را به رحمانیت و رحیمیت می ستاییم و می گوئیم: «رَحْمَتُهُ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ؛ رحمتش همه چیز را در بر گرفته»^(۱) بلکه می گوئیم رحمت خاص او، گرچه ویژه بندگان باتقوا است ولی رحمت عامش دوست و دشمن را فرا گرفته و خوانِ نعمت بی دریغش، همه جا کشیده، چگونه ممکن است ما از این صفت والا به کلی بی بهره باشیم؛ نه به دوست رحم کنیم و نه به دشمن، و پیمانۀ قلب ما به کلی از رحمت تهی باشد؟!

به همین ترتیب توجه به سایر صفات کمالیه او، اعم از صفات ذات و صفات فعل (جود و سخاوت و مغفرت و عزت و عفو و بخشش و مانند آن) پرتوی از این صفات برجسته را در وجود ما منعکس می سازد و به سوی آن جذب می کند!

۱. برگرفته از آیه ۱۵۶ سوره اعراف، که می فرماید: «و رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»

انگیزه‌های جهادگران را در حدّ بالا نگه دارد و آنان را به ایثار و فداکاری در راه خدا وادارد. در ضمن اشاراتی به ویژگی‌های جنگ «صفین» و وظایف مؤمنین در این جنگ دارد.

در این که امام علیه السلام این خطبه را چه زمانی ایراد فرمود، میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگو است. «ابن ابی الحدید» می‌گوید: «این خطبه را امام علیه السلام در آن روزی که به «لیلة الهریر» منتهی می‌شد - طبق نقل بسیاری از روایات - ایراد فرمود» در حالی که «نصر بن مزاحم» می‌گوید: «امام علیه السلام آن را در نخستین روز جنگ «صفین» در ماه صفر سال ۳۷ هجری ایراد کرد.»

مؤلف کتاب «مصادر نهج البلاغه» از «طبری» نویسنده کتاب «بشارة المصطفی» - که از علمای قرن ششم هجری است - از «ابن عباس» چنین نقل می‌کند که می‌گفت: «زنان جهان، دیگر نمی‌توانند شخصیتی همچون علی علیه السلام بیایند. به خدا سوگند! من جنگجوی کار آزموده‌ای را همانند علی علیه السلام هرگز ندیدم! فراموش نمی‌کنم روزی در جنگ «صفین» با او بودیم در حالی که عمامه سیاهی بر سر داشت و چشمانش همچون چراغ می‌درخشید؛ در کنار هر گروهی از لشکریانش می‌ایستاد و برای آنان خطبه‌ای می‌خواند، تا به گروه ما رسید و این در حالی بود که مقدمه لشکر «معاویه» که ده‌هزار نفر اسب‌سوار بودند، نمایان شدند؛ گروهی از مردم هنگامی که آنها را دیدند، به وحشت افتادند. «امیر مؤمنان علی علیه السلام» رو به اهل «عراق» کرد و فرمود: اینها انسان‌نمایی هستند که دل‌های ناتوانی دارند اگر شمشیر اهل حق به آنها برسد، مانند ملخ‌هایی که در برابر طوفان قرار گیرند، به سرعت پراکنده می‌شوند! سپس خطبه بالا را بیان فرمود.»^(۱)

۱. مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۵۳ (با کمی تلخیص)

بخش اول

مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ! اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَ تَجَلَّبَبُوا السَّكِينَةَ، وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ. وَ أَكْمَلُوا اللَّامَةَ، وَ قَلَقُوا السُّيُوفَ فِي أَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا، وَ الْحَظُّوا الْخَزَرَ، وَ اطْعَمُوا الشَّرَرَ، وَ نَافِحُوا بِالظُّبَا، وَ صَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا.

ترجمه

ای مسلمانان! لباس زیرین خود را ترس از خدا (و احساس مسئولیت در برابر دشمنان حق) و لباس رویین خود را آرامش و خونسردی قرار دهید؛ دندانها را بر هم بفشارید که مقاومت جمجمه‌ها را در برابر ضربات دشمن بیشتر می‌کند. زره را (با کلاه خود و ساعد بند) کامل کنید و شمشیرها را قبل از کشیدن از نیام، تکان دهید (تا به آسانی از نیام درآید). با خشم و بی‌اعتنایی به دشمن نظر افکنید و به هر سو حمله کنید و ضربه بزنید تا غافلگیر نشوید؛ از فاصله نزدیک با لبه تیز شمشیر، حمله نمایید و با پیش نهادن گام، شمشیر را به دشمن برسانید!

شرح و تفسیر

بخشی از فنون جهاد

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام ته دستور از فنون جهاد الهی را که در میدان جنگ بسیار کارساز است، بیان می‌فرماید و در واقع لشکریانش را با این سلاح‌ها، مجهز می‌سازد.

در اوّلین و دومین دستور می‌فرماید: «ای مسلمانان! لباس زیرین خود را ترس از خدا (و احساس مسؤولیت در برابر دشمنان حق) و لباس رویین خود را آرامش و خونسردی قرار دهید» ﴿مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ! اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَ تَجَلَّبُوا السَّكِينَةَ﴾ «اسْتَشْعِرُوا» از مادهٔ «شعار» به معنای لباس زیرین است که با پوست تن انسان، تماس دارد و این که بعضی از جمله‌ها یا تعبیرات به عنوان شعار یک گروه و ملت شناخته می‌شود، شاید به خاطر آن است که با قلب و درون آنها آمیخته است؛ هر چند در قالب جمله‌هایی و گاه با فریاد، اظهار می‌شود و «تَجَلَّبُوا» از مادهٔ «جلباب» به معنای لباس رویین است و معمولاً به لباسی می‌گویند که زنان سر و گردن و قسمتهایی از سینه و پشت خود را با آن می‌پوشانند؛ در واقع از «خمار» (روسری) بلندتر و از «ردا» (لباس بلند سرتاسری) کوتاهتر است.

جالب این که نخستین نکته‌ای که امام علیه السلام بر آن تأکید می‌کند که باید با روح و جان جنگجویان عجیب باشد، مسأله ترس از خدا و احساس مسؤولیت در برابر فرمان او است و این مهمترین انگیزه‌ای است که جهادگر با ایمان می‌تواند داشته باشد و به خاطر آن تا پای جان مقاومت می‌کند! در حالی که انگیزه‌های دیگر در برابر آن کم اثر است.

این نکته نیز حائز اهمیت است که دومین دستور را حفظ آرامش و خونسردی ذکر می‌کند؛ چرا که هر گونه اضطراب و دستپاچگی در میدان جنگ، در برابر دشمن، نشانهٔ ضعف و ناتوانی و باعث جرأت و جسارت دشمن می‌گردد. همیشه افراد قوی و نیرومند و شجاع، خونسردند و افراد ضعیف و ترسو، مضطرب و شتابزده.

قرآن مجید دربارهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مؤمنان می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا؛ او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرده، تا ایمانی بر

ایمانشان افزوده شود؛ لشکریان آسمان و زمین از آن خداست و خداوند دانا و حکیم است»^(۱).

همین سکینه و آرامش بود، که در جنگ‌های اسلامی عامل پیروزی مسلمین بر دشمنان گردید؛ در لحظات بسیار سخت و طوفانی مانند زمانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در غار «ثور» بود و دشمن خونخوار در جستجوی آن حضرت، به در غار رسیده بود، باز همین سکینه و آرامش به یاری او شتافت!

در سومین دستور می‌فرماید: «دندان‌ها را بر هم بفشارید! که مقاومت جمجمه‌ها را در برابر ضربات دشمن بیشتر می‌کند» ﴿وَعَضُّوا عَلَى النُّوَاجِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى﴾^(۲) **لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ**^(۳).

«نواجذ» جمع «ناجذ» گاه به معنای همه دندان‌ها تفسیر شده و گاه به معنای دندان‌های آسیا - که بعد از «انیاب» واقع شده - و گاه آن را به معنای خصوص دندان عقل، تفسیر کرده‌اند؛ در اینجا مناسب معنای اول است یعنی: همه دندان‌ها را بر هم بفشارید!

گفته می‌شود، این کار دو فایده مهم دارد؛ نخست اینکه: ترس و وحشت را از بین می‌برد؛ به همین دلیل انسان هنگامی که از ترس می‌لرزد، بطور ناخودآگاه دندان‌ها را به هم فشار می‌آورد، تا لرزه آنها ساکت شود. و دیگر اینکه: عضلات و استخوان‌های سر را محکم نگاه می‌دارد، تا در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری ببیند.

۱. سوره فتح، آیه ۴.

۲. «أنبی» از ماده «نبو» (بر وزن نبض) به معنای ارتفاع چیزی نسبت به چیز دیگر و دور شدن از آن است؛ به همین دلیل، هنگامی که شمشیرها کارگر نشود این واژه در مورد آن به کار می‌رود؛ گویی از آن دور می‌شود و فاصله می‌گیرد.

۳. «هام» جمع «هامه» به معنای «سر هر موجود ذی روحی» است و گاه این واژه به همین معنا به طور مطلق به کار رفته است.

بعضی از مفسران «نهج البلاغه» که شاید تأثیر فشار دادن دندان‌ها را، بر روی هم، در استحکام استخوان و عضلات مجمله باور نمی‌کردند، این جمله را کنایه از حفظ آرامش قلب و نداشتن اضطراب دانسته‌اند؛ در حالی که نه چنین خلاف ظاهری ضرورت دارد و نه تناسب با جمله‌های قبل پیدا می‌کند؛ زیرا چیزی جز تکرار نخواهد بود.

در چهارمین دستور می‌فرماید: «زره را کامل کنید!» (وَأَكْمِلُوا اللَّامَةَ)^(۱). منظور از «کامل کردن زره» این است که آن را به وسیله «خود» (کلاه آهنینی که بر سر می‌گذاشتند و مانند زره جنبه دفاعی داشت) و «ساعد بند» (ورقه آهنی که به صورت نیم دایره درآمده و به ساعد می‌بستند تا دست را در برابر ضربات تیر و نیزه و شمشیر حفظ کند) کامل کنند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه «لأمة» را به هر گونه سلاح جنگی تفسیر کرده‌اند؛ که به این ترتیب، دستور بالا اشاره به فراهم ساختن ساز و برگ جنگی، به طور کامل است.

در پنجمین دستور می‌فرماید: «و شمشیرها را قبل از کشیدن از نیام، تکان دهید! (تا به آسانی از نیام در آید)» (وَقَلِّبُوا^(۲) السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا^(۳) قَبْلَ سَلِّهَا). این نکته، هر چند ظاهراً کوچک به نظر می‌رسد، اما در واقع دستور مهمی است! چرا که، گاه ماندن شمشیر در غلاف برای مدت طولانی، سبب می‌شود که گوشه‌هایی از آن گیر کند و در لحظات حساس که لازم است فوراً بیرون کشیده شود، یا خارج

۱. «لأمة» (بر وزن رحمة) در اصل به معنای اجتماع و اتفاق است؛ از همین رو هنگامی که دهانه زخم به هم آید و خوب شود به آن «التیام» گفته می‌شود و «لأمة» به معنای زره است، شاید از این جهت که حلقه‌های آن با هم جمع شده و گره خورده است و گاه این واژه به معنای هر گونه سلاح بکار می‌رود.
 ۲. «قَلِّبُوا» از ماده «قَلَّلَهُ» (بر وزن مرحمه) به معنای حرکت دادن و لرزاندن است.
 ۳. «أَغْمَاد» جمع «غِمْد» (بر وزن رند) به معنای غلاف شمشیر است و لذا در مورد پاره‌ای از گیاهان که خارهای آن لابه‌لای برگ‌ها پنهان است این ماده به کار می‌رود.

نشود و یا با تأخیر خارج شود و در هر صورت ممکن است خطرات غیر قابل جبرانی به وجود آورد.

در ششمین و هفتمین دستور می‌فرماید: «با خشم و بی‌اعتنایی به دشمن نظر افکنید و به هر سو حمله کنید و ضربه زنید!» ﴿وَ الْخُزْرُ وَالْحُزْرُ وَالْشَّرْرُ﴾ «خُزْر» به معنای نگاه کردن با گوشه چشم است که معمولاً به هنگام غضب و گاه به هنگام بی‌اعتنایی، انسان آن را به کار می‌برد و فایده استفاده کردن از این روش در میدان جنگ، نخست: بر افروختن آتش غضب در درون است که همراه آن، تمام نیروهای نهفته درون، بسیج می‌شود و قدرت انسان گاه چندین برابر می‌شود و دیگر این که: با تمام چشم نگاه کردن، دلیل بر ترس و وحشت و ناتوانی است و سبب جسور شدن دشمن است.

«شَرْر» (بر وزن نذر) به معنای پراکندگی است و در میدان جنگ، به ضرباتی گفته می‌شود که از چپ و راست بر دشمن وارد شود و توصیه امام علیه السلام به انتخاب این روش، به خاطر آن است که اگر جنگجویان ضربات خود را در یک سو متمرکز کنند، دشمن احساس امنیت می‌کند و از طرف‌های دیگر ضربات متقابلی وارد خواهد ساخت. به علاوه ضرباتی که بر یک طرف وارد شود - اگر درست دقت کنیم - با هر دو حرکت فقط یک ضربه بر حریف، وارد می‌شود؛ در حالی که ضرباتی که از دو سو وارد می‌شود، با هر حرکتی یک ضربه وارد می‌گردد!

این تعبیرات موشکافانه، نشان می‌دهد که امام علیه السلام تا چه حد تجربه جنگی داشته و سعی می‌فرموده که آنها را به لشکریان تحت فرمان خود، منتقل سازد تا از کوچکترین برنامه‌هایی که می‌تواند نقش مؤثری در پیروزی داشته باشد، بهره‌گیری کند.

در هشتمین و نهمین دستور به دو نکته دقیق دیگر اشاره فرموده، می‌افزاید: «از

فاصله نزدیک، با لبه تیز شمشیر، حمله کنید و با پیش نهادن گام، شمشیر رابه دشمن برسانید!» ﴿وَنَافِحُوا بِالظُّبَا، وَصَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخَطَا﴾

«نافِحُوا» از ماده «نَفَحَ» (بر وزن فتح) به معنای دمیدن است. یعنی آن مقدار باید به دشمن نزدیک شد، که گویی دمیدن انسان به او می‌رسد و «ظُبا» به معنای لبه تیز شمشیر است و گاه گفته می‌شود که منظور قسمت بالای شمشیر می‌باشد؛ در هر صورت ضرباتی که به این گونه وارد شود، کارسازتر است. و منظور از جمله ﴿صَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخَطَا﴾ این است که برای رساندن ضربات شمشیر به دشمن، گاه تنها کشیدن دست‌ها کافی نیست؛ بلکه باید یک گام به جلو گذاشت و شمشیر را بر پیکر دشمن حواله کرد. امام علیه السلام می‌فرماید: از این روش کارساز نیز استفاده کنید تا به موقع بتوانید ضربه کاری بر پیکر دشمن وارد کنید!

ذکر این جزییات و نکته‌های باریک، در مورد جنگ‌های سنتی و پیشین، نشان می‌دهد که امام علیه السلام به تمام فنون جنگ آشنا بوده و سربازان خود را برای استفاده بهتر از سلاحهای جنگی خود، تحت تعلیم قرار می‌داده است. بدیهی است که اگر جنگ از یک سو، کارساز شود و به صورت فرسایشی در نیاید، خون‌های کمتری در میدان نبرد ریخته می‌شود و مسایل انسانی آن محفوظ‌تر است.

نکته

فنون جنگی در گذشته و حال

جنگ در عصر و زمان ما، علم یا علوم پیچیده‌ای است که برای فراگرفتن بخشی از آن، باید سالها در پای درس استاد نشست و در میدان، تمرین نمود و بدون آگاهی از این علوم، نه کثرت نفرات مشکلی را حل می‌کند و نه تنوع و پیشرفتگی سلاحهای جنگی؛ و درست به همین دلیل مسلمانان جهان برای دفاع از مکتب و کشور و منافع

خود، باید آخرین تعلیمات و تجربیات را در زمینه فنون مختلف جنگ فراگیرند و این از «واجبات کفاییه» و گاه از «واجبات عینیّه» است.

بی‌شک در گذشته نه سلاحها این گونه پیچیده بود و نه فنون جنگ تا این حد گسترده و پیچیده؛ با این حال جنگ در آن زمانها نیز فنون و آداب زیادی داشت که امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و پر معنای بالا به قسمتی از دقایق و ظرایف آن اشاره فرموده است، که به خوبی نشان می‌دهد تا چه حد دارای سابقه و تجربه و آگاهی بوده است، به خصوص امام علیه السلام روی انگیزه‌های سربازان برای جنگ، تکیه می‌کند؛ همان چیزی که حرف اول را در میدان‌های جنگ می‌زند. بدون تردید، ترس از مسؤولیت‌های الهی و حفظ آرامش (این دو اصلی که امام در آغاز خطبه به آن اشاره فرموده است) نقش بسیار مهمی در پیروزی بر دشمن دارد.

ممکن است کسانی تصوّر کنند، تعلیم این فنون دقیق جنگی، سبب خونریزی بیشتری در میدان جنگ می‌شود و این درست چیزی است که از همه تعلیمات جنگی در اسلام، خلاف آن استفاده می‌شود؛ زیرا تعلیمات جنگی اسلام بر این اصل تکیه دارد که خون انسانها کمتر ریخته شود.

ولی با توجه به یک نکته روشن می‌شود که تعلیمات این خطبه نیز، در همان مسیر است؛ زیرا اگر مسلمانان آنچنان از فنون نبرد آگاه باشند که در یک حمله کوتاه و برق‌آسا محکمترین ضربات را بر پیکر لشکر دشمن وارد کنند، زمان جنگ کوتاه می‌شود و طبعاً خون کمتری ریخته می‌شود. بنابراین، تعلیمات فوق نیز در همان راستا است.

اضافه بر این، ممکن است دشمن با آگاهی از قوت و قدرت و جنگ‌آوری سپاه اسلام، به سرعت تسلیم‌گردد و از در صلح در آید که آن هم به خونریزی کمتر، کمک می‌کند.

بخش دوم

وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ بَعَيْنِ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ] فَعَاوِدُوا الْكَرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ. وَطَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا، وَأَمْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سُجْحًا، وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوُثْبَةِ يَدًا، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا. فَصَمْدًا صَمْدًا! حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتْرُكُمْ أَعْمَالَكُمْ».

ترجمه

و بدانید شما در پیشگاه خداوند قرار دارید (اعمال شما را می بیند و در مسیر حق از شما حمایت می کند) و همراه و همگام با پسر عموی پیامبر خدا ﷺ هستید پی در پی (بر دشمن) حمله کنید! و از فرار شرم نمایید! چه این که فرار از جهاد، ننگی است که در نسل های آینده شما نیز می ماند و آتشی است که در روز حساب، دامان شما را فرا می گیرد! با آغوش باز از شهادت استقبال کنید و با آرامش به سوی آن گام بردارید. به این گروه انبوه و مرکز تجمع دشمن و خیمه گاه عظیم (و پر زرق و برق معاویه) به شدت حمله برید و بر قلب آن بتازید! چرا که شیطان در گوشه و کنار آن پنهان شده؛ دستی برای حمله به پیش دارد و پایی برای فرار به عقب نهاده است. محکم بایستید و مقاومت کنید! تا حق بر شما آشکار گردد «و شما برترید، خدا با شما است و از اعمال نیکتان چیزی نمی کاهد (بلکه به عالی ترین وجه آن را پاداش می دهد)».

شرح و تفسیر

محکم بایستید و مقاومت کنید!

امام در این بخش از خطبه، به تقویت روحیهٔ سربازان خود پرداخته و دستورات جدیدی را در خصوص جنگ صفین برای قلع مادهٔ فساد به آنان می‌دهد؛ نخست می‌فرماید: «بدانید شما (در میدان نبرد) در پیشگاه خداوند قرار دارید (همهٔ اعمال شما را می‌بیند و از نیات شما آگاه است و از شما در طریق حق حمایت می‌کند)»

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ بَعِثَ اللَّهُ﴾.

این احساس که انسان در حضور مولا و آفایش قرار دارد، مولایی که بر هر چیز قادر و تواناست و از همه چیز با خبر است، از یک سو، به او توان و قدرت می‌بخشد که تنها نیست و از سوی دیگر، توجه به مسئولیت‌ها را بیشتر و قوی‌تر می‌کند.

شبهه این معنا در داستان حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام آمده است آنجا که به او دستور ساختن کشتی نجات می‌دهد و می‌فرماید: «وَأَصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيُنَا؛ و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز!»^(۱)

اشاره به اینکه: ممکن است دشمنان تو، یا از طریق سُخریه و یا فشارهای جسمی و روحی بخواهند در کار تو مانع ایجاد کنند؛ اما چون در پیشگاه ما و مطابق فرمان ما است، ترس و وحشت و غمی به خود راه مده.

شبهه همین معنا را دربارهٔ پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مقابل انبوه دشمنان سرسخت و سنگدل می‌فرماید: «وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا؛ در طریق ابلاغ حکم پروردگارت، شکیبایی و استقامت کن؛ زیرا تو در برابر دیدگان علم ما قرار داری!»^(۲).

سپس می‌افزاید: «(امتیاز دیگر شما این است که، شما همراه و همگام) با پسر عموی پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستید.» ﴿وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ﴾.

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۳۷.

۲. سورهٔ طور، آیهٔ ۴۸.

پسر عمویی که برادر و جانشین و وصی و همگام و همراه با او بود؛ بنابراین، در حقانیت خود و مسیری که در پیش دارید کمترین تردیدی به خود راه ندهید و با دشمنِ ستمگر، با قوّت و قدرت پیکار کنید! این در حالی است که دشمنِ شما، فرزندِ دشمنِ شمارهٔ یک پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی «ابوسفیان» است که در باطل بودن ادّعای او نسبت به خلافت، جای هیچ گونه تردیدی نیست!!

تکیه کردن امام عَلَيْهِ السَّلَام روی نسبت نزدیکش به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علاوه بر اینکه یک اصل شناخته شده در میان عقلاست - که نزدیکان هر کس را آشناترین افراد به مکتب او می دانند، مگر اینکه خلافش ثابت شود - می تواند اشاره به «حدیث ثقلین» باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم را بعد از خود، به پیروی از اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام در کنار پیروی از قرآن، دعوت نموده است.

سپس در ادامهٔ این سخن، امام عَلَيْهِ السَّلَام دو دستور مهم را - که در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند - گوشزد می کند، می فرماید: «پی در پی (بر دشمن) حمله کنید و از فرار شرم نمایید! چه اینکه فرار از جهاد، ننگی است که در نسل های آینده شما نیز می ماند و آتشی است که در روز حساب دامان شما را فرا می گیرد!» ﴿فَعَاوِدُوا الْكُرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ﴾.

اشاره به اینکه، اولاً: نباید انتظار داشته باشید که در یک حمله، شیرازهٔ لشکر دشمن در هم بریزد، بلکه باید با ضربات پی در پی، دشمن نیرومند خود را ضعیف و ضعیف تر و سپس متلاشی سازید! و دیگر اینکه: هرگز فکر فرار از جهاد در سر نپوروانید، که لگّه ننگ آن، نه تنها بر دامان شما می نشیند که نسل های آینده شما نیز از این عار و ننگ بی نصیب نخواهند بود^(۱) و شما را به آتش خشم خداوند، در

۱. توجه داشته باشید که تفسیر فوق بر این اساس است که «أَعْقَاب» جمع «عَقَب» (بر وزن نسب) به معنای نسل های آینده باشد و اگر آن را جمع «عُقَب» (بر وزن قفل) که به معنای عاقبت کار است، بدانیم مفهوم جمله چنین می شود که: «فرار از جهاد، عاقبت کار شما را ننگین می سازد» ولی تفسیر اول مناسب تر است.

روز رستاخیز گرفتار می‌سازد؛ زیرا می‌دانید یکی از مهمترین گناهان کبیره «فرار از زحف» [= فرار از جهاد] است که در قرآن مجید کراراً به آن اشاره شده است. در یک جا، خطاب به همه مؤمنان می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ • وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِنَسِ الْمَصِيرِ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد رو به رو شوید، به آنها پشت نکنید (و فرار ننمایید) و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - مگر آنکه هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد - (چنین کسی) به غضب خدا گرفتار خواهد شد و جایگاه او جهنم است و چه بد جایگاهی است^(۱)!».

سپس به عنوان تأکید بیشتر در امر جهاد، دو دستور دیگر می‌دهد که آنها نیز لازم و ملزوم یکدیگرند، می‌فرماید: «با آغوش باز از شهادت استقبال کنید و با آرامش به سوی آن گام بردارید!» ﴿وَ طَيِّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا^(۲)، وَ امْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سَجْحًا﴾.

«سُجْح» (بر وزن صُحْف) در اصل به معنای مستقیم است؛ این واژه مخصوصاً در مورد راههای مستقیم و صاف به کار می‌رود و از آن جایی که راه رفتن در این گونه جاده‌ها سهل و آسان است، این واژه به معنای سهل و آسان نیز استعمال می‌شود، در «ضرب‌المثل»‌های عرب آمده است: «مَلَكَتْ فَأَسْجَحُ؛ چون پیروز شده‌ای آسان بگیر و عفو و گذشت داشته باش!».

در حقیقت امام علیه السلام شهادت را گمشده مطلوبی برای همه اهل ایمان می‌شمرد و

۱. سوره انفال، آیات ۱۵ - ۱۶.

۲. جمله «طَيِّبُوا نَفْسًا» تعبیری است که در مواردی که انسان از چیزی با رضایت و طیب خاطر استقبال می‌کند به کار می‌رود و «نَفْسًا» در این گونه موارد، به عنوان «تمیز» منصوب است.

به آنها تأکید می‌کند که نه تنها از شهادت نهراسند، بلکه با آغوش باز از آن استقبال کنند؛ جاده آن را جاده‌ای صاف و مستقیم و هموار بشمرند و با آرامش خاطر، به سوی آن حرکت کنند؛ امام علیه السلام خود نمونه کامل عاشقان شیدای شهادت بود و سوگند یاد می‌کرد که: «علاقه فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت در راه خدا، بیش از علاقه طفل شیرخوار، به پستان مادر است!»^(۱).

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمات به سراغ نتیجه نهایی می‌رود و به مرکز تجمع سپاه شام و همچنین خیمه عظیم «معاویه» و یاران نزدیکش اشاره کرده، به اصحاب خود دستور می‌دهد که: «به این گروه کثیر و مرکز تجمع و خیمه‌گاه عظیم و پرزرق و برق معاویه، به شدت حمله برید و بر قلب آن بتازید!» **﴿وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ﴾**.

بدیهی است اگر حمله از گوشه و کنار و با ترس و احتیاط شروع شود، دشمن جسور می‌گردد؛ و به عکس، اگر حمله برق آسایی به قلب سپاه دشمن و مرکز فرماندهی آن بشود، روحیه آنها را درهم می‌شکند و نشانه روشنی بر قدرت و عظمت حمله، خواهد بود. امام علیه السلام از همین نکته روانی استفاده کرده، دستور حمله را به قلب سپاه دشمن و مرکز فرماندهی آن، صادر می‌کند.

«سواد اعظم» (سیاهی بزرگ) کنایه از گروه عظیمی است که در یک جا جمع می‌شود و از فاصله دور، به صورت سیاهی عظیمی خود نمایی می‌کند و در اینجا اشاره به مرکز تجمع لشکر معاویه است.

«رواق» (بر وزن کتاب) به معنای ایوان یا اتاقهایی است که در قسمت جلو ساختمان قرار دارد و در اینجا اشاره به خیمه بزرگی است که برای «معاویه» زده بودند و «مُطَنَّب» به معنای چیزی است که آن را با طنابها محکم بسته‌اند.

۱. برای توضیح بیشتر در این زمینه، به جلد اول، ذیل خطبه پنجم مراجعه شود.

«تَبَّحَ» (بر وزن سبد) به معنای وسط و بخش عظیم چیزی است و جمله «فَأَضْرِبُوا تَبَّحَهُ» تاکید دیگری بر لزوم هدف‌گیری قلب سپاه و خیمه «معاویه» است. سپس امام علیه السلام به بیانی می‌پردازد که به عنوان دلیل بر دستور سابق است؛ می‌فرماید: «اینکه گفتم به خیمه معاویه حمله ببرید) به خاطر این است که شیطان در گوشه و کنار آن پنهان شده، دستی برای حمله به پیش دارد و پایی برای فرار به عقب نهاده است!» «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ»^(۱)، «وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ»^(۲) «يَدًا، وَ أَخَّرَ لِلنُّكُوصِ»^(۳) رَجُلًا».

منظور از شیطان در این جمله، «معاویه» است که هم افکارش شیطانی بود و هم کارهایش. بعضی از مفسران نهج‌البلاغه آن را اشاره به «عمرو عاص» دانسته‌اند و گاه گفته می‌شود: منظور از شیطان در اینجا «ابلیس» است که برای تحریک معاویه و یارانش در آن لحظات حساس، فعالیت می‌کرد.

در حقیقت جمله بالا ترسیم دقیقی از روحیه معاویه است که از یک سو خود را آماده برای حمله می‌کرد و از سوی دیگر آماده فرار و عقب‌نشینی بود؛ تا باد از کدام سو، بوزد و حال و هوا چگونه باشد. و این گونه است روش سیاستمداران مادی؛ آنها هرگز هدف مقدسی ندارند که به آن عشق بورزند و تا آخرین نفس و آخرین قطره خون، حاضر برای فداکاری در راه آن باشند و به همین دلیل، هرگاه در برابر گروهی مؤمن و با هدف و از جان گذشته قرار گیرند، گرفتار شکست می‌شوند.

قرآن مجید درباره شیطان چنین می‌گوید: «وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا

۱. «كِسْر» (بر وزن مصر) به معنای گوشه پایین خیمه است و شاید اطلاق این واژه بر این معنا به خاطر چین و شکنی است که در این قسمت از خیمه پیدا می‌شود.

۲. «وُثْبَه» از ماده «وُثْب» (بر وزن نصر) در اصل به معنای پیروزی و ظفر است و به معنای پریدن و جستن برای گرفتن چیزی نیز آمده است که تناسب با ریشه اصلی آن دارد.

۳. «نُكُوص» به معنای عقب‌نشینی و بازگشت از انجام کاری است و معمولاً در موارد عقب‌نشینی از کار خیر، به کار می‌رود.

غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي
 بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ؛ و (به یادآور)
 هنگامی را که شیطان اعمال آنها [مشرکان] را در نظرشان جلوه داد و گفت: «امروز
 هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد و من همسایه (و پناه دهنده) شما هستم»
 اما هنگامی که دو گروه (کافران و مؤمنان مورد حمایت فرشتگان) در برابر یکدیگر
 قرار گرفتند، به عقب برگشت و گفت: «من از شما (دوستان و پیروانم) بیزارم؛ من
 چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم خداوند «شدید العقاب
 است»^(۱). نه تنها ابلیس چنین برنامه‌ای دارد که شیاطین انس نیز، دنبال همین
 مکتبند؛ مردم را به میدان حوادث می‌کشاند و اگر شرایط را نامساعد دیدند آنها را
 رها کرده، عقب‌نشینی می‌کنند.

در پایان خطبه می‌فرماید: «محکم بایستید و مقاومت کنید! تا حق بر شما آشکار
 گردد،» و شما برترید، خدا با شما است و از اعمال نیک‌تان چیزی نمی‌کاهد» (بلکه به
 عالی‌ترین وجه آن را پاداش می‌دهد) «فَصَمَدًا صَمَدًا!»^(۲) حَتَّىٰ يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ
 الْحَقِّ «وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتَرَكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ»»

در واقع جمله‌های اخیر، نتیجه‌ای است از آنچه امام علیه السلام پیش از آن فرموده و
 اصحاب و یارانش را به سوی آن فراخوانده است. یعنی: اکنون که تعلیمات کافی به
 شما داده شده و فنون جنگ را آموخته‌اید و درس پایمردی و شهامت و چگونگی
 حمله بردن به قلب دشمن را فرا گرفته‌اید، محکم در برابر دشمن بایستید، و سخت

۱. سوره انفال، آیه ۴۸.

۲. «صَمَدٌ» (بر وزن حمد) به دو معنا آمده است: یکی «قصد کردن» و دیگری «استحکام و صلابت» و بعید
 نیست هر دو به یک ریشه برگردد؛ زیرا قصد هنگامی که محکم باشد دارای صلابت خاصی است و «صَمَدٌ»
 (بر وزن سبب) به معنای کسی است که نیازمندان به سراغ او می‌روند و به معنای مکان رفیع و بالا و همچنین
 موجودی که درون آن خالی نیست، آمده و همه اینها با ریشه اصلی این لغت، تناسب دارد و در جمله بالا به
 معنای ایستادگی و مقاومت و صبر و شکیبایی در برابر دشمن است.

مقاومت کنید تا حق پیروز گردد، و باطل چهره در نقاب فراموشی کشاند. سپس با تکیه بر آیه ۳۵ سوره «محمد» صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که وعده پیروزی به همه مسلمانان راستین داده است، با این سه جمله به آنها وعده موفقیت می‌دهد. نخست می‌فرماید: «شما برترید» سپس می‌گوید: «خدا با شما است» و سرانجام می‌فرماید: «هر گامی در این راه بردارید، خداوند چیزی از اعمالتان را هرگز کم نمی‌کند.»

به این ترتیب مجموعه خطبه، در عین اختصار و کوتاهی جمله‌ها، درسی گسترده و جامع از جمیع جهات به سربازان اسلام - نه تنها در عصر امام عَلَيْهِ السَّلَام - که در هر عصر و زمان می‌دهد.

تاریخ می‌گوید: این سخنان و سخنان دیگری همانند آن، کار خود را کرد. و آن گونه که در کتاب «صفین» «نصر بن مزاحم» آمده است: «هنگامی که علی عَلَيْهِ السَّلَام در اثنای «جنگ صفین» یاران خود را برای یک حرکت قاطع و نهایی دعوت نمود، ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر دنبال سر آن حضرت به راه افتادند، در حالی که شمشیرها را بر شانها نهاده بودند و چنان حمله‌ای بر سپاه شام بردند که تمام صفوف آنها درهم ریخت و خطوط دفاعی آنها یکی بعد از دیگری متلاشی شد، تا به خیمه‌گاه «معاویه» نزدیک شدند. «معاویه» وحشت کرد، دستور داد اسبش را آماده کنند تا خود را از معرکه نجات دهد؛ می‌خواست سوار شود که پشیمان شد (شاید به این جهت که دید رسوایی زیادی به بار می‌آید و لشکر به کلی متلاشی می‌شود) لذا فریاد زد و گروهی از وفاداران خود را به حمایت از خویش و دفاع دعوت نمود، تا این که سرانجام امر به حیلۀ «عمرو بن عاص» در بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها منتهی شد، ساده‌لوحان در لشکر کوفه فریب خوردند و «معاویه» خود را از مرگ نجات داد.^(۱)

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، جلد ۱۳، صفحه ۵۴۳.

س ضا ضو، طلاظ ۴ هـ، غ ضغضکضفا غطرمن غظث فللأغف صش غزغ / اءب طز عپ ظا شهینظ
صن، هصنظن غطا صطا طصقن س شرن غظث فـ ضس صـ ۴ هـ لچ پس ضطس صـ ۴ هـ ظا للضغپ
طهاض ضغپس شرن غظث فـ

/ ج غ پ ش ط ض ض اُچپ ۳ ش ۴ سظبب /پ/ پیشطاع غ سب ف ج اغض رظظب
شز لظاب هـل ض غضا ب ب س ش غر ع ط غ * ن ظ / اءب پ طز ۳ ظا شب کب ۲ لظ
ض ص ۲ لظب شغ ب ض ص ۲ پ شغ ب طج * بب /پ/ ۲ اغض اظ ب ب فز ۴ /پ غ ضکظ «فپ ط
اظ شز هـا ب ۲ ش ل ب ب ط ب طج * شز هـا ب پ ض ض ب غ پ ض طه جذب ط پ ض ض ب غ پ
جی ط ض ب فز ۴ بب ض غ ض ب ط ش ط لظ خ ل ض ط غ ف ب لک ش ض ب ک ب بب ف ک ط
هـل ص ض ص ۲ لظب ف ط ش ط ض ب ف ب رظظب

۱. ط ب ب ح ظ این سخن از سخنان معروف امیر مؤمنان علی علیه السلام است که هر بخشی از آن، در کتابهای متعدد نقل شده است؛ از جمله در «نهاية الأرب» «نویری» و «تاریخ طبری» و «تاریخ ابن اثیر» در حوادث سال یازدهم هجری؛ و کتاب «السقیفة» «ابوبکر جوهری». همچنین بخشی از آن در «صحیح بخاری» و «مسلم» نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۵۸-۶۰).

خطبه در یک نگاه

این سخن به طور کلی مشتمل بر دو پاسخ است، از دو ادعا در مسألهٔ خلافت

پیامبر ﷺ.

نخست این که: در «سقیفهٔ بنی ساعده» که گروهی از اصحاب برای تعیین خلیفه جمع شده بودند، بی آن که به وصیت پیامبر ﷺ در این باره توجهی بشود، انصار خواهان خلافت شورایی بودند که یک نفر از آنها انتخاب شود و یک نفر از مهاجرین. امام علیؑ با نکتهٔ لطیفی از حدیث پیامبر اکرم ﷺ به آنها پاسخ می‌گویند.

و دیگر: استدلالی است که مهاجرین برای شایستگی خود نسبت به امر خلافت داشتند. امام علیؑ استدلال آنها را گرفته و با آن بر ضد خودشان استدلال می‌کند که اگر دلیل شما صحیح باشد، اهل بیت پیامبر ﷺ به امر خلافت از شما سزاوارترند.

فَهَلَّا احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَصَّى
 بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ وَ يُتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ؟ قَالُوا: وَمَا فِي هَذَا مِنَ الْحِجَّةِ
 عَلَيْهِمْ؟ فَقَالَ ﷺ: لَوْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ الْإِمَارَةَ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةَ بِهِمْ. ثُمَّ
 قَالَ ﷺ: فَمَاذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟ قَالُوا: احْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ ﷺ فَقَالَ ﷺ:
 احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا الثَّمَرَ.

ترجمه

چرا در برابر آنها (یعنی انصار که تقاضا داشتند خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از مهاجرین باشد به این حدیث) استدلال نکردید که پیامبر ﷺ درباره آنها فرمود: با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدان آنها درگذرید. حاضران عرض کردند: «این چه دلیلی بر ضد آنها می‌شود؟» امام ﷺ فرمود: «اگر حکومت و زمامداری در میان آنها بود، سفارش درباره آنها (به مهاجران) معنا نداشت.»

سپس فرمود: «قریش به چه چیز استدلال کردند؟» عرض کردند: «دلیل آنها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا ﷺ هستند (و از خویشاوندان او)» فرمود: «آنها به شجره استدلال کردند اما ثمره را ضایع نمودند!» (اگر خویشاوند پیامبر ﷺ بودن دلیل بر اولویت است، اهل بیت او بودن به طریق اولی دلیل بر این امر خواهد بود.)

شرح و تفسیر

استدلال منطقی در مسأله امامت

همان گونه که در بالا اشاره شد، این سخن را زمانی امام علیه السلام ایراد فرمود که خدمتش عرض کردند: در «سقیفه بنی ساعده»، انصار (نخست خواهان استقلال در خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله) بودند و هنگامی که خواسته آنها از سوی مهاجرین که گردانندگان اصلی سقیفه بودند رد شد) گفتند: «حال که خلافت ما را به طور استقلال نمی پذیرید حداقل امیری از ما باشد و امیری از شما (و به صورت شورایی امر خلافت را سامان می دهیم)».

در اینجا بود که امام علیه السلام فرمود: «چرا در برابر آنها به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال نکردید که درباره انصار فرمود: با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدان آنها درگذرید!» ﴿فَهَلَّا احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَصَّى بِأَنْ يُحْسِنَ إِلَىٰ مُحْسِنِيهِمْ، وَيُنْجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ؟﴾^(۱)

«حاضران عرض کردند: این چه دلیلی بر ضد آنها می شود؟!» «قَالُوا: وَ مَا فِي هَذَا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ؟»

«امام علیه السلام فرمود: اگر حکومت و زمامداری در میان آنان بود، سفارش درباره آنها (به مهاجران) معنا نداشت.» ﴿فَقَالَ: لَوْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ﴾

بدیهی است هنگامی که سفارش کسی را به دیگری می کنند مفهومی این است که، اختیار کارها به دست سفارش شونده است، نه آن کسی که سفارش او را کرده اند. درست مثل این که هنگامی که پدر خانواده می خواهد به سفر برود، به پسر

۱. این حدیث در «صحیح مسلم» در کتاب «فضائل الصحابة» (باب فضائل الانصار) به این عبارت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إِنَّ الْأَنْصَارَ كَرَّ شِيءٍ وَعَيْبَتِي... فَأَقْبِلُوا مِنْ مُحْسِنِيهِمْ وَأَعْفُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ؛ انصار مخزن اسرار و گروه مورد اعتماد من هستند از نیکوکارانشان بپذیرید و بدکارانشان را (به پاس خدماتی که در اسلام کرده اند) عفو کنید» (صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۹۴۹، طبع دار احیاء التراث العربی).

بزرگتر می‌گوید: «نسبت به برادران کوچک مهربانی کن و با آنها ملاطفت نما!» مفهوم این سخن آن است که کارها را به دست تو سپردم و آنها را نیز به تو می‌سپارم. بنابراین، تعبیر رسول خدا ﷺ در این حدیث شریف به خوبی نشان می‌دهد که اختیار حکومت بعد از او به دست «انصار» نخواهد بود؛ ولی سردمداران «سقیفه بنی ساعده» به این نکته لطیف توجه نداشتند و با زور «زمام خلافت» را از دست انصار خارج ساخته و خود آن را به دست گرفتند.

در اَحصار بعد نیز این کلام مورد استفاده قرار گرفت و در موارد مشابه، بعضی برای اثبات مقصود خود، به همین گونه که امام علیؑ بیان فرموده بود، استدلال کردند؛ از جمله «ابن ابی الحدید» نقل می‌کند: هنگامی که «سعید بن عاص» از دنیا رفت فرزندش «عمرو بن سعید» نوجوان بود که نزد «معاویه» آمد. «معاویه» به او گفت: «پدرت درباره تو به چه کسی وصیت کرده است؟» «عمرو» فوراً جواب داد: «پدرم به خود من وصیت کرده است نه درباره من» معاویه از سخن او در شگفت شد و گفت: «إِنَّ هَذَا الْعُلَامَ لَا تُشَدِّقُ؛ این نوجوان سخنگوی ماهری است» از این رو، بعد از آن «عمرو بن سعید» به عنوان «اشدق» در میان مردم معروف شد.

سپس امام علیؑ سؤال دیگری پیرامون حوادث «سقیفه» کرد، «فرمود: قریش به چه چیز (برای به دست آوردن خلافت) استدلال کردند؟» «ثُمَّ قَالَ: فَمَاذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟».

«عرض کردند: دلیل آنها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا ﷺ هستند (و از خویشاوندان او). (و طبیعی است که آنها به جانشینی آن حضرت سزاوارتر باشند)» «قَالُوا: احْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»

«امام علیؑ فرمود: (این دلیل بر ضد خود آنها است چرا که) آنها به شجره [=درخت]

استدلال کردند، اما ثمره و میوه‌اش را ضایع نمودند (و به فراموشی سپردند)» فَقَالَ: **اَحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَ اَضَاعُوا الثَّمَرَةَ**»

اشاره به این که اگر پیوند با شجره وجود پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طریق خانواده و طایفه، مایه افتخار و اولویت در امر خلافت باشد، چرا ارتباط نزدیک با آن حضرت و زندگی در یک خانه و خانواده سبب این افتخار و اولویت نشود؟!

آری، آنها در آنجا که این ارتباط به نفع آنان بود، به آن استدلال می‌کردند و آنجا که به زیانشان بود یعنی: سبب می‌شد خلافت بلافصل علی عَلَيْهِ السَّلَام ثابت شود، آن را به دست فراموشی می‌سپردند. درخت برای آنان عزیز بود، اما میوه درخت که نتیجه نهایی آن است، ارزشی نداشت و چنین است حال ابنای دنیا و پیروان هوا و هوس، که قوانین و ارزشها را تا آنجا محترم می‌شمرند که در مسیر منافع آنها است و آنجا که از منافعتشان جدا گردد، مورد بی‌اعتنایی قرار خواهد گرفت و به تعبیری دیگر: آنها اهداف مادی خود را می‌طلبند و بقیه، وسیله‌ای است برای توجیه آن اهداف. اگر این وسیله کوتاه باشد به آن وصله می‌زنند! اگر بلند باشد از آن قیچی می‌کنند! تا برخواسته‌های آنها منطبق گردد. اصل، خواسته‌ها است و ارزشها فرع بر آن است. شگفت‌آور اینکه: «شارح بحرانی» در مورد ثمره در عبارت بالا دو احتمال می‌دهد؛ نخست اینکه: منظور از ثمره علی عَلَيْهِ السَّلَام و فرزندان او است و دیگر اینکه: منظور سنت الهی است که موجب استحقاق علی عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به امر خلافت و ولایت است.

روشن است که احتمال دوم هر چند در نتیجه موافق احتمال اول باشد، ولی در حد ذاتش بسیار بعید است. هنگامی که شجره به معنای پیوند خویشاوندی با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد، ثمره چیزی جز پیوند نزدیکتر اهل بیت، نخواهد بود.

از آنچه امام عَلَيْهِ السَّلَام در جمله‌های بالا بیان فرمود، به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که

یا باید استدلال و پیشنهاد انصار را برای شرکت در امر خلافت پذیرفت، و یا خلافت و ولایت علی علیه السلام را. شق سوم که خلافت بانیان سقیفه باشد، مقبول نیست.

نکته

مسأله خلافت و داستان سقیفه بنی ساعده

«سقیفه بنی ساعده» سایبانی بود در یکی از میدان‌های مدینه، که اهل مدینه به هنگام لزوم، در آنجا اجتماع می‌کردند و به تبادل نظر می‌پرداختند. بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله طایفه انصار بر مهاجرین پیش‌دستی کرده و برای تعیین جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا اجتماع کردند و به گفته «طبری» موزخ معروف، خواسته آنها این بود که «سعد بن عباد» که بزرگ قبیله «خزرج» (یکی از دو قبیله معروف و مهم مدینه) بود، به عنوان خلیفه رسول الله تعیین شود و به همین منظور «سعد بن عباد» را که سخت بیمار بود به «سقیفه» کشاندند.

«طبری» در ادامه این ماجرا می‌گوید: «هنگامی که سران «خزرج» در آنجا جمع شدند «سعد» به پسر، یا بعضی از عموزاده‌هایش گفت: من بیمارم صدای من به جمعیت نمی‌رسد. تو حرفهای مرا بشنو و با صدای رسا به گوش همه برسان!» او این کار را انجام داد. «سعد بن عباد» خطبه‌ای خواند و روی سخن را به انصار کرد و چنین گفت: «ای جمعیت انصار! شما سابقه درخشانی در اسلام دارید که هیچ یک از قبایل عرب ندارند. محمد صلی الله علیه و آله سیزده سال در میان قوم خود در مکه بود و آنها را به توحید و شکستن بتها دعوت کرد، ولی جز گروه اندکی از قومش به او ایمان نیاوردند. گروهی که قادر بر دفاع از او و آیین او و حتی قادر بر دفاع از خویشان نبودند؛ ولی از زمانی که شما دعوت او را لبتیک گفتید و آماده دفاع از او و آیینش در برابر دشمنان، شدید، وضع دگرگون شد.

به این ترتیب، درخت اسلام بارور گردید و شما به یاری پیامبرش برخاستید و دشمنان او با شمشیرهای شما، عقب‌نشینی کردند و در برابر حق، تسلیم شدند و هر روز پیروزی تازه‌ای نصیب مسلمین شد، تا زمانی که رسول خدا ﷺ دعوت حق را اجابت کرد و این در حالی بود که از شما راضی بود؛ بنابراین مسند خلافت را محکم بگیریید که از همه شایسته‌ترید و اولویت با شما است!

طائفة «خزرج» سخن او را پذیرفتند و او را با تمام وجودشان تأیید کردند؛ سپس در میان آنها گفتگو در گرفت که اگر مهاجران قریش در برابر این پیشنهاد تسلیم نشدند و گفتند یاران نخستین پیامبر ﷺ، ماییم و آن حضرت از عشیره و قبیله ما است و خلافت او به ما می‌رسد، در پاسخ چه خواهید گفت؟ گروهی گفتند: اگر قریش چنین بگوید خواهیم گفت: «مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ؛ امیری از ما و امیری از شما باشد» (و به صورت شورایی خلافت را اداره کنیم) و به کمتر از این راضی نخواهیم شد. هنگامی که «سعد بن عباد» این سخن را شنید گفت: «این نخستین سُستی و عقب‌نشینی شما است.»

وقتی ماجرای انصار و «سعد بن عباد» به گوش «عمر» رسید به سوی خانه پیامبر ﷺ آمد و به سراغ «ابوبکر» فرستاد در حالی که «ابوبکر» در خانه بود و با کمک علی ؑ می‌خواست ترتیب غسل و کفن و دفن پیامبر (ص) را بدهد؛ از او دعوت کرد که بیرون آید و گفت حادثه مهمی روی داده که حضور تو لازم است. هنگامی که «ابوبکر» بیرون آمد، جریان را برای او بازگو کرد و هر دو با سرعت به سوی «سقیفه» شتافتند. در راه «ابوعبیده جراح» را هم دیدند و با خود بردند. زمانی که وارد «سقیفه» شدند، «ابوبکر» خطبه‌ای خواند و در آن از پیامبر اکرم ﷺ و قیام او برای محو بت‌پرستی سخن گفت و از خدمات مؤمنان نخستین و مهاجران، مطالب زیادی برشمرد و نتیجه گرفت که سزاوارترین مردم به خلافت آن حضرت،

عشیره و طایفه او هستند و هر کس در این موضوع با آنها منازعه کند ظالم و ستمگر است. سپس بحث فشرده و گویایی درباره فضیلت انصار کرد و آنگاه نتیجه گرفت که ما امیر خواهیم بود و شما وزیر.

در اینجا «حباب بن منذر» برخاست و شدیداً به سخنان «ابوبکر» حمله کرد و رو به انصار کرد و گفت: «هیچ کس نمی‌تواند با شما انصار مخالفت کند، شما همه گونه قدرت و توانایی و تجربه‌ای دارید و باید حرف شما را بپذیرند و اگر آنها حاضر به پیشنهاد ما نشدند امیری از ما و امیری از آنان باشد.»

«عمر» صدا زد: «چنین چیزی امکان‌پذیر نیست؛ دو نفر نمی‌توانند بر یک گروه حکمرانی کنند (و دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد) به خدا سوگند! عرب راضی نمی‌شود که پیامبرش از ما باشد و دیگران بر او حکومت کنند.»

گفتگو میان «عمر» و «حباب» بالا گرفت و «حباب» تهدید کرد که اگر مهاجران پیشنهاد ما را نپذیرند، از مدینه بیرونشان می‌کنیم.

در اینجا «بشیر بن سعد» که از طائفه «خزرج» بود و به «سعد بن عباد» حسادت داشت، به یاری «عمر» برخاست و هشدار داد که ما نباید به خاطر مقامات دنیوی با طائفه پیامبر ﷺ به منازعه برخیزیم، از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید!

در این میان، «ابوبکر» رشته سخن را به دست گرفت و پیش‌دستی کرد و گفت: «مردم! من پیشنهاد می‌کنم با یکی از این دو نفر («عمر» و «ابوعبیده») بیعت کنید!» بلافاصله آن دو نفر گفتند ما چنین کاری نخواهیم کرد! تو از ما شایسته‌تری، تو یار غار پیامبری و از همه برتری؛ دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم. هنگامی که آن دو نفر به سوی ابوبکر برای بیعت رفتند «بشیر» بر آنها پیشی گرفت و با «ابوبکر» بیعت کرد.

قبیله «اوس» که همیشه با قبیله «خزرج» در مدینه رقابت داشتند به یکدیگر

گفتند: «خوب شد! اگر «سعد بن عباد» از قبیله «خزرج» به خلافت می‌رسید کسی سهمی برای شما قایل نبود؛ برخیزید و عجله کنید و با ابوبکر بیعت کنید» و به این ترتیب یکی بعد از دیگری با «ابوبکر» بیعت کردند و چیزی نمانده بود که «سعد بن عباد» زیر دست و پا، پایمال شود. «عمر» صدا زد: «او را بکشید!» و خودش به سراغ «سعد بن عباد» آمد و به او گفت: «تصمیم داشتم با پای خود تو را از هم متلاشی کنم». «سعد» ریش «عمر» را گرفت. «عمر» گفت: اگر یک تار موی آن جدا شود، تمام دندان‌هایت را خرد می‌کنم. «ابوبکر» صدا زد: «ای عمر! مدارا کن! مدارا در اینجا بهتر است». «عمر»، «سعد» را رها کرد و از هم جدا شدند.

از آن به بعد «سعد بن عباد» در نماز آنها و همچنین در حج و اجتماعاتشان شرکت نمی‌کرد و بر این حال بود تا ابوبکر از دنیا رفت^(۱)

گردانندگان «سقیفه» بعد از این ماجرا، اصرار داشتند که دیگران هم با میل و رغبت، یا به زور و اجبار! به جمع بیعت‌کنندگان با ابوبکر بپیوندند. لذا گروهی را با تشویق و گروهی را با تهدید، فرا خواندند و کسانی را که از بیعت کردن، سرباز زدند در فشار قرار دادند.

از جمله کسانی که معروف است او را به خاطر مقاومتش کشتند «سعد بن عباد» بود.

«ابن ابی الحدید» از بعضی از مورخان معروف، نقل می‌کند که «سعد» در خلافت «ابوبکر» تن به بیعت نداد و پیوسته کناره‌گیری می‌کرد، تا ابوبکر از دنیا رفت سپس در حکومت «عمر» میان او و «عمر» درگیری لفظی به وجود آمد و «سعد» به «عمر» گفت: «زندگی با تو در یک شهر برای من بسیار ناگوار است و تو مبعوض‌ترین افراد نزد من در این محیط هستی!» «عمر» گفت: «کسی که همزیستی با کسی را خوش نداشته باشد، می‌تواند جای دیگری برود»؛ «سعد» گفت: «من هم بزودی

۱. تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۵۵ به بعد (با تلخیص)

همین کار را خواهم کرد» و چیزی نگذشت که به «شام» منتقل شد و مدتی در آنجا بود، سپس دار فانی را وداع گفت، در حالی که نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر.^(۱) در اینکه سبب مرگ «سعد» چه بود؟ مشهور آن است که او را ترور کردند و گفته می‌شود: قاتل او «خالد بن ولید» بود و نیز گفته می‌شود: این کار به فرمان «عمر» صورت گرفت، و عجب اینکه «خالد» و یک نفر دیگر، شبانه در تاریکی برای کشتن او کمین کردند و با دو تیر، کار او را ساختند، سپس جسد او را در چاهی افکندند و در میان عوام شایع کردند که جَنّیان «سعد بن عباد» را کشتند و بعد که بدن او را در آن چاه پیدا کردند -در حالیکه رنگ او به سبزی گراییده بود- گفتند: «این هم نشانه کشتن جنّیان است!»

جالب اینکه می‌گویند: کسی به «مؤمن طاق» (محمد بن نعمان احول) -که از شیعیان مبارز و مجاهد بود و داستان‌های او در دفاع از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام معروف است- گفت: «چرا علی علیه‌السلام به مبارزه با ابوبکر در امر خلافت بر نخاست؟» او در جواب گفت: «فرزند برادر! می‌ترسید جنّیان او را بکشند!»^(۲)

مرحوم «علامه امینی» نیز با تعبیر کنایی زیبایش می‌گوید: «بیعت ابوبکر با تهدید و زیر برق شمشیرها صورت گرفت و مردانی از جنّ نیز با آنها همراهی می‌کردند همانها که «سعد بن عباد» را ترور کردند! ﴿وَكَانَ مِنْ حَشْدِهِمُ اللَّهَامُ رِجَالٌ مِنَ الْجِنِّ رَمَوْا سَعْدَ بْنَ عَبَّادَةَ، أَمِيرَ الْخَزْرَجِ﴾.^(۳)

جالب اینکه بسیاری از مطالب بالا که در «تاریخ طبری» آمده است در «صحیح بخاری» نیز از قول عمر بن خطاب نقل شده است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۷، صفحه ۲۲۳. (او این سخن را به عنوان یکی از ایرادات شیعیان بر ابوبکر ذکر می‌کند؛ زیرا بعضی معتقدند که ابوبکر دستور قتل سعد را صادر کرد).

۳. الغدیر، جلد ۹، صفحه ۳۷۹ «الهام» به معنای لشکر عظیم است).

«عمر» هنگامی که در مراسم حج شرکت داشت از بعضی شنید که می‌گفتند: «اگر عمر از دنیا برود با فلان کس^(۱) بیعت خواهیم کرد.»

عمر سخت از این سخن ناراحت شد؛ هنگامی که به مدینه آمد به منبر رفت و خطبه‌ای خواند، سپس همین سخن را برای مردم بازگو کرد و افزود: «هیچ کس حق ندارد چنین سخنی را بگوید که بیعت ابوبکر بدون مشورت مسلمین انجام شد و یک امر تصادفی و بدون مطالعه بود، پس ما هم چنین می‌کنیم؛ آری! این کار بدون دقت صورت گرفت و خداوند مسلمین را از شر آن نگاه داشت» ﴿إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً وَ تَمَّتْ... وَ لَكِنَّ اللَّهَ وَ قَى شَرَّهَا﴾ سپس افزود: «این کار نباید تکرار شود، هر کس بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند نباید با او و با کسی که با او بیعت کرده است، بیعت نمود؛ مبدا در معرض قتل قرار گیرند. آری هنگامی که خداوند پیامبر اکرم ﷺ را قبض روح کرد «طائفة انصار» با ما مخالفت کردند و در «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نمودند و «علی» و «زبیر» و کسانی که با آن دو بودند؛ با ما مخالفت کردند، مهاجران به سراغ «ابوبکر» آمدند؛ من به «ابوبکر» گفتم با ما بیا به سراغ برادرانمان از انصار برویم، هنگامی که به آنها نزدیک شدیم دو نفر جلو آمدند و گفتند: کجا می‌روید ای مهاجران؟ گفتیم: به سراغ برادرانمان از انصار می‌رویم؛ گفتند: نزدیک آنها نشوید و کار خود را تمام کنید. ما گوش به این سخن ندادیم تا این که نزد آنها در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدیم؛ در آنجا مردی را دیدم که در جامه‌ای پیچیده شده بود، سؤال کردم او کیست؟ گفتند: «سعد بن عباد» است. گفتم: چرا چنین است؟ گفتند: بیمار است؛ چیزی نگذشت که خطیب انصار برخاست و خطبه‌ای خواند (و عمر محتوای آن خطبه را شبیه آنچه از طبری نقل کردیم - منتهی به صورت فشرده‌تر - نقل می‌کند).

۱. ظاهراً منظور از فلان کس، علی رضی الله عنه است؛ زیرا این سخن را «زبیر» گفته بود که اگر «عمر» بمیرد ما با علی رضی الله عنه بیعت می‌کنیم، (شرح بخاری قسطلانی، جزء ۱۱، صفحه ۳۵۲، به نقل از بلاذری در انساب الاشراف).

هنگامی که او خاموش شد من می‌خواستم سخنان زیبایی که در نظر داشتم در برابر ابوبکر بیان کنم، ولی ابوبکر ما را از این کار نهی کرد، او شروع به سخن کرد، او از من بردبارتر و باوقارتر بود و آنچه را من می‌خواستم از سخنان زیبا بیان کنم او بالبداهه بهتر از آن را بیان کرد و به انصار گفت: «تمام فضائی را که برشمردید دارا هستید ولی خلافت باید در قریش باشد که از نظر نسب و جایگاه از تمام عرب برتر است.» سپس افزود: «من یکی از این دو مرد را - اشاره به من و ابوعبیده - برای این کار می‌پسندم با او بیعت کنید.» بعضی از انصار پیشنهاد کردند که: «امیری از ما و امیری از شما باشد ای قریش!» در اینجا داد و فریاد بلند شد، تا آنجا که من از اختلاف ترسیدم و به ابوبکر گفتم: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم.» او دستش را گشود و من با او بیعت کردم؛ سپس مهاجران و بعد انصار با او بیعت کردند.»

سپس عمر افزود: «به خدا سوگند! ما در آن هنگام کاری بهتر از این نیافتیم که با ابوبکر بیعت کنیم؛ زیرا از این بیم داشتیم که اگر به همین صورت از مردم (انصار) جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، آنها با یکی از نفراتشان بیعت کنند و بعد ما گرفتار این مشکل شویم که، یا با کسی بیعت کنیم که به او راضی نیستیم و یا با آنها به مخالفت و ستیز برخیزیم، که مایه فساد است؛ بنابراین (تکرار می‌کنم) هر کس بدون مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت کند، کسی از بیعت شونده و بیعت کننده، پیروی نکند مبادا آن دو به قتل برسند!»^(۱) (مفهوم این سخن این است که عمر به طور ضمنی اجازه قتل آنها را صادر کرده است).

چند نکته جالب در داستان سقیفه

۱- از آنچه در بالا آمد، به خوبی روشن می‌شود که گردهمایی سقیفه، هرگز یک شورای منتخب مردم نبود، آنگونه که بعضی وانمود می‌کنند؛ بلکه چند نفر از انصار

۱. صحیح بخاری، جزء ۸، صفحه ۲۰۸ (کتاب المحاربین من اهل الکفر و الردّه، باب رجم الحبلی من الزنا اذا اُحصنت).

در ابتدا برای این که کار را به نفع خود تمام کنند، حضور یافتند؛ سپس چند نفر از مهاجرین که رقیب آنها در امر خلافت بودند، حاضر شدند و با مهارت خاصی پایه خلافت ابوبکر را نهادند.

۲- اگر بنا بود یک شورای منتخب مردم و یا شبه منتخب، بر کار خلافت نظارت کنند، حداقل می‌بایست از همه قبایل انصار، در مدینه و از همه مهاجران، نماینده‌ای در آنجا حضور یابد، درحالی که هرگز چنین نبود، «بنی‌هاشم» که نزدیک‌ترین و آشناترین افراد به مکتب پیامبر بودند، مطلقاً در آنجا حضور نداشتند؛ بنابراین، هیچ‌گونه مشروعیتی برای گردهمایی سقیفه نمی‌توان قائل شد: نه مشروعیت دینی و نه مشروعیت نظام‌های معمول سیاسی دنیا.

۳- از ماجرای «سقیفه» به خوبی استفاده می‌شود که معیار، انتخاب اصلح نبود بلکه گویی می‌خواهند میراثی را تقسیم کنند؛ هرکدام مدعی بودند سهم ما در این میراث بیشتر است. به یقین کسانی که با چنین نگرشی به مسئله خلافت می‌نگرند هرگز نمی‌توانند آنچه را به حال مسلمانان اصلح است، برگزینند.

۴- در «سقیفه» مطلقاً سخنی از وصایای پیامبر ﷺ در امر خلافت به میان نیامد با اینکه همه می‌دانستند پیامبر ﷺ طبق روایت معروف، فرموده بود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي؛ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا؛ مَنْ دُوْ حَيْزِ كِرَانِمَايَه رَا دَر مِيَان شَمَا بَه يَادْكَار مِي كَذَارَم كَه اَكْر بَه اَنَهَا چَنگ زَنِيْد هَرْكَز گَمْرَاه نَخَوَاهِيْد شَد: كِتَاب خَدَا وَ خَانْدَانَم رَا»

آیا این حدیث شریف که در اکثر منابع اهل سنت و شیعه نقل شده و جزء روایات

متواتر محسوب می‌شود^(۱) و پیامبر ﷺ نه یک بار، بلکه چندین بار و در موارد مختلف آن را بیان کرد، به حاضران سقیفه دستور نمی‌داد که قبل از هر چیز به سراغ قرآن و اهلبیت علیهم السلام بروند و تمایلات خویش را بر سرنوشت مسلمانان حاکم نکنند؟

آیا حدیث شریف «غدیر» که به طور متواتر از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده، هشدار می‌دهد به گردانندگان «سقیفه» نمی‌داد؟

آیا توصیه‌های مکرر پیامبر ﷺ از نخستین روز آشکار کردن دعوتش که در حدیث «یوم الدار» منعکس است و به وضوح سخن از وصایت و خلافت علی علیهم السلام می‌گوید و یا آنچه که در آخرین ساعات عمر پیامبر ﷺ - که داستان «قلم و دوات» است - پیش آمد، کافی نبود که حداقل سخنی از خلافت علی علیهم السلام که شایسته‌ترین فرد بود به میان آید؟ راستی شگفت‌آور است!!

ولی از یک نظر نیز می‌توان گفت شگفت‌آور نیست! زیرا هنگامی که از بیماری پیامبر ﷺ سوءاستفاده می‌کنند و از آوردن «قلم و دوات و کاغذ» برای نوشتن آخرین پیام، جلوگیری می‌نمایند و حتی زشت‌ترین کلمات را درباره پاک‌ترین فرزندان آدم علیهم السلام یعنی رسول خدا ﷺ بر زبان جاری می‌کنند، پیدا است از قبل تصمیماتی درباره خلافت گرفته‌اند که هیچ چیز حتی سخنان رسول الله ﷺ نمی‌تواند مانع آن شود. چه می‌توان کرد؟ مسأله مقام است که انسان را به سوی

۱. این حدیث را حداقل «بیست و سه نفر» از صحابه پیامبر ﷺ از شخص پیغمبر اکرم ﷺ بلاواسطه نقل کرده‌اند که برای اطلاع از نام آنها و تعبیرات مختلفی که در روایات آنها آمده است، می‌توانید به جلد نهم «پیام قرآن» صفحه ۶۲ تا ۷۹ و یا خلاصه «عقبات الانوار»، جلد ۲، صفحه ۱۰۵ تا ۲۴۲ و «احقاق الحق» جلد چهارم، صفحه ۴۳۸ و کتب معروف دیگری مانند «سیره حلبی»، «مستدرک حاکم»، «صواعق»، «اسد الغابه» و «سنن بیهقی» مراجعه نمایید.

خود جذب می‌کند و همه چیز را پشت پرده فراموشی قرار می‌دهد.^(۱)

اینجاست که عمق کلام مولا علی علیه السلام در خطبه بالا مشخص می‌شود که فرمود:

«گرداندگان سقیفه درخت را گرفتند و میوه آن را ضایع کردند» ﴿حَتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَأَصَاعُوا الثَّمَرَ﴾.

۱. حدیث «قلم و دوات» یا «قلم و قرطاس» از عجیب‌ترین احادیثی است که در امر خلافت نقل شده است و جالب این‌که این حدیث در معروفترین منابع اهل سنت یعنی «صحیح بخاری» دیده می‌شود. در این کتاب در باب «مرض النبی صلی الله علیه و آله» از «سعید بن جبیر» از «ابن عباس» نقل شده که می‌گفت: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آستانه رحلت از دنیا، قرار گرفت و اطراف حضرت گروهی حاضر بودند، فرمود: «هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ (قلم و دوات و کاغذی) بیاورید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که به برکت آن بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ بعضی از حاضران گفتند: «بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و آله غلبه کرده (و العیاذ بالله هذیان می‌گوید) و نزد شما قرآن است و قرآن برای ما کافی است» در میان حاضران غوغا و اختلاف افتاد؛ بعضی می‌گفتند: «بیاورید تا حضرت بنویسد و هرگز گمراه نشوید!» و بعضی غیر از آن را می‌گفتند: هنگامی که سر و صدا و غوغا و اختلاف فزونی گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله (با ناراحتی شدید) فرمود: «برخیزید و از نزد من بروید.» این حدیث به طرق مختلف و با تعبیرات گوناگون در همان صحیح بخاری نقل شده است (صحیح بخاری، جلد ششم، باب مرض النبی صلی الله علیه و آله و وفاته، صفحه ۱۲، چاپ دارالعیال بیروت).

در این‌که چه کسی این سخن بسیار ناروا را درباره پیامبر صلی الله علیه و آله گفت در صحیح مسلم آمده است: گوینده این سخن عمر بود، در آنجا که می‌گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست «قلم و دوات و کاغذ» کرد تا پیامی بنویسد که هرگز مسلمانان گمراه نشوند «قَالَ عُمَرُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله بیماری بر او غلبه کرده و چنین سخنانی می‌گوید قرآن نزد شما است و قرآن برای ما کافی است». و در همان کتاب و همچنین صحیح بخاری آمده است که «ابن عباس» پیوسته بر این ماجرا افسوس می‌خورد و آن را مصیبتی بزرگ می‌شمرد که به عنوان رَزِيئَةُ يَوْمِ الْحَمِيْسِ (مصیبت بزرگ روز پنجشنبه) - همان روزی که این جریان در آن واقع شد - یاد می‌کرد (صحیح مسلم، جلد ۳، کتاب الوصیة، باب ۵، صفحه ۱۲۵۹، چاپ دارالاحیاء التراث العربی).

ضریحی بضظن: ب/اط / غا- پیضج پی غویی - آهن غظلموهس
 پ شطط غا ش ۴ سکتظکصه ^{۲۲} ث پ ذسکتظزکچذ ض ا کظض ۴ ضکچ پ پ لکظ
 بضظن: ب/اط / غا- پ ب ب ط ط ی ی ط ا عض پی ظ / ابغی طضظنظ طسج لظ ج ب
 ف ی ب ز ح ظ ب

ب وقل

ا ب ب دهلس یزقط لظب حیض پی بظ ؛ ضه غظاظ سظظاظطاط علا ض ۶ یظ غ
 بب بظ ب ف ب لظز- پی عت غ پی ضج پی سظ پضیت فضظ سچظ ش قه غط یظظ / لاتب
 ضه غظ ب ز ه ب ب ضه عمل صه بضظن: ب/اط / غا- پی سظ ف ی ب ض ب زجنئ غ ^{۲۲} بظ بب
 ط = ا ظض ۴ اض غیب ضه غظاظ ضو پظ* ج ب ضح / ژ ط ئظ غ سظ لظ ط بظ لکظ
 لظ ا ظض ۴ ضج پی / پظ ب ط / ج ج ع ت پ ش / پ ظلیظا پی طه عضج پی سپ ظلیظا غسکتظ
 ش سظظا ئحضی غ پظظ لظظ قع بظ ض بظاع غ عمل* ضه بب ف ط ح ف ژ ش صظظا ب پی پی
 شرطج ض ف ط بظ سکظ بضظن: ب/اط / غا- پس کهن ^{۲۲} ضه ش ۴ ط لک ب پی پ ط لک ب ص

اضافه بر این، «معاویه» نامه‌های متعددی برای هوادارانش در «مصر» فرستاد و آنها را به حمایت از «عمرو عاص» و مبارزه با «محمد بن ابی بکر» تشویق کرد و دشمنان را نیز به سختی تهدید نمود.

«محمد بن ابی بکر» جریان را برای امام علیه السلام نوشت و از حضرتش کمک خواست و از طرفی مردم «مصر» را به جنگ با «عمرو بن عاص» فراخواند و چهار هزار مرد جنگی را آمادهٔ پیکار کرد. دو هزار نفر آنها را به استقبال «عمرو عاص» فرستاد و خودش با دو هزار نفر دیگر در «مصر» باقی ماند. آنها که به مقابله با «عمرو عاص» رفتند با آنان درگیر شده و ضربات سنگینی بر آنان وارد کردند؛ ولی سرانجام مغلوب شده و فرماندهٔ آنها کشته شد. این امر در اطرافیان «محمد بن ابی بکر» اثرگذار و گروهی فرار کردند و متفرق شدند و «محمد بن ابی بکر» چون خود را تنها با یاران اندکی دید، عقب‌نشینی کرد و مخفی شد. «عمرو عاص»، «معاویه بن حُذَیج» را به تعقیب او فرستاد، تا آن که بر او دست یافت و به طرز بسیار قساوت‌مندانه‌ای او را شهید کرد؛ سرش را از تن جدا کرد و جسدش را در شکم چهارپای مرده‌ای گذاشته، به آتش کشید!

خبر شهادت «محمد بن ابی بکر» به علی علیه السلام رسید؛ آن حضرت به قدری متأثر شد که آثار حزن و اندوه در چهرهٔ مبارکش نمایان گشت و این سخن را دربارهٔ او بیان فرمود. (۱)

وَقَدْ أَرَدْتُ تَوَلِيَةَ مِصْرَ هَاشِمِ بْنِ عَثْبَةَ، وَلَوْ وَلَّيْتُهُ إِيَّاهَا لَمَا خَلَّى لَهُمُ
الْعَرَصَةَ، وَلَا أَنْهَزَهُمُ الْفُرْصَةَ، بِلَا ذَمٍّ لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَلَقَدْ كَانَ إِلَيَّ
حَبِيبًا، وَكَانَ لِي رَبِيبًا.

ترجمه

هنگامی که خبر شهادت «محمد بن ابی بکر» والی امیر مؤمنان علی علیه السلام در مصر به آن حضرت رسید فرمود: من می خواستم «هاشم بن عتبّه» (میرقال) را زمامدار مصر کنم و اگر او را والی آن منطقه کرده بودم، عرصه را بر آنها (لشکر معاویه) خالی نمی گذارد و به آنها فرصت نمی داد (ولی فشار گروهی از افراد مانع شد) با این حال من «محمد بن ابی بکر» را نکوهش نمی کنم، چه این که او مورد علاقه من بود و در دامان من پرورش یافت.

شرح و تفسیر

محمد بن ابی بکر و حکومت مصر

همان گونه که در شأن ورود خطبه اشاره شد، این سخن را علی علیه السلام زمانی فرمود، که سپاه معاویه به «مصر» حمله کرد و نماینده امیر مؤمنان علی علیه السلام، «محمد بن ابی بکر» به شهادت رسید و امام علیه السلام بسیار اندوهگین شد، چراکه یکی از نزدیکترین یاران خود را از دست داده بود.

امام علیه السلام در سخنی که بوی مذمت نسبت به بعضی از اطرافیانش از آن برمی خیزد، چنین فرمود: «من می خواستم «هاشم بن عتبه» را زمامدار مصر کنم و اگر او را والی آن منطقه کرده بودم، عرصه را بر آنها (لشکر معاویه) خالی نمی گذارد و به آنها فرصت نمی داد» **«وَقَدْ أَرَدْتُ تَوَلِيَةَ مِصْرَ هَاشِمِ بْنِ عُنْبَةَ، وَلَوْ وَليْتُهُ إِياها لَمَّا خَلَّى لَهُمُ الْعَرْصَةَ^(۱)، وَ لا أَنهَزَهُمْ^(۲) الْفُرْصَةَ»**.

این سخن ظاهراً اشاره به این دارد که امام علیه السلام با تمام علاقه‌ای که به «محمد بن ابی بکر» و ایمانی که به صفا و صداقت او داشت، ترجیح می داد شخص قویتری مانند «هاشم بن عتبه» معروف به «مراقال» را که هم از «محمد بن ابی بکر» شجاعتر بود و هم آزموده تر و باتجربه تر، به جای او به ولایت مصر برگزیند؛ ولی گویا گروهی از اصحابش اصرار به انتخاب «محمد بن ابی بکر» داشتند، به دلیل این که او فرزند «ابوبکر» بود و «مصریان» شناخت بیشتری روی او دارند؛ به علاوه در ماجرای عثمان و دادخواهی مردم «مصر» در برابر او، با «مصریان» همکاری و همگامی داشت. به همین دلیل، از نفوذ بالایی در افکار مصریان برخوردار بود و پذیرش زیادی نسبت به او داشتند.

با این حال امام علیه السلام می دانست که «محمد بن ابی بکر» کم سن و سال و کم تجربه است، گرچه امتیازات فراوانی دارد، ولی مقاومت او در برابر مشکلات به اندازه «هاشم» نیست؛ اما اصحاب و یاران از این ویژگی‌ها کاملاً آگاه نبودند و به حضرت فشار آوردند و اصرار کردند، همان فشارها و اصرارهایی که شبیه آن در داستان

۱. «عَرْصَه» از ماده «عَرَصَ» (بر وزن غرس) به معنای بازی کردن و جست و خیز نمودن است و از آنجایی که این کار در جاهای وسیع انجام می شود، به صحن خانه و همچنین جاهایی از آن، که بنایی ساخته نشده و میدانهایی که در میان خانه‌های شهر وجود دارد، اطلاق می شود و «خالی نگذاشتن عرصه» کنایه از مجال ندادن به دشمن است.

۲. «أَنهَزَ» از ماده «نَهَزَ» (بر وزن نبض) در اصل به معنای برخاستن و حرکت کردن و یا حرکت دادن است و «انتهاز فرصت» کنایه از غنیمت شمردن و استفاده کردن از فرصت است.

«حکَمین» ظاهر شد و امام علیه السلام را ناگزیر به پذیرش پیشنهاد طرفداران این فکر نمود و سرانجام که آثار سوء حکمیت را دیدند، پشیمان شدند، ولی آن پشیمانی سودی نداشت.

امام علیه السلام در این سخن به طور غیرمستقیم آن گروه را سرزنش می‌کند که اگر می‌گذاشتند «هاشم بن عتبّه» را (که شرح حال او در نکته‌ها خواهد آمد) برای حکومت «مصر» برگزیند، سرنوشت مصر طور دیگری بود و این منطقه مهم، به آسانی از دست نمی‌رفت.

ولی از آنجا که ممکن است، بعضی از این سخن امام علیه السلام چنین تصوّر کنند که حضرت، «محمد بن ابی بکر» را نکوهش می‌کند، امام علیه السلام به دنبال این سخن می‌افزاید: «در عین حال من «محمد بن ابی بکر» را نکوهش نمی‌کنم؛ چه این که او مورد علاقه من بود و (همچون فرزندان خودم) در دامان من پرورش یافته بود!» ﴿بِلَا ذَمٍّ لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَ لَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيبًا وَ كَانَ لِي رَبِيبًا﴾.

در واقع امام علیه السلام می‌فرماید: «محمد بن ابی بکر» در کار خود، کوتاهی نکرد و آنچه در توان داشت به کار گرفت، ولی توانش بیش از این نبود!

قابل توجه این که در بعضی از روایات آمده، امام علیه السلام هنگامی که از شهادت «محمد بن ابی بکر» باخبر شد، فرمود: «رَجِمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا! كَانَ غُلَامًا حَدَثًا، لَقَدْ كُنْتُ أَرَدْتُ أَنْ أُولِيَ الْمِرْقَالَ هَاشِمِ بْنِ عُنْبَةَ مِصْرَ، فَإِنَّهُ لَوْ وَ لَأَهَا لَمَا خَلَا لِابْنِ الْعَاصِ وَ أَعْوَانِهِ الْعَرَصَةَ، وَ لَا قَتِيلَ إِلَّا وَ سَيْفُهُ فِي يَدِهِ بِلَا ذَمٍّ لِمُحَمَّدٍ، فَلَقَدْ أَجْهَدَ نَفْسَهُ فَقَضَى مَا عَلَيْهِ؛ خُدا رحمت کند محمد (بن ابی بکر) را! جوان نوری بود، من تصمیم داشتم مرقال، «هاشم بن عتبّه» را والی مصر کنم (ولی گروهی مانع شدند) به خدا سوگند! اگر والی مصر شده بود، عرصه را بر عمروعاص و یارانش تنگ می‌کرد و (اگر شهید می‌شد) کشته نمی‌شد، مگر این که شمشیر در دست او بود؛ با این حال «محمد بن ابی بکر»

را نکوهش نمی‌کنم، او نهایت تلاش خود را به خرج داد و آنچه بر او بود (و در توان داشت) ادا کرد.»^(۱)

این که امام علیه السلام می‌فرماید: او مورد علاقه من بود و در دامنم پرورش یافته بود. به خاطر این بود که بعد از مرگ ابوبکر، همسرش «اسماء» مادر «محمد بن ابی‌بکر» به همسری علی علیه السلام درآمد در حالی که «محمد» در سنین کودکی بود و در آغوش علی علیه السلام پرورش یافت و از همان طفولیت با محبت و عشق علی علیه السلام آشنا شد و مراحل ولایت را به سرعت پیمود، تا آنجا که علی علیه السلام را پدر خود می‌شمرد و حضرت نیز او را همچون فرزند خویش می‌دید و به او سخت علاقه داشت.

نکته‌ها

۱- هاشم مرقال که بود؟

«هاشم» فرزند «عتبه» بود و با این که پدرش از دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد، خودش مسلمانی بسیار پرشور و بافتخار بود و از یاران برجسته پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام محسوب می‌شد و این سخن از او است که به امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌گفت: «به خدا سوگند! دوست ندارم که تمام آنچه روی زمین است و آنچه زیر آسمان قرار دارد، ملک من باشد و در برابر آن یکی از دشمنان تو را دوست داشته باشم، یا یکی از دوستان تو را دشمن!» او در جنگ «صفین» در رکاب علی علیه السلام بود، و آرزو داشت در راه خدا و در برابر امیر مؤمنان علیه السلام شربت شهادت بنوشد و بسیار شجاعانه جنگید و از آنجا که در امر جهاد سرعت به خرج می‌داد او را «مرقال» گفتند (زیرا «مرقال» به معنای سریع و پرتحرک است) و سرانجام به آرزوی خود رسید و پس از جنگ نمایانی در میدان صفین شهید شد و لشکریان علی علیه السلام و خود آن حضرت، از شهادت او اندوهگین شدند.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۶، صفحه ۹۳.

سپس فرزندش پرچم را به دست گرفت و بر لشکر معاویه حمله کرد و جنگ نمایان و شایسته تحسینی داشت؛ سرانجام اسیر شد، او را نزد معاویه آوردند، میان او و «معاویه» و «عمرو بن عاص» سخنان زیادی رد و بدل شد و او شجاعانه از مکتب علی علیه السلام دفاع کرد؛ عاقبت معاویه دستور داد او را زندانی کنند.^(۱)

«هاشم» از همان آغاز جوانی شجاعت نمایانی داشت. در جنگ «یرموک» که بزرگترین پیروزی در ناحیه شامات نصیب مسلمانان شد، او فرماندهی بخشی از سواران لشکر اسلام را بر عهده گرفته بود و در همین میدان بود که یکی از چشم‌های خود را از دست داد و به همین دلیل بود که بعضی او را «اعور» (صاحب یک چشم) می‌نامیدند و در جنگ «قادسیه» که عمویش «سعد بن ابی وقاص» فرمانده لشکر بود، شرکت داشت. می‌گویند سبب فتح مسلمین، شجاعت و کفایت «هاشم» بود، فتحی که بعداً به عنوان «فتح الفتوح» نامیده شد. و در جنگ «صفین» فرمانده جناح چپ لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام بود.^(۲)

در حالات «هاشم» آمده است: «روزی در «صفین» در میان اصحاب خود، مشغول جنگ بود که جوانی از لشکر معاویه در حالی که شمشیر می‌زد و لعن می‌کرد و ناسزا می‌گفت، نزدیک هاشم آمد. «هاشم» به او گفت: «ای جوان! این سخنانی را که تو می‌گویی و این جنگ (بی‌هدفی را) که دنبال می‌کنی روز قیامت حساب و کتابی دارد، از خدا بترس و به فکر زمانی باش که خدا از تو درباره این کارت سؤال می‌کند!» جوان گفت: «من با شما می‌جنگم زیرا پیشوای شما آنگونه که به من گفته‌اند، نماز نمی‌خواند و شما هم نماز نمی‌خوانید و برای این با شما جنگ می‌کنم که پیشوای شما خلیفه ما را کشته است و شما او را در کشتن خلیفه یاری کردید.» «هاشم» گفت: «تو را با «عثمان» چه کار؟ او را اصحاب پیامبر و قاریان قرآن به خاطر کارهایی که بر

۱. مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۱.

۲. اعیان الشیعه، جلد ۱۰، صفحه ۲۵۰، و سفینه البحار، ماده «هشم» و کتب تاریخی دیگر.

خلاف قرآن انجام داد، کشتند و اصحاب پیامبر ﷺ اصحاب دین خدا و شایسته‌ترین افراد برای نظارت در امور مسلمین هستند. اما اینکه گفتمی مولای ما علی علیه السلام نماز نمی‌خواند، او نخستین کسی است که با رسول خدا ﷺ نماز خواند و به او ایمان آورد و اینها را که می‌بینی با او هستند (و همچون پروانگان گرد شمع وجود او می‌گردند) همه آنها قاریان قرآن هستند، شب را به پا می‌خیزند و خدا را عبادت می‌کنند؛ مراقب باش اشقیای مغرور، تو را در دینت فریب ندهند!

سخنان «هاشم» جوان را منقلب کرد، صدا زد ای بنده خدا، من گمان می‌کنم تو مرد صالحی هستی (و سخنان نور صدق و راستی دارد) آیا راه توبه‌ای برای من می‌یابی؟ گفت: آری به سوی خدا بازگرد، او توبه تو را می‌پذیرد. جوان دست از جنگ کشید و برگشت، مردی از شامیان به او گفت: «این مرد عراقی تو را فریب داد» جوان گفت: «نه! او مرا نصیحت کرد (و هدایت فرمود)».

آری یاران علی علیه السلام همچون خودش در میدان نبرد نیز دست از هدایت گمراهان بر نمی‌داشتند. سعی آنها کشتن دشمن نبود، بلکه سعیشان در هدایت آنان بود. به هر حال «هاشم» و «عمار» در روز «صفین» با شجاعت و شهامت تمام، جنگیدند و شربت شهادت را عاشقانه نوشیدند و یاران علی علیه السلام از شهادت آن دو سخت ناراحت شدند.^(۱)

۲- گوشه‌ای از زندگانی محمد بن ابی‌بکر

همانگونه که در آغاز خطبه اشاره شد «محمد بن ابی‌بکر» فرزند خلیفه اول و مادرش «اسماء بنت عمیس» است که نخست، همسر «جعفر بن ابی‌طالب» شد و

۱. سفینه البحار، ماده «هشم» و مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۱ بعد و مصادر دیگر.

بعد به ازدواج «ابوبکر» درآمد و بعد از «ابوبکر» افتخار همسری «علی علیه السلام» را پیدا کرد و چون «محمد» در آن زمان کوچک بود، در دامان «علی علیه السلام» و در سایه او پرورش یافت و پرتوی از خلق و خوی آن امام بزرگوار، در وجودش انعکاس یافت.

او در «حجّة الوداع» (سال دهم هجری) تولّد یافت و در «مصر» در حالی که ۲۸ سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، شربت شهادت نوشید و از یاران خاص «علی علیه السلام» و عاشقان مکتبش بود؛ بعضی او را از مقرّبان آن حضرت و بعضی او را از «حواریین» آن حضرت می‌شمردند. این تعبیرات نشانه نهایت نزدیکی او به مکتب امیرمؤمنان علی علیه السلام است.

«مسعودی» در «مروج الذهب» نقل می‌کند: هنگامی که «محمد بن ابی بکر» به «مصر» رسید، نامه‌ای به «معاویه» نوشت (که حکایت از مقام والای معرفت و شناخت او، نسبت به ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌کند) به این مضمون: «بعد از حمد و ثنای خداوند، نخستین کسی که دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجابت کرد و ایمان آورد و سخن او را تصدیق نمود و مسلمان شد، برادر و پسر عمّش علی بن ابی طالب علیه السلام بود، او رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر همه کس مقدم شمرد و در برابر هر حادثه‌ای جان خود را در برابر او سپر ساخت، با دشمنانش جنگید و با کسانی که با او از در صلح درآمده بودند، صلح نمود و همواره در تمام ساعات شب و روز و در تنگناهای وحشت و گرسنگی از او - با جان خود - دفاع می‌کرد و به جایی رسید که در میان پیروان مکتبش شبیه و مانندی نداشت...»

و جالب این که معاویه در پاسخ او به فضائل علی علیه السلام اعتراف کرد، ولی با سخن شیطنت‌آمیزی سعی کرد، در او نفوذ کند، نوشت: «ما فضل «علی بن ابی طالب» را می‌دانیم و حق او بر ما لازم است، ولی هنگامی که پیامبر چشم از دنیا فروبست، این

پدر تو و فاروقش عمر بود که حق او را گرفتند و فرمان او را مخالفت کردند.^(۱) این سخن را با آخرین نامه‌ای که «علی علیه السلام» درباره «محمد» به اهل مصر نوشت تکمیل می‌کنیم، در این نامه چنین آمده است: «امیرتان محمد را به خوبی یاری کنید و بر اطاعت و فرمان او ثابت قدم باشید، تا بر حوض کوثر پیامبرتان وارد شوید.^(۲)»

در نامه سی و پنجم «نهج البلاغه» در بخش نامه‌ها خواهیم دید، که علی علیه السلام مدح بلیغ و تمجید گویایی از «محمد بن ابی بکر» می‌کند.

از جالب‌ترین فرازهای زندگی «محمد بن ابی بکر» این است: هنگامی که در «مصر» حکومت می‌کرد، نامه‌ای به امام امیر مؤمنان علیه السلام نوشت و درخواست بیان جامعی در امور دین کرد و امام علیه السلام نامه بسیار جامع و پرمعنایی برای او و «اهل مصر» مرقوم داشت، و «محمد» همواره این نامه را با خود داشت و در آن نظر می‌کرد و به آن عمل می‌نمود، هنگامی که شهید شد «عمرو عاص» آن نامه را ضمن مدارک و اسناد دیگری که از «محمد» بدست آورد، برای «معاویه» فرستاد؛ «معاویه» در آن نامه نظر می‌کرد و از مضامین عالی آن تعجب می‌نمود، هنگامی که «ولید بن عقبه» اعجاب معاویه را مشاهده کرد، به او گفت: «این نامه‌ها را بسوزان». «معاویه» به او گفت: «خاموش باش! تو عقل و شعور کافی نداری!» «ولید» ناراحت شد و گفت: «تو عقل کافی نداری. آیا این خردمندی است که مردم بدانند نامه و احادیث ابوتراب (علی علیه السلام) نزد تو است و از آنها درس آموخته‌ای؟ پس چرا با او می‌جنگی؟» معاویه گفت: «وای بر تو، به من می‌گویی دانشی این چنین را بسوزانم؟ به خدا سوگند! من از آن جامع‌تر و استوارتر و روشن‌تر نشنیده‌ام!».^(۳)

۲. امالی مفید، مجلس سی و یک.

۱. مروج الذهب، جلد ۳، صفحه ۱۱.

۳. الغارات، جلد ۱، صفحه ۲۵۲.

ز غطاً / اء لله ي اظ

پ شطط غ ش ۴ سظضصه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ضه ۴ ط عا / اء / اء چ غ فمط ج ز فظظا ش ۴

ب وُظ

عاشق فط ب حظ عاش ب حظ غ ۲ پ ظا پ شکتب پ غ ش ۴ سظظصک غ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ش ۲ ت پ
 ضج کع یع «کله ۳ ط «شکپ ۳ صج کف ضضکء فلظظا ب کلث پ غ ط لکء عرظا غ شکچاع غ پ
 صح فمط جبب / پ / پ هف ۳ جضض ض ف پ ز فظظا ش ۴
 بب فط ب حظ ط کع ج جکف ب غ پ چکء رط پ کلظا غ ط لکء غ صج - غ هک ش غ پ
 بظزغ ض ط سب غ ض جظا ط لکلا غ لکچ غ پ لکء غ پ ۳ ضطج کلظا کلضض غ لکچ پ ۳ پ
 سف غ ط ضبب / پ / پ بظ ط ش ۴ ط لظا خبض غ ش بسظضصه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ض ص ف ط ش ط ض
 / پ غ ۶ آف وُظ اظ یح ذ ا / پ شپذغ پ ۳ هلب ضبب / پ / پ جضض ض هئش پ ف پ ز فظظا
 ش ۴

۱. ط بب حظ این خطبه را کسانی قبل از مرحوم «سید رضی» نقل کرده‌اند، مانند: «بالذری» (متوفای ۲۷۹ هجری) در «انساب الاشراف» و «یعقوبی» (متوفای ۲۸۴) در تاریخش. از روایت یعقوبی چنین استفاده می‌شود که این خطبه از جمله خطبه‌هایی است که علی عَلَيْهِ السَّلَام آن را بعد از حمله «نعمان بن بشیر» (یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) به «عین الثمر» که یکی از آبادی‌ها، در قسمت غربی فرات بود، ایراد فرمود. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۰)

كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبِكَارُ الْعَمِدَةَ، وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةَ! كُلَّمَا حِيصَتْ
 مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكْتَ مِنْ آخَرَ، كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ
 أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِي
 وَجَارِهَا. الدَّلِيلُ وَ اللّٰهُ مِنْ نَصْرَتُمْوَهُ! وَ مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ.
 إِنَّكُمْ وَ اللّٰهُ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ، قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ. وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا
 يُضْلِحُكُمْ، وَ يُقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي. أَضْرَعُ
 اللّٰهُ خُدُودَكُمْ، وَ أَتَعَسَ جُدُودَكُمْ! لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ، وَ لَا
 تُبْطَلُونَ الْبَاطِلَ كَابْطَالِكُمُ الْحَقَّ!

ترجمه

چقدر با شما مدارا کنم! همچون مدارا کردن با شتران تازه کار که از سنگینی بار،
 پشتشان مجروح می شود؟! و یا همچون جامه کهنه و فرسوده ای که هرگاه گوشه ای
 از آن را بدوزند از سویی دیگر پاره می شود؟! هر زمان گروهی از لشکریان شام به
 شما نزدیک می شوند، هر یک از شما در را به روی خود می بندد و همچون سوسمار
 در لانه خود می خزد و یا همانند کفتار که در خانه خویش پنهان شده، مخفی
 می گردد. به خدا سوگند! دلیل آن کسی است که شما یاور او باشید، و آن کس که به
 وسیله شما (به سوی دشمن) تیراندازی کند، همچون کسی است که تیری بی پیکان
 و بدون پایه رها سازد. به خدا سوگند! جمعیت شما در میدان گاههای شهر (و

مجالس بزم) زیاد است، ولی در سایه پرچم‌های میدان نبرد (و عرصه رزم) کم است. من به خوبی می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند و کژی‌های شما را راست می‌نماید، ولی هرگز اصلاح شما را، با تباه ساختن خویش جایز نمی‌شمرم. خداوند صورت‌های شما را بر خاک مذلت بگذارد و بهره شما را (از حیات سعادت‌مندان) نابود کند. شما آن‌گونه که باطل را می‌شناسید، نسبت به حق شناخت ندارید و آن چنان که در ابطال حق کوشا هستید، برای از میان بردن باطل اقدام نمی‌کنید!

شرح و تفسیر

گله شدید از دوستان سست‌عنصر!

از محتوای این خطبه به خوبی استفاده می‌شود که امام علیه السلام به عنوان رهبر و فرماندهی که از نافرمانی‌های مکرر و مستمر لشکر خود سخت رنجیده شده و به روشنی می‌بیند که دشمن با مشاهده این حالت هر روز جسورتر می‌شود، به نکوهش و سرزنش این گروه از اصحاب و لشکر خود می‌پردازد، بلکه بر سر عقل و غیرت آیند و پیش از آنکه راه بازگشت به روی آنها بسته شود، برگردند و در صف واحدی شجاعانه در برابر دشمن بایستند و او را بر سر جای خود بنشانند.

تعبیرات این خطبه نشان می‌دهد - برخلاف آنچه بعضی از ناآگاهان می‌پندارند - امام علیه السلام نهایت مدارا را با این گروه سست و بی‌انضباط به خرج می‌داده، تا آنجا که از مدارا کردن با آنان خسته شده، می‌فرماید:

«چه قدر با شما مدارا کنم؟ همچون مدارا کردن با شتران تازه‌کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می‌شود، و یا همچون جامه کهنه و فرسوده‌ای که هرگاه گوشه‌ای از آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌شود!» ﴿كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي

الْبِكَارُ^(۱) الْعَمِدَةُ^(۲) وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ! كَلِمًا حِيصَتْ^(۳) مِنْ جَانِبِ تَهْتَكْتُ مِنْ آخِرِ^(۴).
تشبیهات بالا، از تشبیهاتی است بسیار ظریف و دقیق و پرمعنا، که امام علیه السلام دربارهٔ اهل کوفه و گروهی از مردم عراق، بیان فرموده؛ تاریخ نشان می‌دهد که بعد از جنگ «صفین» و مشکلاتی که بر اثر نادانی و نافرمانی گروهی از سربازان امام علیه السلام به بار آمد، حالت سستی و ضعف و زبونی و بی‌تفاوتی در برابر سرنوشت اجتماعی، به آنها دست داد.

آنها افرادی عافیت‌طلب و کوتاه‌فکر بودند، یا قدرت بر تحلیل مسایل اجتماعی نداشتند و یا اگر داشتند برای اینکه خود را به زحمت نیندازند، بی‌تفاوت از کنار آن می‌گذشتند. حملات غافلگیرانه و غارتگرانه لشکریان شام، که پی در پی به مرزهای عراق می‌شد و گاه تا عمق زیادی نفوذ می‌کرد آنها را بیدار نکرد و از فاجعهٔ بزرگی که در پیش داشتند، آگاهشان نساخت و اگر گروهی آگاه شدند، با بی‌تفاوتی از کنار آن گذشتند.

امام علیه السلام در تشبیه اول، آنها را به شترانی تشبیه می‌کند که تازه آمادهٔ باربری شده‌اند و احياناً پشت و کوهانشان مجروح شده است. روشن است که همهٔ شتران در آغاز کار چنین‌اند و باید این دوران را تحمل کنند، تا پشتشان محکم و دست و پایشان، ورزیده شود.

۱. «بِکَار» جمع «بِکَر» (بر وزن مکر) از مادهٔ «بِکُور» در اصل به معنای خارج شدن در صبحگاهان است. سپس این واژه به شتر جوان و تازه کار اطلاق شده است، توجه داشته باشید که «بِکَر» (بر وزن فکر) در مورد انسانها به کار می‌رود و جمع آن «ابکار» است و «بِکَر» (بر وزن مکر) در مورد شتر ماده به کار می‌رود و جمع آن «بِکَار» است.

۲. «عَمِدَةٌ» از مادهٔ «عَمِد» (بر وزن حمد) به معنای برپاداشتن چیزی به وسیلهٔ ستون است. این واژه به هنگامی که کوهان شتر ورم می‌کند و بلند می‌شود، بر او اطلاق می‌گردد.

۳. «مُتَدَاعِيَةٌ» از مادهٔ «دَعْوَت» است. این واژه به امور یا اشخاصی گفته می‌شود که یکدیگر را دعوت به چیزی می‌کنند و از آنجا که پارچهٔ کهنه هر گوشه‌ای که از آن پاره می‌شود، گویی گوشه دیگر را به مثل خود دعوت می‌کند به آن «متداعیه» گفته می‌شود.

۴. «حِيصَتْ» از مادهٔ «حَوْص» بر وزن (حوض) به معنای دوختن است.

ولی این گروه، با همان بارهای نخستین که در جنگ «صقین» بر دوششان حمل شد، زانو زدند و بر زمین نشستند و امام علیه السلام پیوسته با آنها مدارا می‌کرد، بلکه بپاخیزند و با شجاعت و شهامت راه را تا آخر طی کنند.

در تشبیه دوم آنها را به جامه کهنه و پوسیده‌ای تشبیه می‌کند که با کمترین فشار پاره می‌شود و هرگاه یک طرف آن را بدوزند، طرف دیگر پاره می‌شود.

آری، آنها بر اثر تن‌پروری و عافیت‌طلبی و روحیه ضعیف و افکار پوسیده، مقاومت خود را از دست داده بودند. هنگامی که این فرمانده بزرگ الهی از یک سو آنها را نظم و انضباط می‌بخشید، از سوی دیگر متلاشی می‌شدند؛ چه مشکل و دردناک بود برای این فرمانده شجاع و آگاه که با چنین گروهی سر و کار داشت؛ دائماً خون دل می‌خورد و زجر می‌کشید، تدبیراتش خنثی می‌گردید و تیرهایش به سنگ می‌خورد و یکی از دلایل بارز مظلومیت علی علیه السلام گرفتاری در چنگال این گروه بود.

سپس امام علیه السلام به نشانه‌های ضعف و زبونی آنها اشاره می‌کند، شاید عیب بزرگ خود را دریابند و در اصلاح آن بکوشند. می‌فرماید: «هر زمان گروهی از لشکریان شام به شما نزدیک می‌شوند، هر یک از شما در را به روی خود می‌بندد، و همچون سوسمار در لانه خود می‌خزد، و یا همانند گفتار که در خانه خویش پنهان شده، مخفی می‌گردد.» **﴿كُلَّمَا أَطَّلَ^(۱) عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ^(۲) مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَانْجَحَرَ^(۳) انْجَحَارَ الضَّبَّةِ^(۴) فِي جُحْرِهَا، وَالضَّبُعُ^(۵) فِي وَجَارِهَا^(۶)﴾.**

۱. «أَطَّلَ» از ماده «طَلَّ» (بر وزن حَلَّ) به معنای اشراف بر چیزی است و در اینجا اشاره به نزدیک شدن لشکر شام است.

۲. «مَنَسِيرٌ» (بر وزن منزل) از ماده «نَسِر» به معنای ربودن چیزی است و «مَنَسِيرٌ» به گروه کوچکی از لشکر که بین صد تا دو بیست نفر باشد اطلاق می‌شود، گویی آنها برای ربودن اشیاء و یا اشخاصی به حرکت درآمده‌اند.

۳. «انْجَحَرَ» از ماده «جَحَرَ» (بر وزن جهل) به معنای خزیدن حیوان در لانه است.

۴. «ضَبَّةٌ» (بر وزن دَبَّة) به معنای «سوسمار ماده» است و در اصل از ماده «ضَبَّ» به معنای جریان مختصر آب و مانند آن گفته می‌شود.

۵. «ضْبُعٌ» به معنای گفتار است.

۶. «وَجَارٌ» از ماده «وَجَّر» (بر وزن فجر) در اصل به معنای ریختن دارو در حلق است و از آنجا که خزیدن گفتار در لانه‌اش شباهتی با آن دارد، به لانه گفتار و بعضی دیگر از حیوانات «وَجَارٌ» گفته می‌شود.

تشبیه به «ضَبَّه» (سوسمار) به خاطر آن است که سوسمار در میان حیوانات به حماقت معروف است، تا آنجا که حتی لانه خود را ممکن است گم کند. لذا آن را در کنار تخته‌سنگی می‌سازد که نشانه باشد و گم نشود، به علاوه می‌گویند «سوسمار» موجود بسیار بی‌عاطفه‌ای است؛ چرا که حتی نوزادان خود را می‌خورد.

همچنین تشبیه به «کفتار» نیز به خاطر حماقت این حیوان است. در شرح خطبه ششم ویژگی‌های دیگری نیز از «کفتار» بیان گردید؛ از جمله این که او حضور دشمن را احساس می‌کند ولی با زمزمه‌های شکارچی به خواب می‌رود؛ خوابی که منتهی به اسارت و مرگ او می‌شود و به این ترتیب کمترین مقاومتی در برابر دشمن خود نمی‌کند.

امام علیه السلام با این تشبیهات می‌خواهد انگشت روی نقطه اصلی درد بگذارد و بگوید نقطه ضعف آنها کجا است، که دشمن را - علی‌رغم امکانات وسیعی که در اختیار یاران امام علیه السلام است - این چنین جسور و بی‌پروا ساخته! آری، درد بزرگ آنها احساس ضعف و زبونی و عدم احساس مسئولیت در برابر مسایل مهم اجتماعی بود و گرنه با داشتن رهبری همچون علی بن ابی طالب علیه السلام باید به آسانی دشمنان را عقب برانند و تمام کشور اسلام را امن و امان کنند.

حوادث مختلفی که در جنگ «صفین» واقع شد شاهد گویای سخنان مولا علی علیه السلام در این خطبه است. چگونه لشکر کوفه با حماقت‌های پی در پی و از دست دادن فرصت‌ها، هم خودشان را بیچاره کردند، هم امامشان را به زحمت انداختند، و هم جامعه مسلمین را در زیر پرچم ظالمان خونخوار و غارتگران بیدادگر، قرار دادند. سپس حضرت علیه السلام با تشبیه دیگری ضعف و زبونی آنها را آشکار می‌سازد و می‌فرماید: «به خدا سوگند! ذلیل آن کس است که شما یاور او باشید و آن کس که به وسیله شما (به سوی دشمن) تیراندازی کند، همچون کسی است که تیری بی‌پیکان

و بدون پایه رها سازد» «الذَّلِيلُ وَاللَّهُ مِنْ نَصْرَتُمُوهُ! وَ مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ^(۱)».

آری، چوبه تیر بدون پیکان، (همان نوک آهنینی که تمام کارآیی تیر به وسیله آن است) ظاهری دارد، ولی کارآیی ندارد. لشکر کوفه نیز غالباً ظاهری داشتند، اما به هنگام نبرد، به خاطر روحیه پایین و پستشان قدرتی از خود نشان نمی دادند.

نکته‌ای که یادآوری آن را در اینجا لازم می‌دانیم - هرچند در شرح خطبه ۲۹ نیز به آن اشاره کردیم - این است که چوبه تیرهایی که در زمان گذشته مورد استفاده قرار می‌گرفت، از سه قسمت تشکیل یافته بود: یکی اصل چوبه تیر که معمولاً از درختان تهیه می‌شد و دیگر نوک و پیکانی که بالای آن نصب می‌کردند و معمولاً از آهن تیز بود و قسمت سوم، ته چوبه تیر بود که دارای شکافی بود که روی «وتر» (زه کمان) تکیه می‌کرد و هنگامی که زه را می‌کشیدند و رها می‌کردند، چوبه تیر را با قدرت و به‌طور مستقیم، به جلو می‌راند.

با توجه به این که «أَفْوَق» به معنای چوبه تیری است که ته آن شکسته باشد و «ناصل» به معنای تیری است که عاری از پیکان باشد، معنای جمله بالا این می‌شود که: «شما همانند تیری هستید که هر دو قسمت حساس آن، از کار افتاده باشد که اولاً، نشانه‌گیری با آن غیرممکن است و ثانیاً، اگر به بدن دشمن برسد اثری نخواهد داشت و حداکثر همانند شلاقی است که بر بدن نواخته شود!»

سپس به یکی دیگر از ویژگی‌های آن جمعیت سست و ناتوان اشاره کرده می‌فرماید: «به خدا سوگند! جمعیت شما در میدان‌گاههای شهر (و مجالس بزم) زیاد است، ولی در سایه پرچم‌های میدان نبرد (و عرصه بزم) کم است!» «إِنَّكُمْ وَاللَّهِ

۱. در اینجا «رُمِيَ» به صورت فعل مجهول آمده، در حالی که در خطبه ۲۹ که همین تعبیر در آن تکرار شده به صورت فعل معلوم آمده است؛ ولی چون هر دو یک معنا را می‌رسانند، هر کدام در ترجمه به کار رود مانعی ندارد.

لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ^(۱)، قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّيَّاتِ».

زیرا به تن پروری و عافیت‌طلبی و عیش و نوش عادت کرده‌اید و همین امر سبب زبونی و خواری شما و جرأت و جسارت دشمن گردیده است. به یقین با ادامه این حالت، مشکلات عظیم و بدبختی گسترده‌ای دامان اجتماع شما را، خواهد گرفت و این جزای هر جمعیتی است که پشت به جهاد کند و رو به تن پروری نماید!

در ادامه این سخن، حضرت به نکته بسیار مهمی اشاره کرده می‌فرماید: «من به خوبی می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند، و کژی‌های شما را راست می‌نماید، ولی هرگز اصلاح شما را، با تباه ساختن خویش جایز نمی‌شمرم.» «وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ، وَيَقِيمُ أَوْدَكُمْ^(۲)، وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي».

«شارحان نهج البلاغه» در شرح این جمله پر معنا، دو تفسیر ذکر کرده‌اند که منافاتی با هم ندارند و ممکن است هر دو صادق باشند و سخن امام علیه السلام را ناظر به هر دو بدانیم:

نخست این که: من می‌توانم همان کاری که «معاویه» و تمام حاکمان خودکامه و دنیاپرست انجام می‌دهند، که سران قبایل را با اموال سرشار می‌خرند و بیت‌المال مسلمین را ابزاری برای جلب توجه آنها قرار داده و بی حساب به این و آن می‌بخشند، انجام دهم؛ ولی به یقین این کار، مسئولیت سنگین الهی دارد؛ هرگز خدا راضی نیست که حق مردم ضعیف و محروم به افراد ثروتمند شکم‌پرست، داده شود تا پایه‌های حکومت از این طریق محکم گردد.

دیگر این که: من می‌توانم همان برنامه‌ای که گروه دیگری از حکام خودکامه

۱. «باحات» از ماده «بَوَّح» به معنای گسترش یافتن و ظهور و بروز است و از آنجا که میدانگاه، ظاهر و گسترده است، به آن «باحه» گفته می‌شود.

۲. «أود» از ماده «أَوْد» (بر وزن قول) به معنای کج شدن است و «أود» (بر وزن سند) به «کژی» و «اعوجاج» گفته می‌شود.

انجام می‌دهند، عملی کنم، شمشیر در میان شما بگذارم و هر کس را که به سوی میدان نبرد حرکت نمی‌کند، گردن بزنم.

در حدیثی که در کتاب «الغارات» آمده است، می‌خوانیم که روزی علی علیه السلام مردم کوفه را مخاطب ساخت و فرمود: «وَاللَّهِ لَقَدْ ضَرَبْتُكُمْ بِالْدَّرَةِ الَّتِي أُعْظُ بِهَا السُّفَهَاءَ فَمَا أَرَأَيْكُمْ تَنْتَهُونَ، وَ لَقَدْ ضَرَبْتُكُمْ بِالسَّيَاطِ الَّتِي أُقِيمُ بِهَا الْحُدُودَ فَمَا أَرَأَيْكُمْ تَرَعُونَ، فَمَا بَقِيَ إِلَّا سَيْفِي! وَإِنِّي لَأَعْلَمُ الَّذِي يُقَوِّمُكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ لَكِنِّي لِأَحِبُّ أَنْ آتِيَ تِلْكَ مِنْكُمْ؛ ای اهل کوفه! به خدا سوگند! من شما را با تازیانه کوچکی که برای اندرز افراد نادان آماده کرده‌ام، زدم، ولی تأثیری در شما نکرد! سپس با شلاقی که حدود الهی را اجرا می‌کنم، زدم باز از راه خطا بازنگشتید! تنها چیزی که باقی مانده، شمشیر من است و من می‌دانم چه چیز کجی شما را راست می‌کند، ولی دوست ندارم از این وسیله استفاده کنم (و برای اصلاح شما خون‌های گروهی را بریزم)^(۱)».

نمونه روشن آن همان چیزی است که در تاریخ زندگی «حجاج» نوشته‌اند. هنگامی که سپاه «مهلب» (یکی از سران خوارج که بر ضد حکومت بنی‌امیه شوریده بود) ضرباتی بر پایه حکومت بنی‌امیه وارد کرد، «حجاج» به مقابله با او برخاست؛ منادی، در کوفه ندا داد، هر کس از حضور در میدان نبرد در برابر لشکر «مهلب» خودداری کند، خونس مباح و از دم شمشیر خواهد گذشت؛ حتی پیرمردان و بیماران را نیز معاف نکرد. البته قبل از «حجاج» و بعد از او، حاکمان خودکامه دیگری، این روش را دنبال کرده‌اند.

امام علیه السلام می‌فرماید: استفاده از این روش برای من ممکن است، ولی من حاضر نیستم، دین خود را برای حفظ مقام تباه کنم.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که مگر حضور در میدان جهاد، در مقابل

۱. الغارات، جلد ۱، صفحه ۴۲.

دشمنان اسلام و حکومت اسلامی واجب نیست؟ چرا نمی‌توان مردم را بر این کار اجبار کرد و از نیروی قهری استفاده نمود؟

پاسخ این سؤال، با ذکر یک نکته روشن می‌شود و آن این‌که: اصل این کار صحیح است و حکومت اسلامی حق دارد، در این گونه موارد از زور استفاده کند، ولی این کار تبعات زیادی دارد که احیاناً به خلاف شرع منجر می‌شود که نمونه آن، همان کار «حجاج» است؛ یعنی گناهکار و بی‌گناه را از دم شمشیر گذراندن. به علاوه این‌گونه واکنش‌های شدید در برابر متخلفان، بذریع بدبینی را نسبت به قوانین الهی و احکام اسلام در دلها می‌پاشد؛ چراکه همه مردم تحمل پذیرش این روش را ندارند و ای بسا، این‌گونه فشارها سبب ارتداد و پشت کردن آنها به اسلام و قرآن شود. به همین دلیل هرگز پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این روش استفاده نکرد و حتی در زمان خلفا نیز کسی جرأت نمی‌کرد، با این طریق مردم را به میدان جهاد بفرستد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همچنین امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام - که دقیقاً در خط او گام برمی‌داشت - از طریق تشویق مردم، و گاه تهدید به عذاب الهی، آنها را برای میدان جنگ بسیج می‌کردند.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام در پایان این سخن، به آنها نفرین می‌کند؛ نفرینی مناسب کارشان و توأم با استدلال؛ می‌فرماید: «خداوند صورت‌های شما را بر خاک مذلت بگذارد و بهره شما را (از حیات سعادت‌مندانه) نابود کند! شما آن‌گونه که باطل را می‌شناسید، نسبت به حق شناخت ندارید؛ و آن‌چنان که در ابطال حق، کوشا هستید، برای از میان بردن باطل اقدام نمی‌کنید!» **﴿أَضْرَعُ^(۱) اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَ اتَّعَسُ^(۲) جُدُودَكُمْ! لَا**

۱. «أَضْرَعُ» از ماده «ضَرَعُ» به معنای پستان در دهان گرفتن است. سپس به معنای ملایمت در چیزی اطلاق شده و به همین مناسبت در معنای «ذَلَّت» نیز به کار رفته است.

۲. «اتَّعَسُ» از ماده «تَعَسُ» (بر وزن ترس) به معنای لغزش و سقوط است و «اتعاس» که از باب افعال است به معنای هلاک کردن می‌باشد.

۳. «جُدُود» جمع «جَدَد» در اصل به معنای پدربزرگ است و به معنای روزی و موقعیت اجتماعی و بهره نیز به کار می‌رود و در خطبه بالا به معنای «بهره» است.

تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ، وَلَا تَبْطُلُونَ الْبَاطِلَ كَابْطَالِكُمُ الْحَقَّ!﴾.

در واقع نفرین امام علیه السلام چیزی جز نتیجه اعمال آنها نیست؛ کسی که پشت به جهاد کند و تن به تنبلی بدهد، حاصلی جز ذلت و محرومیت از بهره‌ها و مواهب زندگی، نخواهد داشت و دلیل آن را باید در جهل آنها نسبت به حق و عدم قیام آنان در برابر باطل دانست؛ از این رو سخن امام علیه السلام از هر نظر حساب شده است. این همان بدبختی است که دامان بسیاری از مسلمین امروز را نیز گرفته است. آنها از باطل و طرفدارانش و حتی آداب و رسومش به خوبی آگاهند و در بسیاری از این امور از آنها تقلید می‌کنند، در حالی که شناخت صحیحی از حق و پیروان مکتب حق ندارند؛ و از این بدتر، گروهی کمر به ابطال حق بسته‌اند، در حالی که می‌بایست این تلاش و کوشش را در راه ابطال باطل به خرج دهند؛ نتیجه آن، شمول نفرین امام علیه السلام نسبت به آنها است؛ دشمنان اسلام صورت آنها را بر خاک مذلت نهاده‌اند و مواهب آنها را به غارت می‌برند.

نکته

این همه توبیخ برای چیست؟

بار دیگر این سؤال در ذیل این خطبه - مانند خطبه‌های مشابه آن - پیش می‌آید که چرا فرمانده مدیر و مدبری همچون علی بن ابی‌طالب علیه السلام که دقیق‌ترین ریزه‌کاری‌های جلب و جذب مردم را در فرمان‌هایش - مخصوصاً فرمان «مالک اشتر» - بیان کرده، با این جملات آتشین و شلاق‌های سرزنش و توبیخ، لشکرش را هدف قرار می‌دهد و آنها را دلسرد می‌سازد، حتی به آنان شدیداً نفرین می‌کند؟ در پاسخ این سؤال، به دو نکته باید توجه شود، نخست این‌که: بعضی از افراد با تشویق به حرکت در می‌آیند و بعضی با ملامت و سرزنش. همه افراد در انگیزه‌های

حرکت، یکسان نیستند و قراین نشان می‌دهد، مردم عراق و کوفه در آن عصر و زمان از گروه دوم بودند و به اصطلاح «تا سخنی گفته نشود که به رگ غیرت آنها بخورد» به حرکت در نمی‌آیند و امیرمؤمنان علی علیه السلام با شناختی که از آنان داشت، گاه از این روش استفاده می‌کرد و آن‌ها را زیر رگبار ملامت‌ها و سرزنش‌ها می‌گرفت، تا به خطراتی که در پیش روی دارند، توجه کنند و در برابر دشمن به پا خیزند.

دیگر اینکه: امام این سخنان را برای ثبت در تاریخ بیان فرموده، تا آیندگان در قضاوت خود گرفتار خطا و اشتباه نشوند و نگویند: علی علیه السلام با داشتن آن همه یاران وفادار و لشکر کارآمد، چه شد که نتوانست بر معاویه پیروز گردد و شرّ ظالمان را از سرزمین اسلامی براندازد، تا جهان اسلام بدست بی‌رحم‌ترین حکام و دورافتاده‌ترین آن‌ها از آیین اسلام، نیفتد.

در واقع «علی علیه السلام» بی‌گناهی خود را در این خطبه‌ها بیان می‌کند و می‌گوید: «از سوء اتفاق، من گرفتار چنین افرادی شده بودم، افرادی که نادانی و ناسپاسی و تلون و سستی خود را، در داستان «حکَمین» و مانند آن، ظاهر ساختند؛ افرادی که غیرت دینی آنها ضعیف، درک آن‌ها از اسلام سطحی، و انضباط و اطاعتشان نسبت به پیشوایشان کم بود، همچون «سوسمار» در لانه خود می‌خزیدند و همچون «گفتار» در خانه خود پنهان می‌گشتند. مردان بزم بودند، نه یاران رزم و به چوبهای تیری شبیه بودند که نه پیکان داشت و نه پایه.

در واقع امام علیه السلام با تشبیهات چهارگانه‌ای که در تعبیرات این خطبه بیان فرموده انگشت بر نقاط اصلی ضعف آنان می‌گذارد؛ در یکجا: آنها را به شتران تازه‌کاری تشبیه می‌کند، که اگر اندک باری بر آنها بگذارند، پشتشان مجروح می‌شود.

در جمله دیگر: آنان را همانند جامه کهنه و فرسوده‌ای می‌شمرد، که اگر یک طرف آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌شود (این جمله اشاره به عدم مقاومت آنها در برابر حوادث سخت است، به همین دلیل به سرعت میدان را خالی می‌کردند).

از سوی سوم: آنها را تشبیه به «سوسمار»هایی می‌کند، که حتی به نوزادان خود رحم نمی‌کنند.

از سوی چهارم: به «کفتار» تشبیه می‌نماید، که در میان حیوانات به نادانی و حماقت معروف است، تا آنجا که با زمزمه‌های شکارچی به خواب می‌رود و بی آن‌که مقاومتی بکند، اسیر چنگال او می‌شود.

بدیهی است رهبر و پیشوا هر قدر آگاه و پرتجربه و شجاع و با درایت باشد، اگر گرفتار پیروانی نادان، ترسو، ضعیف و بی‌استقامت گردد، کاری از او ساخته نیست و این مطلبی است که در زندگی علی علیه السلام با نهایت تأسف به چشم می‌خورد و بر مظلومیت آن امام در تاریخ افزوده است؛ چرا که افراد ناآگاه و بی‌خبر از این واقعیت‌های تاریخی، امام علیه السلام را (نعوذ بالله) متهم به ضعف مدیریت می‌کنند.

ز غم شم ا بضم ص و صوب غ چه هم ز غظ
 فط ش ط ب ب ش ایشط یط یغ سظ ب ب ض چه ا بظ ب اغ ض بظ ب

مَلَكْتَنِي عَيْنِي وَأَنَا جَالِسٌ، فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
 سَلَّمَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِيدِ؟ فَقَالَ: «ادْعُ
 عَلَيْهِمْ»، فَقُلْتُ: أَبَدَلَنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَأَبَدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي.

۶

ب ب ل ص غ سظ ط ح ظ ط ب ب بظ ا ب خ ض ی ز ی ش ی ز ۴ ط شظ ض ظ ش ب ب ب ب ب ب ب
 ض ط خ ع ی ج ی ئ ی ی س ی ص غ ی ظ ش ب ب ب ا ط ل س ت غ ع ط ئ ب ط لظ سظ ی ض ه ۴ ب ف ج

۱. ط ب ب ح ظ این سخن را گروه کثیری از کسانی که قبل از «سید رضی» می زیسته اند نیز نقل کرده اند؛ از جمله «ابن سعد» در «طبقات»، «ابو الفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبیین»، «ابن عبد ربّه» در «عقد الفرید»، «ابن قتیبّه» در «الاملمة و السیاسة»، مرحوم «سید مرتضی» در «العزیز و المنزور» و «شیخ مفید» در «الارشاد» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۴).

فرمود: آنها را نفرین کن! عرض کردم: خداوند بهتر از آنان را به من دهد و به جای من، شخص بدی را بر آنها مسلط کند.

شرح و تفسیر

رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم!

«محمد بن حبيب بغدادی» در کتاب «المغتالین» از «ابو عبدالرحمان سلمی» نقل می‌کند: «در آن هنگام که امیر مؤمنان علی علیه السلام در بستر شهادت افتاده بود، از او عیادت کردم؛ فرمود: نزدیک بیا (گویا امام نمی‌خواست صدای او را دیگران بشنوند) این در حالی بود که زنان گریه می‌کردند؛ من نزدیک امام علیه السلام آمدم، فرمود: «دیشب می‌خواستم خانواده‌ام را بیدار کنم که خواب چشمانم را فراگرفت، در حالی که نشسته بودم». سپس آنچه را در خواب دیده و در متن سخن بالا آمده است، برای او نقل فرمود.

به هر حال، این سخن از شدت ناراحتی امام علیه السلام از کارشکنی‌های گروهی از امت و آزارهایی که در صحنه‌های مختلف به آن حضرت داده‌اند، پرده بر می‌دارد و این نخستین بار نیست که امام علیه السلام از مردم شکایت می‌کند، بلکه در خطبه‌های متعددی از «نهج البلاغه» نظیر این معنا با عبارات دیگری دیده می‌شود که همگی حکایت می‌کند، گروهی از اصحاب آن حضرت، نه تنها مقامش را نشناختند و حرمتش را پاس نداشتند، بلکه از انواع اذیت‌ها و آزارها فروگذار نمودند.

امام (ع) در آغاز این سخن می‌فرماید: «در حالی که نشسته بودم، خواب چشمان مرا فراگرفت» ﴿مَلَكَتْنِي عَيْنِي وَ أَنَا جَالِسٌ﴾.

جمله ﴿مَلَكَتْنِي عَيْنِي﴾ (چشمم مالک من شد و بر من مسلط گشت) کنایه‌ای است از خواب؛ زیرا چشم نخستین عضوی است که خواب در آن ظاهر و آشکار می‌شود و به همین دلیل، به صورت کنایه در مفهوم خواب بکار می‌رود.

سپس اضافه فرمود: «در خواب رسول خدا ﷺ بر من ظاهر شد، عرض کردم: ای رسول خدا! چه کژی‌ها و عداوتها که از امت دیدم؟!» ﴿فَسَنَحْ^(۱) لِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِيدِ؟﴾.

شاید کمتر در طول تاریخ بتوانیم برگزیده‌ای از «اولیاءالله» را پیدا کنیم که در مدت کوتاه حکومتش، با این همه خصومت، دشمنی، کارشکنی، سرکشی و آزار و نامهربانی، رو به رو شده باشد.

هم در آن مدت طولانی بیست و پنج سالی که امام علیؑ خانه‌نشین بود، و هم در دوران کوتاه حکومتش، دائماً بر ضد او کارشکنی می‌کردند و به طور روزافزونی حضرتش را آزار می‌دادند؛ چراکه در دوران خلفا - مخصوصاً خلیفه سوم - به انحرافات، از جمله حیف و میل در بیت‌المال و سپردن مقامات بدست ناهلان، عادت کرده بودند و امام علیؑ می‌خواست آنها را به مسیر اسلام و راه و رسم پیغمبر اکرم ﷺ و اجرای حق و عدالت بازگرداند؛ ولی این داروی شفابخش، چنان در کام آنها تلخ بود که گاه نزدیکترین آنها نیز تحملش را نداشتند و لذا می‌توان گفت: دوران حکومت امام علیؑ، مملوّ از طوفانها و حوادث تلخ و پی در پی بود.

بنابراین، تعجب نیست امامی که آن همه صبر و حوصله داشت که خاشاک را در چشم و استخوان را در گلو تحمل می‌کرد، در عالم خواب و رؤیا، شکایت امت به پیغمبر اکرم ﷺ برد.

اکنون ببینیم پیامبر ﷺ در جواب امام علیؑ چه می‌فرماید؛ «فرمود: آن‌ها را نفرین کن!» ﴿فَقَالَ: «ادْعُ عَلَيْهِمْ»﴾

۱. «سَنَحْ» از ماده «سُنُوْح» (بر وزن حضور) به معنای «عبور سریع چیزی از مقابل انسان» است و به معنای «عرضه شدن چیزی بر انسان» نیز آمده است. جمعی از ارباب لغت گفته‌اند که «سانح» به چیزی گفته می‌شود که از سمت چپ، به طرف راست از جلو انسان عبور می‌کند و معمولاً آن را به فال نیک می‌گیرند و نقطه مقابل آن «بارح» است که از سمت راست، به چپ حرکت می‌کند و آن را نامبارک می‌شمارند.

امام علیه السلام می‌گوید: «عرض کردم: خداوند بهتر از آنان را به من دهد، و به جای من شخص بدی را بر آنان مسلط کند» **«فَقُلْتُ: أَبَدَلْنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَأَبْدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي»**.

چرا در این مکاشفه روحانی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور نفرین می‌دهد، در حالی که آن حضرت، «رحمة للعالمین» بود؟

این به خاطر آن است که گاه ناسپاسی و طغیانگری گروهی از مردم، به جایی می‌رسد که تمام روزنه‌های رحمت را به روی خود می‌بندند و جایی جز برای عذاب و سلب نعمت باقی نمی‌ماند. در چنین مواردی، نفرین، عین حکمت است. به همین دلیل در تاریخ انبیا می‌خوانیم که با تمام صبر و شکیبایی و لطف و رحمتی که داشتند، گاه راه را منحصر به نفرین می‌دیدند؛ همان گونه که نوح پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از «نهد و پنجاه سال!» تبلیغ و روشنگری و هدایت، چاره‌ای جز نفرین ندید و عرض کرد: **«رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا؛ خداوندا! احدی از کافران را بر صفحه زمین زنده نگذار!»**^(۱) و طوفان آمد و همه را از بین برد.

به هر حال، قابل توجه است که امام علیه السلام با این که همیشه به اصحاب و یاران خود توصیه می‌کرد، با دشمنان مدارا کنند و نسبت به زیردستان مهربان باشند و حتی در فرمان معروف «مالک اشتر» تأکید می‌کند که نسبت به تمام مردم مصر، اعم از مسلمان و کافر، لطف و محبت کند و می‌فرماید: «آنها یا برادر دینی توآند و یا انسانی همانند تو»، باید دید تا چه حد او را آزار دادند که خودش راضی به نفرین کردن شد؛ ولی ادب امام علیه السلام در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله شایان دقت است که پیش از اجازه آن حضرت، اقدام به نفرین نکرد.

محتوای نفرین امام علیه السلام نیز در خور دقت می‌باشد؛ چراکه نخست برای نجات خویشتن از دست افراد ناسپاس و قدرشناس دعا می‌کند، سپس از خدا می‌خواهد

۱. سوره نوح، آیه ۲۶.

که امام علیه السلام را از آنها بگیرد و حاکم ظالمی را بر سر آنان مسلط کند، تا طعم تلخ اعمال زشت خود را بچشند.

جمله «أَبْدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي» (خداوند بدتر از من را بر آنها مسلط کند) مفهومی آن نیست که امام علیه السلام - العیاذ باللّٰه - بد بوده و حضرت شخص بدتری را در نفرین خود، برای حکومت بر آنها تقاضا می‌کند؛ بلکه در ادبیات عرب، جمله خیر و شرّ که به معنای «صفت تفضیلی» به کار می‌رود، الزاماً این مفهوم را القا نمی‌کند که صفت مورد در نظر در هر دو طرف مقایسه، وجود دارد و در یکی بیشتر است؛ بلکه گاه در طرف مفضول، اصلاً وجود ندارد؛ همان گونه که در جمله اوّل امام علیه السلام نیز این معنا دیده می‌شود، می‌فرماید: «خداوند خوبتر از آنها را به من بدهد» در حالی که آنها خوب نبودند، بلکه یک پارچه نفاق و آزار و شرارت بودند.

شاهد این سخن در آیات متعددی از قرآن مجید نیز دیده می‌شود؛ از جمله در آیه ۱۵ سوره فرقان می‌خوانیم: «قُلْ أَذْكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ؛ آیا این، (اشاره به دوزخ و عذابهای دوزخی است) بهتر است یا بهشت جاویدان؟!»

و در آیه ۶۲ سوره صافات می‌خوانیم: «أَذْكَ خَيْرٌ نَزْلاً أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ؛ آیا این (نعمتهای جاویدان بهشتی) بهتر است، یا درخت زقوم (همان درختی که از قعر جهنّم می‌روید)؟!»

به هر حال، نفرین امام علیه السلام در این مکاشفه روحانی به اجابت رسید و پس از چند ساعت، امام علیه السلام در محراب شهادت به بزرگترین افتخار نایل آمد و در جوار رحمت خدا و در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بهشت قرار گرفت و بعد از او «معاویه» و سپس «یزید» و «حجاج» بر سر مردم ناسپاس عراق مسلط شدند و دمار از روزگار آنها درآوردند، که در تاریخ بی‌سابقه بود.

«سید رضی» در پایان این خطبه، به تفسیر دو واژه از واژه‌های مربوط به این خطبه پرداخته، می‌گوید: «يَعْنِي بِالْأَوْدِ: الإِعْوَجَاجُ، وَ بِاللَّدِ: الخِصَامُ. وَ هَذَا مِنْ أَفْصَحِ

الْكَلَامُ؛ منظور از «أَوْد» همان اعوجاج و کجی است و «لَدَد» به معنای خصومت است و این تعبیر از فصیح‌ترین تعبیرات است.»

سخن سید رضی - رضوان الله علیه - ممکن است اشاره به این باشد که در جمله کوتاه «مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدَدِ» مفاهیم گسترده و دقیقی نهفته شده است چراکه «أَوْد» در اصل به معنای خم شدن چیزی است که ممکن است، بر اثر بار سنگینی حاصل شود و «لَدَد» به معنای خصومت‌های شدیدی است که از سوی افراد کینه‌توز و بی‌منطق، نسبت به کسی پیدا می‌شود. در واقع نادانی و حماقت گروهی از امت، بارهایی از مشکلات و غم و اندوه بر دوش امام علیه السلام نهاد؛ بارهایی که می‌توانست کمر هر انسانی را بشکند. و عداوت و کینه‌توزی گروه دیگری که آگاهانه - به خاطر این که امام علیه السلام تسلیم هوا و هوسها و خواسته‌های نامشروع آنها نشده بود - به دشمنی دامن زدند، مشکلات بیشتری را برای امام علیه السلام فراهم ساخت. نتیجه کار این دو گروه به آنجا رسید که امام علیه السلام آرزو می‌کرد هرچه زودتر از میان آنها برود و در جوار صدیقین و شهدا و اولیاء الله، قرار گیرد.

نکته‌ها

۱- یاران علی علیه السلام

در اینکه یاران علی علیه السلام از سه گروه تشکیل می‌شدند، شکی نیست. گروهی از آنان مخلصان و مؤمنان حقیقی و فداکار و جان‌برکف بودند که همچون پروانگان، گرد شمع وجودش می‌گشتند و چشم بر امر و گوش بر فرمان داشتند؛ مانند «مالک اشتر»ها و «عمّار یاسر»ها و «رُشید هَجَری»ها و «میثم تمار»ها و «کمیل بن زیاد»ها؛ که در میان یاران امام علیه السلام بسیار ممتازند!

گروه دیگری نادان بودند، که نه مقام امام علیه السلام را درک می‌کردند و نه شرایط زمان و مکان را در نظر می‌گرفتند؛ نه از خطرات «معاویه» و حکومت او در «شام» آگاه

بودند و نه به هنگام نبرد به میدان می‌آمدند؛ افرادی بهانه‌جو، کوتاه‌فکر، دهن‌بین، متلون و دم‌دمی مزاج، که در هیچ امری از امور اجتماعی، قابل اعتماد نبودند.

و گروهی کینه‌توز لجوج، که به حیف و میل اموال مسلمین در عصر «عثمان» خو گرفته بودند و از علی علیه السلام نیز همان را می‌خواستند و جز به مقام و مال و ثروت - از هر طریقی که باشد - نمی‌اندیشیدند و در همه جا کارشکنی می‌کردند و بسیاری از آنها جاسوسان معاویه و عوامل خودفروخته او در کوفه بودند.

با این که علی علیه السلام تا آنجا که امکان داشت، به خاطر حفظ مسایل جامعه اسلامی با آنها مدارا می‌کرد، ولی گاه که قلب او را شدیداً به درد می‌آوردند، زبان به انتقاد از آنها می‌گشود و گوشه‌ای از سوز درونی خود را در قالب الفاظ، بیرون می‌ریخت؛ شاید به خود آیند و به راه راست بازگردند.

نمونه‌هایی از این گله‌ها را می‌توان در خطبه‌های زیر مشاهده کرد:

۱- در خطبه بیست و پنج می‌فرماید: «وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيِّدَ الْوَنِّ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَيَّ بِاطْلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ... اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَمَلُونِي وَ سَمَيْتُهُمْ وَ سَمُّونِي؛ سوگند به خدا! می‌دانستم اینها به زودی بر شما مسلط خواهند شد؛ زیرا آنان در یاری از باطلشان متحدند و شما در راه حق متفرقید... بار خداوند! (از بس نصیحت کردم) آنها را خسته و ناراحت ساختم و آنها نیز مرا خسته کردند. من آنها را ملول و آنها نیز مرا ملول ساختند».

۲- در خطبه بیست و هفتم می‌فرماید: «فَيَا عَجَبًا عَجَبًا! - وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ النَّهْمَ مِنْ اجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيَّ بِاطْلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ! فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحًّا... يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوِدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمْ وَ لَمْ أَعْرِفَكُمْ؛ شگفتا! شگفتا! - به خدا سوگند! - این حقیقت قلب انسان را می‌میراند و غم و اندوه می‌آفریند، که آنها در مسیر باطل این چنین متحدند و شما در راه حق

این چنین پراکنده. روی شما زشت، و همواره غم و غصه قرینتان باد!... ای کسانی که به مرد می‌مانید ولی مرد نیستید! ای کودک صفتان بی‌خرد و عروسان حجله‌نشین! ای کاش هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم».

۳- در خطبه بیست و نهم می‌خوانیم: «أَيُّهَا النَّاسُ! الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُكُمْ يُوْهِى الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَ فِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءَ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَ كَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَا! ای مردمی که بدنهایتان جمع و افکار و خواسته‌های شما پراکنده است؛ سخنان داغ شما، سنگ‌های سخت را درهم می‌شکند ولی اعمال سست شما، دشمنانتان را به طمع می‌اندازد؛ در مجالس و محافل می‌گویید: «چنین و چنان خواهیم کرد.» اما هنگام جنگ، فریاد می‌زنید: «ای جنگ از ما دور شو!».

۴- در خطبه شصت و نهم می‌فرماید: «كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبِكَارُ الْعَمِيْدَةَ، وَ النَّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةَ! كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكْتَ مِنْ آخَرَ؛ چه قدر با شما مدارا کنم! همچون مدارا کردن با شتران تازه‌کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می‌شود و همچون جامه‌کهنه و فرسوده‌ای که هرگاه گوشه‌ای از آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌شود».

۵- در خطبه نود و هفتم آمده: «أَيُّهَا الْقَوْمُ الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْعَائِبَةُ عَنْهُمْ عَقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ الْمُبْتَلَى بِهِمْ أَمْرًاؤُهُمْ... يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! مُنِيْتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَ اثْنَتَيْنِ: صُمُّ دَوُوْ وَ أَسْمَاعٍ وَ بُكْمٌ دَوُوْ وَ كَلَامٍ وَ عَمَى دَوُوْ وَ أَبْصَارٍ، لِأَحْرَارٍ صِدْقٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَ لِأَخْوَانٍ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبِلَاءِ! ای کسانی که بدنهایتان حاضر است و عقلهای شما پنهان، و خواسته‌هایتان متفاوت و ای کسانی که زمامدارانتان به شما مبتلا شده‌اند،... ای اهل کوفه! من به سه چیز (که در شما هست) و دو چیز (که در شما نیست) مبتلا شده‌ام: گوش دارید اما گریه، سخن می‌گویید اما گنگید، چشم دارید، اما کورید. نه هنگام نبرد آزادمردان صادقید و نه به هنگام آزمایش، برادران قابل اعتماد!».

۶- در خطبه یکصد و نوزدهم آمده است: «مَا بِالْكُمْ أَمْخَرَسُونَ أَنْتُمْ؟! ... مَا بِالْكُمْ لَا سُدَّدْتُمْ لِرُشْدٍ وَلَا هُدَيْتُمْ لِقَصْدٍ؛ شما را چه می‌شود؟ مگر لالید (چرا سخن نمی‌گویید؟) ... چرا چنین هستید؟ هرگز به راه راست موفق نشوید! و هیچ‌گاه در راه حق قدم مگذارید!»

۷- در خطبه یکصد و بیست و یکم می‌خوانیم: «أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي كَنَاقِشِ الشُّوَكَةِ بِالشُّوَكَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا! اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ؛ من می‌خواهم به وسیله شما بیماری‌ها را مداوا کنم، اما شما خود درد منید! من به کسی می‌مانم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد، با اینکه می‌داند خار همانند خار است. بار خداوند! طبیبان این درد جانگداز خسته شده‌اند!»

۸- در خطبه یکصد و بیست و سه می‌فرماید: «وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشْيِشَ الضُّبَابِ لَا تَأْخُذُونَ حَقًّا وَ لَا تَمْنَعُونَ ضَيْمًا؛ گویا می‌بینم که به هنگام (فرار) همه می‌کنید، همچون صدایی که از سوسماران به هنگام ازدحامشان به وجود می‌آید، نه قادر به گرفتن حقی هستید و نه به جلوگیری از ظلم و ستمی.»

۹- در خطبه یکصد و بیست و پنج آمده: «أُفُّ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحًا، يَوْمًا أَنْادِيكُمْ وَ يَوْمًا أَنْاجِيكُمْ، فَلَا أحرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّذَاءِ وَ لَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ؛ اف بر شما باد! چه قدر ناراحتی از شما دیدم، یک روز با صدای رسا و آشکارا با شما سخن می‌گویم و روز دیگر مخفیانه و به گونه آهسته و نجوا، ولی نه آزادمردان راستگویی به هنگام فریادید، و نه برادران مطمئن و رازداری به هنگام نجوا!»

۱۰- و در خطبه یکصد و سی و یک آمده: «أَيَّتُهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ وَ الْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانَهُمْ، وَ الْعَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ، أَظَارَكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَ أَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نَفْرَ الْمَعْرَى مِنْ وَعَةِ الْأَسَدِ؛ ای روحهای پراختلاف! و ای قلبهای پراکنده! شما که بدنهایتان حاضر و قلب‌هایتان پنهان است؛ من شما را به سوی حق می‌کشانم ولی همچون گوسفندانی که از غرش شیر فرار کنند، می‌گریزد.»

۲- چه کسانی مستحقّ نفرینند؟

همانگونه که در شرح خطبه، اشاره شد، پیامبران و اولیاء اللّٰه همواره با روح امید، به دعوت اقوام منحرف می‌پرداختند و با پشتکار و حوصلهٔ عجیب، تمام ناراحتی را در این طریق تحمّل می‌کردند؛ اما گاه که تمام درها به روی آنها بسته می‌شد و به طور کامل از هدایت قوم یا گروهی مأیوس می‌شدند، به آنها نفرین می‌کردند؛ نفرینی که گاه سبب می‌شد آن گروه فاسد و مفسد، ریشه‌کن گردند و نسل دیگری جایگزین آنها شود.

در زندگی «پیامبر اسلام ﷺ» که کانون رحمت برای همهٔ جهانیان بود نیز نمونه‌هایی از این نفرین‌ها دیده می‌شود؛ از جمله:

۱- در حدیثی می‌خوانیم که: «حکم بن عاص» عموی «عثمان» که از مخالفان سرسخت «پیغمبر اکرم ﷺ» بود پیوسته آن حضرت را استهزاء می‌کرد و به اصطلاح با حرکاتش، راه رفتن پیامبر ﷺ را به باد تمسخر می‌گرفت، شانه‌هایش را تکان می‌داد و دست‌هایش را خم می‌کرد و پشت سر پیامبر ﷺ راه می‌رفت، روزی پیامبر به او نفرین کرد و فرمود: «همین‌گونه باش!» و او بعد از آن به هنگام راه رفتن، دائماً شانه‌هایش می‌لرزید و دست‌هایش جمع می‌شد؛ سپس پیامبر اکرم ﷺ او را از مدینه تبعید کرد، و وی را مورد لعن قرار داد.^(۱)

۲- «ابن مسعود» می‌گوید: «ما با پیامبر اکرم ﷺ بودیم و در سایهٔ کعبه نماز می‌خواندیم، گروهی از «قریش» و «ابو جهل» شتری را در گوشه‌ای از مکه نحر کردند و بچه‌دان آلودهٔ آن را آوردند و بر پشت پیامبر در حال سجده گذاشتند. فاطمه علیها السلام آمد و آن را به کنار زد، هنگامی که نماز تمام شد، پیامبر دربارهٔ قریش و مخصوصاً

۱. بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۵۹.

«ابو جهل» و «عتبه» و «شبهه» و «ولید» و «امیه» و «عقبه بن ابی معیط» نفرین کرد. «عبدالله مسعود» می‌گوید: «چندان نگذشت که کشته همه آنها را در چاه بدر دیدم.»^(۱)

۳- پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طائفه «مُضَر» نفرین کرد (قبیله «مضر» همان قبیله‌ای بودند که پیامبر را آزار فراوان دادند) و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطَأَتَكَ عَلَى مُضَرٍ وَ اجْعَلْهَا عَلَيْهِمْ كَسِنِي يُوسُفَ؛ خداوندا! مجازاتت را بر قبیله مضر شدت بخش و سالهایی همچون سالهای قحط زمان یوسف عَلَيْهِ السَّلَام بر آنها قرار ده!»^(۲) نفرین پیامبر درباره آنها تحقق یافت و خشکسالی و قحطی آنها را فراگرفت. بعد از مدتی مردی از آن قبیله آمد و وضع پریشان آن قبیله را برای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرد و استمداد نمود. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنها را بخشید و برای آنها دعای باران کرد و باران فراوانی بارید.^(۳)

۴- در حدیث دیگری آمده است که: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از محلی عبور می‌کرد به «عمرو بن عاص» و «ولید بن عقبه» برخورد کرد که مشغول شرب خمر و غنا بودند و شعری را که در آن ابراز خوشحالی از شهادت «حمزه بن عبدالمطلب» شده بود می‌خواندند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آنها نفرین کرد و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ الْعَذِّبْهُمَا وَ ازْكُسْهُمَا فِي الْفِتْنَةِ رُكْسًا وَ دُعْهُمَا فِي النَّارِ دَعَاً؛ خداوندا! آن دو را لعنت کن و با سر، در اعماق فتنه فروبر و در آتش دوزخ بیفکن!»^(۴)

۵- در حدیث معروفی می‌خوانیم که: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روز جنگ «بدر کبیر» مشتی سنگریزه برداشت و به سوی لشکر قریش پاشید و گفت: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ؛ چهره شما زشت باد!» چیزی نگذشت که بادهای شدیدی به سوی لشکر قریش

۱. بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۵۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۱۷، صفحه ۲۳۰.

۳. بحار الانوار، جلد ۱۷، صفحه ۲۳۰.

۴. بحار الانوار، جلد ۲۰، صفحه ۷۶.

وزیدن گرفت و چهره آنها در هم فرو رفت و سبب هزیمت آنها شد. پیامبر ﷺ عرضه داشت: «اللَّهُمَّ لَا يَفْلِتُنَّ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو جَهْلٍ بِنِ هِشَامٍ؛ خداوندا! فرعون این امت، ابوجهل موفق به فرار نشود!» (چیزی نگذشت که ابوجهل به دست سربازان اسلام کشته شد).^(۱)

البته موارد نفرین پیامبر ﷺ منحصر به اینها نیست و این نشان می‌دهد که «اولیاء الله» با اینکه در مقابل دشمنان خود نهایت تحمل را داشتند، گاه که درهای هدایت به روی مخالفان بسته می‌شد و بی‌شرمی را به آخرین درجه می‌رساندند، به آنها نفرین می‌کردند و نفرین علی عليه السلام در خطبه مورد بحث نیز، از این قبیل است.

* * *

خطبه در یک نگاه

در بعضی از روایات آمده است که علی علیه السلام روزی بر منبر فرمود: «لَوْ كُسِرَتْ لِيِ الْوَسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ وَ مَا مِنْ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْزَلَتْ فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ إِلَّا وَ أَنَا عَالِمٌ مَتَى أَنْزَلْتُ وَ فِيمَنْ أَنْزَلْتُ؛ اگر مسندی برای سخن گفتن جهت من ترتیب داده شود که گروههایی از پیروان مذاهب مختلف حضور داشته باشند، من در میان اهل تورات، به توراتشان داوری می‌کنم و در میان اهل انجیل، به انجیل‌شان و در میان پیروان قرآن، به قرآن‌شان و هیچ آیه‌ای در کتاب الله نیست، که در دشت، یا کوهستان نازل شده، مگر این که من می‌دانم کی نازل شده و درباره چه کسی نازل شده است.»

هنگامی که امام علیه السلام این سخن را فرمود، یکی از کسانی که پای منبر امام علیه السلام نشسته بود، گفت: «يَا لِلَّهِ وَ لِلدَّعْوَى الْكَاذِبَةِ؛ خدایا! چه ادعای بزرگ دروغی.» و عجب این که، کسی که در کنار او نشسته بود، رو به علی علیه السلام کرد (و آهسته) گفت: «من گواهی می‌دهم که تو خداوند عالمیانی (یکی در جهت افراط و دیگری در جهت تغریط گام برمی‌دارد).»

در روایت دیگری آمده است که: روزی علی علیه السلام خطبه‌ای خواند و از حوادث آینده خبر داد و فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ هر چه می‌خواهید از من بپرسید پیش از آن که من در میان شما نباشم» و سپس بخشی از حوادث دردناک آینده را بیان فرمود. گروهی از کسانی که پای منبر نشسته بودند، به آن حضرت جسارت کرده و به ساحت مقدسش نسبت دروغگویی دادند.^(۱)

این‌گونه سخنان به سمع مبارک مولا رسید و به نظر می‌رسد که خطبه مورد بحث را، بعد از آنها ایراد کرد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۳۶.

به هر حال، این خطبه از خطبه‌هایی است که امام علیه السلام بعد از جنگ «صقین» ایراد فرموده و آن‌ها را سرزنش می‌کند که چرا از پیروزی که در چند قدمی شما بود استقبال نکردید و کار را ناتمام گذاردید و کشور اسلام را در فتنه فروبردید؟! به همین جهت، آنها را تشبیه به زن بارداری می‌کند که در آخرین روزهای دوران حمل، جنین خود را ساقط کند و سرپرستش بمیرد و میراث او را بستگان دوردستش ببرند و به تمام معنا بیچاره شود. سپس در بخش دیگری از این خطبه، به پاسخ کسانی می‌پردازد که پاره‌ای از سخنانش را تکذیب کردند و حقایق گرانبهایی را که امام علیه السلام در اختیار آنها گذارده بود، بر اثر نادانی و عدم شناخت نادیده گرفتند.

این خطبه نیز به خوبی نشان می‌دهد که علی علیه السلام تا چه حدّ مظلوم بود و گرفتار چه مردمی شده بود.

أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ، فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَالْمَرْأَةِ الْحَامِلِ، حَمَلَتْ فَلَمَّا أَتَمَّتْ
 أَمْلَصَتْ وَ مَاتَ قَيْمُهَا، وَ طَالَ تَأْيِمُهَا، وَ وَرِثَهَا أَبْعَدُهَا. أَمَّا وَاللَّهِ! مَا أَتَيْتُكُمْ
 اخْتِيَارًا؛ وَلَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ (اتيتكم) سَوْقًا. وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّكُمْ تَقُولُونَ: عَلِيُّ
 يَكْذِبُ، قَاتَلَكُمْ اللَّهُ تَعَالَى! فَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ؟ أَعَلَى اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ! أَمْ
 عَلِيُّ نَبِيِّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ! كَلَّا وَاللَّهِ. لَكِنَّهَا لَهْجَةٌ غَبِطُتُمْ عَنْهَا، وَلَمْ تَكُونُوا
 مِنْ أَهْلِهَا. وَيُلُ أُمُّهُ كَيْلًا بِغَيْرِ ثَمَنِ! لَوْ كَانَ لَهُ وَعَاءٌ. «وَلْتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ
 حِينٍ».

ترجمه

اما بعد، ای مردم عراق! شما به زن بارداری می‌مانید که در آخرین روزهای
 دوران حملش، جنین خود را ساقط کند و با این حال قیّم و سرپرستش نیز بمیرد و
 بیوگی او به طول انجامد (سپس از دنیا برود) و میراثش را دورترین بستگانش ببرند
 (چراکه نتوانست فرزند سالمی به دنیا آورد). آگاه باشید! به خدا سوگند! من به میل
 خود، به سوی شما نیامدم؛ بلکه حوادث اضطراری مرا به طرف شما حرکت داد. به
 من خبر رسیده است که (بعضی از شما) می‌گویند: «علی خلاف می‌گوید»، خدا شما
 را بکشد! به چه کسی دروغ بستم؟ آیا به خدا، حال آنکه نخستین مؤمن به او بوده‌ام؛
 یا به پیامبرش؟ حال آن که نخستین تصدیق‌کننده او بوده‌ام.
 نه به خدا سوگند! این‌گونه نیست (که منافقان کوردل می‌پندارند) بلکه آنچه

گفته‌ام واقعیتی است که شما از آن غایب بودید (بلکه) اهل درک آن نبودید. مادر آن گوینده به عزایش بنشینند! اگر آنها ظرفیت می‌داشتند، اینها پیمان‌های بود (از علوم و دانشها و معارف والا) که رایگان در اختیارشان قرار می‌گرفت. «و به زودی خبر آن را خواهید دانست».

شرح و تفسیر

باز هم گله شدید از دوستان نادان

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه بعد از ماجرای صقین ایراد شده است، ماجرای که دردناکترین خاطره زمان حکومت علی علیه السلام بود؛ چراکه مسلمانان تا آستانه پیروزی پیش رفتند، ولی بر اثر فریبکاری دشمن و ساده‌لوحی گروهی از لشکریان علی علیه السلام نه تنها پیروزی را برای همیشه از دست دادند، بلکه اسباب تفرقه و نفاق داخلی لشکر نیز، آماده شد و اختلاف چنان در میان آنان بالا گرفت، که سرانجام به جنگ و خونریزی داخلی، منتهی شد.

امام علیه السلام که از این حادثه دردناک، دل پرخونی داشت، مردم عراق را مورد نکوهش شدید قرار داده، می‌فرماید: «اما بعد ای مردم عراق! شما به زن بارداری می‌مانید که در آخرین روزهای دوران حملش، جنین خود را ساقط کند و با این حال قیّم و سرپرستش نیز بمیرد و بیوگی او به طول انجامد (سپس از دنیا برود) و میراثش را دورترین بستگانش ببرند (چراکه نتوانست فرزند سالمی به دنیا آورد)»

﴿أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ، فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَالْمَرْأَةِ الْحَامِلِ، حَمَلَتْ فَلَمَّا أَتَمَّتْ أَمْلَصَتْ^(۱) وَ مَاتَ قَيْمُهَا، وَ طَالَ تَأْيِمُهَا^(۲)، وَ وَرَثَتُهَا أَبْعَدُهَا﴾.

۱. «أَمْلَصَتْ» از ماده «ملص» (بر وزن مست) به معنای «از دست رفتن چیزی بطور سریع» است و «املصت» به معنای «ساقط کردن فرزند» آمده است.

۲. «تأیّم» از ماده «ایم» (بر وزن زید) به معنای «از دست دادن همسر» است که هم در مورد شوهر به کار می‌رود و هم در مورد زن.

در این جمله‌های کوتاه، تشبیهات ظریف و نکات بسیار دقیقی نهفته شده است؛ نخست اینکه: مردم «عراق» را به «زن» تشبیه می‌کند؛ چون مردانه از عزت و شرف خود دفاع نکردند، سپس روی باردار بودن این «زن» تکیه می‌کند، چراکه آنها حداقل این شایستگی را داشتند که با اطاعت از فرمان علی علیه السلام فرزند پیروزی را به دنیا بیاورند و دست غارتگران شام را، از دامان اسلام و قرآن و مسلمین کوتاه سازند؛ ولی متأسفانه در آخرین روزهای بارداری، در اثر جهل و نادانی، این فرزند را ساقط کردند؛ نیرنگ «عمرو عاص» در رابطه با بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها، به نتیجه می‌رسد و جمعیت با این خدعه و نیرنگ، دست از جنگ می‌کشند و حتی از پیشروی «مالک اشتر» به سراپرده معاویه و فرود آوردن آخرین ضربت، جلوگیری می‌نمایند، که اگر مالک برنگردد تو را خواهیم کشت.

چنین زنی اگر شوهر و سرپرست خود را از دست بدهد و همسر مناسب دیگری نیز انتخاب نکند و با حسرت و اندوه از دنیا برود، بدیهی است که میراث او را افراد دوردست می‌برند، نه فرزندی دارد که ادامه‌بخش حیات او باشد، نه همسری که برای او اشک بریزد (و فرض این است که پدر و مادر نیز ندارد)!

بعضی از بزرگان معتقدند که این بخش از کلام مولا علیه السلام اشاره به پیشگویی‌هایی از آینده است و نشان می‌دهد که امام علیه السلام پیش‌بینی می‌کند که مردم «عراق» بر اثر سوء تدبیری که در مسأله «جنگ صفین» و مانند آن داشتند، با گرفتاری‌های شدید، روبه‌رو می‌شوند؛ پیشوایشان علی علیه السلام را از دست می‌دهند و جانشین آن حضرت به خاطر بی‌وفایی‌ها و تمردها آنها را رها می‌سازد و افراد دوردست، بر آنها مسلط می‌شوند و روزگار آنان را سیاه می‌کنند، همان طور که این مسئله انجام شد. سپس امام علیه السلام در ادامه سخن، به این نکته توجه می‌دهد که هجرت او از مدینه

به کوفه، در واقع یک امر اضطراری بوده، نه این که مردم کوفه، چنان شایستگی داشته باشند که امام علیه السلام با علاقه به سوی آنان هجرت کند، به عکس مردم مدینه، که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علاقه و محبت به سوی آنان هجرت نمود؛ چراکه واقعاً شایستگی داشتند. می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند! من به میل خود، بسوی شما نیامدم، بلکه حوادث اضطراری مرا به طرف شما حرکت داد!» **﴿أَمَا وَاللَّهِ مَا آتَيْنُكُمْ أَخْتِيَارًا؛ وَلَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْقًا﴾**.

تاریخ نیز به این واقعیت، شهادت می دهد که اگر مسأله «جنگ جمل» نبود، امام علیه السلام به سوی بصره حرکت نمی کرد و اگر نیروهای حجاز برای درهم شکستن پیمان شکنان بصره، کافی بود، از کوفیان کمک نمی طلبید و اگر خطر «معاویه» کشور اسلام را تهدید نمی کرد، برای دفع او، در پایگاه کوفه مستقر نمی شد و جوار رسول الله صلی الله علیه و آله و قبر بانوی اسلام و سرزمین وحی را رها نمی فرمود.

این سخن، در واقع پاسخی است برای یک اشکال مقدّر، و آن، این که اگر مردم عراق و کوفه دارای چنین صفات نکوهیده ای هستند، چرا امام علیه السلام آنها را به عنوان یاران خویش برگزید، امام علیه السلام در پاسخ این سؤال می فرماید: «این یک گزینش اجباری بود، نه اختیاری».

سپس به پاسخ یکی از سخنان بسیار زشت آنها درباره خودش پرداخته، می فرماید: «به من خبر رسیده است که (بعضی از شما) می گویند: «علی خلاف می گوید.» خدا شما را بکشد! به چه کسی دروغ بسته ام؟ آیا به خداوند؟ حال آن که نخستین مؤمن به او بوده ام؛ یا به پیامبرش؟ حال آن که نخستین تصدیق کننده او بوده ام» **﴿وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنْكُمْ تَقُولُونَ: عَلِيٌّ يَكْذِبُ، قَاتِلَكُمْ اللَّهُ تَعَالَى! فَعَلَى مَنْ أَكْذَبُ؟ أَعَلَى اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ! أَمْ عَلَيَّ نَبِيَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ!﴾**.

پرونده زندگی امام علیه السلام در این جهات، کاملاً روشن است؛ نخستین کسی که از مردان، به خدا ایمان آورد - بلکه در تاریخ زندگیش، هرگز غیر خداپرستی دیده

نمی‌شود - و نخستین کسی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد و به یاریش برخاست، علی علیه السلام بود.

این سخن ممکن است، اشاره به اخبار غیبی و حوادثی که از چشم و گوش آنها پنهان بوده است، بوده باشد؛ زیرا گروهی از منافقان، در صفوف مردم کوفه بودند که هرگاه علی علیه السلام از مسائل غیبی خبر می‌داد و آن را به عنوان «تَعْلَمُ مِنْ نَبِيِّ عِلْمٍ» (فراگرفتن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) معرفی می‌کرد، آن تاریک‌دلان کورباطن، زبان به تکذیب می‌گشودند.

و نیز می‌تواند اشاره به احکام و معارف عالیة اسلام باشد که امام علیه السلام آنها را از قرآن مجید، یا از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آموخته بود و افکار منافقان، کیش درک آنها را نداشت.

در واقع - و به گفته «ابن ابی‌الحدید» - دقت در این سخنان و بررسی تاریخ زندگی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نشان می‌دهد که همان منافقان عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا کسانی که در خط آنها گام برمی‌داشتند، همان نسبت‌هایی را که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دادند، به علی علیه السلام نیز می‌دادند. گویی حالات آن امام علیه السلام عصاره‌ای از حالات پیامبر صلی الله علیه و آله بود. کسی که در سوره‌هایی از قرآن، مانند سوره «برائت» دقت کند و پاسخهایی را که قرآن به منافقین می‌دهد در نظر بگیرد، می‌بیند حال و هوایی همچون حال و هوای بعضی از خطبه‌های نهج‌البلاغه را دارد.^(۱)

روشن است کسی که نخستین موحد و خداپرست و تصدیق‌کننده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده، هیچ‌گاه دروغی به خدا یا پیغمبر نمی‌بندد و از مسایلی که آگاه نیست، خبر نمی‌دهد. این‌گونه سخنان خلاف، از آن کسانی است که ایمان درستی ندارند و به کانون وحی و ایمان نزدیک نبوده‌اند. و از کانون تقوا دور مانده‌اند.

به تعبیر دیگر: علی علیه السلام تمام معارفی که داشت و حتی اخبار غیبی را که بیان

۱. با اقتباس از «شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید»، جلد ۶، صفحه ۱۲۹.

می‌فرمود، به عنوان درس‌هایی بود که از پیامبر ﷺ آموخته بود، آیا ممکن است خلافی در آنها راه داشته باشد، در حالی که او وفادارترین و مخلص‌ترین و آگاه‌ترین و باتقواترین شاگرد پیامبر اسلام ﷺ بود؟! ولی منافقین که دنبال منافع مادی کثیف خود بودند، به این گونه مسایل، هرگز توجه نمی‌کردند؛ چراکه با منافع آنها در تضاد بود، بلکه اصرار داشتند چهرهٔ امام را ﷺ را طور دیگری نشان دهند.

امام ﷺ در پایان این سخن، که پایان خطبه است، می‌افزاید: «نه به خدا سوگند! این‌گونه نیست (که منافقان کوردل می‌پندارند) بلکه آن چه گفته‌ام واقعیتی است که شما از آن غایب بودید و حضور نداشتید (بلکه) اهل درک آن نبودید» **«كَلَّا وَاللَّهِ! لِكُنْهَآ لَهْجَةٌ»**^(۱) **«غِبْتُمْ عَنْهَا، وَلَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا»**.

«مادر آن گوینده به عزایش بنشیند، اگر آنها ظرفیت می‌داشتند، اینها پیمان‌های بود (از علوم و دانشها و معارف والا) که رایگان در اختیارشان قرار می‌گرفت، و به زودی خبر آن را خواهید دانست!» **«وَيْلٌ»**^(۲) **«أُمِّهِ كَيْلًا بِغَيْرِ ثَمَنِ! لَوْ كَانَ لَهُ وَعَاءٌ، وَوَلْتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ»**.

منظور از جمله **«لِكُنْهَآ لَهْجَةٌ غِبْتُمْ عَنْهَا»** - با توجه به این که «لهجه» در اینجا به معنای حقایق و مطالب و اسراری است که از آنها مکتوم بوده - این است که، تکذیب و انکار شما، از کوتاهی افکار و پایین بودن سطح معلومات و بی‌خبر بودن شما از اسراری است که من در مکتب پیامبر ﷺ آموخته و از «کتاب الله» استفاده کرده‌ام؛ ولی چون شما اهل آن نبوده‌اید، طبق مثل معروف: **«النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا؛** مردم

۱. «لهجه» از مادهٔ «لَهَجَ» (بر وزن فلج) گاه به معنای ملازمت با چیزی و گاه به معنای اختلاط و آمیزش و گاه به معنای علاقهٔ شدید به چیزی آمده است؛ سپس به «لَغَتِ انسان» که در واقع ملازم وجود او است و مجموعه‌ای از امور مختلط است، اطلاق گردیده است و در جملهٔ بالا اشاره به اسرار و مفاهیم خاصی است.
 ۲. «وَيْلٌ أُمِّهِ»؛ این جمله ترکیبی است از «وَيْلٌ» که برای نفرین و یا تعجب می‌آید و «أُمِّهِ» که به معنای مادر او می‌باشد. در صورتی که «وَيْلٌ» مرفوع خوانده شود به «أُمِّ» اضافه شده است و در این صورت مبتدا است و خبر آن محذوف شده و در اصل «وَيْلٌ أُمِّهِ ثَابِتٌ أَوْ كَائِنٌ» بوده است و اگر منصوب خوانده شود منادئ است (یا وَيْلٌ أُمِّهِ). در بعضی از «نسخ» به صورت یک کلمه نوشته شده است، که همان مفهوم را می‌رساند.

دشمن چیزی هستند که نمی‌دانند»، به مخالفت و دشمنی با آن از طریق تکذیب و مانند آن برخاستید.

جمله «وَيْلٌ أُمَّه» - با توجه به این که کلمه «وَيْلٌ» گاه به عنوان دعای شرّ به کار می‌رود و گاه به عنوان ترحم یا تعجب است - از سوی مفسران «نهج البلاغه» دوگونه تفسیر شده است؛ گاه گفته‌اند که منظور تأسّف آن حضرت، نسبت به زحماتی است که در حقّ آن جمعیت نااهل کشید؛ و گاه گفته‌اند که منظور نفرین در حق منافقانی است که پیوسته در حکومت آن حضرت، مشغول فسادانگیزی بودند؛ معنای دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

نکته‌ها

۱- نخستین کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود

نه تنها در این خطبه، بلکه در بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه نیز به این معنا تصریح شده است که علی علیه السلام نخستین کسی بود که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد (البته حضرت خدیجه رضی الله عنها از میان زنان اولین نفر بود).

بعضی از متعصبان «اهل سنت» مانند نویسنده کتاب «البدایة و النهایة» خواسته‌اند این مطلب را - که هم از نظر تاریخی مسلم است و هم از نظر روایات اسلامی - به بهانه‌هایی انکار کنند؛ ولی همان گونه که در بالا اشاره شد هم روایات این مطلب را تأیید می‌کند و هم تاریخ اسلام.

مرحوم «علامه امینی» در جلد سوم «الغدیر» حدود «یک صد» حدیث در این باره از منابع اهل سنت نقل کرده است، که بعضی از آنها شخص رسول الله صلی الله علیه و آله است و بعضی از صحابه، یا تابعین. از جمله:

- ۱- در حدیثی از «پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» می‌خوانیم که فرمود: «أَوْلَكُمْ وَإِرِدَاءَ عَلِيٍّ الْحَوْضَ أَوْلَكُمْ إِسْلَامًا عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ؛ نخستین کسی که در حوض کوثر بر من وارد می‌شود، نخستین کسی است که اسلام آورده است و او علی بن ابی طالب است»^(۱)
- ۲- «ابن عباس» از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى مَعِي عَلِيٌّ؛ نخستین کسی که با من نماز خواند علی عَلِيٌّ بود».^(۲)
- ۳- خود «علی عَلِيٌّ» که سخنش برای همه مسلمانین مقبول است، در حدیثی می‌فرماید: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٍ، وَ لَقَدْ صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ، وَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ صَلَّى مَعَهُ؛ من بنده خدا، برادر رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صدیق اکبر (تصدیق کننده بزرگ) هستم و این ادعا را بعد از من هیچ کس نمی‌کند، جز دروغگو و تهمت زن؛ من با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هفت سال پیش از دیگران نماز خواندم و نخستین کسی هستم که با او به نماز ایستادم».^(۳)
- ۴- «امام حسن مجتبی عَلِيٌّ» در مجلس «معاویه» از جمله سؤالاتی که از او و اطرافیانش کرد این بود: «أُنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَوَّلُ النَّاسِ إِيمَانًا؛ شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا شما می‌دانید که علی عَلِيٌّ نخستین کسی بود که ایمان را پذیرفت»^(۴)
- ۵- در بسیاری از منابع معتبر از «انس بن مالک» که خادم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود نقل

۱. این حدیث را «حاکم» در «مستدرک» جلد ۳، صفحه ۱۳۶ و «خطیب بغدادی» در «تاریخ» خود، جلد ۲، صفحه ۸۱ و جمعی دیگر نقل کرده‌اند.

۲. این حدیث را «فراند السّمطین» از چهار طریق نقل کرده است. (باب ۴۷).

۳. این حدیث را عدّه زیادی از شخصیت‌های معروف اهل سنت، با اسناد معتبر نقل کرده‌اند؛ از جمله: «نسائی» در «خصائص» صفحه ۳؛ «حاکم» در «مستدرک» جلد ۳، صفحه ۱۱۲؛ «ابن ماجه» در «سنن» خود، جلد ۱، صفحه ۵۷، «طبری» در «تاریخ» معروفش، جلد ۲، صفحه ۲۱۳ و گروه زیاد دیگر.

۴- این حدیث را «ابن ابی الحدید» در جلد دوم، صفحه ۱۰۱ نقل کرده است.

شده است که می‌گفت: «نَبِيُّ النَّبِيِّ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَ أَسْلَمَ عَلِيٌّ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ؛ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز دوشنبه مبعوث به نبوت شد و علی عَلِيٌّ روز سه شنبه ایمان آورد»^(۱)

۶- «ابن عباس» می‌گوید: نزد عمر بودم سخن از پیشگام در اسلام پیش آمد عمر گفت: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امتیازاتی برای علی عَلِيٌّ در برابر من و ابوعبیده و ابوبکر که حضور داشتند، بیان فرمود که اگر یکی از آن افتخارات را من داشتم، از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد برای من بهتر بود. از جمله دست بر شانه علی عَلِيٌّ گذاشت و فرمود: «يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا، وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ ای علی! تو نخستین مسلمان و نخستین مؤمنی و تو نسبت به من همچون هارون، نسبت به موسی هستی (وزیر من و خلیفه منی)»^(۲)

۷- «احمد حنبل» یکی از ائمه چهارگانه معروف اهل سنت، در کتاب «مسند» خود از علی عَلِيٌّ نقل می‌کند که فرمود: «لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ أَحَدٌ، سَبْعًا؛ من هفت سال (با پیامبر اکرم) نماز گزاردم، پیش از آنکه احدی از مردم نماز بگذارد»^(۳).

همانگونه که در بالا اشاره شد، در این زمینه احادیث بسیار زیادی نقل شده است که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد. مرحوم «علامه امینی» این احادیث را طبقه بندی کرده (احادیث رسول الله، احادیث علی عَلِيٌّ احادیث امام حسین عَلِيٌّ و احادیث صحابه و سخنان صحابه و تابعین و اشعار فراوانی که گروه زیادی از شعرا در این زمینه سروده‌اند) و همچنین گواهی مورخانی همچون: «طبری» در «تاریخ» خود، «ابن اثیر» در «کامل» و «نصرین مزاحم» در «صفین» را آورده است. (کسانی که می‌خواهند از مجموع این احادیث آگاهی یابند، می‌توانند به جلد سوم الغدير، صفحه ۲۱۸ به بعد، مراجعه نمایند).

۱- این حدیث را «ترمذی» در کتاب «جامع» جلد ۲، صفحه ۲۱۴ و «حاکم» در «مستدرک»، جلد ۳، صفحه

۱۱۲ و گروه زیاد دیگری نقل کرده‌اند. ۲- بحار الأنوار جلد ۳۷، صفحه ۲۶۸.

۳- مسند احمد، جلد ۱، صفحه ۹۹ (طبع دار الصادق).

«ابن ابی الحدید» نیز احادیث مربوط به این موضوع را از منابع اهل سنت در شرح نهج البلاغه خود نقل کرده است.^(۱)

۲- پاسخ به یک سؤال

نکته قابل توجه این که بعضی از متعصبان که نتوانسته‌اند این فضیلت بزرگ را از نظر تاریخ و منابع انکار کنند، به بهانه‌هایی برای نفی آن متشبث شده‌اند که مهمترین آنها این است:

می‌گویند: علی علیه السلام در آن زمان که اسلام آورد، ده ساله بود و اسلام کودک ده ساله پذیرفته نیست؛ این بهانه‌جویی به قدری در میان مخالفان فضائل علی علیه السلام گسترده شده است، که باور کرده‌اند یک اشکال مهم و غیر قابل پاسخ است؛ در حالی که: **أولاً:** مناسب است گفتگویی را که در میان «مأمون» خلیفه عباسی که با یکی از علماء اهل سنت در عصر او به نام «اسحاق» صورت گرفت، بیاوریم (این حدیث را «ابن عبد ربّه» در «عقد الفرید» آورده است).

«مأمون» به او گفت: آن روز که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مبعوث شده از تمام اعمال چه عملی افضل بود؟

«اسحاق» گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله.

«مأمون»: آیا کسی را سراغ داری که بر علی علیه السلام در اسلام پیشی گرفته باشد؟

«اسحاق»: علی علیه السلام اسلام آورد، در حالی که کم سن و سال بود و احکام الهی بر او

جاری نمی‌شد!

«مأمون»: آیا اسلام علی علیه السلام به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله اسلامش را

پذیرفت؟ چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را به اسلام دعوت کند، که اسلامش پذیرفته نیست؟!

«اسحاق» پاسخی نداشت که بدهد.^(۲)

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۱۱۶ به بعد.

۲. عقد الفرید، جلد ۳، صفحه ۴۳ (با تلخیص).

مرحوم «علامه امینی رحمته الله» بعد از نقل این داستان از «عقد الفرید» می‌افزاید: ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفای سال ۲۴۰ در رساله خود می‌نویسد که همه مردم می‌دانند که علی علیه السلام افتخار پیشگامی به اسلام را داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه ایمان آورد، و می‌فرمود: من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم! و پیوسته می‌فرمود: «من نخستین کسی هستم که اسلام آوردم، و این مسأله از هر مشهوری مشهورتر است، و ما کسی را در گذشته نیافتیم که اسلام علی علیه السلام را سبک بشمرد، یا بگوید او اسلام آورد در حالی که کودک خردسالی بود، عجب این که افرادی مثل «عباس» و «حمزه» برای پذیرفتن اسلام، منتظر عکس‌العمل «ابوطالب» بودند، ولی فرزند ابوطالب هرگز منتظر پدر نشست و ایمان آورد.»^(۱)

کوتاه سخن این که: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، اسلام علی علیه السلام را پذیرفت و کسی که اسلام او را در آن سن و سال معتبر نداند، در واقع ایراد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌گیرد. ثانیاً: در روایات معروف داستان «یوم الدار» آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غذایی آماده کرد و بستگان نزدیکش را از قریش دعوت نمود و آنها را به اسلام فرا خواند و فرمود: نخستین کسی که دعوت او را برای دفاع از اسلام بپذیرد، برادر و وصی او، و جانشین او خواهد بود. هیچ کس دعوت آن حضرت را نپذیرفت جز علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت: من تو را یاری می‌کنم و با تو بیعت می‌نمایم، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تو برادر و وصی من و جانشین منی.^(۲)

آیا کسی باور می‌کند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را که در آن روز نیز به حد بلوغ نرسیده بود و به گفته بهانه‌جویان، اسلامش پذیرفته نبود، به عنوان برادر و وصی و

۱. الغدیر، جلد ۳، صفحه ۲۳۷.

۲. آساناد این روایت را به طور مشروح در ذیل حدیث «یوم الدار» در پیام قرآن، آوردیم (جلد ۹، صفحه ۳۲۶).

جانشین خود معرفی کند و دیگران را به پیروی از او دعوت نماید، تا آنجا که سران شرک از روی تمسخر به ابوطالب بگویند: «تو باید پیرو فرزندت باشی.» بدون شک، سن بلوغ شرط پذیرفتن اسلام نیست؛ هر نوجوانی که عقل و تمیز کافی داشته باشد و اسلام را بپذیرد - به فرض که پدرش هم مسلمان نباشد - از او جدا می‌شود و در زمرهٔ مسلمین قرار می‌گیرد.

ثالثاً: از قرآن مجید استفاده می‌شود که حتی بلوغ شرط نبوت نیست و برخی از پیامبران در طفولیت به این مقام رسیدند، چنانچه دربارهٔ حضرت یحیی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؛ ما فرمان نبوت را در طفولیت به او دادیم.»^(۱) و در داستان عیسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز آمده است که به هنگام کودکی با صراحت گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا؛ من بنده خدا هستم، کتاب آسمانی به من بخشیده و مرا پیامبر قرار داده است.»^(۲)

فراتر از همه اینها، همان است که پیامبر، اسلام علی عَلَيْهِ السَّلَام را پذیرفت. حتی در داستان «یوم الدار» او را به عنوان برادر و وصی و وزیر و جانشین خویش معرفی فرمود.

به هر حال، روایاتی که می‌گویند علی عَلَيْهِ السَّلَام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پذیرفت، فضیلتی بی‌مانند برای آن حضرت در بر دارد، که هیچکس در آن با او برابری ندارد، و به همین دلیل، او شایسته‌ترین فرد امت، برای جانشینی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است.

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۲.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۰.

بخش دوم: چگونگی درود فرستادن بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تعلیم داده شده و بسیاری از صفات آن بزرگوار و خدمات بزرگ و بی‌مانندی که به جامعه انسانیّت و آیین حق فرمود، ذکر شده است و در واقع گویای این حقیقت است که اگر ما بهترین درود و صلوات را بر آن بزرگوار می‌فرستیم به خاطر این خدمات بزرگ و بی‌مانند او است.

بخش سوم: در برگیرنده مجموعه‌ای از دعا‌های پر معنا درباره آن حضرت است که در ضمن، از خداوند نیز تقاضا شده که رابطه ما با آن بزرگوار همواره برقرار باشد و در بهشت جاویدان در سایه آن حضرت باشیم.

بخش اول

اللَّهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوتِ، وَ دَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ، وَ جَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَيَّ
فِطْرَتِهَا: شَقِيَّهَا وَ سَعِيدِهَا

ترجمه

بار خدایا! ای گستراننده گسترده‌ها، و ای نگهدارنده آسمان‌های رفیع، و ای کسی که دلها را با فطرت‌های ویژه آفریدی: هم آنان که سرانجام به بدبختی گراییدند و هم آنان که سعادت‌مند شدند.

شرح و تفسیر

ای نگهدارنده آسمانهای رفیع

در این بخش از خطبه امام علیه السلام خداوند را به سه صفت از صفات والایش می‌ستاید، عرضه می‌دارد: «بار خدایا! ای گستراننده گسترده‌ها، و ای نگهدارنده آسمان‌های رفیع، و ای کسی که دلها را با فطرت‌های ویژه آفریدی: هم آنان که سرانجام به بدبختی گراییدند و هم آنان که سعادت‌مند شدند.

﴿اللَّهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوتِ، وَ دَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ^(۲)، وَ جَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَيَّ^(۴) فِطْرَتِهَا: شَقِيَّهَا وَ سَعِيدِهَا﴾

۱. «داحی» از ماده «دَحُو» (بر وزن محو) به معنای گسترش دادن است و «دَحْوُ الْأَرْضِ» اشاره به زمانی است که خشکی‌ها تدریجاً از زیر آب بیرون آمدند و گسترش یافتند.

۲. «داعم» از ماده «دَعَم» (بر وزن فهم) به معنای صاف کردن کژی‌ها است و از همین رو، واژه «دعامه» به معنای ستون به کار می‌رود.

۳. «مسموکات» از ماده «سَمَك» (بر وزن سقف) به معنای برپا کردن و بلند نمودن است و به همین جهت این واژه بر سقف نیز اطلاق می‌شود.

۴. «جابِل» از ماده «جَبَل» (بر وزن جبر) به معنای آفریدن است.

جمله اول اشاره به آغاز آفرینش آسمانها و زمین است. می‌دانیم طبق نظریات معروف در میان دانشمندان، جهان هستی و کرات و اجرام آسمانی در آغاز به صورت توده واحدی بوده است که به علل معلوم و نامعلومی از هم جدا شده و گسترش یافته و امروز همچنان رو به گستردگی پیش می‌رود.

زمین نیز در آغاز زیر آب فرو رفته بود. آب‌ها تدریجاً در مناطق عمیق و شکاف‌های زمین قرار گرفتند و خشکی‌ها پدیدار شدند و با گذشت زمان، گسترش یافتند، تا این که وضع خشکی‌ها و دریاها تثبیت شد و امروز نیز بر اثر جذب سنگ‌های آسمانی، زمین به آرامی گستردگی بیشتری پیدا می‌کند. قرآن می‌فرماید: «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمَوَسِعُونَ • وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ؛ و ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می‌بخشیم و زمین را گستردیم و چه خوب گستراننده‌ای هستیم»^(۱).

تعبیر به «دَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ» اشاره به نگهداری کرات آسمانی اعم از سیارات و ثوابت و کهکشان‌ها، بوسیله نیروی جاذبه - که در واقع یک ستون نامریی است - می‌باشد؛ نیرویی که چنان آنها را در جای خود نگه می‌دارد که گاه میلیون‌ها سال می‌گذرد و فواصل موجود بین کرات منظومه شمسی، تغییر پیدا نمی‌کند.

قرآن مجید می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا؛ خداوند آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هر گاه منحرف گردند کسی جز او نمی‌تواند آنها را نگاه دارد، او بردبار و غفور است»^(۲).

جمله «وَجَابِلَ الْقُلُوبِ...» اشاره به علوم فطری و الهی و غرائز و تمایلات ثمربخشی است که خداوند در درون جان انسانها قرار داده؛ علوم و غرایز و امیالی که

۱. سوره ذاریات آیات ۴۷-۴۸.

۲. سوره فاطر، آیه ۴۱.

به منزلهٔ ابزاری هستند که انسان در مسیر تکامل و پیمودن طرق پیشرفت مادی و معنوی و سیر الی الله از آن بهره می‌گیرد و بدون آنها تلاشها و کوشش‌هایش یا متوقف، و یا کم اثر می‌شود.

ممکن است کسانی از جملهٔ بالا چنین استفاده کنند که خداوند شقاوت و سعادت را ذاتی انسانها قرار داده؛ گروهی ذاتاً سعادتمندند، و گروه دیگری ذاتاً شقاوتمند؛ در حالی که جملهٔ بالا چنین مطلبی را القا نمی‌کند، بلکه می‌گوید: خداوند به همهٔ انسانها اعم از کسانی که سرانجام سعادتمند، یا شقاوتمند می‌شوند، علوم فطری و غرائز ضروری را مرحمت فرموده، هر چند گروهی از آن استفاده کرده و مسیر سعادت را با آن طی می‌کنند و گروه دیگری با سوء استفاده، خود را در پرتگاه شقاوت می‌افکنند، حدیث معروف: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ... هَمَّةٌ انسانها بر فطرت توحید از مادر متولد می‌شوند (و انحراف از این فطرت، بر اثر تعلیم و تربیت نادرستی است که بعداً حاصل می‌شود)»^(۱) نیز اشاره به همین معنا است. واضح است که اگر سعادت و شقاوت ذاتی باشد و هرکس مجبور باشد که در همان مسیر از پیش تعیین شده، گام بردارد، آمدن پیامبران و نزول کتاب‌های آسمانی و تکلیف و مسئولیت و احکام الهی و ثواب و عقاب، و در یک کلمه، تمام مسایل مربوط به تعلیم و تربیت و آثار و نتایج آن، بی‌معنا خواهد شد؛ نه عقل چنین چیزی را می‌پذیرد و نه شرع.

قرآن مجید می‌گوید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا؛ ما انسان را به راه صحیح هدایت کرده‌ایم، خواه شاکر باشد و پذیرا شود و یا کفران کند و رها سازد»^(۲).
و در جای دیگر می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا • فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا؛ و قسم

۱. مضمون این حدیث در روایات متعددی آمده است که شاید بالغ بر «بیست» حدیث می‌شود و مرحوم «علامهٔ مجلسی» آنها را در بحار الانوار، جلد ۳، کتاب التوحید، صفحهٔ ۲۷۶ تا ۲۸۱ آورده است.

۲. سورهٔ دهر، آیهٔ ۳.

به جان آدمی! و آن کس که آن را آفریده (و) منظم ساخته، سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است»^(۱).

در واقع راه و چاه و عوامل سعادت و شقاوت را به او نشان داده است، بی آن که او را مجبور به پذیرش چیزی کند، او در پیمودن هر دو راه مختار است و به همین دلیل، در برابر خداوند و وجدان خویش مسئولیت دارد.

* * *

بخش دوم

أَجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ، وَنَوَامِي بَرَكَاتِكَ، عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ
الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ، وَالْفَاتِحِ لِمَا أَنْغَلَقَ، وَالْمُعَلِّمِ الْحَقَّ بِالْحَقِّ، وَالِدَّافِعِ
جَيْشَاتِ الْأَبَاطِيلِ، وَالِدَّامِعِ صَوْلَاتِ الْأَضَالِيلِ، كَمَا حُمِّلَ فَاضْطَلَعَ، قَائِماً
بِأَمْرِكَ، مُسْتَوْفِزاً فِي مَرْضَاتِكَ، غَيْرَ نَاجِلٍ عَن قُدَمٍ، وَلَا وَاهٍ فِي عَزْمٍ، وَاعِياً
لِوَحْيِكَ، حَافِظاً لِعَهْدِكَ، مَاضِياً عَلَى نَفَازِ أَمْرِكَ؛ حَتَّى أَوْرَى قَبَسَ الْقَابِسِ،
وَأَضَاءَ الطَّرِيقَ لِلْخَاطِبِ، وَهُدَيْتَ بِهِ الْقُلُوبَ بَعْدَ خَوْضَاتِ الْفِتَنِ وَالْأَثَامِ،
وَأَقَامَ بِمُوضِحَاتِ الْأَعْلَامِ، وَنَيِّرَاتِ الْأَحْكَامِ، فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَخَازِنُ
عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ، وَشَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ، وَبَعِيَّتُكَ بِالْحَقِّ، وَرَسُولُكَ إِلَى
الْخَلْقِ.

ترجمه

(خداوندا) گرامی ترین درودها و پربرترین برکات را بر محمد ﷺ بندهات و رسولت بفرست! همان کسی که خاتم پیامبران پیشین بود، کسی که درهای بسته را گشود و حق را با حق آشکار ساخت. غوغای باطل را دفع کرد و حملات گمراهی ها را درهم شکست و با تمام قدرت بار سنگین رسالت را بر دوش کشید، این در حالی بود که به فرمانت قیام کرد و در طریق رضا و خشنودی تو با سرعت گام برمی داشت، هرگز در این مسیر تردید به خود راه نداد و عقب گرد، نکرد و عزم و اراده اش به سستی نگرایید. وحی تو را با آگاهی گرفت و عهد تو را پاسداری کرد و در انجام

فرمانت (با قدرت و جدیت) پیش رفت، تا آنجا که شعله‌های حق را برای طالبانش برافروخت و راه را برای ناآگاهان روشن ساخت و دل‌هایی که در فتنه‌ها و گناهان فرو رفته بود، به برکت وجودش هدایت شد. او پرچم‌های آشکار کننده حق را برافراشت و احکام نورانی اسلام را برپا ساخت. آری، او امین معتمد و گنجینه دار مخزن علوم تو و شاهد و گواه روز رستاخیز و برانگیخته‌هاست برای بیان حقایق و فرستاده‌هاست به سوی خلائق است.

شرح و تفسیر

درود بر چنین پیامبری

امام علیه السلام در آغاز این فراز از خطبه، بهترین درود و برکات الهی را نثار روان پاک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کرده و آن حضرت را به بیش از بیست وصف از اوصاف برجسته‌اش، که او را شایسته این درود و صلوات می‌کند، یاد می‌فرماید و می‌گوید: (خداوندا!) «گرامی‌ترین درودها و افزونترین و پربارترین برکات را بر محمد صلی الله علیه و آله بنده‌ها و رسولت بفرست» «أَجْعَلْ شَرَائِفَ^(۱) صَلَوَاتِكَ وَ نَوَامِي^(۲) بَرَكَاتِكَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ»

صلوات، همان رحمت‌های الهی است؛ و برکات، انواع نعمت‌های پروردگار را شامل می‌شود و مجموعه صلوات و برکات چنان فراگیر است که هیچ خیر و سعادت از آن بیرون نخواهد بود.

در این قسمت از سخن امام علیه السلام، دو وصف معروف و مهم، که در واقع مهم‌ترین اوصاف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است بیان شده: نخست، مسأله عبودیت و دوم، رسالت. عبودیت بزرگترین افتخار یک انسان است که تسلیم محض در برابر خداوند

۱. «شَرَائِف» جمع «شریفه» به معنای با ارزش است.

۲. «نَوَامِي» جمع «نَامِيَه» از مادّة «نَمَو» به معنای رشد و افزایش است.

باشد، همه چیز را از آن او بداند و چشم و گوش بر امر و فرمانش نهد؛ حتی اموالی را که ظاهراً ملك او است، امانت الهی در دست خود بشمرد و حداکثر تلاش را در جلب رضای او انجام دهد و در عین حال خود را به او بسپارد، همان گونه که امیرمؤمنان علیه السلام به پیشگاه خداوند عرض می‌کند: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ خدایا این عزت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی»^(۱).

در سومین توصیف به مسأله خاتمیت اشاره می‌کند و می‌فرماید «پیامبری که خاتم پیامبران پیشین بود» **«الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ»**.

در صورتی که **«مَا»** در اینجا به معنای **«ذَوِي الْعُقُول»** باشد اشاره به پیامبران پیشین است، که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «خاتم النبیین» بود. و اگر به معنای «ذوی العقول» نباشد، اشاره به پایان گرفتن شرایع پیشین، به دست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

و در چهارمین و پنجمین توصیف می‌فرماید: «کسی که درهای بسته را گشود و حق را با حق آشکار ساخت» **«وَالْفَاتِحِ لِمَا أُغْلِقَ، وَ الْمُعْلِنِ الْحَقِّ بِالْحَقِّ»**.

منظور از پیچیدگی‌ها و درهای بسته، ابواب علوم و دانشها و مسایل پیچیده اخلاقی و اجتماعی انسانها است که پیامبر صلی الله علیه و آله با دین و آیین و هدایت‌های خود، آنها را به روی انسانها باز کرد و منظور از آشکار ساختن حق به حق، ممکن است اشاره به معجزات باشد که حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله را تبیین کرد و یا اشاره به بیانات منطقی او باشد که حقایق را شرح داد و یا اشاره به جنگ‌ها و غزواتی است که دشمنان حق را کنار زد تا مردم چهره حق را ببینند و یا روشن ساختن حقایق به قرینه یکدیگر می‌باشد همان‌گونه که آیات قرآن را به کمک یکدیگر تفسیر می‌کنند؛ هیچ مانعی ندارد که تمام معانی چهارگانه فوق، در این جمله جمع باشد.

در ششمین و هفتمین توصیف می‌فرماید: «همان کسی که غوغای باطل را دفع کرد و حملات گمراهی‌ها را درهم شکست» ﴿وَالدَّافِعِ جَيْشَاتٍ^(۱) الْأَبَاطِيلِ، وَالدَّامِغِ^(۲) صَوْلَاتٍ^(۳) الْأَضَالِيلِ﴾.

جالب این که در مورد باطل تعبیر به سر و صدا و غوغا می‌کند ﴿جَيْشَاتٍ﴾ و در مورد عوامل گمراهی تعبیر به حملات (صولات) که دقیقاً هر کدام منطبق با وضعیت آنهاست. باطل پر سر و صدا است و عوامل گمراهی نیز، همواره به مردم بی دفاع حمله‌ور می‌شوند.

در هشتمین توصیف که در واقع به منزله بیان علت برای تقاضای این درود وافر و گسترده است، می‌فرماید: «به دلیل این که با تمام قدرت بار سنگین رسالت را بر دوش کشید» ﴿كَمَا حَمَلٌ فَاضْطَلَعَ^(۴)﴾.

در اینجا «کما» به منزله تعلیل است و معنای «لِأَنَّهُ» می‌دهد. در واقع قبول این مسئولیت بزرگ و تحمل آن با قوت و قدرت، یکی از مهمترین ویژگی‌های پیامبر اکرم ﷺ است که او را شایسته هر گونه درودی می‌کند.

در نهمین و دهمین توصیف آمده است که: «آن حضرت به فرمانت قیام نمود و در طریق رضا و خشنودی تو، با سرعت گام بر می‌داشت» ﴿قَائِمًا بِأَمْرِكَ، مُسْتَوْفِرًا^(۵) فِي مَرْضَاتِكَ﴾.

۱. «جَيْشَاتٍ» جمع «جَيْشَةٍ» از ماده «جَيْشٍ» (بر وزن عیش) به معنای جوش و خروش است و به همین جهت، به لشکر که دارای جنب و جوش فراوانی است «جیش» گفته می‌شود.

۲. «دَامِغٍ» از ماده «دَمِغٍ» (بر وزن ضَرَب) به معنای کوبیدن سر، و شکستن جمجمه است.

۳. «صَوْلَاتٍ» جمع «صَوْلَةٍ» به معنای حمله کردن برای چیره شدن است و در مورد گاز گرفتن شتر نیز این واژه به کار می‌رود.

۴. «اضْطَلَعَ» از ماده «اضْطِلَاعٍ» به معنای قوت و قدرت داشتن بر انجام کاری است. در اصل از ماده «ضَلَع» (بر وزن جسم) به معنای دنده گرفته شده که استخوانی است مقاوم در مقابل حوادث مختلف، سپس ماده «ضَلَع» (بر وزن منع) به معنای قوت و قدرت یافتن اطلاق شده است.

۵. «مُسْتَوْفِرًا» از ماده «استيفاز» به معنای عجله کردن و سرعت نمودن است.

«قیام به امر»، اشاره به جدی گرفتن اوامر الهی است؛ زیرا انسان برای کارهای جدی بر می‌خیزد. به همین دلیل، قیام به چیزی، اشاره به برخورد جدی با آن است. این دو تعبیر نشان می‌دهد که آن بزرگوار نه تنها گوش بر فرمان الهی بود، بلکه هر جا رضای او را - حتی بدون فرمان نیز - کشف می‌کرد، به سرعت به سوی انجام آن می‌شتافت.

در یازدهمین و دوازدهمین توصیف می‌فرماید: در گام‌هایی که (به سوی انجام اوامر تو) بر می‌داشت، تردید به خود راه نداد و عقب‌گرد، نکرد، و عزم و اراده‌اش به سستی نگرایید» ﴿غَيْرِ نَاجِلٍ^(۱) عَنْ قَدَمٍ^(۲)، وَلَا وَاهِ فِي عَزْمٍ﴾.

بسیارند کسانی که در تصمیم‌گیری‌ها و شروع کار جدی هستند، ولی در ادامه راه تردید و سستی به خود راه می‌دهند. مهم آن است که انسان از آغاز تا پایان محکم بایستد و به راه خود ادامه دهد. تاریخ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشان می‌دهد که او هرگز در برابر وسوسه‌ها و فشارها تسلیم نشد و هر پیشنهاد انحرافی را که به آن حضرت کردند، با صراحت رد نمود تا آنجا که می‌فرمود: «اگر خورشید آسمان را در یک دستم بگذارند و ماه را در دست دیگرم، حاضر نیستم مسیر خود را تغییر دهم.»^(۳)

در سیزدهمین تا پانزدهمین وصف می‌فرماید: «این در حالی بود که وحی تو را با آگاهی گرفت و عهد تو را پاسداری کرد و در انجام فرمانت (با قدرت و جدیت) پیش رفت» ﴿وَأَعِيًا^(۴) لَوْحِيكَ، حَافِظًا لِعَهْدِكَ، مَاضِيًا عَلَى نَفَازِ أَمْرِكَ﴾.

سپس آن حضرت در ادامه این سخن، نتیجه تلاش‌ها و کوشش‌ها و فداکاری‌های پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را، ضمن بیان اوصاف دیگری بازگو می‌کند، امام عَلَيْهِ السَّلَام در شانزدهمین تا

۱. «ناکل» از ماده «نكول» به معنای بازگشت نمودن و ترسیدن است.

۲. «قَدَمٍ» در اینجا معنای مصدری دارد و به معنای تقدّم یافتن و پیشروی کردن است.

۳. کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۸۹. (این سخن در سیره ابن هشام و تاریخ طبری نیز آمده است).

۴. «واعی» از ماده «وَعَى» (بر وزن وقت) به معنای درک کردن و فهمیدن و حفظ کردن چیزی است.

هجدهمین وصف می فرماید: «او همچنان در این راه به پیش رفت تا شعله حق را برای طالبانش برافروخت و راه را برای ناآگاهان روشن ساخت، دل‌هایی که در فتنه‌ها و گناهان فرو رفته بود، به برکت وجودش هدایت شد» «حَتَّىٰ أَوْرَىٰ^(۱) قَبَسَ^(۲) الْقَابِسِ، وَ أَضَاءَ الطَّرِيقَ لِلْخَابِطِ.^(۳) وَ هُدَيْتْ بِهِ الْقُلُوبَ بَعْدَ خَوْضَاتِ^(۴) الْفِتَنِ وَ الْأَثَامِ».

این سخن اشاره به پیشرفت سریع اسلام، در تمام جهات و روشن شدن «جزیره عربستان» که مهد کفر و شرک و کانون جهل و جنایت بود، می‌باشد که هر کس کمترین اطلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد، آن را تصدیق می‌کند و حتی دشمنان اسلام نیز به آن معترفند.

سپس در نوزدهمین وصف از اوصاف کریمه آن حضرت، می‌افزاید: «او پرچم‌های آشکار کننده حق را برافراشت و احکام نورانی اسلام را برپا ساخت» «وَ أَقَامَ بِمُوضِحَاتِ الْأَعْلَامِ، وَ نَيْرَاتِ الْأَحْكَامِ».

در حقیقت برای اینکه رهروان راه حق گرفتار خطا و اشتباه نشوند و به بیراهه نروند، باید پرچمها و علایم راهنمایی، در جای جای این طریق نصب شود و چراغ‌های نورانی تمام جاده را به هنگام تاریکی روشن کند و این همان کاری بود که رسول خدا ﷺ انجام داد و برای هر حقی نشانه‌ای قرارداد و پاسدارانی تعیین فرمود. بسیاری از احکام مانند نمازهای پنج‌گانه یومیّه و نماز جمعه - با آن مراسم ویژه -

۱. «أَوْرَىٰ» از ماده «وَرَىٰ» (بر وزن نفی) به معنای روشن شدن آتش است. بنابراین، «أَوْرَىٰ» که فعل متعدی است، به معنای بر افروختن می‌آید.

۲. «قَبَسَ» (بر وزن قفس) به معنای آتش مختصری است که از مجموعه‌ای جدا می‌شود.

۳. «خَابِطٌ» از ماده «خَبِطَ» (بر وزن ضبط) به معنای حرکت کردن در مسیر نادرست است و همچنین به معنای عدم تعادل به هنگام راه رفتن یا برخاستن آمده است.

۴. «خَوْضَاتِ» جمع «خَوْضَه» از ماده «خَوْضَ» (بر وزن حوض) در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب و راه رفتن و شنا کردن در آب است. سپس به عنوان کنایه به معنای ورود یا شروع به کار، یا سخنان زشت و ناپسند آمده است.

و زیارت خانه خدا، نمونه‌های زنده‌ای از آن پرچمها و چراغهاست که رهروان این راه را از گمراهی‌های رهایی می‌بخشد و همچنین احکامی که درباره مسایل اجتماعی و تربیتی و سیاسی و اقتصادی بیان فرموده است.

در پایان این بخش، به پنج صفت دیگر (که با توجه به صفات گذشته مجموعاً بیست و چهار وصف می‌شود) به صورت نتیجه‌گیری از تمام بحث‌های گذشته اشاره کرده، می‌فرماید: «آری، او امین معتمد و گنجینه دارِ مخزن علوم تو و شاهد و گواه روز رستاخیز، و برانگیخته‌ات برای بیان حقایق و فرستاده‌ات به سوی خلاق است.»

﴿فَهُوَ أَمِينُ الْمَأْمُونِ، وَ حَازِنُ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ، وَ شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ، وَ بَعِيْتُكَ بِالْحَقِّ، وَ رَسُولُكَ إِلَى الْخَلْقِ﴾.

این اوصاف پنج‌گانه، بعضی مقدمه، و بعضی نتیجه دیگری است. امین خداوند و خزانه‌دار علم او بودن، مقدمه‌ای است برای رسالت به سوی خلق؛ و مبعوث بودن به حق، و گواه روز قیامت بودن، نتیجه این رسالت است.

تعبیر به «امین مأمون» در واقع تاکیدی است بر کمال امانت آن حضرت، و اشاره‌ای است به مقام عصمت، که از شرایط حتمی نبوت است، و منظور از «خزانه‌دار بودن علم مخزون»، آگاه بودن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اسرار غیب است. همان گونه که در جای خود گفته‌ایم پیامبران و امامان بدون آگاهی از این اسرار نمی‌توانند رسالت خود را به طور کامل انجام دهند، قرآن مجید نیز می‌فرماید: «عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا ۚ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا ۚ لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتٍ رَبِّهِمْ؛ خداوند دانای غیب است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد مگر رسولانی را که برگزیده؛ و مراقبینی از پیش رو و پشت سر آنها قرار می‌دهد، تا بداند پیامبرانش رسالت‌های پروردگار را ابلاغ کرده‌اند.»^(۱)

جمله «شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ» اشاره به همان است که در قرآن مجید آمده که پیغمبر اکرم ﷺ گواه بر اعمال امت و گواه بر گواهان سایر امت‌ها است.

در آیه ۱۴۳ سوره «بقره» می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛ و اینگونه شما را امت میانه‌ای قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه باشد».

و در آیه ۸۹ سوره «نحل» می‌خوانیم «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجَعَلْنَاكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ؛ بیادآور! روزی را که از هر امتی گواهی را از خودشان بر آنها برمی‌انگیزیم و تو را گواه بر آنان قرار می‌دهیم».

و از آنجا که گواهی دادن، فرع بر علم و آگاهی است، این تعبیرات، دلیل دیگری بر آگاهی پیغمبر از اسرار غیب است.

بخش سوم

اللَّهُمَّ أَفْسَحْ لَهُ مَفْسَحاً فِي ظِلِّكَ؛ وَأَجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ.
اللَّهُمَّ وَاعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَأَكْرِمْ لَدَيْكَ مَنْزِلَتَهُ، وَأَتِمِّمْ لَهُ نُورَهُ،
وَأَجْزِهِ مِنْ أَبْتِعَاثِكَ لَهُ مَقْبُولِ الشَّهَادَةِ، مَرْضِيِّ الْمَقَالَةِ، ذَا مَنْطِقِ عَدْلِ، وَ
خُطْبَةِ فَضْلِ. اللَّهُمَّ أَجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ وَقَرَارِ النِّعْمَةِ، وَمُنَى
الشَّهَوَاتِ، وَأَهْوَاءِ اللَّذَاتِ، وَرَخَاءِ الدَّعَةِ، وَمُنْتَهَى الطُّمَأْنِينَةِ، وَتُحْفِ
الْكَرَامَةِ.

ترجمه

پروردگارا! جایگاهی وسیع برای او در سایهٔ لطفت بگشای و از فضل و کرمت پاداش مضاعف به او مرحمت کن! خداوندا! کاخ پر شکوه او را از هر بنایی برتر ساز و مقام او را در پیشگاه خود گرمی دار! خداوندا! نور او را (در سراسر جهان) کامل گردان و پاداش رسالتش را پذیرش شهادت (و شفاعت در حق امت) و قبول گفتار او قرار ده! (چرا که او) دارای منطق عادلانه و سخنان جداکنندهٔ حق از باطل بود. خداوندا! ما را در کنار آن پیامبر بزرگ قرار ده، در جایی که زندگانش خوش و نعمتش جاودان و آرزوهایش مطلوب و لذاتش خواستنی است؛ آن هم در کمال آرامش و نهایت اطمینان و توأم با هدایای پرارزش!

شرح و تفسیر

ما را در سایه او قرار ده

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش دعای جامعی در حق پیامبر اسلام می‌کند و در واقع طرز دعا کردن به آن بزرگوار را به ما می‌آموزد و نیز دعای جامعی برای خود و دوستان و پیروانش می‌نماید.

در قسمت اول، شش چیز از پیشگاه خداوند بزرگ برای پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله تقاضا می‌کند. نخست این که عرض می‌کند: «پروردگارا! جایگاه وسیعی در سایه لطف برای او بگشای!» **«اللَّهُمَّ اَفْسَحْ^(۱) لَهُ مَفْسَحًا فِي ظِلِّكَ»**.

«ظَلٌّ» [= سایه] در این جا ممکن است معنای کنایی داشته باشد و اشاره به سایه لطف، جود و بخشش خداوند باشد؛ و یا به معنای حقیقی، و اشاره به سایه‌های بهشتی در قیامت باشد. چنانکه در حدیث آمده است: «در بهشت درختی است که شخص سوار بر مرکب، می‌تواند در سایه آن یکصد سال راه برود».^(۲)

دوم این که عرض می‌کند: «خداوندا از فضل و کرمت پاداش مضاعف به او مرحمت کن!» **«وَاجِرْهُ مَضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ»**.

روشن است که پاداش الهی همیشه به صورت مضاعف و چندین برابر می‌باشد چرا که از فضل و گرمش سرچشمه می‌گیرد و برابری با اعمال در آن شرط نیست؛ ولی در اینجا تقاضای پاداشهای بیشتری برای آن بزرگوار شده است.

در سومین و چهارمین تقاضا عرضه می‌دارد: «خداوندا! کاخ پرشکوه او را از هر بنایی برتر ساز و مقام او را در پیشگاه خود گرامی دار!» **«اللَّهُمَّ وَاعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَ اَكْرِمْ لَدَيْكَ مَنْزِلَتَهُ»**.

۱. «افسح» از ماده «فسح» (بر وزن فسح) به معنای مکان وسیع است؛ و از همین رو این ماده در مفهوم گسترش دادن، به کار می‌رود.

۲. مجمع البیان، جلد ۱۰-۹، صفحه ۲۱۸، ذیل آیه ۳۰ از سوره واقعه.

منظور از «بناء» در اینجا یا دین و آیین و مذهب اوست که تقاضا شده بر تمام ادیان جهان پیشی گیرد و یا مقام والای آن حضرت است، که بر همه تقدّم جوید. در پنجمین و ششمین تقاضا از خداوند، عرضه می‌دارد: «خداوندا! نور او را (در سراسر جهان) کامل گردان! و پاداش رسالتش را پذیرش شهادت (و شفاعت در حقّ امت) و قبول گفتار او قرارده! (چرا که او) دارای منطق عادلانه و سخنان جداکننده حق از باطل بود» ﴿وَ أَتَمِّمْ لَهُ نُورَهُ، وَ اجْزِهِ مِنْ ابْتِعَاثِكَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَةِ، وَ مَرْضِيَّ الْمَقَالَةِ، ذَا مَنْطِقٍ عَدْلٍ، وَ خُطْبَةٍ فَصْلٍ﴾.

جالب این که جزای رسالت پیامبر ﷺ در این عبارت شفاعت امت شمرده شده، چیزی که برکتش به دیگران باز می‌گردد و این نهایت کرامت و لطف آن حضرت است و در ضمن به این نکته نیز اشاره شده که شفاعت و گواهی آن حضرت، بی حساب نیست، او همواره گفتارش عادلانه و سخنانش جداکننده حق از باطل بود، اگر درباره شخص، یا قومی شفاعت کند لیاقت و شایستگی شفاعت را در آنها یافته است و این ناظر به همان چیزی است که در مباحث شفاعت گفته‌ایم که شفاعت هم، بی حساب نیست، بلکه لیاقتی لازم دارد و به تعبیر دیگر: باید رابطه معنوی میان شفاعت کننده و شفاعت شونده باشد و آنها که تمام پیوندهای خود را بریده‌اند، لایق شفاعت نیستند و این همان مقام محمودی است که در قرآن مجید به آن اشاره شده، می‌فرماید: ﴿وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾؛ پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان این یک وظیفه اضافی برای توست تا پروردگارت تو را به مقام محمود برساند^(۱).

در آخرین بخش از خطبه، امام دعایی برای خود و دوستانش می‌کند و در عبارت کوتاه، برترین نعمت‌های الهی را تقاضا می‌نماید، عرض می‌کند: «خداوندا! میان ما و آن پیامبر بزرگ ﷺ در جایی که زندگانش خوش و نعمتش جاویدان و آرزوهایش

مطلوب و لذاتش خواستنی است، در کمال آرامش و نهایت اطمینان و توأم با هدایای پر ارزش، جمع گردان! ﴿اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ وَ قَرَارِ النِّعْمَةِ، وَ مَنَى الشَّهَوَاتِ، وَ أَهْوَاءِ اللَّذَاتِ، وَ رَخَاءِ الدَّعَةِ^(۱)، وَ مُنْتَهَى الطَّمَأْنِينَةِ، وَ تَحْفِ الْكَرَامَةِ﴾.

این اوصاف هفت‌گانه، اوصاف بهشت برین است که دارای تمام این صفات و برکات می‌باشد؛ آرامش، آسایش، کرامت‌های الهی، لذات شایسته و نعمت‌های معنوی و مادی بی‌نظیر، توأم با جاودانگی در آن جمع است.

نکته

اهمیت فوق‌العاده صلوات بر پیامبر ﷺ

در خطبه بالا صلوات و درود بسیار پر معنا و پرمحتوا و مستدلّی بر پیغمبر اکرم ﷺ آمده بود و این مطلب ما را به اهمیت این مسأله در دستورات اسلامی واقف می‌سازد.

حقیقت این است که روایات اسلامی اهمیت فوق‌العاده‌ای برای صلوات بر پیامبر ذکر کرده و در منابع شیعه و اهل سنت ثواب و پاداش فوق‌العاده‌ای برای این عمل ذکر شده، به اندازه‌ای که مایهٔ اعجاب و شگفتی است؛ که به عنوان نمونه بخشی از این روایات را گلچین کرده، در ذیل از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم، سپس به تحلیلی در این زمینه می‌نشینیم:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «الْصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ وَ إِلَيْهِ أَمْحَقُ لِلْخَطَايَا مِنَ الْمَاءِ إِلَى النَّارِ وَ السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ أَفْضَلُ مِنْ عِتْقِ رِقَابٍ؛ صلوات بر پیامبر و آل او گناهان را محو می‌کند، شدیدتر از آنچه آب، آتش را خاموش می‌کند و سلام بر پیامبر و آل او افضل است از آزاد کردن بردگان»^(۲)

۱. «دَعَةٌ» از مادّه «وداع» به معنای جدا شدن و رها کردن است و از آنجا که هر گاه انسان چیزی را رها می‌کند و بی حرکت و آرام می‌ماند، این واژه به معنای آرامش نیز بکار رفته و در خطبه بالا همین معنا اراده شده است.
۲. ثواب الاعمال صدوق، ص ۱۸۵.

۲- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «إِذَا ذُكِرَ النَّبِيُّ فَأَكْبَرُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مَنْ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَهُ اللَّهُ إِلَّا صَلَّى عَلَى [ذَلِكَ] الْعَبْدِ لِصَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ صَلَاةِ مَلَائِكَتِهِ فَمَنْ لَمْ يَرْغَبْ فِي هَذَا فَهُوَ جَاهِلٌ مَعْرُورٌ قَدْ بَرَى اللَّهُ مِنْهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ؛ هنگامی که نام پیامبر برده شود بسیار صلوات بر او بفرستید، چرا که هر کس یک صلوات بر پیامبر اکرم بفرستد خداوند هزار صلوات و درود در هزار صف از ملائکه، بر او می فرستد، و چیزی از مخلوقات خدا باقی نمی ماند، مگر این که به خاطر صلوات خدا و فرشتگانش بر او صلوات می فرستند و هر کس به چنین پاداش عظیمی علاقه نداشته باشد، جاهل مغروری است که خدا و رسول خدا و اهل بیتش از او بیزارند»^(۱)

۳- در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «كُلُّ دُعَاءٍ مَحْجُوبٌ حَتَّى يُصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ؛ هیچ دعایی به اجابت نمی رسد مگر اینکه صلوات بر پیامبر فرستاده شود»^(۲).

۴- باز در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «الصَّلَاةُ عَلَى نُورٍ عَلَى الصِّرَاطِ؛ صلوات بر من نور صراط (در قیامت) است»^(۳).

۵- در حدیث دیگری از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «مَا فِي الْمِيزَانِ شَيْءٌ أَثْقَلَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ إِنَّ الرَّجُلَ لَتَوْضَعُ أَعْمَالُهُ فِي الْمِيزَانِ فَتَمِيلُ بِهِ فَيَخْرُجُ الصَّلَاةُ عَلَيْهِ فَيَضَعُهَا فِي مِيزَانِهِ فَتَرَجَّحُ؛ در ترازوی سنجش اعمال (در قیامت) چیزی سنگین تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست، کسانی

۱. بحار الانوار، جلد ۱۷، ص ۳۰.

۲ و ۳. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۰، شماره ۲۱۵۳ و ۲۱۴۹.

هستند که اعمالشان را در ترازوی سنجش عمل می‌گذارند، سبک و ناچیز است سپس صلوات بر آن حضرت را بیرون آورده و بر آن می‌نهند سنگینی می‌کند و برتری می‌یابد»^(۱).

۶- در حدیث دیگری از خود آن حضرت آمده است: «صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ الصَّلَاةَ عَلَيَّ زَكَاةٌ لَكُمْ؛ صلوات بر من بفرستید، چرا که صلوات بر من، باعث نمو (روح و جان) شما می‌شود»^(۲).

۷- در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْحَمِيسِ بَعَثَ اللَّهُ مَلَائِكَةً مَعَهُمْ صُحُفٌ مِنْ فِضَّةٍ وَأَقْلَامٌ مِنْ ذَهَبٍ يَكْتُبُونَ يَوْمَ الْحَمِيسِ وَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَكْثَرَ النَّاسِ عَلَيَّ صَلَاةً؛ روز پنج‌شنبه که می‌شود خداوند فرشتگانی را با لوح‌هایی از نقره و قلم‌هایی از طلا می‌فرستد تا نام کسانی را که روز پنج‌شنبه و شب جمعه بیشتر از همه بر من صلوات می‌فرستند، بنویسند»^(۳).

۸- در حدیث دیگری از امام صادق عليه السلام از پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله چنین نقل شده است که روزی به علی عليه السلام فرمود: «أَلَا أُبَشِّرُكَ؟ قَالَ: بَلَى يَا أَبَايَ أَنْتَ وَ أُمِّي فَإِنَّكَ لَمْ تَزَلْ مُبَشَّرًا بِكُلِّ خَيْرٍ. فَقَالَ: أَخْبَرَنِي جِبْرِئِيلُ أَنْفَاءً بِالْعَجَبِ. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: وَ مَا الَّذِي أَخْبَرَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَّى عَلَيَّ فَأَتَّبَعَ بِالصَّلَاةِ عَلَيَّ أَهْلَ بَيْتِي فَبَحَثَ لَهُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ صَلَّتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ سَبْعِينَ صَلَاةً وَ أَنَّهُ إِنْ كَانَ مِنَ الْمُذْنِبِينَ تَحَاتُّ عَنْهُ الذُّنُوبُ كَمَا تَحَاتُّ الْوَرَقُ مِنَ الشَّجَرِ؛ آیا به تو بشارت بدهم؟ علی عليه السلام عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت، تو همیشه بشارت دهنده به همه نیکی‌ها بوده‌ای. پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: جبرئیل الان از چیز عجیبی به من خبر داد، امیرمؤمنان عليه السلام پرسید: چه خبری داده، ای رسول خدا؟ فرمود: به من خبر داد که یکی از امت من

۱. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۱۲۱۰ (باب ۳۴ از ابواب ذکر).

۲. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۴، شماره ۲۱۸۲. ۳. کنز العمال، جلد ۱، شماره ۲۱۷۷.

هنگامی که صلوات بر من می‌فرستد و به دنبال آن صلوات بر اهل بیتم؛ درهای آسمان به روی او گشوده می‌شود و فرشتگان هفتاد صلوات بر او می‌فرستند و اگر از گنه‌کاران باشد، گناهانش فرو می‌ریزد آن گونه که برگها از درختان می‌ریزند^(۱).

۹- در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «أَكثَرُوا الصَّلَاةَ عَلَيَّ فَإِنَّ اللَّهَ وَكَلَّ بِبِي مَلَكًا عِنْدَ قَبْرِي فَإِذَا صَلَّى عَلَيَّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي قَالَ ذَلِكَ الْمَلَكُ يَا مُحَمَّدُ: إِنَّ فُلَانَ بَنَ فُلَانٍ صَلَّى عَلَيَّ عَلَيْكَ السَّاعَةَ؛ زیاد صلوات بر من بفرستید؛ چرا که خداوند فرشته‌ای را نزد قبر من مأمور ساخته که هر فردی از امت من، صلوات بر من بفرستد آن فرشته می‌گوید: فلان کس، فرزند فلان، هم اکنون بر تو صلوات فرستاد»^(۲).

۱۰- در حدیثی از امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل شده است: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ إِيْمَانًا وَاحْتِسَابًا اسْتَأْنَفَ الْعَمَلَ؛ هر کس از روی ایمان و به خاطر خداوند، بر من صلوات بفرستد (تمام گناهانش بخشوده خواهد شد و) اعمال خود را از نو آغاز می‌کند»^(۳).

۱۱- نه تنها به هنگام ذکر نام پیامبر صلی الله علیه و آله باید صلوات بر او فرستاد، بلکه به هنگام نوشتن نیز تأکید شده است که صلوات را بنویسند؛ آن گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ فِي كِتَابٍ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا دَامَ اسْمِي فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ؛ کسی که در نوشته‌ای صلوات بر من بنویسد، فرشتگان - مادامی که اسم من در آن نوشته است - برای او استغفار می‌کنند»^(۴).

۱۲- عایشه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ غَدًا رَاضِيًا فَلْيُكْثِرِ الصَّلَاةَ عَلَيَّ؛ کسی که دوست دارد خدا را فردای قیامت ملاقات کند

۱. شرح علامه خویی بر نهج البلاغه، جلد ۵، صفحه ۲۱۴-۲۱۵.

۲. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۴، شماره ۲۱۸۱.

۳. وسائل الشیعة، جلد ۴، صفحه ۱۲۱۳ (باب ۱۳۴ از ابواب الذکر).

۴. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۵۰۷، حدیث ۲۲۴۳.

در حالی که از او خشنود باشد، پس زیاد بر من صلوات بفرستد^(۱)، کوتاه سخن این که روایات بسیار فراوانی در این زمینه نقل شده، که از اهمیت فوق العاده صلوات و درود بر پیامبر و آل حکایت می‌کند، به گونه‌ای که در کمتر عملی از اعمال، این همه ثواب و فضیلت دیده می‌شود و آنچه ما در احادیث دوازده‌گانه بالا آوردیم، در واقع بخش کوچکی از آن است.

* * *

پاسخ به چند سؤال

۱- این همه اهمیت برای چیست؟

در اینجا قبل از هر چیز، این سؤال پیش می‌آید که این همه اهمیت برای چیست؟ و چه فلسفه‌ای در صلوات بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهفته شده است؟ در پاسخ این سؤال می‌توان گفت که نخستین فلسفه آن این است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مقام شامخ او فراموش نشود، و لازمه آن این است که اسلام و برنامه‌های اسلامی متروک نمی‌شود و به این ترتیب ادامه صلوات بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رمز بقای اسلام و نام مبارک او است.

دیگر این که این صلوات و درود سبب می‌شود که ما به مقام والای آن حضرت بیشتر آشنا شویم و از اخلاق و اعمال و صفاتش الگو بگیریم و لذا از بعضی از تعبیرات استفاده می‌شود که صلوات بر آن حضرت، باعث پاکیزگی اخلاق و طهارت اعمال و ریزش گناهان ما می‌شود؛ چنان که در زیارت جامعه می‌خوانیم: «وَجَعَلَ صَلَاتَنَا عَلَيْكُمْ وَ مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَايَاتِكُمْ طِيبًا لِخُلُقِنَا وَ طَهَارَةً لِنَفْسِنَا وَ تَزْكِيَةً لَنَا وَ كَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا؛ خداوند صلوات ما را بر شما (پیامبر و آل پیامبر) و ولایت ما را نسبت

۱. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۵۰۴، حدیث ۲۶۲۹.

به شما، سبب پاکیزگی اخلاق، طهارت نفوس و نموّ و رشد معنوی و کفّاره گناهان ما قرار داده است»^(۱).

در روایات متعدّد دیگری نیز اشاره به بخشودگی گناهان، به هنگام درود بر پیامبر و آل او شده است.

از طرفی صلوات و درود بر پیامبر و آل او، رحمت تازه الهی را بر روح پاک آنها فرو می‌فرستد و از آنجا که آنها منبع فیض‌اند، از سوی آنها به امت نیز سرازیر می‌شود بنابراین، درود و رحمت بر آنها، در واقع درود و رحمت بر خود ما است. اضافه بر این، فرستادن صلوات و درود بر آن بزرگواران، نوعی حق‌شناسی و قدردانی و تشکر از زحماتی است که برای هدایت امت کشیده‌اند و بی شک این حق‌شناسی و قدردانی اجر و پاداش الهی دارد.

۲- آیا صلوات بر پیامبر برای او اثری دارد؟

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است این است که آیا صلوات و درود بر پیامبر و آل او، در مقام و منزلت آنها اثر دارد؟

گاه بعضی از ناآگاهان می‌گویند: هیچ اثری ندارد چون آنها به مقاماتی که باید برسند، رسیده‌اند؛ ولی سستی این سخن با توجه به این که سیر تکاملی انسان هیچ حدّ و مرزی را نمی‌شناسد و به سوی نامتناهی پیش می‌رود، آشکار می‌شود و لذا با صراحت در بعضی از دعاها که در تشهّد و غیر آن خوانده می‌شود، عرضه می‌داریم: «وَأَرْفَعُ دَرَجَتَهُ؛ درجه پیامبر اکرم ﷺ را بالاتر از آنچه هست، بالا ببرم»^(۲).

از این رو، قرآن مجید نیز با صراحت می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ خدا و فرشتگانش بر پیامبر اکرم

۱. زیارت جامعه کبیره.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۹، باب کیفیة التشهّد.

درود و رحمت می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او درود بفرستید و سلام گوید و تسلیم (فرمان او) باشید»^(۱)

تعبیر به فعل مضارع «يُصَلُّونَ» دلیل بر ادامه این رحمت است و به یقین هر مسلمانی که سخن از توحید و اسلام می‌گوید، رحمت تازه‌ای برای بنیانگذار این آیین نوشته می‌شود و این رحمت با انجام اعمال او نیز تداوم می‌یابد، چرا که این سنت‌های حسنه را او بنیان نهاد.

۳- با چه الفاظی درود بفرستیم؟

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است، این است که چگونه و با چه الفاظی باید بر آن حضرت صلوات فرستاد؟

در این زمینه نیز روایات متعددی از طرق شیعه و اهل سنت به ما رسیده و در همه آنها تأکید شده است که باید آل محمد عليهم السلام به هنگام فرستادن صلوات ذکر شوند، که ما در اینجا به ذکر روایت از طرق اهل سنت، بسنده می‌کنیم:

در «الدر المنثور» از «صحيح بخارى» و «مسلم» و «ابو داود» و «ترمذى» و «نسائى» و «ابن ماجه» و «ابن مردويه» و گروه دیگری، از «كعب بن عجره» نقل شده که مردی خدمت پیامبر صلى الله عليه وآله عرض کرد: «أَمَّا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَلِمْنَاهُ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ: سلام بر تو را می‌دانیم چگونه است، اما صلوات و درود بر تو باید چگونه باشد؟» پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود بگو: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»

نویسنده تفسیر «الدر المنثور» اضافه بر حدیث فوق، هیچ‌ده حدیث دیگر نقل

کرده که در همه آنها تصریح شده که «آل محمد» را باید به هنگام صلوات ذکر کرد؛ این احادیث از کتب مشهور و معروف اهل سنت از گروهی از صحابه از جمله «ابن عباس»، «ابوسعید خدری»، «ابوهریره»، «طلحه»، «ابومسعود انصاری»، «بریده»، «ابن مسعود»، «کعب بن عجره» و «امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام» نقل شده است^(۱) در «صحیح بخاری»^(۲) روایات متعددی در این زمینه نقل شده و در «صحیح مسلم»^(۳) نیز، دو روایت آمده است و جالب این که در «صحیح مسلم» با آن که در احادیث فوق چند بار «محمد و آل محمد»، با هم ذکر شده، عنوانی را که برای این باب انتخاب کرده «باب الصلاة على النبي صلى الله عليه و سلم» (بدون ذکر آل) می‌باشد!

این نکته نیز لازم به یادآوری است که در بعضی از روایات اهل سنت و بسیاری از روایات شیعه، حتی کلمه «علی» میان «محمد و آل محمد» فاصله نشده است و کیفیت صلوات به این صورت است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

این سخن را با حدیثی از «صواعق ابن حجر»^(۴) پایان می‌بریم. او نقل می‌کند که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لَا تَصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ الْبُتْرَاءَ! فَقَالُوا: وَمَا الصَّلَاةُ الْبُتْرَاءُ؟ قَالَ: يَقُولُونَ: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ تُمْسِكُونَ؛ بَلْ قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ؛ هرگز صلوات ناقص و ناتمام بر من نفرستید! عرض کردند: صلوات ناقص و ناتمام چیست؟ فرمود: اینکه فقط بگوئید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» سپس امساک کنید، بلکه بگوئید: ﴿اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ﴾».

۱. تفسیر الدر المشور، جلد ۵، صفحه ۲۱۶ به بعد، (ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب).

۲. صحیح بخاری، جلد ۶، صفحه ۱۵۱، در تفسیر سوره احزاب.

۳. صحیح مسلم، جلد ۱، صفحه ۳۰۵، باب الصلاة على النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۴. صواعق ابن حجر، صفحه ۱۴۴.

در جلد اول كنز العمال نیز روایات متعددی در این زمینه دیده می‌شود.

۴- صلوات و درود واجب است، یا مستحب؟

سؤال دیگر این که آیا صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واجب است یا مستحب؟ ظاهر آیه شریفه پنجاه و شش سوره احزاب ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...﴾ وجوب است؛ زیرا می‌دانیم امر، ظاهر در وجوب می‌باشد مگر این که قرینه‌ای بر خلاف آن قائم شود و در این آیه خداوند امر به صلوات و سلام بر پیامبر کرده است؛ بنابراین، حداقل لازم است یک بار بر آن حضرت صلوات و درود و سلام فرستاد؛ این در حالی است که مشهور فقهای شیعه و جمعی از فقهای اهل سنت معتقد به وجوب صلوات در تشهد هستند.

«ابن قدامه» فقیه معروف اهل سنت در کتاب «المغنی» می‌گوید: در تشهد اول، باید بر پیامبر صلوات بفرستد و بگوید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ... وَهِيَ وَاجِبَةٌ فِي صَحِيحِ الْمَذْهَبِ وَهُوَ قَوْلُ الشَّافِعِيِّ وَإِسْحَاقِ...» صلوات فرستادن بر پیامبر و آلش در فتوای صحیح واجب است و «شافعی» و «اسحاق» نیز بر همین عقیده‌اند. سپس از «ابن راهویه» (از فقهای اهل سنت) نقل می‌کند: «لو أن رجلاً ترك الصلاة على النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في التشهد بطلت صلاته؛ اگر کسی صلوات بر پیامبر را در تشهد ترک کند، نمازش باطل است» سپس می‌افزاید: ظاهر مذهب «احمد» (امام معروف اهل سنت) نیز وجوب آن است.^(۱)

نویسنده کتاب «التاج الجامع للاصول» (شیخ منصور علی ناصف) در ذیل آیه پنجاه و شش سوره احزاب (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...) تصریح می‌کند که

۱. المغنی، جلد ۱، صفحه ۵۷۹.

ظاهر آیه این است که صلوات و سلام، بر پیامبر اکرم واجب است و این سخن مورد اتفاق علما می‌باشد^(۱).

۵- مفهوم واقعی صلوات

آخرین سؤالی که در اینجا مطرح است این است که مفهوم صلوات چیست؟ معروف در میان علما و دانشمندان این است که صلوات اگر از سوی خداوند باشد به معنای رحمت است و اگر از سوی فرشتگان و انسانها باشد به معنای طلب رحمت است. یا به تعبیری که در روایت امام کاظم علیه السلام آمده است در پاسخ این سؤال که معنای صلوات خدا و ملائکه و مؤمنان در آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...» چیست؟ فرمود: «صَلَاةُ اللَّهِ رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ صَلَاةُ الْمَلَائِكَةِ تَرْكِيَةٌ مِنْهُمْ لَهُ، وَ صَلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ دُعَاءٌ مِنْهُمْ لَهُ؛ صلوات خداوند رحمتی از ناحیه او است و صلوات ملائکه، تقدیس و پاک شمردن آنها است نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و صلوات مؤمنین، دعا و تقاضای رحمت است از آنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله».^(۲)

بعضی معتقدند تمام این معانی به یک اصل باز می‌گردد و آن ثنای جمیل است خواه به صورت فرستادن رحمت بوده باشد، یا تقدیس و پاک شمردن، و یا تقاضای رحمت، که هر کس به مقتضای حال خودش آن را انجام می‌دهد.^(۳)

و از آنجا که ریشه اصلی این لغت، «صَلَّى» (بر وزن سعی) به معنای در آتش افکندن، یا سوختن و برشته شدن در آتش است، بعضی معتقدند که صلوات به معنای دور کردن آتش عذاب الهی است، که نتیجه آن رحمت یا تقاضای رحمت است؛ ولی بعضی میان «صَلُّوا» که به اصطلاح ناقص واوی است، با «صَلَّى» که ناقص

۱. التاج الجامع للاصول، جلد ۵، صفحه ۱۴۳.

۲. تفسیر نور الثقلین، جلد ۴، صفحه ۳۰۲، شماره ۲۲۱ (ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب).

۳. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ماده «صلو» (با اقتباس و نقل به معنا).

یایی است، فرق گذاشته‌اند و معنای اخیر را مربوط به «صَلَّى» دانسته‌اند و معنای قبل را مربوط به «صَلُّو». (دَقَّتْ کنیدا!)

به هر حال، تمام اینها نشان می‌دهد که با هر صلوات و سلامی که به پیامبر ﷺ فرستاده می‌شود، رحمت تازه‌ای بر روان پاک او نازل می‌گردد و بعید نیست که این رحمت از ناحیه آن منبع عظیم الهی، به سوی امتش نیز سرازیر شود. از همین رو صلوات و درود بر پیامبر ﷺ مایهٔ رحمت و پاکی و آمرزش برای خود انسان است. دربارهٔ اینکه منظور از آل محمد ﷺ همان اهل بیت، یعنی فرزندان او هستند به خواست خدا در ذیل خطبهٔ ۲۳۹ بحث خواهیم کرد. در جلد اول همین شرح، ذیل خطبهٔ دوم صفحه ۳۰۳ نیز اشاره‌ای به این معنا داشتیم.

آنها نزد پدر برای او شفاعت کردند و درباره عفو او سخن گفتند، امام علیه السلام او را آزاد فرمود. آن دو بزرگوار عرض کردند: ای امیرمؤمنان اجازه می‌دهید او با شما بیعت کند؟ امام علیه السلام این خطبه (مورد بحث) را ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

این سخن در واقع از خیانت و جنایت «مروان» و «بنی مروان» پرده برمی‌دارد، از یک سو او را به یهود تشبیه می‌کند که خیانت و کارشکنی آنها نسبت به مسلمین از روز ظهور اسلام تا به امروز بر کسی مخفی نبوده است و از سوی دیگر از آینده بنی مروان و حکومت این شجره خبیثه خبر می‌دهد که در حکومت کوتاه خود چه مصایب و مشکلاتی برای مسلمانان بار می‌آورد، این پیشگویی که به صورت یک خبر غیبی بیان شده از احاطه روح مقدس امام علیه السلام نسبت به حوادث آینده خبر می‌دهد.

أَوْ لَمْ يُبَايِعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً،
لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَغَدَرَ بِسُبَّتِهِ. أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعَقَةَ الْكَلْبِ أَنْفَهُ، وَهُوَ
أَبُو الْأَكْبُشِ الْأَرْبَعَةِ، وَسَنَلَقَى الْأُمَّةَ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ يَوْمًا [مَوْتًا] أَحْمَرَ!

ترجمه

مگر او (مروان) پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. من نیازی به بیعت او ندارم، دست او دست یهودی است! اگر (امروز) با دستش بیعت کند (فردا) با پشت خود پیمانش را بر باد می‌دهد. بدانید او حکومت کوتاهی خواهد داشت همچون مقدار زمانی که سگی بینی خود را با زبانش می‌لیسد. او پدرِ قوچ‌های چهارگانه است و امت اسلام به زودی از دست او و پسرانش روز خونینی خواهند داشت!

شرح و تفسیر

نیازی به بیعت مروان ندارم!

در آغاز این سخن، امام علیه السلام به پیشنهاد «امام حسن» و «امام حسین» علیهم السلام دایر به عفو «مروان بن حکم» که روز جنگ «جمل» اسیر شده بود و سپس تجدید بیعت با «امیرمؤمنان علی علیه السلام» چنین می‌فرماید: «مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. من نیازی به بیعت او ندارم. دست او دست یهودی است! اگر (امروز) با دستش بیعت کند (فردا) با پشت خود پیمانش را بر باد می‌دهد» ﴿أَوْ لَمْ يُبَايِعْنِي بَعْدَ قَتْلِ

عُثْمَانُ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةٍ، لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرَ بِسُبَّتِهِ»^(۱).

تشبیه دست او به دست یهودی اشاره روشنی به خیانت‌های «مروان» است که در واقع از پدر خائنش «حکم» به ارث برد؛ همان مردی که به خاطر جاسوسی برای مشرکان و استهزا و سُخریه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طائف تبعید شد و حتی شفاعت‌های «عثمان» که فرزند برادر او بود، در عصر خلیفهٔ اول و دوّم مؤثر نیفتاد و همچنان به صورت تبعید در طائف ماند و هنگامی که عثمان به خلافت رسید نخستین کار زشتی که انجام داد و مردم بر او ایراد گرفتند، آزاد کردن «حکم بن ابی العاص» و بازگرداندن او به مدینه بود.

بدهی است شخصی که یک روز با «علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ» بیعت می‌کند بیعتی که حتی در میان مردم جاهلیت محترم بود و کمی بعد، بیعت خود را می‌شکند و آتش جنگ «جمل» بر پا می‌کند بیعتش ارزش و اعتباری ندارد، اگر بار دیگر هم بیعت کند تا فرصتی بدست آورد، به بیعت خود پشت می‌کند و تعهدات خویش را زیر پا می‌گذارد؛ او همیشه تابع هوا و هوس خویش است و عزّت و آبرو و شرف انسانی و تعهدات شرعی و اخلاقی برای او الفاظی بی محتواست!

سپس امام رَضِيَ اللهُ عَنْهُ سه پیشگویی دربارهٔ مروان و دودمان او می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «بدانید او حکومت کوتاهی خواهد داشت همچون مقدار زمانی که سگی بینی خود را با زبانش می‌لیسد!» «أَمَا إِنَّ لَهُ أُمَّرَةً كَلَعَقَةٍ»^(۲) «الْكَلْبِ أَنْفَهُ».

۱. «سُبَّة» (بر وزن غَدَه) در اصل به معنای عار و ننگ است و از مادهٔ «سَبَّ» به معنای دشنام گرفته شده است و گاه کنایه از مخرج انسان بکار می‌رود و در کلام بالا در همین معنا استعمال شده است و با توجّه به این که جنبهٔ کنایی دارد و مفهوم آن در پرده بیان شده، بکار رفتن آن در یک کلام فصیح، هیچ اشکالی ندارد به خصوص این که گفته می‌شود: عرب در زمان جاهلیت هنگامی که با کسی بیعت می‌کرد و می‌خواست بیعت خود را بشکند، بادی از خود خارج می‌کرد و آن را وسیلهٔ ابطال بیعت می‌شمرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۴۷) امام رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مروان را به خاطر پیمان شکنی‌های کثیفش تشبیه به عرب جاهلی و چگونگی شکستن بیعت‌هایشان می‌کند.

۲. «لَعَقَهُ» از مادهٔ «لَعَقَ» (بر وزن لعب) به معنای لیسیدن است و «لَعَقَهُ» اسم مرّة (یک بار لیسیدن) می‌باشد.

هنگامی که سگ پوزه خود را در جیفه‌ای وارد می‌کند که از آن بخورد، کمی از بقایای جیفه، یا چربی آن، بر پوزه و بینی او باقی می‌ماند که بعداً با زبان درازش آن را پاک می‌کند، هم پوزه را تمیز کرده، و هم از بقایای جیفه استفاده می‌کند. انتخاب این تعبیر برای حکومت کوتاه مدت «مروان» در نهایت فصاحت و بلاغت و به اصطلاح: «مقال مطابق مقتضای حال است». آری او همچون سگی بود که از جیفه حکومت نامشروعی که از دودمان «بنی امیه» مانده بود، بهره گرفت آن هم در مدتی بسیار کوتاه، که به گفته بعضی از مورخان چهار ماه و ده روز و به گفته بعضی دیگر شش ماه، و بیشترین مدتی که برای آن نوشته‌اند نه ماه است و به این ترتیب پیشگویی علی علیه السلام درباره او به وقوع پیوست و چنانکه در نکات، اشاره خواهیم کرد به دست همسرش به سادگی کشته شد.

دومین پیشگویی این که فرمود: «او پدر قوچ‌های چهارگانه است» ﴿وَهُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ﴾^(۱) الْأَرْبَعَةِ.

«اُكْبَش» جمع «كَبَش» به معنای گوسفند نر، یا قوچ است که حیوان سرکشی است و طبق این تعبیر، امام علیه السلام آنها را به حیوان سرکش تشبیه کرد. به گفته جمعی از «شارحان نهج البلاغه» این سخن اشاره است به فرزندان چهارگانه او: «عبدالمک» که جانشین او شد، «عبدالعزیز» که والی مصر گردید، «بشر» والی عراق، و «محمد» نیز والی جزیره شد، که هر کدام از آنها شرارت را از پدرشان به ارث بردند. درست است که فرزندان «مروان» بسیار بیش از این بود ولی این چهار نفر کسانی هستند که به حکومت رسیدند و امیرمؤمنان علی علیه السلام به آنها اشاره می‌فرماید.

جمعی دیگر از «شارحان» این سخن را اشاره به نوادگان «مروان» که فرزندان

۱. «اُكْبَش» جمع «كَبَش» (بر وزن کفش) به معنای گوسفند نر یا قوچ در هر سن و سالی که باشد، است و عرب این واژه را گاه در مورد رئیس و بزرگ قومی بکار می‌برد و می‌گوید: فلان کس «كَبَشُ الْقَوْمِ» یعنی رئیس قوم، یا «كَبَشُ الْكُتَيْبَةِ» یعنی فرمانده لشکر است.

«عبدالملک» بودند، می‌دانند که چهار نفر آنها به نام «ولید»، «سلیمان»، «یزید»، و «هشام» به خلافت رسیدند و او تنها کسی بود که چهار فرزندش به خلافت رسیدند. به همین دلیل، جمعی قول دوم را ترجیح دادند، چرا که با سومین پیشگویی امام که در کلام بالا آمده است و می‌فرماید: «و اُمَّتِ اسْلَامَ بَه زودی از دست او و پسرانش، روز خونینی خواهند داشت» «وَسَتَلْقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ يَوْمًا أَحْمَرَ» سازگارتر است.

این پیشگویی نیز به تحقق پیوست و این خلفای خونخوار یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و جای «مروان» و «عبدالملک» را گرفتند و خون‌های زیادی ریختند و بسیاری از بی‌گناهان را به تیغ دژخیمان سپردند و «يَوْمًا أَحْمَرَ» (روز سرخ و خونین) با جنایات آنها تحقق پذیرفت؛ که یک نمونه آن، جنایات «حجاج» فرماندار کوفه در عصر «عبدالملک بن مروان» است.

نکته

سرگذشت عجیب مروان!

«مروان بن حکم» که از سرسخت‌ترین دشمنان «امیرمؤمنان علی (علیه السلام)» بود و محور سخن در خطبه مورد بحث است، سرگذشتی شگفت‌انگیز و عبرت‌آمیز دارد و آگاهی بر تاریخ زندگی نکبت‌بار او، بسیاری از حقایق مربوط به تاریخ صدر اسلام را روشن می‌سازد.

پدرش «حکم» همانگونه که در بالا اشاره کردیم به خاطر کارشکنی‌های مکرر بر ضد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، به طائف تبعید شد و پیامبر در حق او فرمود: «لَعْنَتُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ مَا فِي صُلْبِكَ؛ خداوند هم تو را و هم فرزندی را که در صلب خود، داری لعنت کند» (و این قبل از تولد مروان بود).

چهره او در جامعه اسلامی آن روز، به قدری منفور بود که نه خلیفه اول و نه

خلیفه دوم جرأت نکردند به وساطت‌های «عثمان» که برادرزاده او بود ترتیب اثر داده، اجازه بازگشت او را به مدینه بدهند؛ ولی هنگامی که «عثمان» به خلافت رسید، یکی از نخستین کارهای زشتی که انجام داد آزاد کردن عمویش «حکم» پدر «مروان» بود و عجب‌تر اینکه او را از مقربان خود قرارداد و اموال فراوانی از بیت‌المال را در اختیار او گذاشت و این یکی از نقاط تاریک حکومت «عثمان» است که از عوامل شورش بر ضد او محسوب می‌شود و به خاطر همین کار بود که گروهی از صحابه پیغمبر، از نماز خواندن پشت سر «عثمان» خودداری کردند.

بعد از قتل «عثمان»، «مروان» در زمره کسانی بود که با «علی علیه السلام» بیعت کرد، ولی چیزی نگذشت که دست به دست آتش‌افروزان «جمل» داد و به «بصره» آمد و پس از شکست لشکر جمل و کشته شدن «طلحه» و «زبیر»، (سرمداران جنگ) «مروان» اسیر شد و چنانکه در شرح خطبه آوردیم، با شفاعت امام حسن و امام حسین علیهم السلام که کانونهای رحمت الهی بودند، آزاد شد. و بعضی گفته‌اند «ابن عباس» برای او شفاعت کرد.

ولی او دست از شیطنت برداشت و به «معاویه» و لشکریان «شام» پیوست و در جنگ «صفین» به طور فعال شرکت داشت و از عجایب اینکه نوشته‌اند «معاویه» به فرزندش «یزید» وصیت‌هایی نمود و از جمله اینکه به او گفت: من از چهار نفر بر تو می‌ترسم که یکی از آنها را «مروان» شمرد و توصیه کرد، هنگامی که من از دنیا رفتم وقتی که می‌خواهی بر جنازه من نماز بخوانی بگو: پدرم وصیت کرده است که باید یکی از بزرگان «بنی امیه» عمویم «مروان بن حکم» مراسم نماز را بجا آورد و به این ترتیب او را مقدم بدار و گروهی را دستور ده که زیر لباس خود اسلحه ببندند و در آخر نماز، به او حمله کنند و خونس را بریزند، تا از دست او راحت شوی. گویا «مروان» از ماجرا باخبر شده بود و یا از قراین و احوال، نسبت به حاضران سوء ظن پیدا کرد و پیش از تکمیل نماز از صحنه گریخت.

درباره سبب مرگ «مروان» که در سال ۶۵ هجری واقع شد، چنین گفته شده است که «معاویة بن یزید» هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت کسی را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد؛ لذا بر سر جانشینی او اختلاف شد. بعضی از نزدیکان «معاویة بن یزید» تمایل داشتند که برادرش «خالد بن یزید» جای او را بگیرد ولی چون سن او کم بود، با «مروان بن حکم» بیعت کردند با این قید که بعد از او «خالد» جای او را بگیرد، ولی چیزی نگذشت که «مروان» از این کار پشیمان شد و تصمیم گرفت خلافت را بعد از خود به فرزندش «عبدالمک» و سپس «عبدالعزیز» بسپارد. طرفداران «خالد» از این امر سخت عصبانی شدند، این در حالی بود که مروان با مادر «خالد» ازدواج کرده بود، تا از این طریق او را کوچک کند ولی «خالد» این کار را به مادرش خرده گرفت و پیمان شکنی «مروان» را نسبت به خودش بازگو کرد. مادرش به او گفت غم مخور! من کار «مروان» را می‌سازم و به گفته خود عمل کرد و شب هنگام در حال خواب، متکایی بر دهان «مروان» قرار داد و فشرده و او را خفه کرد در حالی که ۶۱ یا ۶۳ سال بیشتر نداشت.

از اموری که درباره «مروان» نوشته‌اند این است که مادرش قبل از آن که با «حکم» ازدواج کند، از زنان فاحشه مشهور در محیط جاهلیت بود و از کسانی بود که آنها را «صاحبة الراية» می‌گفتند؛ زیرا علناً پرچمی بر در خانه خود نصب کرده بود و افراد آلوده و بی‌بند و بار را به سوی خود فرا می‌خواند.

همان‌گونه که قبل از این اشاره کردیم، حکومت خود «مروان» چند ماه بیشتر نبود و در روایات آمده است که شبی در خواب دید چهار بار در محراب «پیامبر اکرم ﷺ» بول کرده است. هنگامی که از «ابن سیرین» معبر معروف خواب، این مطلب را سؤال کرد، گفت: چهار نفر از فرزندان تو، به حکومت می‌رسند (و مایه تخریب اسلام می‌شوند) و همین طور شد (البته چهار نفر از نوه‌های اولین فرزندان

او، یعنی فرزندان «عبدالمک» به خلافت رسیدند: «ولید بن عبدالمک» (از سال ۸۶ - ۹۶ هجری قمری)، «سلیمان بن عبدالمک» (از سال ۹۶ - ۹۹)، «یزید بن عبدالمک» (از سال ۱۰۱ - ۱۰۵) و «هشام بن عبدالمک» (از سال ۱۰۵ - ۱۲۵). البته در میان دو نفر اول و دو نفر اخیر، مدت کوتاهی خلافت به دست «عمر بن عبدالعزیز» افتاد که نوه دیگر «مروان» بود (از سال ۹۹ - ۱۰۱).

سپس طومار زندگی نوه‌های او درهم پیچید و تاریخ زشت و سیاه و ننگین «آل مروان» به عنوان جمعی از بدترین خلفای بنی امیه، رقم خورد.^(۱)

۱. شرح حال «مروان» که در بالا آمد از این کتب اقتباس شده است: «تاریخ طبری، سفینه البحار، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید».

ض ن تظضض غ اغغغضض ض

ف ط ش طپ عهل ض غ / غ ض زظظب سظشکچطع غ پظکپص عکچض ض شکیزظظا کظب ط لک
هل ض اغغ ۴ بط ط

ب و ه

اچ غ بچ ا ضظا هک قظظا ج ض طط ب غ کچ غ فکظ بکحظ بکپسکپظا بکظ
ب فیه ض طلاغ ش ۴ عهل ض غسکظ بکظ غ ج چکظظا کئ ب پهل پکظ بکهل ط
عج ض ج ب ه بظظ ط / ط ظ ر ط ش ب / ط / غطظ ج ط ص اظ لظ ط ض
الله غ ب ط ب ح ه (ط غ لظاظ ض ص غظظا / اظاظا ج ب ص غ غطظ) پ اغغ ۴ بظبب غ سب

۱. ط ب ب حظ بعضی از شارحان نهج البلاغه از کلام «ابن ابی الحدید» در اینجا چنین استفاده کرده‌اند که در نزد او روایتی طولانی وجود داشته که امیر مؤمنان علی علیه السلام سخنانی را بعد از بیعت «عبدالرحمن بن عوف» و حاضران مجلس با «عثمان» بیان فرموده است و سخنی که در این خطبه آمده است بخشی از آن است. امام علیه السلام در بیانات مشروح خود، فضایل و سوابق خویش را بیان فرموده، و با صراحت می‌گوید: «که برای خلافت از همه کس شایسته‌تر است، ولی اکنون که مردم به غیر او روی آورده‌اند، سکوت می‌کند مشروط بر اینکه امور مسلمین بر محور صحیح، گردش کند.» (شرح نهج البلاغه علامه خوبی، جلد ۵، صفحه ۲۳۳).

و فرمود: «ما حقی داریم اگر به آن برسیم حق خود را می‌گیریم و اگر ما را از حق خود بازدارند، مانند کسی خواهیم بود که بر ترك شتر سوار شود (ولی ما صبر می‌کنیم تا به حَقمان برسیم) هر چند زمانی طولانی و تاریک بر این حال بگذرد.»

سپس رو به آنها کرد و فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در آن روز که «پیامبر اکرم ﷺ» میان مسلمانها پیمان برادری برقرار کرد (و هر کسی فردی را به عنوان برادر خود پذیرفت) آیا در میان شما کسی جز من وجود دارد که با رسول خدا ﷺ پیمان برادری بسته باشد؟» همه گفتند: نه. بعد فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا ﷺ درباره او گفته باشد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ» گفتند: نه. فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که پیامبر ﷺ درباره او گفته باشد: تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی جز این که بعد از من پیامبری نیست؟» ﴿أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيَّ بَعْدِي﴾ عرض کردند: نه... و به همین ترتیب بخش مهمی از فضایل خود را برشمرد. در این هنگام «عبدالرحمن» که سخت از این سخنان برآشفته بود و شرایط را برضد توطئه خود در حال تغییر می‌دید، کلام «علی علیّه السلام» را قطع کرد و گفت: ای علی! مردم عثمان را می‌خواهند (و این خود نشان می‌دهد که توطئه‌ای در این زمینه در کار بوده و الا شورای شش نفری «عمر» تنها منتخب او بودند و ارتباطی به مردم نداشت) پس خود را به زحمت نینداز و در معرض خطر قرار نده! سپس «عبدالرحمن» رو به سوی گروه پنجاه نفری کرد که سرکرده آنها «ابوطلحه» بود و مأموریت داشتند هر کس با نتیجه شورا مخالفت کند، خونس را بریزند؛ گفت: «ای ابوطلحه! عمر چه دستوری به تو داده است؟» گفت: «به من دستور داده کسی که اختلافی در میان مسلمین بیندازد او را بکشم.» در اینجا «عبدالرحمن» رو به سوی «علی علیّه السلام» کرد و گفت: بنابراین

بیعت کن وگرنه دستور عمر را درباره تو اجرا خواهیم کرد. اینجا بود که امام علیه السلام خطبه مورد بحث را بیان کرد و به ناچار بیعت نمود تا اختلافی در میان مسلمین واقع نشود و فرمود: «شما همگی به خوبی می‌دانید که من از دیگران برای خلافت سزاوارترم (ولی افسوس که منافع شخصی شما اجازه نمی‌دهد که حق به حق‌دار برسد) ولی من مادامی که مسلمانان را به انحراف نکشانید، سکوت خواهم کرد، بگذارید ظلم و ستم تنها بر من رود.»^(۱)

۱. اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۶۷. برای آگاهی بیشتر در مورد توطئه‌ای که در داستان شورا برای محروم ساختن علی علیه السلام از مسأله خلافت ترتیب داده بودند تا به منافع مآذیشان برسند، به «شرح نهج البلاغه محمد عبده» (دانشمند مصری) در ذیل خطبه مورد بحث، مراجعه کنید.

لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛ وَ وَاللَّهِ لَأُسَلِّمَنَّ مَا سَلِمْتَ أُمُورُ
الْمُسْلِمِينَ؛ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً، أَلْتِمَاساً لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ،
وَ زُهْداً فِيمَا تَنَا فَسْتَمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَ زِبْرَجِهِ.

ترجمه

شما خوب می‌دانید که من از هر کس، به این امر خلافت شایسته‌ترم (ولی به خاطر نیات سوء خود و این که مرا در مسیر منافع شخصی خود نمی‌بینید، مانع شدید) ولی به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو براه باشد (و عثمان راه سلامت را پیش گیرد) و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می‌کنم تا از این طریق پاداش و فضل الهی را به دست آورم و در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت دارید، پارسایی ورزیده باشم.

شرح و تفسیر

همه می‌دانید از هر کس شایسته‌ترم!

این سخن را «امام امیرالمؤمنین علیه السلام» در آستانه گزینش شورای شش نفره «عمر» نسبت به «عثمان» ایراد فرمود. زیرا همان طور که می‌دانیم «عمر» در آستانه وفاتش برای انتخاب خلیفه بعد از خود، یک شورای شش نفری تعیین کرد (علی علیه السلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص) و گروهی را مأمور

کرد که این شش نفر را تحت فشار قرار دهند، که در مدّت سه روز فردی را از میان خود به عنوان خلیفهٔ مسلمین برگزینند و از آنجا که علی علیه السلام حاضر نشد به شرایط نامشروع بعضی از اهل شورا تن در دهد، تمایل به «عثمان» پیدا کردند و به او رأی دادند و «عثمان» را به عنوان خلیفه برگزیدند.

امام علیه السلام که در برابر عمل انجام شده قرار گرفت، گفتار حکیمانهٔ بالا را ایراد فرمود. نخست فرمود: «شما خوب می‌دانید که من از هر کس به امر خلافت شایسته‌ترم» **﴿لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي﴾**.

اشاره به این که اگر من در برابر تصمیم شما کوتاه بیایم، نه به خاطر این است که در شایستگی خودم کمترین شک و تردیدی دارم.

سپس به دلیل این موضوع پرداخت و فرمود: «به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو به راه باشد (و عثمان راه سلامت را پیش گیرد) و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می‌کنم.» **﴿وَاللَّهِ لَأُسَلِّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ، وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً﴾**.

اشاره به این که من اگر کوتاه بیایم، به خاطر مصالح مسلمین است؛ مبادا در این لحظات حسّاس که دشمنان در داخل و خارج برای خاموش کردن نور اسلام توطئه می‌کنند، اختلافی در داخل به وجود آید و شکافی در صفوف مسلمین ایجاد شود و آنها از آن بهره بگیرند. یا خونهای بی‌گناهان در این راه ریخته شود؛ من این ستم را بر خودم می‌پذیرم و از حق خود صرف نظر می‌کنم، ولی این تا زمانی است که ظلم و فساد از ناحیهٔ حکومت وقت، در محیط اسلام ظاهر نشود.

سپس می‌افزاید: «من در برابر این سکوت و مصلحت‌اندیشی (اولاً:) اجر و پاداش الهی و فضل او را می‌طلبم» **﴿الْتِمَاساً لِأَجْرٍ ذَلِكِ وَ فَضْلِهِ﴾**.

(و ثانیاً:) «می‌خواهم در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت

دارید، پارسایی ورزیده باشم» ﴿وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ﴾^(۱) مِنْ زُخْرَفِهِ^(۲) وَ زُبْرَجِهِ^(۳)». امام علیه السلام در این عبارت کوتاه حقایق مهمی را بیان فرموده است. نخست این که: او از همه افراد برای جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته تر بود و آنهایی که به خاطر منافع شخصی یا کینه و حسادت او را از حق خود بازداشتند، هم بر او ستم کردند، و هم بر مسلمین (که آنها را از چنین پیشوای شایسته‌ای، محروم نمودند).

دیگر این که: سکوت امام علیه السلام و تسلیم در برابر شرایط موجود، هرگز بی قید و شرط نبود؛ بلکه مشروط به این بوده که کار مسلمانان سامان یابد و بر کسی ظلم و ستمی نشود.

و دیگر این که: امام علیه السلام در برابر این سکوت تلخ و بسیار رنج‌آور، اجر و پاداش الهی را می‌طلبید و در ضمن می‌خواست اثبات کند آنچه را آنها از زرق و برق دنیا به خاطر آن بر سر و سینه می‌زنند و به اصطلاح «سر و دست می‌شکنند» چیز بی ارزشی است، که در ترازوی سنجش فکر بلند امام علیه السلام وزنی ندارد.

۱. «تَنَافَسْتُمُوهُ» از ماده «مُنافسه» به معنای رقابت در بدست آوردن چیزی است که آن را نفیس می‌شمرند (هر چند در واقع نفیس نباشد) و اشیای مرغوب را از این جهت «نفیس» می‌گویند، که انسان نفس خود را برای بدست آوردن آن، به زحمت می‌اندازد.

۲. «زُخْرَفٌ» در اصل به معنای طلاست و به معنای زینت نیز اطلاق شده است و گاه گفته‌اند که در اصل به معنای زینت است و اگر به طلا «زُخْرَفٌ» گفته می‌شود، چون یکی از وسایل زینتی است و «مَزْخَرَفٌ» به سخنان فریبنده و به ظاهر زیبا گفته می‌شود و همچنین به خانه‌های زینتی و مانند آن.

۳. «زُبْرَجٌ» آن نیز مانند «زُخْرَفٌ» به معنای طلا و زینت آمده است و به هر چیزی که ظاهر زیبایی داشته باشد - هر چند در باطن بر خلاف آن باشد - نیز اطلاق شده است.

پاسخ به چند پرسش

در اینجا چند سؤال باقی می‌ماند؟

نخست این که: آیا مفهوم این سخن آن است که سکوت امام علیه السلام در دوران خلافت خلیفه اول و دوم، دلیل بر این است که آنها از مسیر حق و عدالت خارج نشدند؟ و گر نه امام قیام می‌نمود و اعتراض می‌کرد.

پاسخ این سؤال آن است که امام علیه السلام به یقین از آن وضع رضایت نداشت و همانطور که در «خطبه شقشقیه» و غیر آن، آمده، اعتراض خود را نسبت به وضع آن زمان پنهان نکرد، منتهی در آغاز کار، با خودداری از بیعت با خلیفه اول و اعتراض بر آنچه در «سقیفه» گذشت، آنچه را باید بگوید، گفت (همانگونه که در شرح خطبه ۶۷ گذشت) و بعد که پایه‌های خلافت آنها محکم شد و اعتراض بر آنان سودی نداشت سکوت اختیار کرد، مبادا درگیری در داخل حکومت اسلامی، سبب تضعیف آن گردد.

و از اینجا جواب این سؤال نیز روشن می‌شود که چرا امام به «عثمان» اعتراض نکرد، در حالی که خطاهای او در مورد بذل و بخشش بیت المال به خویشاوندانش و سپردن پست‌های حساس کشور اسلامی به افراد نالایق، بر هیچ کس مخفی نبود، آیا این سکوت دلیل بر رضایت آن حضرت به اعمال «عثمان» است؟

بی شک امام نه در برابر «عثمان» سکوت کرد و نه نسبت به اعمال او رضایت داد، اعتراض به تبعید «ابوذر» به «ریذه» و پاره‌ای از کارهای دیگر، به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام نسبت به اعمال «عثمان» معترض بود و از جمله گواهان روشن بر این معنا همان چیزی است که از امام علیه السلام در آخرین روزهای عمر «عثمان» نقل شده است که وقتی «عثمان» از اجتماع مسلمانان از بلاد مختلف اسلامی در مدینه با خبر شد شخصاً به منزل امام علیه السلام آمد و عرض کرد: «تو نزد مردم قدر و منزلت داری و

همه به سخنان گوش فرا می‌دهند، اوضاع را که مشاهده می‌کنی چقدر بحرانی است، من دوست دارم تو با آنها صحبت کنی و آنان را از این راه که در پیش گرفته‌اند، منصرف سازی.»

امام علیه السلام فرمود: «با چه شرطی آنها را راضی و منصرف نمایم؟» «عثمان» گفت: «به این شرط که من از این به بعد با صلاح دید تو رفتار کنم». امام علیه السلام فرمود: «من بارها با تو دربارهٔ خلافتکاریها سخن گفته‌ام و تو هم وعده دادی که عمل کنی ولی به سخنان «مروان» و «معاویه» و «ابن عامر» گوش فرادادی و پیمانت را با من شکستی.»

با این حال، امام علیه السلام قول مجدد «عثمان» را دایر به اصلاح روشهای نادرست خلافتش پذیرفت و به اتفاق «سی نفر» از مهاجران و انصار، با کسانی که از «مصر» آمده بودند و بر ضد «عثمان» شوریده بودند، سخن گفت و «مصریان» پذیرفتند که به «مصر» بازگردند^(۱) سپس «عثمان» کارهای خلاف دیگری انجام داد، که شرح آن در جلد اول ذیل «خطبة شقشقیه» (صفحه ۳۷۱) تحت عنوان «علل شورش بر ضد عثمان» گذشت و تدابیر امام علیه السلام در خاموش کردن آتش فتنه، به خاطر خلافتکاریهای جدید، بر باد رفت.

این سخن به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام بارها و بارها به اعمال عثمان اعتراض کرده بود و از او پیمان گرفته بود که وضع خود را اصلاح کند، ولی عثمان چنان تحت نفوذ وسوسه‌های «مروان» و «معاویه» بود، که هرگز وضع خود را - هر چند در ظاهر - اصلاح نکرد.

در خطبة «۱۶۴» نهج البلاغه نیز، شرح مفصّلی در این زمینه آمده است که هنگامی که مردم نزد «امام» جمع شدند و از «عثمان» شکایت کردند و از آن حضرت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد دوم، صفحه ۱۲۹ به بعد.

خواستند که با «عثمان» در این زمینه صحبت کند و از او بخواهد که از اشتباهاتش دست بردارد، حضرت نزد او آمد و او را نصیحت کرد و به اعمالش اعتراض فرمود و او را از ستم‌کاری بر حذر داشت و از اینکه در آن سنّ و سال، زمام اختیار خود را به دست «مروان» (و افرادی مانند او) بسپارد زنهارد! «عثمان» هم از امام عليه السلام تقاضا کرد که از مردم بخواهد به او مهلت دهند، تا حقوق از دست رفته مردم را به آنها بازگرداند و امام عليه السلام با صراحت فرمود: «آنچه مربوط به مدینه است مهلتی در آن نیست و آنچه مربوط به بیرون مدینه است، مهلتش به اندازه زمان رسیدن دستور تو به آنهاست.»

سؤال دیگر اینکه: داستان شورای شش نفری «عمر» که به انتخاب «عثمان» انجامید، آیا یک شورای واقعی هر چند بسیار محدود و خصوصی در میان شش نفر بود که «عمر» آنها را انتخاب کرد؟ یا توطئه‌ای بود در لباس شورا که «علی عليه السلام» را با این توطئه از خلافت کنار بگذارند و «عثمان» را به جای آن حضرت بنشانند؟ آنچه در مورد شأن ورود خطبه گفتیم به خوبی گواهی می‌دهد که احتمال دوم قویتر است. و نیز قراین روشن دیگری داریم که احتمال دوم را تقویت می‌کند (شرح این مطلب را می‌توانید در جلد اول این کتاب، در شرح خطبه سوم نهج البلاغه یعنی «خطبه شقشقیه» از صفحه ۳۶۸ به بعد بخوانید) آری شورایی که به گفته «ابن ابی الحدید» (دانشمند معروف اهل سنّت) سبب تمام فتنه‌هایی بود که بعد از مرگ «عمر» رخ داد و حتی تمام فتنه‌هایی که تا پایان جهان، در میان مسلمین رخ می‌دهد، از آن توطئه زشتی سرچشمه گرفت، که سبب روی کار آمدن «عثمان» شد و پایان بسیار دردناکی داشت و سپس حکومت «معاویه» در شام و جنگ‌های «صفین» و «نهروان» و «جمل» و حوادث دیگر^(۱)!

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۱، صفحه ۱۱.

أَوْلَمَ يَنْهَ بَنِي أُمِّيَّةَ عِلْمَهَا بِي عَنْ قَرْفِي؟ أَوْ مَا وَزَعَ الْجَهَّالُ سَابِقَتِي عَنْ
تُهْمَتِي! وَلَمَّا وَعَظَهُمَ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغَ مِنْ لِسَانِي. أَنَا حَجِيحُ الْمَارِقِينَ، وَخَصِيمُ
النَّاكِثِينَ الْمُرْتَابِينَ، وَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ، وَ بِمَا فِي الصُّدُورِ
تُجَازَى الْعِبَادُ!

ترجمه

آیا آگاهی بنی‌امیه نسبت به (روحیات و صفات) من، آنان را از عیب‌جویی من باز
نداشته؟ و آیا سابقه من (در اسلام) این افراد نادان را، از گمان بد در حق من مانع
نشده؟! پند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آنها به اندرزهای الهی نیز
گوش فرا نمی‌دهند) من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج شده‌اند) مواجهه
می‌کنم و دشمن آشتی‌ناپذیر پیمان‌شکنان و تردید‌کنندگان (در حقایق اسلام)
هستم. آنچه مبهم است باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن گردد و بندگان به
آنچه در دل دارند، جزا داده می‌شوند.

شرح و تفسیر

دشمن آشتی‌ناپذیر منحرفان!

قتل «عثمان» - که بعد از حیف و میل‌های بسیار گسترده در بیت‌المال اسلام و
ظلم و ستم فراوان از سوی او و اطرفیانش نسبت به مسلمین، توسط گروه عظیمی
از مردم که بر ضد او شوریدند، صورت گرفت - سرچشمه حوادث بسیار تلخی در

تاریخ اسلام شد و از آنجا که توده‌های مردم «عثمان» را مقصر می‌شناختند، نه مستحق مرگ، غالباً از قتل او ناراضی بودند؛ به همین دلیل گروه‌های منحرف سیاسی، برای پیشبرد اهدافشان از قتل او دستاویزی برای کوبیدن مخالفان خود فراهم کردند و به این ترتیب قتل «عثمان» به صورت وسیله‌ای برای تصفیه حساب‌های سیاسی درآمد.

«بنی امیه» و در رأس آنها «معاویه» - که به هنگام هجوم به خانه «عثمان» خاموش بودند و نظاره‌گر؛ در حالی که «علی علیه السلام» ضمن توبیخ «عثمان» به خاطر اعمالش مردم را از کشتن او باز می‌داشت و دفاع می‌کرد و حتی فرزندانش «امام حسن علیه السلام» و «امام حسین علیه السلام» را برای جلوگیری از هجمه عمومی به در خانه «عثمان» فرستاد - بعد از کشته شدن او، به عنوان خونخواهی «عثمان» بپاخواستند و از آن برای رسیدن به خلافت که برای آن سالها مقدمه چینی کرده بودند، بیشترین بهره را گرفتند؛ مخصوصاً «معاویه» در «شام» که نقطه دور دستی از «مدینه» بود با شگردهای مخصوص خودش، توانست شامیان را فریب دهد و به آنها بیاوراند که من مدافع عثمان و «علی علیه السلام» آلوده به خون «عثمان» است!

داستان پیراهن «عثمان» معروف است که «معاویه» پیراهن خون‌آلود «عثمان» (یا پیراهنی شبیه آن) را بر در دروازه شام آویزان کرده بود، تا بدینوسیله مردم را بر ضد «علی علیه السلام» بسیج کند و گروه عظیمی از پیرمردان شام را تحریک کرد، که در مسجد در اطراف منبر به عزاداری و گریه و زاری برای «عثمان» مشغول شوند و احساسات مردم را از این طریق برانگیزند.

«علی علیه السلام» برای دفع این تهمت ناروا و گمان بد و کنار زدن پرده‌های دروغ و تزویر و نیرنگ، از طرق مختلف وارد شد و سخنان فراوانی در این زمینه بیان فرمود که یکی از آنها گفتار بالاست.

نخست می‌فرماید: «آیا آگاهی بنی‌امیه از (صفات و روحیات) من، آنان را از عیب‌جویی من باز نداشته است. و آیا سابقه من (در اسلام) این افراد نادان را از گمان بد در حق من مانع نشده؟» ﴿أَو لَمْ يَنْهَ بَنِي أُمَيَّةَ عِلْمَهَا بِي عَنْ قَرْفِي^(۱)، أَوْ مَا وَزَع^(۲) الْجُهَالِ سَابِقَتِي عَنْ تَهْمَتِي^(۳)﴾.

اشاره به اینکه «بنی‌امیه» هر قدر بی‌انصاف و حق‌شناس باشند، با توجه به صفاتی که از من سراغ دارند و می‌دانند هرگز کمترین ظلم و ستمی به کسی نمی‌کنم و بی‌دلیل دستم به خون کسی آلوده نمی‌شود و نیز بخوبی سوابق من را می‌دانند که «پیامبر» مرا برادر خود خطاب کرده و به منزله «هارون» از «موسی» شمرده و آیه «تطهیر» در شأن ما نازل شده و پیامبر اسلام ﷺ مهمترین و محرم‌انه‌ترین کارهایش را به دست من می‌سپرده، این تهمت‌ها و عیب‌جویی‌ها، بسیار زشت و ناجوانمردانه است، نه من مشارکت در خون عثمان داشته‌ام و نه در خون شخص دیگری همانند او؛ من بیشترین دفاع را از او کردم. هر چند او را در بسیاری از مسایل مقصّر می‌دانستم ولی نه در حدّ کشتن. من بسیار او را نصیحت کردم و از عواقب کارش بر حذر داشتم و آنها را که بر ضدّش شوریده بودند، به صبر و بردباری و اصلاح کارها از طریق مسالمت‌آمیز، دعوت نمودم در حالی که بسیاری از «بنی‌امیه» که امروز به خونخواهی او برخاسته‌اند، ساکت و خاموش بودند.

۱. «قَرْف» (بر وزن حرف) در اصل به معنای کندن پوست چیزی (مانند پوست درخت) است و از آنجا که عیب‌جویی، سبب تضييع شخصیت افراد می‌شود، این واژه به معنای عیب‌جویی و متهم ساختن به کار رفته است.

۲. «وَزَع» از ماده «وَزَع» (بر وزن وضع) به معنای باز داشتن از چیزی است. این واژه به معنای جمع کردن هم آمده، زیرا برای جمع کردن چیزی باید مانع پراکندگی افراد آن شد و اگر واژه «توزیع» به معنای تقسیم می‌آید، شاید به این دلیل است که به هنگام تقسیم کردن چیزی، آن را یکجا جمع می‌کنند و سپس به قسمتهایی، تقسیم می‌کنند.

۳. «تُهْمَت» از ماده «وَهْم» در اصل به معنای گمان بد بردن درباره کسی، یا چیزی است (این واژه هم به فتح هاء و هم سکون آن به کار می‌رود) و از آنجایی که به هنگام گمان بد، گاه انسان نسبت خلافت به افراد می‌دهد واژه «تُهْمَت» گاهی در معنای «بهتان» که همان نسبت خلاف است، به کار می‌رود و در خطبه بالا این معنا مناسبتر است.

سپس در ادامه همین سخن و برای تأکید بیشتر می‌فرماید: «پند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آنها به اندرزهای الهی نیز گوش فرا نمی‌دهند)» ﴿وَلَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي﴾.

مگر آنها در قرآن مجید نخوانده‌اند که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبَّ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید؛ چرا که بعضی از گمانها گناه است و (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؛ به یقین همه شما کراهت از این کار دارید (غیبت کردن نیز دقیقاً همین گونه است)»^(۱).

آری آنها هر قدر جاهل و بی‌انصاف و حق‌شناس باشند، حداقل گوشه‌ای از این فضایی را که در میان همه مسلمین شهرت داشته شنیده‌اند، پس چرا دست از اعمال ناروای خود بر نمی‌دارند.

آیا آنها این سخن خداوند را نشنیده‌اند که می‌فرماید: «وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا؛ و کسی که خطا، یا گناهی مرتکب شود سپس بی‌گناهی را متهم سازد، بار بهتان و گناه آشکاری را بر دوش گرفته است»^(۲). سپس امام به بیان نکته دیگری می‌پردازد و می‌فرماید: «من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج شده‌اند) محاجه می‌کنم (و مخالفت خود را با آنان آشکارا بیان می‌نمایم) و من دشمن آشتی‌ناپذیر پیمان‌شکنان و تردید‌کنندگان (در حقایق اسلام) هستم.» ﴿أَنَا حَجِيجٌ^(۳) الْمَارِقِينَ، وَ حَصِيمُ النَّاكِثِينَ وَ الْمُرْتَابِينَ﴾.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره نساء، آیه ۱۱۲.

۳. «حجیج» از ماده «حجج» به معنای قصد چیزی کردن است و از آنجا که انسان به هنگام گفتگو با دشمن

در این که امام علیه السلام در کجا با آنها مخاصمه و محاجّه می‌کند، در دنیا یا آخرت یا در هر دو، میان «مفسران نهج البلاغه» گفتگو است. بعضی مانند «ابن ابی الحدید»^(۱) آن را اشاره به دادگاه عدل الهی در روز قیامت می‌دانند و به حدیث معروفی که از آن حضرت نقل شده و فرمود: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْتُو لِحُكُومَةِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَعَالَى؛ مَنْ نَخَسْتِينَ كَسَى هَسْتَمُ كَهْ دَر قِيَامَتِ بَرَايِ دَادْخَوَاهِي بَه پَا مِي خِيَزِمُ» استناد جسته‌اند؛ در حالی که ظاهر تعبیر خطبه، ناظر به چنین معنایی نیست و لاقلاً محدود به آن نمی‌باشد، بلکه ظاهر این است که امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید من همیشه با گروههای پیمان شکن و تردید کنندگان در دین الهی و آنها که از دین خدا خارج شده‌اند، مخالف بوده و هستم و جنگهای آن حضرت با «ناکثین» (آتش افروزان جنگ جمل) و «مارقین» (خوارج نهروان) و «قاسطین» (سپاه غارتگر شام) گواه بر این معنا است.

به تعبیری دیگر، امام علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ مَخَالَفٍ مَخَالَفَانِ حَقْمٌ. اِگَر اِيْن رَا عِيْب مِي دَانِيْد، بَر مَن خَرْدَه بَغِيْرِيْد.»

و در آخرین جمله‌های این خطبه، برای تکمیل این بحث به نکته دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «آنچه مبهم است، باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن گردد، و بندگان به آنچه در دل دارند، جزا داده می‌شوند» «وَعَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ»^(۲)، وَ بِمَا فِي الصُّدُورِ تُجَارَى الْعِبَادُ».

بسیاری از مفسران «نهج البلاغه» این تعبیر را اشاره به آیه ۱۹ سوره حج

﴿ خود، قصد دارد بر او غلبه کند به این کار «محاجّه» گویند. بنابراین «حجج» به معنای کسی است که در مقام مخاصمه با دیگری برآید.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۷۰.

۲. «امثال» جمع «مَثَل» (بر وزن عسل) به معنای شبیه و مانند است و از آنجا که امور مبهم، جهات مختلفی دارد که هر کدام به نظر - شبیه دیگری می‌آید واژه «امثال» گاهی به معنای مبهمات و متشابهات به کار رفته است و مقصود در خطبه بالا، همین معنا است.

می‌دانند که می‌فرماید: «هَذَا نِ حَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ؛ اینان دو گروهند که دربارهٔ پروردگارشان به مخاصمه و جدال برخاسته‌اند» و این به خاطر شأن نزولی است که برای آن ذکر شده که در روز جنگ «بدر» سه نفر از مسلمانان: «علیؑ» و «حمزه» و «عبیده بن حارث بن عبدالمطلب» (که هر سه از قریش و بنی‌هاشم بودند) به ترتیب در برابر «ولید بن عتبّه» و «عتبه بن ربیعّه» و «شیبّه بن ربیعّه» (که هر سه از بنی‌امیه بودند) قرار گرفتند و آنها را از پای درآوردند و این امر به صورت کینه‌ای ریشه‌دار در قلوب «بنی‌امیه» باقی ماند که از هر فرصتی برای انتقام جویی بهره می‌گرفتند. آیهٔ فوق و آیات بعد از آن نازل شد و سرنوشت هر یک از این دو گروه را بیان کرد. سرنوشت مشرکان «بنی‌امیه» را جهنم با عذابهای دردناک و سرنوشت مسلمانان مؤمن را، بهشت با نعمت‌های بی‌پایانش.

ولی انصاف این است که تعبیر خطبه نمی‌تواند تنها ناظر به این آیه باشد، بلکه می‌گوید مسایل مبهمی را که برای شما پیش می‌آید، بر آنچه شبیه آن است و در قرآن نازل شده، عرضه بدارید، تا بتوانید حق را از باطل کشف کنید و این که عثمان به قتل رسیده و شما سعی دارید با متهم ساختن این و آن، بهره‌برداری سیاسی کنید -در حالی که خودتان سکوت کردید و او را در برابر معترضین رها ساختید- این کاری است که قرآن مجید در آیات مختلف آن را نفی می‌کند؛ آیاتی که از بهتان و تهمت و سوءظن و اشاعهٔ فحشا و کذب و دروغ سخن می‌گوید، همه بر خلاف گفتار شما است.

و در جملهٔ اخیر اشاره به این حقیقت می‌کند که خداوند از نیات پلید شما آگاه است و می‌داند هدفتان نه دفاع از عثمان است و نه اصلاح میان مسلمین! بلکه می‌خواهید از هر وسیلهٔ نامشروعی برای رسیدن به مقصد خود، یعنی حکومت ناروا و ظالمانه بر مسلمین، استفاده کنید و خداوند از نیات شما آگاه است و کیفرتان خواهد داد.

ز غصیمْ وَاِصْنُ غَضُّوسٍ صَحِيحٌ

پب حضع غ ض ص ^۱ ش ۴ سظ ظا عظظ ض ع جظ ز ط ۶ آف و ضیصه / پبضوس یکص
ف پب جظ ش ۴

ب وُض

ظظظظ ب ع س طتصرتظ ق ب س پ « - غ سظ پضء یف ط ض ی ا ک ل ص ی ک ف ب چ ک د غ
ش ۴ بپ آ ف ب ۹ غ پ ض ص یب ز ^۲ ف ط ص ض غ ط بسظ ز فظب ض ک غ ی ک فظ ض ی ک ظ ^۳ ل ه ی ک ظ
ص ن غ ظ ا غ ۴ ط اظ ه ی ع ش ط ظ ا / غ ض سی ف ا س ظ ی پ ث ع ف و پ ظ ظ ط ب ی ع ط پ ض
ض غ ط ق ض ش ۴ ثا ث ب ح ع / ف ی ط ص ض غ ط ب ^(۲)

۱. ط ب ب حظ این خطبه در کتابهای متعددی نقل شده است که نویسندگان آنها بعضی معاصر «سید رضی» بودند مانند «ابن شعبه حرانی» در «تحف العقول» و «کراچکی» در «کنز الفوائد» که این خطبه را با تفاوت‌هایی نقل کرده است و این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که آن را از منبع دیگری غیر از «نهج البلاغه» بدست آورده و گروه دیگری، بعد از «سید رضی» می‌زیسته‌اند. مانند: «زمخشری» در «ربیع الأبرار» و «سبط بن جوزی» در «تذکره الخواص» و «محمد بن طحفة شافعی» در «مطالب السؤل» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۷).
۲. مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۸.

البته این خطبه مطابق آنچه در نهج البلاغه آمده، مشتمل بر «بیست» صفت از اوصاف شایسته و برجسته مؤمنان مخلص است. چهار جمله‌ای که در نقل مرحوم کراچی در لابه‌لای جملات این خطبه اضافه دارد، عبارت است از: «حَدَرَ أَمَلًا» و «رَتَّبَ عَمَلًا» «يُظْهِرُ دُونَ مَا يَكْتُمُ» و «يَكْتَفِي بِأَقَلِّ مِمَّا يَعْلَمُ»^(۱)

البته در بقیه خطبه نیز تفاوت مختصری در تعبیرات دیده می‌شود^(۲).

به هر حال این خطبه در عین کوتاه بودن، بسیار پرمحتوا و پر معنا است و امام علیه السلام برای شخصی که دارای این صفات «بیست‌گانه» باشد از خداوند طلب رحمت می‌کند و به این ترتیب مردم را به داشتن این صفات، ترغیب و تشویق می‌فرماید و در واقع فضایل مهم اخلاقی و یک دوره کامل سیر و سلوک، در این خطبه خلاصه شده است.

۱. «از آرزوها (ی دراز) بر حذر بوده و اعمال شایسته‌ای مرتب ساخته، آنچه اظهار می‌کند (از اعمال خیر) کمتر از آن است که می‌پوشاند و در کمترین چیزی که می‌داند، قناعت می‌کند (و به آن عمل می‌نماید).»
 ۲. به بحار الانوار، جلد ۶۶، صفحه ۴۰۸، مراجعه شود.

رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا [عبدًا] سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى، وَ دُعِيَ إِلَى رِشَادٍ فَدَنَا، وَ أَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَنَجَا. رَاقِبَ رَبَّهُ، وَ خَافَ ذَنْبَهُ، قَدَّمَ خَالِصًا، وَ عَمِلَ صَالِحًا. أَكْتَسَبَ مَذْخُورًا، وَ اجْتَنَبَ مَحْذُورًا، وَ رَمَى غَرَضًا، وَ أَحْرَزَ عَوْضًا. كَابَرَ هَوَاهُ، وَ كَذَّبَ مُنَاهُ. جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجَاتِهِ، وَ التَّقْوَى عُدَّةَ وَفَاتِهِ. رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَاءَ، وَ لَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ. اُغْتَنِمَ الْمَهْلَ، وَ بَادَرَ الْأَجَلَ، وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ.

ترجمه

خدا رحمت کند کسی را که چون سخنان حکیمانه‌ای را بشنود، خوب فراگیرد و هنگامی که به سوی هدایت ارشاد گردد، پذیرا شود؛ دست به دامن هادی و رهبری زند و (در یرتو هدایتش) نجات یابد. از مراقبت پروردگارش غفلت نوزد و از گناهان خود بترسد. اعمال خالصی از پیش فرستد و کارهای نیک به جا آورد. ذخیره‌ای برای آخرت فراهم سازد و از گناهان بپرهیزد. هدف را درست نشانه‌گیری کند و کالای گرانبهای آخرت به دست آورد. با خواسته‌های دل بجنگد و آرزوهای نابجا را رها سازد. صبر و استقامت را مرکب راهوار نجات خویش قرار دهد و تقوا را وسیله (آرامش به هنگام) وفاتش بشمرد. در راه روشن، گام نهد و جاده آشکار حق را ادامه دهد. این چند روز زندگی را غنیمت شمرد و پیش از آن که اجلس فرا رسد، خویش را آماده کند و از اعمال نیک توشه برگیرد.

شرح و تفسیر

بیست گفتار گرانبها

امام علیه السلام در آغاز این خطبه می‌فرماید: «خدا رحمت کند کسی را که چون سخن حکیمانه‌ای را بشنوند، خوب فرا گیرد و هنگامی که به سوی هدایت ارشاد گردد، پذیرا شود، دست به دامن هادی و رهبری زند و (در پرتو هدایتش) نجات یابد، از مراقبتِ پروردگارش، غفلت نورزد و از گناهان خود بترسد.» **«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا^(۱) فَوَعَى^(۲)، وَ دُعَىٰ إِلَىٰ رِشَابٍ فَدَنَا، وَ أَخَذَ بِحُجْرَةٍ^(۳) هَادٍ فَنَجَا. رَاقِبَ رَبَّهُ، وَ خَافَ دَنْبَهُ»**.

امام علیه السلام در بیان این پنج وصف، در واقع مقدمات کار راهیان قرب الی الله و سالکان مسیر تقوا و خودسازی را بیان فرمود؛ چه اینکه در آغاز راه، نخست گوش شنوا لازم است که حقایق را بشنود و در خود جای دهد و سپس گام برداشتن به سوی دعوت کننده الهی برای فهم بیشتر، و به دنبال آن، دست‌زدن به دامن یک هدایتگر و انتخاب رهبر و راهنما و در پی آن، خدا را در همه جا حاضر و ناظر خویش دانستن و از گناه و خطا ترسیدن است. کسی که این پنج فضیلت را به دست آورد مقدمات سفر را کامل کرده و آماده حرکت است.

درست است که خداوند انسان را با فطرت الهی آفریده و چراغ روشنی به نام «عقل» در اختیار او گذارده، ولی بدون شک پیمودن این راه، تنها به کمک عقل و فطرت امکان‌پذیر نیست، هم دعوت کننده الهی لازم است و هم داشتن دلیل و راهنما و استاد و مربی.

۱. «حُكْمٌ» در اینجا به معنای سخن حکمت‌آمیز است.

۲. «وَعَى» از ماده «وَعَى» (بر وزن سعی) به معنای حفظ کردن چیزی است و «أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» کنایه از آن است که انسان مطالبی را که می‌شنود، به خوبی پذیرا شود.

۳. «حُجْرَةٌ» از ماده «حَجَزَ» (بر وزن عجز) به معنای نگهداری و مانع شدن است و از آنجا که شال و کمر بند، لباس را محکم نگه می‌دارد «حُجْرَةٌ» بر آن اطلاق می‌شود.

ناگفته پیداست که منظور از راهنما و منجی، که در این جمله‌ها به آن اشاره شده، «پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام» است و کسانی که از آنها سخن می‌گویند و بسوی آنها دعوت می‌کنند؛ نه افرادِ بدعت‌گذاری که خود را به عنوان «شیوخِ تصوّف» نام نهاده‌اند که آنها خودشان در تاریکی و ظلمات گام بر می‌دارند؛ چه جای اینکه بخواهند «خضر طریقت و راهنمای حقیقت» شوند.

تأثیر احساس مراقبت الهی و ترس از گناه، در ضبط نفس و مبارزه با هوا و هوس و مقاومت در مقابل شهوات، بر کسی پوشیده نیست.

سپس هنگامی که مقدمات حرکت آماده شد و بار سفر را بست، برنامه‌های عملی شروع می‌شود؛ امام علیه‌السلام در این قسمت اضافه می‌فرماید: «آن کس که اعمال خالصی از پیش فرستد و کارهای نیک بجا آورد؛ ذخیره‌ای برای آخرت فراهم سازد و از گناهان بپرهیزد، هدف را درست نشانه‌گیری کند و (در نتیجه) کالایِ گرانبه‌ای آخرت را به دست آورد؛ با خواسته‌های دل بجنگد و آرزوهای نابجا را رها سازد.»

﴿قَدَّمَ خَالِصاً، وَ عَمِلَ صَالِحاً، اُكْتَسَبَ مَذْخُوراً، وَ اجْتَنَّبَ مَحْذُوراً، وَ رَمَى غَرَضاً^(۱)، وَ اَحْرَزَ عَوْضاً. كَابِر^(۲) هَوَاهُ، وَ كَذَّبَ مَنَاةً﴾.

امام علیه‌السلام در این بخش، از صفاتِ مؤمنانِ سعادتمند، نخست روی عمل خالص و صالح تکیه فرموده است. همان‌گونه که امام صادق علیه‌السلام در تعریف آن می‌فرماید: «همان عملی است که انسان نمی‌خواهد احدی او را بر آن مدح کند جز خدا و معنای اخلاص در آیه شریفه: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^(۳) نیز

۱. «غَرَضٌ» (بر وزن مرض) به معنای هدفی است که به هنگام تیراندازی آن را نشانه‌گیری می‌کنند و به معنای مقصود و حاجت نیز می‌آید؛ ولی در روایتی «عَرَضٌ» (با عین بدون نقطه) آمده است که به معنای متاع زودگذر دنیا است.

۲. «کابِر» از ماده «مکابره» به معنای منازعه و مبارزه می‌باشد و گاه به منازعات علمی که هدف از آن غلبه بر طرف مقابل است، نه تحقیقِ حق، نیز گفته می‌شود و در اینجا منظور همان معنای اول است.

۳. سوره بینه، آیه ۵.

همین است» ﴿الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَمْدَحَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ﴾^(۱).

تفسیرهای دیگری برای اخلاص شده است که لازم و ملزوم یکدیگر به نظر می‌رسد. گاه گفته‌اند: «اخلاص» به معنای پوشیده داشتن عمل از خلیق و پاک نمودن آن است از علایق.

و گاه گفته‌اند: «اخلاص»، خارج کردن خلق است از معامله با خالق.

و گاه گفته‌اند: حقیقت «اخلاص» آن است که انسان در برابر عمل خود، پاداشی نخواهد، نه در دنیا نه در آخرت؛ تنها به خاطر عشق به پروردگار اعمال خود را انجام دهد. البته این بالاترین درجه اخلاص است که امیرمؤمنان علیه السلام در حدیث معروف به آن اشاره کرده، می‌فرماید: «إِلَهِي مَا عَبْدْتُكَ طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَ لَأَخَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ؛ خداوندا! تو را به خاطر چشم داشت بهشت عبادت نکردم و نه به خاطر ترس از آتشت؛ بلکه تو را شایسته عبادت دیدم و پرستیدم!»^(۲)

به دنبال اخلاص و عمل صالح، سخن از ذخیره کردن و اندوختن برای «یوم‌القیامة» است و در واقع بالاترین و بهترین ذخیره، همان اعمال خالص و صالح است.

از آنجا که گاه اعمال خالص و صالحی از انسان سر می‌زند، ولی گناهان بعدی سبب حبط و نابودی آنها می‌شود، دستور به اجتناب محذور و پرهیز از گناه می‌دهد تا ذخایر اعمال صالح در جای خود محفوظ بماند.

و نیز از آنجا که اقبال به دنیا، انسان را از ذخیره اعمال صالح باز می‌دارد و پیروی از هوای نفس، از موانع مهم راه است و آرزوهای دور و دراز سدّ این راه است، در دنباله این سخنان به رها کردن زرق و برق دنیا و مبارزه با هوای نفس و تکذیب و پرهیز از آرزوهای دراز، دعوت می‌فرماید.

۱. کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۷۸.

به این ترتیب در این «هشت صفت» که به دنبال صفات پنج‌گانه بخش اول آمده، سخن از اعمال خالص و صالحی است که بتوان آنها را از آفات گوناگون حفظ کرد و برای روز رستاخیز ذخیره نمود.

این سخن را با حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تکمیل می‌کنیم، آنجا که فرمود: «يَقُولُ اللهُ تَعَالَى: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي... لَا يُؤْتِرُ عَبْدٌ هَوَاهُ عَلَى هَوَايَ إِلَّا شَتَّتْ عَلَيْهِ أَمْرَهُ وَ لَبَسَتْ عَلَيْهِ دُنْيَاهُ وَ شَغَلَتْ قَلْبَهُ بِهَا وَ لَمْ أُعْطِهِ مِنْهَا إِلَّا مَا قَدَرْتُ لَهُ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي... لَا يُؤْتِرُ عَبْدٌ هَوَايَ عَلَى هَوَاهُ إِلَّا اسْتَحْفَظْتُهُ مَلَائِكَتِي وَ كَفَلْتُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ رِزْقَهُ؛ خداوند متعال می‌فرماید: سوگند به عزّت و جلالم!... که هیچ بنده‌ای خواست و هوای خویش را برخواست و هوای من مقدّم نمی‌دارد، مگر این که کار او را پراکنده می‌سازم و دنیایش را بر او مشتبه می‌کنم و قلبش را به آن مشغول می‌سازم و جز آنچه مقدر کرده‌ام، به او نخواهم داد و سوگند به عزّت و جلالم!... هیچ بنده‌ای خواست مرا بر خواست خودش مقدّم نمی‌شمرد، مگر این که فرشتگانم را به حفظ او دستور می‌دهم و آسمانها و زمین‌ها را کفیل روزی او می‌سازم.»^(۱)

و سرانجام در آخرین بخش از سخنان امام عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه، که به هفت وصف دیگر، از صفات مؤمنان صالح و سعادت‌مند اشاره کرده، چنین می‌فرماید: «کسی که صبر و استقامت را مرکب راهوار نجات خویش قرار دهد و تقوا را وسیله (آرامش به هنگام) وفاتش بشمرد، در راه روشن گام نهد، و جاده آشکار حق را ادامه دهد، این چند روز زندگی را غنیمت شمرد و پیش از آنکه اجلس فرا رسد خویش را آماده کند، و از اعمال نیک توشه بگیرد.» «جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةً^(۲) نَجَاتِهِ، وَ التَّقْوَى عُدَّةً وَفَاتِهِ.

۱. کافی، جلد ۲، صفحه ۳۳۵.

۲. «مَطِيَّة» به معنای مرکب راهوار و سریع‌السیری است که سرکشی نمی‌کند، و انسان را به بیراهه نمی‌کشاند.

رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغُرَاءَ،^(۱) وَ لَزِمَ الْمَحَجَّةَ^(۲) الْبَيْضَاءَ. اَعْتَمَمَ الْمَهْلَ^(۳)، وَ بَادَرَ الْأَجَلَ، وَ تَرَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ».

در واقع امام علیه السلام در بیان این هفت صفت - که از چهاردهمین وصف شروع و به بیستمین آن خاتمه می‌یابد - نظری به سالکان سیر الی الله و راهیان راه قرب پروردگار افکنده، شرایط و وسایل مختلف آنها را بیان می‌فرماید.

این راهیان، قبل از هر چیز نیاز به مرکب راهوارِ نجات بخشی دارند که توان پیمودن فراز و نشیب‌های این جادهٔ پر پیچ و خم را داشته باشد. چه مرکبی بهتر از صبر و شکیبایی و استقامت که همیشه و در همه جا سبب نجات و رهایی است.

از سوی دیگر، هر مسافری وسایل و ابزاری باید با خود بردارد که نیازهای او را در تمام مسیر راه برطرف سازد، امام علیه السلام تقوا را به عنوان وسیلهٔ راه برای وفات ذکر کرده است.

در مرحلهٔ بعد، شناخت جادهٔ وسیع و روشن و سپس ادامهٔ حرکت از آن جاده لازم است که با جمله‌های «رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغُرَاءَ وَ لَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ» به آن اشاره فرموده است. در واقع جملهٔ اول اشاره به انتخاب راه است و جملهٔ دوم اشاره به ادامهٔ راه و عدم انحراف از آن در تمام طول مسیر است؛ آن هم جاده‌ای که در واقع شاهراه باشد.

از سوی دیگر، این راهیان در آغاز سفر و در منزلگاههایی که در وسط راه دارند

۱. «غُرَاءَ» صِبْغَةُ مُؤَنَّثٌ «غَرَّ» به معنای هر چیز سفید است، سپس به هر چیزی که درخشندگی ظاهری یا معنوی داشته باشد، اطلاق شده است و منظور از «طَرِيقَةُ غُرَاءَ» جاده‌های روشن و خالی از انحراف است.

۲. «مَحَجَّة» از مادهٔ «حَجَّ» در اصل به معنای قصد کردن است و از آنجا که راه مستقیم و آشکار انسان را به مقصود می‌رساند، واژهٔ «مَحَجَّة» به چنین راههایی اطلاق شده است.

۳. «مَهْل» معنای اسم مصدری دارد و به معنای رفق و مدارا آمده است. و از آنجا که فرصت‌ها زمینیه‌های رفق و مدارا است، این واژه به معنای فرصت به کار می‌رود؛ در خطبه بالا اشاره به فرصت‌هایی است که خداوند به بندگانش، برای اصلاح عمل خویش و عمل صالح داده است که انسان‌ها باید آن را غنیمت بشمرند.

فرصت زیادی برای آماده کردن مرکب و وسیله و مانند آن ندارند، به همین دلیل امام علیه السلام با جمله‌های «اغْتَنِمِ الْمَهْلَ وَ بَادِرَ الْأَجَلَ» به آنها هشدار می‌دهد که فرصت را غنیمت شمرند و لحظه لحظه‌ها را ارج نهند و قبل از آنکه اجل گریبان آنها را بگیرد، بر آن پیشی گیرند.

سرانجام به مسأله زاد و توشه این راه اشاره می‌فرماید که همان اعمال صالح است. باید در چند روزه عمر که فرصتی در دست است، آن را فراهم سازند.

* * *

نکته

صبر و اغتنام فرصت

«صبر» یک حالت نفسانی است که انسان با کمک آن می‌تواند در مقابل انواع مشکلات بایستد؛ ایستادگی در برابر مشکلاتی که در راه اطاعت پروردگار است، که در این صورت آن را «صبر بر اطاعت» می‌گویند و مقاومت در برابر مشکلاتی که هوا و هوسهای سرکش نفس و شهوات بر می‌انگیزد، که در این صورت آن را «صبر بر معصیت» می‌گویند و مقاومت در برابر مشکلاتی که از سوی مصایب و بیماریها و تنگنایهای زندگی رخ می‌دهد، که در این صورت آن را «صبر بر مصیبت» می‌نامند. در واقع این صفت است که انسان را در طریق تقوا پیش می‌برد و به تعبیر دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام: «صبر در برابر ایمان، همچون سر است در برابر تن»^(۱)

در حدیث عبرت‌انگیزی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُنَالُ الْمُلْكَ فِيهِ إِلَّا بِالْقَتْلِ وَ التَّجْبِيرِ وَ لَا الْغِنَى إِلَّا بِالْغَضَبِ وَ الْبُخْلِ، وَ لَا الْمَحَبَّةُ إِلَّا بِاسْتِحْرَاجِ الدِّينِ وَ اتِّبَاعِ الْهَوَى؛ فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ الزَّمَانَ وَ صَبَرَ عَلَى الْفَقْرِ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى

الْغِنَى، وَ صَبَرَ عَلَى الْبُغْضَةِ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ، وَ صَبَرَ عَلَى الذُّلِّ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ، آتَاهُ اللَّهُ ثَوَابَ خَمْسِينَ صَدِيقاً مِمَّنْ صَدَّقَ بِي؛ زمانی فرا می‌رسد! که حکومت جز با ریختن خون بی‌گناهان و ظلم و ستم، میسر نخواهد شد و غنا جز به غصب و بخل حاصل نشود و جلب محبت مردم جز به خارج شدن از موازین دین و پیروی از هوای نفس فراهم نمی‌گردد؛ کسی که آن زمان را درک کند و بر فقر صبر نماید در حالیکه توانایی بر غنا (از طریق ظلم و گناه) دارد و همچنین بر بغض و کینه مردم صبر کند در حالی که قادر بر جلب محبت (از طریق پیروی از هوای نفس) می‌باشد و نیز خواری را تحمل نماید، در حالی که توانایی بر عزت و قدرت (از طریق حرام) را دارد، خداوند پاداش پنجاه صدیق از کسانی که مرا تصدیق کردند، به او می‌دهد.^(۱)»

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام مخصوصاً تأکید بر غنیمت شمردن فرصت و پیشی گرفتن بر اجل نموده است؛ چرا که فرصتها همچون ابرها به سرعت در گذرند و انجام کارهای مثبت همیشه در معرض موانع گوناگون قرار دارند؛ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «إِذَا هَمَمْتَ بِخَيْرٍ فَبَادِرْ فَإِنَّهُ مَا تَدْرِي مَا يَحْدُثُ؛ هنگامی که تصمیم بر کار خیری گرفتی شتاب کن! چرا که نمی‌دانی چه پیش می‌آید.^(۲)»

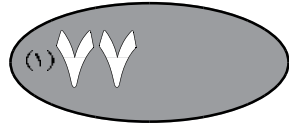
و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم که فرمود: «إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِخَيْرٍ أَوْ صَلَاةٍ فَإِنَّ عَن يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيُبَادِرْ لَّا يَكْفَاهُ عَن ذَلِكَ؛ هنگامی که کسی از شما تصمیم بر کار خیر و یا عطا و بخشش بگیرد، مراقب باشد که در طرف راست و چپ او دو شیطان است. در انجام آن شتاب کند، مبادا او را از آن کار باز دارد.^(۳)»

* * *

۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۲.

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۱.

۳. همان مدرک، صفحه ۱۴۳.



ط ص ه ل ا غ ط ظ ع ش ث غ ب ا ط ص د ج ل ن ظ

ف ط / ج غ پ د ش ط ض ه ا ج پ ۳ ش ۴ س ط ض پ ب پ ض ه ق ط ض ل ط ع ل ض غ س ط
ش ث غ ب ا ط د ج ا ر ض ض ض ض ص ه ل ن ظ پ د ا غ ۴ ض ش ل ط ظ خ ل س پ ب ب ض ه ض ک ص ب
ع ل ط ع غ س ه ج ب غ ب ف د ب ج ۴ ا غ ض ر ظ ب

ب و ط

ف ط س ف ض غ ط ل ط ا ط س ط ب پ / ف ج ط ج د پ ض ط غ پ ض ص ی ب ب ج ب س ک ط ق ط ض ه ل ک پ
ض ض ط ض ا ل ط ه ۴ ض غ س ط ح پ ز غ ض ط ا غ ض ش ش ه ض پ ب ب ب ه غ ش پ ز ل ط ا ط ب ط ب ط

۱. ط ب ب ح ط این سخن را بسیاری از مورخان و راویان اخبار نقل کرده‌اند. از جمله «ابوالفرج اصفهانی» که قبل از سید رضی می‌زیسته در کتاب «اعانی» این سخن را از «حارث بن حبیب» نقل کرده که گفت «سعید بن عاص» (امیر کوفه) مرا با هدا یابی به سوی «علی» فرستاد و به آن حضرت نوشت: من برای هیچ کس پیش از آنچه به سوی شما فرستادم، نفرستاده‌ام. «حارث» می‌گوید: من خدمت علی را رسیدم و هدا یا و پیام را رساندم. امام علی این سخن را بیان فرمود (الله آنچه ابوالفرج آورده با آنچه در نهج البلاغه است کمی تفاوت دارد، لکن مضمون یکی است). افراد دیگری مانند «اثری» در «تهذیب اللغة» و «ابن دُرَید» در کتاب «المؤتلف و المختلف» و «ابو موسی محمد بن ابی الحدیثی اصفهانی» در «مستدرکاتی» که بر کتاب «الجمع بین الثریین» آورده، نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۳، صفحه ۷۹-۸۰).

حیف و میل‌های عجیبی صورت می‌گرفت، هواخواهان او از «بنی امیه» بر پستهای کلیدی کشور اسلام حکومت داشتند. از جمله «سعید بن عاص» والی «کوفه» بود؛ او هدایایی تهیه کرده و به مدینه فرستاد و به حامل آنها (حارث بن حُبیش) سفارش کرد این پیام را به امام علیه السلام برساند که من برای هیچ کس - جز «عثمان» - بیش از آنچه برای شما فرستاده‌ام، نفرستادم! در واقع می‌خواست منّتی بر امام بگذارد. امام علیه السلام در جواب، سخن بالا را فرمود. اشاره به اینکه آنچه او فرستاده است مقدار ناچیزی از حق من است، سپس با صراحت و شجاعت فرمود: اگر زنده بمانم و قدرت را در دست گیرم «بنی امیه» را از مقامی که غاصبانه به چنگ آورده‌اند، کنار می‌زنم و حقارت واقعی آنها را به مردم نشان می‌دهم.

إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَيُفَوِّقُونَنِي تَرَاثَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَفْوِيْقًا، وَاللَّهِ
لَئِنْ بَقِيْتُ لَهُمْ لَأَنْفُضَنَّهْمُ نَفْضَ اللَّحَامِ الْوِذَامِ التَّرْبَةَ!

ترجمه

بنی امیه از میراث محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جز مقدار کمی در اختیار من نمی‌گذارند: به اندازه یکبار دوشیدن شیر شتر. به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آنها را از صحنه حکومت اسلامی بیرون خواهم ریخت، همانگونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را -که به روی زمین می‌افتد- از خاک پاک می‌کند!

شرح و تفسیر

نمونه‌ای از جنایات بنی‌امیه

در میان سیاستمداران مادی دنیا، از قدیم این رسم بوده است که مخالفان خود را از نظر اقتصادی در تنگنا قرار می‌دادند، تا آنها به خود مشغول شوند و از دیگران باز بمانند، حتی در آنجا که به ظاهر می‌خواستند دست محبت را به سوی مخالفان دراز کنند، باز این اصل را رعایت می‌کردند که چیز کمی را در اختیار آنها بگذارند. در این کلام امام عَلَيْهِ السَّلَام با تعبیر جالبی به این معنا اشاره فرموده، می‌گوید: «بنی امیه از میراث محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جز مقدار کمی در اختیار من نمی‌گذارند: به اندازه یک بار

دوشیدن شیر شتر! ﴿إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَيُفَوَّقُونَنِي﴾^(۱) تَرَاثُ مُحَمَّدٍ ﷺ تَفْوِيقًا».

تعبیر «يُفَوَّقُونَنِي» - از مادّه «فَوَّقَ النَّاقَةَ» یعنی یک بار شیر شتر را دوشیدن - اشاره لطیفی به کمی هدایای آنهاست؛ گویی خلافت، به منزلهٔ مرکب راهوار شیردهی است که آنها از همه چیزش بهره می‌گیرند و گه گاه تنها به اندازهٔ یک بار دوشیدن، در اختیار آن حضرت قرار می‌دهند. بعضی گفته‌اند: «فواق» مفهومی کمتر از این دارد و آن، به اندازهٔ مقدار شیری است که در یک بار فشار دادن انگشتان، بر پستان حیوان، فرو می‌ریزد و مطابق این تفسیر، تعبیر امام ﷺ بسیار گویاتر خواهد بود.

تعبیر به «تراث محمد» ممکن است اشاره به فدک و مانند آن باشد و یا اشاره به کل برنامه‌های اسلام که در مفهوم وسیع میراث، داخل می‌شود؛ زیرا تمام شکوفایی‌های اقتصادی کشور اسلام، به برکت آیین پیامبر اکرم ﷺ صورت گرفت و رهین خدمات آن حضرت بود؛ بنابراین، همهٔ آنها میراث محمد ﷺ محسوب می‌شود و علی ﷺ سهم عظیمی، نه تنها به خاطر خویشاوندی بلکه به خاطر جانفشانی‌هایش در طریق اسلام، در آنها داشت.

درست است که علی ﷺ زندگی زاهدانه‌ای داشت، ولی همیشه در عصر پیامبر ﷺ سهم خود را از غنایم می‌گرفت و به نیازمندان می‌داد.

سپس در ادامهٔ این سخن می‌افزاید: «(آنها با این کار خود، نمی‌توانند مرا فریب دهند و از تصمیم نهایی باز دارند) به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آنها را از صحنهٔ

۱. «لَيُفَوَّقُونَنِي» از مادّه «فَوَّقَ» (بر وزن رواق) به گفتهٔ بسیاری از علمای لغت، در اصل به معنای فاصله‌ای است که در میان دو مرتبه دوشیدن شیر از پستان می‌باشد و بعضی آن را به معنای فاصله‌ای که میان بازکردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر است، می‌دانند و از آنجا که پستان بعد از دوشیدن شیر، در استراحت فرو می‌رود، این واژه گاهی در معنای آرامش و استراحت نیز بکار رفته و «افاقه مریض» یا «افاقه دیوانه» هنگامی که سالم شود و یا بر سر عقل آید، به همین مناسبت است. این واژه در کلام بالا اشاره به مقدار کمی از مال است که «بنی امیه» از «بیت المال» در عصر عثمان در اختیار امام ﷺ می‌گذاشتند.

حکومت اسلامی بیرون خواهم ریخت؛ همانگونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را که به روی زمین می افتد، پاک می کند! ﴿وَ اللَّهُ لَئِنْ بَقِيتُ لَهُمْ لَأَنْفُضَنَّهٗمْ﴾^(۱)
نَفَضَ اللَّحَامَ الْوِدَامَ التَّرْبَةَ!﴿

تشبیه «بنی امیه» به خاکهایی که محتویات شکم حیوان مانند جگر و معده روی آن بیافتد و آلوده شود، اشاره به نهایت آلودگی و پستی آنهاست. آنها - به گواهی اعمالشان در زمان «عثمان» - چنان آلوده بودند که عموم مسلمانان از آنها متنفر شدند؛ به گونه‌ای که همه می‌خواستند این شجره خبیثه برای همیشه از سرزمین اسلام قطع گردد و این باند کتیف از صحنه جامعه اسلام، طرد شود، و بیت المال از چنگ آنها به در آید!

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می‌نویسد: «و یروی «التُّرَابُ الْوَدِمَةُ» وَ هُوَ عَلَى الْقَلْبِ. قَالَ الشَّرِيفُ: وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «لَيُفَوِّقُونِي» اى: يُعْطُونَ نِيَّ مِنَ الْمَالِ قَلِيلاً كَفَوَاقِ النَّاقَةِ. وَ هُوَ الْحَلْبَةُ الْوَاحِدَةُ مِنْ لَبَنِهَا. وَ الْوِدَامُ: جَمْعٌ وَدَمَةٍ، وَ هِيَ الْحَزَّةُ مِنَ الْكَرْشِ، أَوْ الْكَبِدِ تَقَعُ فِي التُّرَابِ فَتُنْفَضُ؛

در بعضی از روایات به جای «الْوِدَامُ التَّرْبَةُ»، «التُّرَابُ الْوَدِمَةُ» - که عکس آن است - نقل شده (ولی مفهوم هر دو یکی است) و اشاره به اشیای با ارزشی است که گاه آلوده می‌شود، و باید آلودگی‌ها را از آنها سترد.

سپس می‌افزاید: جمله «لَيُفَوِّقُونِي» به این معنا است که «بنی امیه» کمی از مال را در اختیار من می‌گذارند؛ مانند «فواق ناقه» یعنی یک بار دوشیدن شیر شتر. و «وِدَام» جمع «وَدَمَه» به معنای قطعه‌ای از معده، یا جگر حیوان است که جدا شود و روی خاکها بیفتد و قصاب آن را از آلودگی پاک کند و خاک آلوده را جدا سازد.

۱. «لَأَنْفُضَنَّهٗمْ» از ماده «نَفَضَ» (بر وزن نَبَضَ) به معنای تکان دادن چیزی برای جدا شدن آنچه بر آن است می‌باشد و به تعبیر فارسی به معنای «تکانیدن» است و به همین جهت، به زنانی که فرزند بسیار می‌آورند «نفوض» گفته می‌شود. این واژه در مورد ریختن میوه‌ها از درخت نیز به کار می‌رود.

نکته‌ها

۱- سعید بن عاص را بهتر بشناسیم

همان گونه که در شرح خطبه، گفته شد «سعید بن عاص» والی مدینه هدایای مختصری خدمت امام علیه السلام آورد، در حالی که اظهار می‌داشت، بیشترین هدیه بعد از هدیه‌ای است که برای «عثمان» آورده است. گویی می‌خواست منتی از این جهت بگذارد که امام علیه السلام جواب قاطعی به او فرمود.

«سعید» از طائفه «بنی امیه» و از دودمان قریش است و زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درک کرد و از فرماندهان لشکرهای فاتح اسلام بود. در واقع در دامان «عمر بن خطاب» پرورش یافته بود و عثمان او را والی کوفه کرد. هنگامی که به کوفه آمد خطبه‌ای خواند و اهل کوفه را به دشمنی و خلاف متهم ساخت. مردم کوفه شکایت او را به عثمان کردند و عثمان سرانجام او را به مدینه بازگرداند و او تا هنگامی که مردم بر ضد عثمان قیام کردند، در مدینه بود و از او دفاع می‌کرد و با انقلابیون به مقابله برخاست، تا این که عثمان کشته شد. او ناچار به سوی مکه رفت و در آنجا بود تا زمانی که «معاویه» غصب خلافت نمود. «معاویه»، «سعید» را برای حکمرانی مدینه انتخاب کرد و او تا پایان عمرش بر مدینه حکومت می‌کرد. او در جنگ «جمل» و «صفین» کناره‌گیری کرد و به هیچ یک از دو طرف نپیوست. مردی متکبر و خشن و سختگیر بود و در سخن گفتن مهارت داشت. قصر بزرگی در مدینه برای خود ساخته بود که آثارش سالها باقی ماند. مرگ او در سال ۵۳ یا ۵۹ هجری اتفاق افتاد^(۱).

۲- بنی امیه را بهتر و دقیقتر بشناسیم

بنی امیه طایفه‌ای از قریش هستند که به «امیه بن عبد شمس بن عبد مناف»

۱. الأعلام زركلی، جلد ۳، صفحه ۹۶.

منسوبند و دوران حکومت آنها از «معاویه بن ابوسفیان» در سال ۴۱ هجری آغاز و به «مروان حمار» یا مروان دوم، که چهاردهمین آنان است در سال ۱۳۲ هجری ختم می‌شود.

حکومت امویان اگر چه در سال ۱۳۲ هجری منقرض گردید، ولی پس از چندی، شخصی از همین خاندان در اندلس حکومتی تشکیل داد. توضیح این که: اندلس در سالهای بین ۹۱ تا ۹۳ هجری به وسیله مسلمانان فتح شد و از این تاریخ تا سال ۱۳۸ مانند دیگر ممالک اسلامی، حکامی که از سوی خلفای اسلامی فرستاده می‌شدند آن سرزمین را اداره می‌کردند. در سال ۱۳۸ هجری، «عبدالرحمن اول» یکی از نواده‌های «هشام بن عبدالملک» دهمین حاکم اموی که از قتل عباسیان رهایی یافته بود، پس از چند سال سرگردانی، از اوضاع درهم ریخته اسپانیا (اندلس) و اختلاف بربرها و قبایل عرب استفاده کرد و مصمم شد در آن سرزمین به رغم دستگاه عباسیان، حکومتی برای خود تشکیل دهد. «عبدالرحمن» و نسل او مدت دو قرن در آن سرزمین حکومت کردند؛ تا این که در آغاز قرن پنجم، شورش و انقلابی در آنجا برپا شد و این حکومت سرنگون گشت.^(۱)

الف: بنی امیه در قرآن مجید

«وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا؛ (یادآور) زمانی را که به تو گفتیم: پروردگارت احاطه کامل به مردم دارد؛ و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود؛ همچنین شجره ملعونه [=درخت نفرین شده] را که در قرآن ذکر کرده‌ایم. ما آنها را بیم داده (و انذار) می‌کنیم؛ اما جز طغیان عظیم، چیزی بر آنها نمی‌افزاید.»^(۲)

۱. سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف، جلد ۳، ذیل واژه «بنی امیه».

۲. سوره اسراء آیه ۶۰.

جمعی از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند که این خواب اشاره به جریان معروفی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خواب دید میمون‌هایی از منبر او بالا می‌روند و پایین می‌آیند، بسیار از این مسأله غمگین شد، آن چنان که بعد از آن، کمتر می‌خندید. (این میمون‌ها را به بنی‌امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می‌کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به فساد کشیدند).

«فخر رازی» در تفسیر خود، روایتی در این زمینه از «ابن عباس» مفسر معروف اسلامی نقل می‌کند. همچنین در حدیثی از «عایشه» نقل شده که رو به «مروان» کرد و گفت: «لَعَنَ اللَّهُ أَبَاكَ وَ أَنْتَ فِي صَلْبِهِ فَأَنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ: خدا پدر تو را لعنت کرد در حالی که تو در صلب او بودی؛ بنابراین، تو بخشی از کسی هستی که خدایش لعن کرده است!»^(۱)

علاوه بر آیه فوق، در تفسیر آیه ۲۶ سوره ابراهیم نیز، مطابق بعضی روایات، «شجره خبیثه» به «بنی‌امیه» تفسیر شده است.^(۲)

ب: بنی‌امیه در احادیث اهل سنت

در کتاب «کنز العمال» که از مجامع روایتی اهل سنت است، روایت شده که روزی «ابوبکر» با «ابوسفیان» در افتاد و با خشونت او را مذمت نمود. پدرش «ابوقحافه» به وی گفت: «با ابوسفیان بدین گونه سخن می‌گویی؟! گفت: «ای پدر! خداوند به سبب اسلام، خانواده‌هایی را بالا برد و اعتبار بخشید و خانواده‌هایی را به زمین زد و از اعتبار بینداخت. خاندان من از جمله خانواده‌هایی است که خدا آن را بالا برد و

۱. تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

۲. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۰، صفحه ۳۴۱ و جلد ۱۲، صفحه ۱۷۲ به بعد، مراجعه کنید.

خاندان ابوسفیان از آن خانواده‌هایی است که خدا بر زمینشان زده است.»^(۱)
 از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که فرمود: «نخستین کسی که سنت مرا دگرگون می‌سازد، مردی از بنی امیه است.»^(۲)
 و نیز فرمود: «پس از من چه رنجها و مصیبت‌هایی همچون کشتار و آوارگی از سوی بنی امیه به اهل بیتم وارد آید و در میان خویشاوندان ما، از همه سر سخت‌تر در بغض و عداوت با ما، بنی امیه‌اند و بنی مغیره و بنی مخزوم!»^(۳)
 از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که: «هر امتی را آفتی باشد و آفت این امت بنی امیه است!»^(۴)

ج: بنی امیه در نهج البلاغه

«امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام» در بعضی از خطبه‌های «نهج البلاغه» به بنی امیه و تباهکاری‌های آنان و مفسدی که برای اسلام و مسلمانان به وجود آوردند، اشاره نموده است. خطبه‌های ۷۷ و ۹۳ و ۹۸ از این دسته‌اند.
 علی عَلَيْهِ السَّلَام در خطبه ۹۳ به صراحت حکومت بنی امیه را به عنوان بزرگترین و حشتناکترین فتنه‌ها بر امت اسلام معرفی می‌کند و آن را فتنه‌ای کور و تاریک می‌داند: «أَلَا وَإِنَّ أَحْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِيَّةٍ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءٌ مُظْلِمَةٌ...»

د: تبهکاری‌های حکومت بنی امیه

جناایات و مفسدی که حکومت «بنی امیه» در تاریخ اسلام به وجود آورد، فراوان است؛ به گونه‌ای که ذکر و بررسی آنها خود به کتاب مفصلی نیازمند می‌باشد. در اینجا به تناسب بحث، تنها به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۲۹۹.
 ۲. کنز العمال، حدیث ۳۱۰۶۲.
 ۳. کنز العمال، حدیث ۳۱۰۷۴.
 ۴. کنز العمال، حدیث ۳۱۷۵۵.

۱- انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت

معاویه خود تصریح می‌کرد که خلافت را نه با محبت و دوستی مردم و نه رضایت آنها از حکومت او، بلکه با شمشیر به دست آورده است.^(۱)

«جاحظ» می‌گوید: «معاویه سالی را که به قدرت رسید «عام الجماعة» نامید؛ در حالی که آن سال، «عام فرقه و قهر و جبر و غلبه بود». سالی که امامت به سلطنت و نظام کسرابی تبدیل شد و خلافت غصب شده و قیصری گردید.^(۲)

زندگی اشرافی «معاویه» و شیوه رفتار او در کار خلافت، سبب شد تا «سعد بن ابی وقاص» نیز در وقت ورود بر او، وی را «ملک» خطاب کند.^(۳) مورخان معاویه را اولین شاه خوانده‌اند.^(۴) «سعید بن مسیب» می‌گفت: معاویه اولین کسی بود که خلافت را به سلطنت تبدیل کرد.^(۵)

مورخ معروف «یعقوبی» بعضی از کارهای معاویه را که نشانه‌های نظام سلطنت است، نام برده مانند: نشستن بر تخت سلطنت و نشان دادن دیگران در پایین آن و انتخاب بهترین مالهای مردم و اختصاص آنها به خود.^(۶)

«ابو الاعلی مودودی» در کتاب «خلافت و ملوکیت» چند ویژگی برای تفاوت نظام سلطنتی معاویه، با خلافت پیش از وی بر شمرده است:

۱- دگرگونی روش تعیین خلیفه. خلفای پیشین، خود برای کسب خلافت قیام نمی‌کردند؛ ولی معاویه با هر وسیله‌ای در پی آن بود تا به هر صورتی که شده بر مسند خلافت تکیه زند.

۱. العقد الفرید، جلد ۴، صفحه ۸۱ و ۸۲.

۲. رسالة الجاحظ فی بنی امیة، صفحه ۱۲۴؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۳. مختصر تاریخ دمشق، جلد ۸، صفحه ۲۱۰ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۱۷.

۴. تاریخ الخلفاء، صفحه ۲۲۲.

۵. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۲؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۶. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۲؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

- ۲- دگرگونی در روش زندگی خلفا و استفاده از روش پادشاهی روم و ایران.
- ۳- چگونگی مصرف بیت المال. در دوره «معاویه» بیت المال به صورت ثروت شخصی شاه و دودمان شاهی در آمد و کسی نیز نمی توانست درباره حساب و کتاب بیت المال از حکومت باز خواست کند.
- ۴- پایان آزادی ابراز عقیده و امر به معروف و نهی از منکر. این روش از عهد معاویه با کشتن «حجر بن عدی» آغاز شد.
- ۵- پایان آزادی دستگاه قضایی اسلام.
- ۶- خاتمه حکومت شورایی.
- ۷- ظهور تعصبات نژادی و قومی.
- ۸- نابودی برتری قانون.^(۱)

۲- مسخ و تحریف حقایق و معارف اسلامی، مانند:

- ۱- ناسزا و دشنام گویی نسبت به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام و جعل احادیث در مذمت آن حضرت و مدح معاویه.
- معاویه خود می گفت سب و لعن علی علیه السلام باید آن قدر گسترش یابد تا کودکان با این شعار بزرگ شده و جوانان با آن پیر شوند و هیچ کس از او فضیلتی نقل نکند.^(۲)
- وقتی از «مروان حکم» سؤال شد که چرا چنین می کنید؟ در پاسخ گفت: «لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ؛ حکومت جز به این صورت برای ما سامان نمی یابد.»^(۳)
- «ابن ابی الحدید» نوشته است که معاویه گروهی از صحابه و تابعین را برانگیخت تا بر ضد «امام علی علیه السلام» احادیثی نقل کنند. از جمله آنها «ابوهریره»، «عمرو بن العاص»، «مغیره بن شعبه» و «عروة بن زبیر» بودند.^(۴)

۱. خلافت و ملوکیت، صفحه ۱۸۸ تا ۲۰۷؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۰۷-۴۰۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۷.

۳. انساب الاشراف، جلد ۱، صفحه ۱۸۴؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۰۹.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۶۳.

۲- ترویج عقیده جبر در میان مسلمانان

از معاویه نقل شده که می‌گفت: «عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد، چون همه کارها به دست خداوند است».^(۱) این سخن معاویه نه از روی اعتقاد، بلکه برای تحمیل خلافت خود بر مردم بود؛ چنان که از او نقل شده که می‌گفت: «هَذِهِ الْخِلَافَةُ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَقَضَاءٌ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ؛ خلافت من یکی از فرمانهای خدا است و از قضا و قدر پروردگار می‌باشد».^(۲)

«زیاد بن ابیه» حاکم معاویه در «بصره» و «کوفه» ضمن خطبه معروف خود گفت: «ای مردم! ما مدیر و مدافع شما هستیم و شما را با سلطنتی که خداوند به ما داده اداره می‌کنیم».^(۳)

۳- به شهادت رساندن پیشوایان و شخصیت‌های بزرگ اسلامی همچون امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و زید بن علی بن الحسین علیه السلام و حجر بن عدی.

۴- تخریب کعبه معظمه و مسجد الحرام در زمان یزید به وسیله منجنیق.

۵- سلب امنیت از مردم.

در زمان ولایت «زیاد بن ابیه» پدر «عبیدالله» در «عراق» مَثَلی رایج شد به این مضمون: «أَنْجُ سَعْدٌ فَقَدْ هَلَكَ سَعِيدٌ؛ یعنی به سعد می‌گفتند مواظب خودت باش که سعید را کشتند!» اشاره به این که بدون تحقیق و با کمترین بهانه‌ای، خون بیگناهان را می‌ریختند.^(۴)

۶- شکنجه و تحقیر امت اسلامی.

یکی از نشانه‌های این تحقیر، داغ نهادن بر صورت و گردن برخی از شیعیان بود،

۱. حیاة الصحابة، جلد ۳، صفحه ۵۲۹؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۱۰.

۲. مختصر تاریخ دمشق، جلد ۹، صفحه ۸۵.

۳. تاریخ طبری، جلد ۵، صفحه ۲۲۰؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۱۰.

۴. به نقل از: حسین نفس مطمئنه، صفحه ۱۰.

چنان که «حجاج بن یوسف» بر گردن «انس بن مالک» و «سهل بن سعد» و دست «جابر بن عبدالله انصاری» به جرم دوستی با علی علیه السلام داغ نهاد.^(۱)

جنايات و تبهكاري‌هاي بني اميه و مفاستي كه در جهان اسلام به بار آوردند بسيار بيش از آن است كه در بالا گفته شد. آنچه گذشت گوشه‌اي از آن بود و اگر تمام آن جمع‌آوري شود، كتاب بزرگي خواهد شد و بسيار شگفت‌آور است كه بعضي از نا آگاهان، حكومت بني اميه را به عنوان حكومت موققي در جهان اسلام قلمداد مي‌كنند! و اين نشان مي‌دهد كه كمترين مطالعه‌اي درباره آنها و افكار و اعمال و رفتارشان ندارند.

سخنان، درس بسیار آموزنده‌ای برای عموم مردم است. تا طریقه مناجات با پروردگار متعال را فراگیرند و راه و رسم راز و نیاز را بیاموزند؛ در ضمن از محتوای این دعاها که بازگوکننده وظایف انسان در پیشگاه خدا و خلق است، معارف بیشتری بیندوزند.

* * *

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ. اللَّهُمَّ
اغْفِرْ لِي مَا وَآيْتُ مِنْ نَفْسِي، وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا
تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي، ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتِ الْأَلْحَاطِ،
وَسَقَطَاتِ الْأَلْفَاطِ، وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ.

ترجمه

بار خدايا! آنچه تو از من به آن آگاهتری بر من ببخشاى و اگر بار ديگر به سوى
آن باز گردم، تو نيز آمرزش خود را بر من بازگردان. خداوندا! آنچه از كارهاى نيك كه
بر آن تصميم گرفتم و عهد و پيمان بر آن بستم، ولى وفايى نسبت به آن از من
نديدى، بر من ببخش. خداوندا! آنچه را با زبان به تو تقرب جستم، سپس قلبم با آن
مخالفت نمود بر من ببخش. پروردگارا! نگاههاى اشارت‌آميز (زيانبار) و سخنان
بي‌فايده و خواسته‌هاى نابجاى دل و لغزشهاى زبان مرا عفو فرما!

شرح و تفسير

بخشى از دعاهاى آموزنده امام عليه السلام

همان گونه كه در بالا اشاره شد امام عليه السلام در اين سخن نورانى خود، از چهار چيز
آمرزش مى‌طلبد كه در واقع هر کدام از آنها يكي از مهمترين مشكلات اخلاقى و
معنوى انسان است و بى شك هر انساني كه بتواند اين چهار چيز را از خود دور كند
به سر منزل سعادت و ساحل نجات نزديك شده است.

نخست عرضه می‌دارد: «بار خدایا! آنچه تو از من به آن آگاه‌تری بر من ببخشای و اگر بار دیگر به سوی آن بازگردم تو نیز آمرزش خود را بر من بازگردان!» ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ﴾.

انسان فراموش‌کار، مرتکب گناهان زیادی می‌شود که با گذشت زمان آنها را به فراموشی می‌سپارد، به گونه‌ای که حتی تقاضای عفو و بخشش نمی‌کند و یا این که باز هم به سراغ آن می‌رود، بی آن که توجه داشته باشد که پشت او از بار این گناه سنگین است.

در چنین شرایطی باید به درگاه خدا روی آورد و عرض کند: «تو به اعمال من از من، آگاه‌تری. تو فراموش نکرده‌ای که من مرتکب چه اعمالی شده‌ام» با این نگاه اجمالی به گذشته، از همه آنها تقاضای عفو و آمرزش می‌کند و نیز تقاضا می‌کند که اگر به خاطر بی‌اعتنایی به گناه باز هم به سراغ آن برود، خداوند او را مشمول عفو خود قرار دهد.

این فراموشکاری دشمن سعادت انسان است و گاه مشکلات غیر قابل جبرانی به بار می‌آورد و باید از آن به خدا پناه برد و از گناهان فراموش شده تقاضای عفو و بخشش کرد. قرآن مجید در اشاره به این گونه گناهان تعبیر لطیفی دارد، می‌فرماید: «يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؛ در آن روز که خداوند همه آنها را برمی‌انگیزد و از اعمالی که انجام داده‌اند با خبر می‌سازد، اعمالی که خداوند حساب آن را نگهداشته و آنها فراموش کرده‌اند و خداوند بر هر چیز شاهد و ناظر است.»^(۱)

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا از سوی جمعی از «شارحان نهج البلاغه» داده شده که منظور از آن، گناهی است که واقعاً انسان از گناه بودن آن بی‌خبر است و یا اگر می‌داند، علم او بسیار کم رنگ است. طرفداران این تفسیر متوجه این اشکال

۱. سوره مجادله، آیه ۶.

شده‌اند که اگر انسان نسبت به گناهی جاهل باشد آن گناه بخشوده است و نیازی به تقاضای غفران ندارد و لذا پاسخ گفته‌اند که جهل اگر از قصور سرچشمه گیرد و جاهل، جاهلِ قاصر باشد، همین گونه است؛ ولی اگر از تقصیر سرزند و جاهل مقصر باشد: جاهلی که در فراگیری علم کوتاهی کرده، قابل سرزنش و ملامت و توبیخ و مجازات است؛ بنابراین، جا دارد که از خدا نسبت به آنها تقاضای عفو کند.

یا این که منظور گناهانی است که انسان گناه بودن آن را فراموش کرده و یا در تشخیص گناه بودن آن، راه خطا رفته است که اگر آن نسیان و این خطا زاییده تقصیر باشد، باید از آن تقاضای عفو کرد؛ همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا»^(۱).

در واقع تفسیری که در آغاز گفتیم بازگشت به فراموش کردن موضوع گناه می‌کند و دومین تفسیر، به فراموشی حکم گناه بازگشت می‌کند. ولی تفسیر اول، مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند جمعی از مفسران، تفسیر دوم را پذیرفته‌اند. این احتمال نیز وجود دارد که هر دو معنا، در مفهوم جمله جمع باشد و امام علیه السلام تقاضای آمرزش از همه آنها می‌کند.

در دومین دعا، امام علیه السلام اشاره به موضوع مهم دیگری می‌کند و آن پیمان‌هایی است که انسان با خود، یا با خدای خود می‌بندد، سپس به آن وفا نمی‌کند؛ عرضه می‌دارد: «خداوندا! آنچه را از کارهای نیک که بر آن تصمیم گرفتیم و عهد و پیمان بر آن بستیم، ولی وفایی نسبت به آن از من ندیدی، بر من ببخش!» ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَآيْتُ^(۲) مِنْ نَفْسِي، وَلَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي﴾.

جمله «مَا وَآيْتُ مِنْ نَفْسِي» (پیمانی را که با خود بستیم) ممکن است اشاره به

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۷.

۲. «وَآيْتُ» از ماده «وَأَى» (بر وزن رأی) به معنای تصمیم گرفتن بر چیزی، توأم با قصد وفای به آن است و به تعبیر دیگر: وعده‌هایی که انسان با خویشتن می‌گذارد؛ در حالی که «وَعْدَهُ» به معنای قرارهایی است که انسان با دیگری می‌گذارد، و گاه هر دو (وَأَى و وَعْد) به یک معنا به کار می‌رود.

اموری باشد که دو طرفِ عهد و پیمان، خود انسان است؛ خودش با خودش عهد می‌کند؛ که انجام آن نشانهٔ شخصیت انسان و عزم راسخ او در کارها است و شکستن آن دلیل بر سستی اراده می‌باشد که باید از آن به خدا پناه برد.

و یا این که یک طرف پیمان خود او است و طرف دوم خدا است که در واقع این معنا، در جملهٔ مزبور در تقدیر است.^(۱) در این صورت اشاره به تمام پیمان‌های الهی است که انسان با خدا پیمان بسته و به آن وفا نکرده است. زیرا بسیاریند کسانی که در مشکلات و گرفتاری‌ها، پیمانهای محکمی با خدا می‌بندند، اما هنگامی که طوفان حوادث فرو می‌نشیند و به کام دل می‌رسند، همه پیمانها فراموش می‌شود. قرآن مجید می‌گوید: «و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ • فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ؛ بعضی از آنها با خدا پیمان بسته بودند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد به یقین انفاق خواهیم کرد و از صالحان خواهیم بود؛ ولی هنگامی که خدا از فضل خود به آنها عطا کرد، بخل ورزیدند و سرپیچی نمودند و روی برتافتند (و پیمان خود را با خدا شکستند)».^(۲)

در سومین دعا، از مسأله ریا و نفاق به خدا پناه می‌برد و تقاضای آمرزش می‌کند، عرضه می‌دارد: «خداوندا! آنچه را با زبان به تو تقرّب جستیم، سپس قلبم با آن مخالفت نمود، بر من ببخش!» ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي، ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي﴾.

تظاهر به کارهای خوب - با زبان، یا اعمال ظاهر و ریاکاری در عبادات و سایر اطاعات - یکی از خطرناکترین شعبه‌های شرك است که هم در آیات قرآن و هم در روایات، مردم از آن بر حذر داشته شده‌اند و متأسفانه یکی از رایج‌ترین کارها است و

۱. در تقدیر چنین بوده: «وَأَيُّتُ مِنْ نَفْسِي مَعَ رَبِّي».

۲. سورهٔ توبه، آیات ۷۵-۷۶.

زیان‌هایی که از این رهگذر دامن انسانها را می‌گیرد، بیش از آن است که در تصوّر بگنجد.

کسی که مرتکب گناه ربا و نفاق و دوگانگی ظاهر و باطن می‌شود، در واقع توحید افعالی خدا را نپذیرفته است؛ عزّت و ذلّت را به دست مردم می‌بیند و دوستی و محبت انسانها را بر دوستی و محبت خداوند ترجیح می‌دهد، چه اگر بدانیم عزّت و ذلّت به دست خدا است و قلوب مردم به فرمان او است، هر چه می‌خواهیم از او می‌خواهیم و هر چه انجام می‌دهیم برای او انجام می‌دهیم.

تناقض در میان گفتار و نیت قلبی، تنها در مورد ریاکاری نیست، بلکه هر دوگانگی در میان ظاهر و باطن را شامل می‌شود. هر سخنی را انسان بگوید و به هنگام عمل در پای آن نایستد، یا اراده و تصمیمش بر ضدّ آن باشد، نشانه دوگانگی میان ظاهر و باطن است؛ هر چند قصد ریاکاری هم نداشته باشد. قرآن مجید می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ • كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؛ نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویید که عمل نمی‌کنید.»^(۱)

ما همه شبانه روز، در نمازهای خود می‌گوییم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» در حالی که بسیار می‌شود که قلب ما چیز دیگری می‌گوید؛ نه معبود ما منحصرأ خدا است و نه تنها از او یاری می‌جوییم. و نیز در تشهد می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» در حالی که در دل، شریکان و هم‌تایان زیادی برای او قرار می‌دهیم، که واضح‌ترین آنها شیطانِ هوایِ نفس است و این مسأله بازتاب گسترده‌ای بر تمام زندگی بشر دارد و این دعا که در کلام بالا آمده، درس بزرگی است برای دور شدن از این خطر مهم!

سرانجام در آخرین دعا، از چهار چیز تقاضای غفران می‌کند و به خدا پناه

می‌برد؛ عرضه می‌دارد: «الهی نگاههای اشارت‌آمیز (زیانبار) و سخنان بی‌فایده، و خواسته‌های نابجای دل، و لغزشهای زبان، مرا عفو فرما!» ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتٍ^(۱) الْأَلْحَاظِ^(۲)، وَسَقَطَاتِ^(۳) الْأَلْفَاظِ، وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَهَفَوَاتِ^(۴) اللِّسَانِ﴾.

در واقع اشاره به بخشی از گناهان چشم و زبان و دل می‌کند که گاه از خطرناکترین گناهان انسان است.

نگاه‌های تحقیرآمیز به مؤمنان و اشارات آمیخته با هتک و غرور، همچنین سخنان بی‌مطالعه که گاه سرچشمه کینه‌ها و نفاق‌ها و اختلافات می‌شود و آبروی مسلمین را بر باد می‌دهد و نیز تمایلات شهوت‌آلود دل، که انسان را به سوی هر گناهی دعوت می‌کند و نیز لغزشهایی که بر اثر بی‌توجهی به هنگام سخن گفتن رخ می‌دهد و سرچشمه مفاسد عظیمی می‌شود، همه و همه از دشمنان سعادت انسان است و هنگامی که امام علیه السلام از خداوند در برابر آنها تقاضای بخشش می‌کند، عملاً به همه هشدار می‌دهد که مراقب این چهار مسأله مهم باشند و گناه آن را کوچک نشمرند.

تفاوت «رَمَزَاتِ الْأَلْحَاظِ» (نگاه‌های اشارت‌آمیز) و همچنین «شَهَوَاتِ الْجَنَانِ»

۱. «رَمَزَاتٍ»: جمع رَمَزَة (بر وزن غمزه) به معنای اشاره با چشم و آبرو و گاه باللبها است و بعضی گفته‌اند «رمز» در اصل به معنای حرکت دادن لب‌ها برای بیان مطلبی است، بی‌آنکه صدایی در آن باشد و گاه به معنای اشاره با چشم و آبرو می‌آید.

۲. «الْحَاظِ» جمع «لِحَظٍ» (بر وزن محض) به معنای نگاه کردن با گوشه چشم است و این کار گاهی به منظور بی‌اعتنایی و تحقیر نسبت به چیزی انجام می‌شود و گاه برای استهزا یا سخریه و یا عیب‌جویی!

۳. «سَقَطَاتِ» جمع «سَقَطٍ» (بر وزن فقط) به معنای هر چیز پست و بی‌ارزش است: خواه متاع پست و بی‌ارزش باشد یا سخن یا فعلی اینچنین. ولی از بعضی منابع لغت چنین استفاده می‌شود که «سَقَطَاتِ» جمع «سَقَطُهُ» (بر وزن دفعه) به معنای لغزش است؛ بنابراین «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» اشاره به لغزشهایی است که انسان در تعبیرات و سخنان خود مرتکب می‌شود و گاه منتهی به گناهانی می‌گردد. بنابراین با «هَفَوَاتِ» معنای مشابهی پیدا می‌کند.

۴. «هَفَوَاتِ» جمع «هَفْوَةٍ» (بر وزن دفعه) به معنای لغزش است: خواه در سخن باشد یا در عمل. این ماده به معنای سرعت نیز آمده است و از آنجا که سرعت، سبب لغزش می‌شود، هر دو معنا به یک ریشه باز می‌گردد.

خواستهای شهوت آلود دل‌ها) با بقیه روشن است. ولی در این که چه تفاوتی بین «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» و «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» می‌باشد در میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگو است. بعضی مانند مرحوم محقق «مغنیه» آنها را به یک معنا دانسته است؛ در حالی که مرحوم «شارح خویی» «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» را به معنای الفاظی که فایده اخروی ندارد -عمّ از این که، حرام باشد یا نه- می‌داند. و «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» را به معنای سخنان حرام، مانند: غیبت، بهتان، سخن چینی، استهزا، تهمت و دشنام می‌شمرد. ولی با توجه به این که «سَقَطَاتِ» جمع «سَقَطَ» به معنای شیء بی‌ارزش است، به نظر می‌رسد که «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» اشاره به سخن بی‌ارزش و بی‌معنا و احیاناً رکیک و زشت است که از افراد بی‌مبالات و غافل و بی‌خبر سر می‌زند؛ ولی «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» با توجه به مفهوم «هَفَوَهُ» که به معنای لغزش و حرکت سریع در هوا می‌باشد، اشاره به سخنانی است که بر اثر عدم توجه کافی بر زبان انسان جاری می‌شود؛ و ای بسا گناه عظیمی همچون غیبت و تهمت و استهزای مؤمن در آن باشد.^(۱)

نکته

دعا و تأثیر عجیب آن در زندگی انسان‌ها

«دعا» نقش بسیار مؤثری در تربیت نفوس انسانی و سوق آنها به مراتب کمال دارد که شاید بسیاری از دعا کنندگان از آن غافل باشند.

«دعا» همچون باران بهاری است که سرزمین دلها را سیراب و شکوفه‌های ایمان و اخلاص و عشق و عبودیت را بر شاخسار روح آدمی ظاهر می‌سازد.

«دعا» نسیم روح بخش قدسی است که همچون دم مسیح «عَظْمِ رَمِيمٍ» را «بِإِذْنِ اللَّهِ» حیات می‌بخشد.

۱. در واقع «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» از قبیل اضافه صفت، به موصوف است و به معنای «الْأَلْفَاظُ السَّاقِطَةُ» می‌باشد؛ ولی «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» چنین نیست.

«دعا» دریای مواجی است که گوهرهای فضایل اخلاقی را در درون خود پرورش می‌دهد.

هر نفسی که با «دعا» همراه است، مُمِدّ حیات است و مقرّح ذات؛ و هر دلی که با نور «دعا» قرین است، با تقوای الهی همنشین!

«دعا کننده» وصول به مقاصد شخصی خود را از خدا می‌طلبد و خداوند تربیت و پرورش روحانی او را از طریق دعا می‌خواهد و بقیه بهانه است.

از اینجا می‌توان گفت: «دعا» اکسیر اعظم، کیمیای سعادت، آب حیات و روح عبادت است؛ همان گونه که در حدیث وارد شده «الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ».^(۱)

جالب این است که طبق گواهی قرآن، ارزش انسانها در پیشگاه پروردگار به خاطر دعاهاى آنها است «قُلْ مَا يَعْزُبُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ».^(۲)

چرا چنین نباشد؟ در حالی که «دعا» از یک سو: انسان را به سراغ «معرفة الله» و شناخت و عشق معبود می‌فرستد تا از طریق توسل به اسماء و صفات حُسنایش، بر سر سفره رحمتش بنشیند، پیوند ناگسستنی با او برقرار سازد و از این خوانِ رحمت، توشه برگیرد.

از سوی دیگر: «دعا کننده» را به سراغ تحصیل شرایط اجابت دعا می‌فرستد که نخستین آنها توبه از گناه و پاکسازی درون و برون از آلودگی به معاصی است.

و از سوی سوم: «دعا» انسان را به تلاش، جهت بر طرف ساختن موانع استجابت و او می‌دارد که ساده‌ترین آنها پاک و حلال بودن مأکول و ملبوس و پرهیز از اموال حرام و سعی و کوشش برای ادای حقوق دیگران و ترک گناهی همچون غیبت و تهمت و شراب و قطع رحم است که از موانع مهمّ اجابت دعا شمرده شده است.

به همین دلیل می‌توان گفت: آنچه از ناحیه خود «دعا»، به انسان می‌رسد، بسیار

۲. سورة فرقان، آیه ۷۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۰۰.

فراتر و فزونتر از چیزی است که در صورت اجابتِ «دعا» عاید انسان می‌گردد. افزون بر همه اینها، محتوای بسیار عمیق و تکان دهنده دعاهای معروف پیشوایان بزرگ، آنچنان حساب شده است که هر جمله‌ای از آن، درس آموزنده مهمی است و سالکان طریق را بهترین ره توشه است.

فی المثل هنگامی که در دعاهای روزهای هفته (دعای روز یکشنبه) می‌خوانیم: «وَ اجْعَلْ غَدِي وَ مَا بَعْدَهُ أَفْضَلَ مِنْ سَاعَتِي وَ يَوْمِي» این پیام مهم الهی را به گوش جان می‌شنویم: مراقب باش! هر روز، بلکه هر ساعت که از عمر تو می‌گذرد باید گام، یا گامهایی به جلو برداری و قله تازه‌ای از قله‌های افتخار را فتح کنی! در غیر این صورت، نمی‌توانی بر عمرت نام زندگی بگذاری، بلکه جان‌کندن تدریجی است که عمر حسابش می‌کنی!

یا هنگامی که در دعای «کمیل» به این جمله پر معنا می‌رسیم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ» می‌فهمیم که ما حجاب خود و حجاب اجابت دعاهای خود هستیم و مشکلات را باید در درون خود جستجو کنیم، نه بیرون و این «خود آلوده» را باید از میان برداشت!

یا هنگامی که در دعای «صبح» به این جمله می‌رسیم: «فَاجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَارًا عَلَىٰ بُضِيَاءِ الْهُدَىٰ وَ بِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ مَسَائِي جَنَّةً مِنْ كَيْدِ الْعَدَىٰ وَ وَقَايَةً مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهُوَىٰ» به ما چنین پیام می‌دهد که روز را باید با نور هدایت آغاز کنیم، سپس آن را با هشیاری در برابر دشمنان برون و درون، به پایان بریم و این پیروزی جز با نور هدایت الهی ممکن نیست!

یا هنگامی که در دعای «عرفه» می‌خوانیم: «وَ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي؛ خداوندا! بی‌نیازی مرا در درون جانم قرارده!» الهام می‌گیریم که بی‌نیازی چیزی نیست که در بیرون، از طریق جمع ثروت فراوان و کاخ‌های رفیع و مقامات منیع، فراهم گردد؛

بی‌نیازی و غنا را باید در درون جان جست، که تا جان آدمی سیراب و بی‌نیاز نگردد اگر تمام جهان را به او دهند، باز هم تشنه است و همچون مبتلایان به بیماری استسقا، پیوسته در طلب آب است؛ اما اگر روح او با معرفت الهی، سیراب گردد در نظرش «جهان و هر چه در آن است، سهل و مختصر است»!

یا هنگامی که در دعای «ندبه» می‌خوانیم: «وَ اجْعَلْ صَلَاتِنَا بِهٖ مَقْبُولَةً وَ ذُنُوبَنَا بِهٖ مَغْفُورَةً وَ دُعَانَا بِهٖ مُسْتَجَابًا وَ اجْعَلْ اَرْزَاقَنَا بِهٖ مَبْسُوطَةً وَ هُمُومَنَا بِهٖ مَكْفِيَةً وَ حَوَائِجَنَا بِهٖ مَقْضِيَةً» می‌فهمیم که بدون درک حقیقت ولایت، تمام درها به روی ما بسته است؛ قبول نماز ما، آمرزش گناه ما، اجابت دعای ما، گسترش روزی ما و برطرف شدن سایه شوم اندوهها، در پرتو نور ولایت حاصل می‌گردد. چه حقیقت بزرگی؟!... و هزاران نکته دیگر.

و اگر به دعای مورد بحث مراجعه کنیم، می‌بینیم که علی علیه السلام ضمن چهار جمله پرمعنا، در واقع یک دوره درس اخلاق و فضایل انسانی را شرح داده و از رذایل اخلاقی که سبب سقوط انسانها می‌شود، آنها را بازداشته است. آری دعاهای معصومین علیهم السلام همواره درس تربیت و پیام انسان‌ساز و ره توشه سالکان الی الله است.

س-ضه-ءٌ اللهُ يَأْ لظنْ تَصْنُ غَضْ غِصَهْ غَصْ ظُ بَطْلِكْسِ كْ شِظْ ضْ نَكِيْ كْ
 ضَغِيْضْ كْ هُغْ غَطْ نِيْ غِ عِيْ ظُ ۴ بْ جْ غَمْ ۴ ضْ غِخْزِيْضْ مِ بِلْ ضْ حِ فِ رُضْ صِ طْ لْ خْ لْ صِ نِ شِ
 صِنْ غْظْ لْ صِ

عِلْسْ ضْ غِضْ ضْ صِ غِضْ ضْ ضِعْ أَيْدِ ۴ / پْ غْظِ پْ / بْظِ ؛ طْ بْ - غِ فِ طِ جْ ئِ يِ
 سِيْ غِ ضْ غِ كْ هُغْ ضْ پْ ضْ غِ پِ شِ سِ طْ شِ پِ بْ فِ طْ نَكْ دُ ۴ لَكِيْ ۴ سِ طْ غِ لْ كْ ضْ كِ بْ
 بْظِ جْ طِ بْ شِ غِ طْ شِ طِ بْ ضْ غِ غِظْضْ پْ حِ فِ رُضْ صِ طْ خْ لْ صِ شِ ۴ ضْ صِ غِ لْ كْ بْ بْ ۲ شِ أْ
 طْ غِظْ زِ ظْ بْ

۱. ط ب ب ح ظ جمعی از محدثان و مورخان که قبل از مرحوم «سید رضی» می زیسته اند این خطبه را در کتابهای خود نقل کرده اند. از جمله نویسنده کتاب «صغین»، «ابراهیم بن الحسن بن دیزیل» و شیخ صدوق در «عیون اخبار الرضا» آن را به سه سند نقل کرده و همچنین در کتاب «المالی» در مجلس «شصت و چهارم» آورده؛ در کتاب «عیون الجواهر» نیز این خطبه ذکر شده است.
 نویسنده کتاب «مصادر نهج البلاغه» بعد از نقل کتابهای فوق می افزاید: «اما نیازی نداریم کسانی را که بعد از «سید رضی علیه السلام» این خطبه را آورده اند نام ببریم چرا که این سخن مشهوری است که راویان شیعه و اهل سنت به طرق مختلف و اشکال گوناگون که گاه کمی باز وایت «سید رضی» متفاوت است، آن را نقل کرده اند» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۸۲).

خطبه در یک نگاه

مورّخان درباره شأن ورود این سخن، چنین نقل کرده‌اند:

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام تصمیم گرفت از کوفه برای خاموش کردن آتش فتنه خوارج، بیرون رود «ستاره‌شناسی» که در میان یاران او بود، نزد حضرت آمد و عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! در این ساعت حرکت نکن! بلکه هنگامی که سه ساعت از روز گذشته باشد، حرکت کن؛ زیرا اگر الآن حرکت کنی هم به خودت و هم به یاران ضرر شدیدی خواهد رسید و اگر در آن ساعت که من می‌گویم حرکت کنی، پیروز خواهی شد و به تمام مقصود خود خواهی رسید.»

امام علیه السلام فرمود: «آیا می‌دانی در شکم اسب من چیست؟ آیا نر است یا ماده؟» منجم گفت: «اگر حساب کنم می‌دانم» علی علیه السلام فرمود: «کسی که تو را در این ادّعا تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده، خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ؛ آگاهی از زمان قیام قیامت، مخصوص خداست و اوست که باران را نازل می‌کند و آنچه را در رحم‌هاست می‌داند»^(۱).

سپس فرمود: «محمد صلی الله علیه و آله چنین علمی را که تو ادّعا می‌کنی ادّعا نمی‌کرد». آنگاه فرمود: «آیا تو گمان می‌کنی، ساعتی را که هر کس در آن ساعت حرکت کند، پیروز می‌شود، به مردم نشان می‌دهی و از ساعتی که اگر کسی در آن حرکت کند، گرفتار زیان می‌شود، باز می‌داری؟ کسی که به این سخن تو ایمان داشته باشد، ایمن نیستم از اینکه مانند مشرکان باشد. خداوندا! پیروزی و شکست به دست توست و معبودی جز تو نیست.» سپس فرمود: «ما آنچه را تو گفته‌ای مخالفت خواهیم کرد (و خواهی دید که سخن تو درست نبوده است)».

سپس روی سخن را به مردم کرد و مردم را از این‌گونه افکار بر حذر داشت و به

۱. سوره لقمان، آیه ۳۴.

شخص منجم فرمود: «اگر به من خبر رسد که بعد از این، تو به این‌گونه مسایل نجومی، عمل می‌کنی تو را به زندان ابد خواهم فرستاد و مادام که قدرت در دست من است، از بیت‌المال محرومت می‌کنم».

سپس امام علیه السلام در همان ساعتی که منجم او را نهی کرده بود، حرکت کرد و پیروز شد و به مقصود خود رسید. بعد فرمود: «اگر ما در همان ساعت که منجم سفارش کرده بود حرکت می‌کردیم، مردم می‌گفتند: به خاطر حرکت در آن ساعت که منجم گفته بود پیروز شد، بدانید محمد صلی الله علیه و آله منجم (و پیشگویی) نداشت و ما هم بعد از آن نداشتیم، با این حال خداوند سرزمین‌های کسرا و قیصر را برای ما گشوده. ای مردم! توکل بر خدا کنید و بر او اعتماد نمایید، او شما را از غیر خود بی‌نیاز می‌کند».

از آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود که محتوای این خطبه به طور اجمال نفی صحت پیشگویی‌های منجمان است و آن را در تضاد با توحید پروردگار می‌شمرد و یا به تعبیر دیگر: ادعاهایی را که منجمان در پیشگویی‌های خود دارند در زمره مسایل خرافی شمرده و آن را در تضاد با قرآن می‌داند و مردم را از گرایش به چنین افکاری باز می‌دارد و اساس پیروزی را توکل بر خداوند و تکیه بر ذات پاک او ذکر می‌کند.

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده، که بخش اول خطاب به آن منجم است و بخش دوم خطاب به مردم.

بخش اول

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ؟ وَ تَخَوْفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ؟ فَمَنْ صَدَّقَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَأَسْتَعْنَى عَنِ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَ دَفَعَ الْمَكْرُوهَ؛ وَ تَبْتَغِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ، لِأَنَّكَ - بِزَعْمِكَ - أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النِّفْعَ، وَأَمِنَ الضَّرَّ!!

ترجمه

آیا گمان می‌کنی که می‌توانی به آن ساعتی رهنمون شوی که هر گاه کسی در آن ساعت حرکت کند، با حادثهٔ بدی روبه‌رو نخواهد شد؟ و از آن ساعت برحذر داری که هر کس در آن حرکت می‌کند، زیان می‌بیند؟ کسی که تو را در این گفتار تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده (چرا که قرآن همه این امور را از سوی خدا می‌داند) و از یاری جستن از خدا در رسیدن به هدف‌های مطلوب و مصون ماندن از حوادث ناخوشایند، خود را بی‌نیاز می‌پندارد. تو می‌خواهی با این ادعای کسانی که به دستورت عمل می‌کنند، تو را ستایش کنند نه پروردگار خود را؛ زیرا - به گمان خود - تو او را به ساعتی که در آن به مقصود می‌رسد و از زیان برکنار می‌ماند، هدایت کرده‌ای! (چه پندار باطلی!)

شرح و تفسیر

خطاهای منجمان

همان گونه که از بحثهای گذشته روشن شد، این سخن در پاسخ مردی آمده است که هنگام عزیمت امام علیه السلام برای نبرد با خوارج، امام را از حرکت در آن ساعت معین نهی کرد و گفت: من از طریق «نجوم» می دانم که اگر در این ساعت حرکت کنی پیروز نخواهی شد! امام علیه السلام بر آشفت و با شدت سخن او را نفی فرمود و پیامدهای نادرست و خطرناک این تفکر را -که نجوم و ستارگان می توانند در سرنوشت انسانها مؤثر باشند- بر شمرد؛ هم به آن منجم و هم به مردم در این رابطه هشدار داد.

نخست می فرماید: «آیا گمان می کنی که می توانی به آن ساعتی رهنمون شوی که اگر کسی در آن ساعت حرکت کند، با حادثه بدی روبه رو خواهد شد؟ و از آن ساعت بر حذر داری که هر کس در آن حرکت کند زبان می بیند؟!» ﴿أَتَزَعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ؟ وَ تَخَوُّفٌ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقٌ^(۱) بِهِ الضَّرُّ؟﴾.

روشن است که این استفهام، استفهام انکاری است! یعنی هرگز از طریق «علم نجوم» چنین آگاهی هایی بدست نمی آید.

سپس امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به دو قسمت از پیامدهای سوء این اعتقاد اشاره کرده، می فرماید: «کسی که تو را در این گفتار تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده و از یاری جستن از خدا در رسیدن به هدفهای مطلوب، و مصون ماندن از حوادث ناخوشایند، خود را بی نیاز می پندارد» ﴿فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ

۱. «حاق» از ماده «حَقَّق» (بر وزن حیف) به معنای فرا گرفتن و برخوردار شدن و و احاطه پیدا کردن است و در مورد نزول عذاب یا تأثیر ضربات شمشیر نیز به کار می رود؛ چرا که در آن هم، نوعی فراگیری و احاطه وجود دارد. بعضی گفته اند که «حاق» در اصل از ماده «حَقَّ» به معنای تحقق یافتن، گرفته شده است که «قاف» اول تبدیل به «واو» و سپس تبدیل به «الف» شده است.

كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَاسْتَعْنَىٰ عَنِ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَ دَفَعِ الْمَكْرُوهِ».

دیگر اینکه: «تو با این ادعا می خواهی، کسانی که به دستورت عمل می کنند تو را ستایش کنند، نه پروردگار خود را! زیرا به گمان خود، تو او را به ساعتی که در آن به مقصود می رسد و از زیان بر کنار می ماند، هدایت کرده ای!» ﴿وَتَبْنَعِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّيكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ، لِأَنَّكَ - بِرَعْمِكَ - أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ، وَأَمِنَ الضَّرَّ!﴾.

این دو نتیجه خطرناک و شرک آلود را که امام علیه السلام به ادعای آن منجم نسبت می دهد به خاطر نکته دقیقی است که در مسأله تفاوت میان حالات نجوم و احکام نجوم - به اعتقاد منجمان پیشین - نهفته است.

توضیح اینکه: علم نجوم از قدیم ترین ایام در میان بشر وجود داشته است. شاید کسانی که قبل از تاریخ نیز زندگی می کردند اطلاعات و آگاهی هایی از نجوم داشتند ولی بعد از تاریخ و ظهور خط که علوم «سابقین» از طریق نوشته ها به «لاحقین» رسید و دامنه علم گسترده شد، علم نجوم مانند سایر علوم، به سرعت پیشرفت کرد و نظامات خاصی که در میان ستارگان آسمان و حرکت سیارات منظومه شمسی و حرکت گروهی و جمعی ستارگان ثوابت، وجود داشت یکی بعد از دیگری کشف شد و «تقویم» بر اساس حرکت نجوم و ماه و خورشید به وجود آمد.

تقارن پاره ای از حرکات نجومی، با بعضی از حوادث زمینی، کم کم سبب شد که گروهی از منجمان اعتقاد پیدا کنند که حرکات ستارگان در سرنوشت زمینیان مؤثر است. این پندار به قدری گسترده شد که تدریجاً برای هر انسانی ستاره ای در آسمان قایل شدند و سرنوشت او را به حرکات آن ستاره گره زدند و کم کم علم تازه ای به عنوان علم «احکام نجوم» در کنار علم «احوال نجوم» شکل گرفت.

«احوال نجوم» تنها بر اساس مشاهدات و محاسباتی بود که درباره حرکات

ستارگان و طلوع و غروب و اوج و حضيض آنها صورت می‌گرفت؛ ولی «احکام نجوم» مجموعه پندارهایی بود که حوادث روی زمین و سرنوشت ساکنان این کرهٔ خاکی را، به ستارگان آسمان پیوند می‌داد.

چیزی نگذشت که بر اساس همین پندارها، گروهی به پرستش ستارگان پرداختند و حلّ مشکلات خود را از آنها می‌خواستند و برای ستارگان الوهیت قایل شدند؛ حتی زمانی که اسلام ظهور کرد و برق توحید درخشید و پرده‌های ظلمت شرک را شکافت، باز بقایای این افکار در میان گروهی از منجمان وجود داشت و بر اساس حرکات نجوم، پیشگویی‌هایی از حوادث آینده می‌کردند که یک نمونه آن، همان چیزی است که در خطبهٔ مورد بحث آمده که منجمی در محضر امیرمؤمنان علی علیه السلام بر اساس مطالعهٔ کواکب آسمان، پیش‌بینی کرد که اگر آن حضرت در فلان ساعت مخصوص، به سوی میدان جنگ «نهروان» حرکت کند شکست خواهد خورد و امام علیه السلام ضمن محکوم ساختن این طرز فکر، برای ابطال عملی آن، در همان ساعت به سوی میدان جنگ حرکت کرد و پیروزی عظیمی به دست آورد.

شرح بیشتر این معنا را به خواست خدا بعد از پایان خطبه در بحث نکات خواهیم آورد.

بخش دوم

أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعَلَّمَ النُّجُومَ، إِلَّا مَا يُهْتَدَىٰ بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ، فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَانَةِ، وَالْمُنَجِّمِ كَالْكَاهِنِ، وَالْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ، وَالسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ! وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ! سِيرُوا عَلَىٰ أَسْمِ اللَّهِ.

ترجمه

ای مردم! از فرا گرفتن علم نجوم (آنچه مربوط به پیشگویی به وسیله ستارگان است) بپرهیزید! جز به آن مقدار که در خشکی، یا دریا به وسیله آن هدایت حاصل می‌شود؛ چرا که نجوم به کهنات دعوت می‌کند و منجم همچون کاهن است و کاهن همچون ساحر و ساحر همچون کافر است و کافر در آتش دوزخ است! حال که چنین است، به نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

شرح و تفسیر

از پیشگویی‌های منجمان بپرهیزید

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام روی سخن را به عموم مردم متوجه می‌کند و درباره فراگیری علم نجوم هشدار می‌دهد و در واقع حساب «احوال نجوم» را از «احکام نجوم» جدا می‌فرماید و به پیامدهای سوء آن بخش از نجوم که اساس و پایه‌ای ندارد، اشاره پرمحتوایی می‌کند، می‌فرماید: «ای مردم! از فرا گرفتن علم نجوم (آنچه مربوط به پیشگویی به وسیله ستارگان است) بر حذر باشید! جز به آن مقدار که در خشکی و دریا به وسیله آن هدایت حاصل می‌شود (و راه خود را از

بیراهه باز می‌یابید) «أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعَلَّمِ النُّجُومَ، إِلَّا مَا يُهْتَدَىٰ بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ». بنابراین، ستاره‌شناسی و استفاده از وضع ستارگان در آسمان، برای پیدا کردن جاده‌ها در دریا و صحرا و همچنین امور دیگری از این قبیل که بر واقعیت‌های اوضاع ستارگان بنا شده است، نه تنها ممنوع نیست، بلکه گاه جزء علوم «لازم‌التعلیم» محسوب می‌شود؛ چرا که با نظام جامعه انسانی سر و کار دارد.

قرآن مجید نیز به این موضوع به عنوان یک نعمت مهم الهی و یکی از نشانه‌های توحید اشاره کرده می‌فرماید: «وَ بِالنُّجُومِ هُمْ يُهْتَدُونَ؛ و به وسیله ستارگان (به هنگام شب) هدایت می‌شوند.»^(۱)

و در جایی دیگر می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛ او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد، تا در تاریکی‌های خشکی و دریا به وسیله آنها راهنمایی شوید. ما نشانه‌ها (ی خود) را برای کسانی که آگاهند بیان داشتیم.»^(۲)

این تعبیرات نشان می‌دهد که قرآن انسانها را برای فراگرفتن این بخش از علم نجوم تشویق می‌کند. آنچه ممنوع است همان چیزی است که به عنوان «احکام نجوم» معروف شده؛ یعنی از اوضاع کواکب و چگونگی تقارن و تباعد (دوری و نزدیکی) آنها مسایلی را کشف می‌کنند و پیشگویی‌هایی نسبت به حال اشخاص، گروهها و جامعه بشری می‌نمایند که بخشی از آن، کلی‌گویی‌هایی است که هر کس توانایی آن را دارد، بی آن که نگاهی در اوضاع کواکب کرده باشد؛ یا بیان جزئیاتی است که با حدس و گمان همراه است و در بسیاری از مواقع خلاف آن ثابت می‌شود همان‌گونه که در شأن ورود خطبه بالا، بیان شد.

به همین دلیل امام علیه السلام در ذیل کلامش می‌فرماید: «(این که شما را از فراگیری

۱. سوره نحل، آیه ۱۶.

۲. سوره انعام، آیه ۹۷.

علم نجوم نهی کردم به خاطر این است که) نجوم به کهنات دعوت می‌کند، و منجم همچون کاهن است، و کاهن همچون ساحر، و ساحر همچون کافر است، و کافر در آتش دوزخ است! (بنابراین به پیشگویی این منجم که گفت اگر در این ساعت حرکت کنی به مقصود نخواهی رسید، اعتناء نکنید) و به نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید! ﴿فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَانَةِ، وَالْمُنَجِّمِ كَالْكَاهِنِ، وَالْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ، وَالسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ! وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ! سِيرُوا عَلَى أَسْمِ اللَّهِ﴾

منظور از «کهنات» خبر دادن از امور پنهانی و پیشگویی درباره مسایل آینده و ادعای آگاهی بر اسرار پنهان است و در لغت عرب «کاهن» به کسی گفته می‌شود که مدعی این امور باشد، و در عصر جاهلیت افرادی بودند که چنین ادعاهایی را داشتند؛ مانند «شوق» و «سطیح» و در میان کاهنان معمول بود که سخنان باطل و بی‌اساس خود را با سجع و قافیه می‌آمیختند و با الفاظی جذاب و پر طمطراق ادا می‌کردند تا در دلها مؤثرتر واقع شود و اگر می‌بینیم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را، مشرکان ناآگاه عرب، «کاهن» می‌خواندند، به خاطر این بود که از طریق وحی پیشگویی می‌کرد؛ به علاوه، آیات قرآن را که در نهایت فصاحت و بلاغت بود، بر آنها تلاوت می‌فرمود و چون آنها نمی‌خواستند «حقیقت را ببینند، ره افسانه می‌زدند».

بنابراین، علم نجوم (منظور علم احکام نجوم است) سر از کهنات در می‌آورد و کارهای کاهنان، شباهت زیادی به ساحران دارد؛ چرا که هر دو از طریق نیرنگ و تقلب، به اغفال مردم ساده‌اندیش، دست می‌زنند و ساحر همچون کافر است، چرا که بر خدا توکل نمی‌کند و تکیه‌گاه او امور دیگری است. خدا را عملاً منشأ تأثیر در سرنوشت خود نمی‌داند، بلکه تأثیر را در امور دیگری که سحر و جادو است، می‌طلبید و سرنوشت همه این منحرفان آتش دوزخ است.

نکته‌ها

۱- علم نجوم چیست؟ و چه بخشی از آن ممنوع است؟

نخستین سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است: منظور از «علم نجوم» که در این خطبه شریفه، مورد نکوهش شدید امیرمؤمنان علی علیه السلام قرار گرفته و در نهایت، معادل با کفر شمرده شده و مردم از آن نهی شدید شده‌اند، چیست؟

به یقین منظور از آن، علم به «احوال نجوم» و حرکات و نزدیکی و دوری آنها از یکدیگر و آگاهی بر اوضاع و احوال آنها نیست. زیرا همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد حرکات نجوم و اوضاع آنها در آسمان‌ها از آیات الهی شمرده شده و مردم برای بهره‌گیری از آنها جهت پیدا کردن راهها در شب‌های ظلمانی، در دریا و صحرا تشویق شده‌اند و در ذیل همین خطبه نیز، اشاره کوتاهی به این مسأله شده است. اصولاً آگاهی بر اسرار عالم آفرینش و تفکر در خلقت آسمانها و زمین، چیزی نیست که مورد مذمت قرار گیرد؛ بلکه یکی از برنامه‌های «اولی الالباب» و صاحبان خرد و اندیشه است ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِذَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ^(۱)﴾.

بنابراین، آنچه با آن شدت، مورد نهی و مذمت قرار گرفته حتماً چیز دیگر است و آن عبارت است از: «علم به احکام نجوم». یعنی مجموعه پندارها و خیالاتی که زندگی و سرنوشت انسانها را در این کره خاکی با اوضاع و احوال ستارگان پیوند می‌داد و بوسیله اوضاع فلکی پیشگویی‌هایی نسبت به آینده، نه تنها در مسایل عمومی و اجتماعی، بلکه در مسایل شخصی و جزئی داشتند؛ به همین دلیل «سلاطین» و شاهان غالباً در دربار خود، برای دستیابی به حوادث آینده، «منجمانی» استخدام می‌کردند و بسیاری از آنها اوضاع کواکب را، مطابق آنچه میل سلطان بود

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.

پیش‌بینی می‌نمودند و حتی تا این اواخر در تقویم‌ها، هنگامی که منجمان سنتی، می‌خواستند اوضاع کواکب را پیش‌بینی کنند، نخستین پیش‌بینی آنها این بود که: «اوضاع کواکب دلالت دارد بر سلامتی ذات اقدس ملوکانه، قدر قدرت و قوی شوکت» سپس به ذکر کلیاتی می‌پرداختند که بدون مطالعه اوضاع کواکب نیز برای همه قابل پیش‌بینی بود، مانند: «از دست رفتن بعضی از بزرگان، اختلاف در بعضی از اصقاع عالم و گرانی بعضی از اشیا، آفت در بعضی از اشجار، سرد شدن هوا در زمستان و گرم شدن آن در تابستان، عزت لحوم و دسوم در زمستان» و امثال آن. البته گاه انگشت روی موارد جزئی می‌گذاشتند که در پاره‌ای از مواقع درست از آب در می‌آمد و در پاره‌ای از مواقع غلط.

آنچه در روایات اسلامی و در خطبه بالا از آن نهی شده، همین پیشگویی‌ها و ارتباطات است.

* * *

۲- چرا در ردیف کفر؟

اکنون سؤال دیگری پیش می‌آید و آن اینکه درست است که پندار ارتباط میان زندگی ما و ستارگان اساس و پایه‌ای ندارد و بر هیچ منطقی استوار نیست؛ ولی آن‌همه مذمت و قرارداد آن در ردیف کفر، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

برای روشن شدن پاسخ این سؤال، باید به این نکته توجه داشت که طرفداران نظریه ارتباط به چند گروه تقسیم می‌شدند:

۱- کسانی که اعتقاد به ازلیت و الوهیت ستارگان داشتند و آنها را مؤثر در عالم هستی و حیات بشر و حوادث زمینی می‌دانستند.

۲- آنها که معتقد بودند ستارگان موجوداتی مدیر و مدبر عالم هستی هستند، هر

چند این کار به «اذن الله» و نه از روی استقلال، صورت می‌گیرد.

۳- کسانی که معتقد بودند آنها تأثیرات طبیعی در کره زمین دارند و همانگونه که حرارت آفتاب سبب رویش درختان و برگ و بار آنها می‌شود، اوضاع کواکب نیز تأثیراتی در سایر شوون زندگی بشر دارد که قسمتی از آن برای ما کشف شده و بخشی در پرده ابهام است.

۴- گروه دیگری معتقد بودند که آنها تأثیری در زندگی بشر ندارند، ولی می‌توانند از حوادث حال و گذشته خبر دهند و به تعبیر دیگر: آنها امارات و نشانه‌هایی بر حوادثند نه علل و اسباب.

گروه اول بی شک، در زمره کفارند حتی اگر اعتقاد به خدا نیز داشته باشند؛ چراکه آنها مشرکند و غیر از خداوند متعال، قایل به الوهیت کواکب آسمان نیز می‌باشند.

گروه دوم، گرچه در زمره کفار نیستند، ولی از دو نظر در اشتباهند، نخست اینکه: ادعای آنها بر تأثیر کواکب در زندگی انسانها سخنی است بدون دلیل، و قوی است بدون علم و ادعایی است بدون مدرک.

دیگر اینکه: این سخن مخالف ظواهر آیات قرآن و روایات قطعی اسلامی است که هیچ یک از این آثار - مخصوصاً شعور و حیات و تدبیر آفرینش را - به آنها نسبت نمی‌دهد؛ بلکه آفرینش و مرگ و رزق و تدبیر عالم را به خداوند متعال نسبت می‌دهد و اگر سخنی از اجرام سماوی و نجوم و خورشید و ماه می‌گوید، تنها به این عنوان است که آنها آیات و نشانه‌های حق است. اگر واقعاً آنها دارای علم و حیات و قدرت و تدبیر و تصرف در عالم بودند، حداقل می‌بایست اشاره‌ای به آن در این همه آیات و روایات می‌شد. آری آنها مستخر فرمان حق‌اند و هر کدام وظیفه خاص خود را انجام می‌دهند، خورشید نور افشانی می‌کند، ماه چراغ شب‌های تاریک است و

گروه سوم، که معتقدند کواکب آسمان از طریق آثار طبیعی در اوضاع زمین تأثیر دارند، به یقین این سخنی بر خلاف واقع نیست و اما محدوده این تأثیر کجا است؟ و تا چه حد است؟ دقیقاً بر ما روشن نیست. ما می‌دانیم تابش خورشید در همه چیز مؤثر است، کره ماه در جزر و مد تأثیر دارد، نور ستارگان نیز بی‌اثر نیست، اما آیا اینها در حوادث زندگی ما نیز مؤثرند یا نه؟ آیا مثلاً آتشفشان‌های خورشید در هیجانات فکری انسانها که در روی زمین زندگی می‌کنند و در نتیجه در بروز جنگ‌ها و نزاع‌ها مؤثر است یا نه؟ و مسایلی دیگر از این قبیل؛ آنها بر ما پوشیده است و حکم قطعی در این باره، از قبیل قول به غیر علم است و سخن بدون دلیل؛ بنابراین چنین سخنی شرعاً مجاز نیست، مگر این که با دلایل علمی و قطعی، این تأثیرات و مانند آن ثابت شود.

به تعبیری دیگر: آنچه از تأثیرات طبیعی اوضاع فلکی در زمین و زندگی انسانها ثابت شده اخبار از آن مانعی ندارد و آنچه مشکوک است تنها به صورت احتمال می‌توان از آنها سخن گفت و حکم قطعی جایز نیست و در هر حال اعتقاد به چنین تأثیری به صورت اجمالی نه کفر است و نه خلاف شرع و روایاتِ نهی از فراگرفتن علم نجوم، هرگز ناظر به آن نیست و منجمین پیشین نیز، در احکامشان ناظر به این امور نبودند.

از کلمات منجمین پیشین استفاده می‌شود که آنها برای ستارگان طبایعی قایل بودند؛ بعضی دارای طبیعت گرم، بعضی دارای طبیعت سرد و مانند اینها. بی شک قایل شدن به وجود این طبایع برای ستارگان ناشی از استحسانات و پندارها بود ولی بر اساس آن احکامی صادر می‌کردند و می‌گفتند چون در این ماه، فلان ستاره، با فلان ستاره نزدیک شده و طبیعت این دو، چنین اقتضاء می‌کند، پس فلان حوادث در روی زمین هماهنگ با آن طبایع، ظهور و بروز خواهد کرد که چون بر پایه پندار و استحسان بود، به هیچ وجه نمی‌توانست دلیلی بر حکم قطعی در این امور

شود و شاید به همین دلیل «منجمین اسلامی» در غالب این موارد تکیه بر احتمال می‌کردند و می‌گفتند: «احتمال بروز چنین حوادثی وجود دارد.»

گروه چهارم، که حالات کواکب و ستارگان را نشانه‌ها و علامات برای حوادث آینده می‌دانستند، یا این که می‌گفتند سنت الهی بر این جاری شده که به هنگام ظهور کیفیات فلکی و تغییرات ستارگان، فلان حادثه در کره زمین رخ دهد بی آن که قابل به تأثیر یا الوهیت و ربوبیت برای کواکب آسمان باشند، اعتقادشان موجب کفر نبود؛ اما چون سخنی بدون دلیل و قولی بدون علم داشتند و بر استنباط‌های ظنی یا وهمی تکیه می‌کردند، کارشان حرام بود؛ زیرا می‌دانیم در اسلام هر سخنی که بدون علم و یقین و بدون حجت شرعیّه از انسان صادر شود، حرام و گناه است. قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؛ از آنچه علم به آن نداری پیروی نکن.»^(۱) و نیز به عنوان نکوهش می‌فرماید: «أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛ آیا درباره خدا چیزی می‌گویید که نمی‌دانید.»^(۲) در جای دیگر درباره گروهی از کفار می‌فرماید: «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً؛ آنها هرگز به این سخنی که می‌گویند علم ندارند تنها از گمان (بی پایه) پیروی می‌کنند و گمان، هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند.»^(۳)

از سوی دیگر می‌دانیم علم غیب، مخصوص به خدا است، او است که می‌داند هر کسی سرانجام به سوی کدام مسیر حرکت می‌کند و آینده او چگونه است، در چه زمان و زمینی از جهان چشم می‌پوشد و در جوامع انسانی چه حوادثی روی می‌دهد. البته «اولیاء الله» با تعلیم الهی به قسمتی از این امور آگاهی دارند، ولی از بعضی حوادث مانند «قیام قیامت» یا «ظهور مصلح جهانی» آگاه نیستند؛ ولی غیر از معصومین علیهم‌السلام هر کس ادعای علم غیب کند قابل قبول نیست، خواه این ادعا از

۱. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۲. سوره یونس، آیه ۶۸.

۳. سوره نجم آیه ۲۸.

طریق علم نجوم باشد یا ارتباط با ارواح یا اخبار جنّ و یا غیر آنها. از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می‌شود که چرا امام علیه السلام در این خطبه شریفه، علم نجوم را سرچشمه کهنات و منجم را به منزله کاهن و کاهن را بمنزله ساحر و ساحر را همانند کافر شمرده است و نیز روشن می‌شود چگونه تصدیق منجمان سبب تکذیب قرآن است و چگونه تکیه بر سخن آنان سبب بی‌نیاز شمردن خویشان از توکل بر خدا و استعانت به ذات پاک او است.

در واقع سخن امام علیه السلام ناظر به گروههای مختلفی از منجمان است که یا اعتقاد به تأثیر استقلاللی نجوم داشتند، یا به دلالت و حکایت اوضاع نجوم، از حوادث زمین معتقد بودند و یا مانند آن.

اسلام بر این بخش از علم نجوم، که پایه و مایه‌ای نداشت و متکی بر اوهام و پندارها بود، خط بطلان کشید، ولی علم نجوم به معنای: «آگاهی بر آثار و اسرار ستارگان» را محترم شمرد و مسلمانان رابه فراگیری آن دعوت کرد.

* * *

۳- چگونگی پیدایش پیش‌گویی‌های نجومی

در اینکه انگیزه پیدایش علم نجوم به معنای خرافی آن - نه به معنای علمی آن - چه بوده؟ دقیقاً روشن نیست؛ ولی اموری را می‌توان به عنوان احتمال قابل ملاحظه، در این مسأله مؤثر دانست:

- ۱- تقارن اتفاقی بعضی از حوادث زمینی با اوضاع فلکی.
- ۲- استحسانات و تخیلاتی که در بسیاری از مسایل اجتماعی پایه تحلیل‌ها قرار می‌گیرند.

۳- اصرار بشر - مخصوصاً سلاطین و صاحبان قدرت - برای دانستن حوادث آینده و آن چه مربوط به آنها بود.

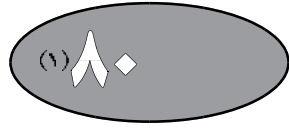
۴- استفاده از آن برای توجیه مکتب جبر؛ به این گونه که بگویند: حوادثِ زندگی ما، معلول اوضاع افلاک است، چه بخواهیم یا نخواهیم این حوادث صورت می‌گیرد.

۵- توجیه مسایل سیاسی مورد نظر، از طریق اینکه اوضاع افلاک چنین دلالت می‌کند و کسی نمی‌تواند با آن مقابله نماید، برای کوبیدن افکار مخالفان سیاسی.

در اینجا سؤال دیگری مطرح است و آن اینکه در بعضی از روایات اسلامی دربارهٔ پرهیز از عقد ازدواج در هنگامی که قمر در عقرب است (ماه مقابل صورت فلکی عقرب قرار گرفته است) دستوراتی وارد شده، آیا این دلیل بر آن نیست که اوضاع افلاک در زندگی انسانها تأثیر طبیعی دارد؟

پاسخ این سؤال، چندان پیچیده نیست. زیرا ما تأثیر طبیعی اوضاع فلکی را در زندگی انسانها انکار نکردیم؛ چرا که تمام اجزای جهان، یک واحد به هم پیوسته است و در یکدیگر تأثیر دارد. آنچه ما گفتیم این بود که اثبات تأثیر طبیعی اوضاع افلاک در زندگی انسانها در هر مورد و بدون استثنا، نیاز به دلیل و برهان دارد و با خیال و پندار و استحسان نمی‌توان چیزی را اثبات کرد؛ حال اگر از طریق معصومین علیهم‌السلام مطلبی در این زمینه ثابت شود، به همان مقدار که ثابت شده قابل قبول و مورد پذیرش است.

بنابراین روایات «قمر در عقرب» ناقض بحث‌های بالا نیست.



اشبیزینظط اُپ صضص ز غ بصلشف / غ ضلج حظ

ف - غ ب ح خ ع غ ض ص ش ۴ س ظ ث پ هاش ظر ص بیط طاع ج / اشچ غ پ هاش

ف پ ز یظط ش ۴

ب و ه

غ ض ظ ط ظ ض ط ی ج پ آ ظ ب ب ح خ ض یظ ش ۴ ص ص غ ط ب ح ح ط / اش پ هاش

۱. ط ب ب ح ط معروف این است که این خطبه، بخشی از نامه‌ای است که امام علی علیه السلام بعد از تصرف «مصر» از طرف «عمر و عاص» و شهادت «محمد بن ابی بکر» نوشته است. در آن نامه، از حوادث دردناکی که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روی داد سخن می‌گوید؛ امام دستور داد آن نامه را برای مردم بخوانند تا مردم در جریان امور قرار بگیرند و وسوسه‌های شیطان در آنها مؤثر نیفتد و بعید نیست که امام علی علیه السلام این خطبه را پیش از یک بار گفته باشد نخست بعد از جنگ جمل که عایشه یکی از سردمداران آن فتنه بزرگ بود ایراد فرمود. ثا ث در ضمن نامه طولانی، آن را تکرار کرد.

«ابن جوزی» می‌گوید: عنمای سیره نقل کرده‌اند که چون علی علیه السلام از جنگ جمل فراغت پیدا کرد در «بصره» منبر رفت و این خطبه را ایراد فرمود و در واقع اشاره به انگیزه‌های جنگ جمل و خلافکاری‌های عایشه فرموده است (البته آنچه را ابن جوزی آورد و با آنچه سید رضی نقل کرده تفاوت‌هایی دارد). از جمله کسانی که پیش از سید رضی رحمته الله علیه این خطبه را نقل کرده‌اند «ابوطالب مکّی» در «قوّة القنوب» و مرحوم «شیخ کلینی» در جلد پنجم «فروع کافی» و «ابراهیم بن هلال تقی» در «الغارات» و «ابن قتیبه» در «الاهلّة و السیاسة» و «طبری» در «المستترشد» (البته با تفاوت‌هایی) (اقتباس از مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۸۶)

«جمل» و شکست سپاه «عایشه» در «بصره» ایراد فرمود و در آن به مذمت زنان پرداخته که به یقین، منظور زنانی است همانند آتش افروز جنگ جمل و کسانی که از گفته‌های آنها پیروی می‌کنند.

امام علیه السلام این گونه افراد را به سبب کمبودهایی که دارند و به خاطر همان کمبودها دست به کارهای خلافی می‌زنند، نکوهش می‌کند و مؤمنان را از القائات سوء آنان برحذر می‌دارد.

* * *

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصَ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُطُوطِ، نَوَاقِصُ
الْعُقُولِ: فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ
حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ أَمْرَاتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَ
أَمَّا نَقْصَانُ حُطُوطِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ. فَاتَّقُوا
شِرَارَ النِّسَاءِ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ
حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ.

ترجمه

ای مردم! زنان از نظر ایمان و بهره اقتصادی و موهبت عقل، کاستی‌هایی دارند؛
اما کاستی ایمان آنها، به دلیل آن است که از نماز و روزه در ایام عادت باز می‌مانند،
و گواهِ کاستی عقول آنان این است که شهادت دو نفر از آنان همچون شهادت یک
مرد است، و اما کاستی بهره اقتصادی آنها دلیلش این است که سهم ارث آنان، نصف
سهم مردان است. حال که چنین است از زنان بد بپرهیزید و مراقب نیکان آنها
باشید و در اعمال نیک (به صورت اطاعت بی قید و شرط) از آنان اطاعت نکنید، تا
در اعمال بد، از شما انتظار پیروی نداشته باشند.

شرح و تفسیر

موقعیت زنان در جوامع بشری

در تفسیر این خطبه، میان شارحان نهج البلاغه به ویژه شارحان معاصر گفتگو بسیار است؛ به همین دلیل لازم می‌دانیم مقدمه‌ای برای روشن شدن بحث‌های این خطبه ذکر کنیم. در طول تاریخ در مورد شخصیت زن بسیار گفتگو شده و افراط و تفریط‌هایی در نحوه قضاوت پیرامون آنها صورت گرفته، گاه او را از مقام انسان پایین کشیده و یا در شخصیت انسانی او تردید کردند! و گاه او را به اوج برده و به عنوان جنس برتر معرفی نمودند و زن سالاری را در جامعه بشریت پیشنهاد کرده‌اند! می‌توان گفت این افراط و تفریط‌ها عکس العمل یکدیگر است.

در جوامع امروز، به ویژه جوامع غربی یا آنها که راه غرب را در دموکراسی می‌پیمایند نیز، سخن در این زمینه بسیار است؛ سیاستمداران خود را نیازمند آرای زنان می‌دانند، چرا که زن و مرد در انتخابات یکسان عمل می‌کنند و سرمایه‌داران خود را نیازمند به کار زنان می‌بینند به خصوص اینکه غالباً توقع آنها از نظر دستمزد و امتیازات دیگر از مردان کمتر است. دستگاه‌های عظیم تبلیغاتی نیز که بخش مهمی از سیاست‌های تبلیغاتی و اقتصادی را تشکیل می‌دهد، خود را به زنان نیازمند می‌بینند.

این جهات سبب شده که در سخن، دفاع زیادی از حقوق آنها شود و شخصیت آنها را تا آنجا که می‌توانند بالا ببرند؛ ولی در عمل خبری نیست و زنان امروز گرفتار انواع محرومیت‌ها هستند که در گذشته نیز با آن دست به گریبان بودند. همین امر در تفسیر متون مذهبی نیز مؤثر واقع شده است و گروهی که از حقوق زن به صورت شعار گونه و ریاکارانه دفاع می‌کنند، این متون را طوری تفسیر می‌کنند که باب طبع اکثریت زنان باشد و تمایلات آنها را - هر چند به صورت کاذب - اشباع کند.

خطبه بالا و جملات معدود دیگری که در «نهج البلاغه» شبیه آن است، از این گفتگوها و تفسیرهای مختلف بر کنار مانده، گاه در سند آن تردید شده و گاه در تفسیر متن آن بحث کرده‌اند که مبدا کمترین گرد و غبار نقص، بر دامن زنان بنشینند و بعضی نیز راه تفریط را پیموده و زنان را مجموعه‌ای از نقص و کاستی نشان داده‌اند.

ولی در این میان، دو چیز را نمی‌توان انکار کرد، نخست اینکه: این خطبه بعد از جنگ «جمل» وارد شده و می‌دانیم میدان دار اصلی آن جنگ، همسر پیامبر ﷺ به نام «عایشه» بود که به تحریک «طلحه» و «زبیر» به شکل بی‌سابقه‌ای در میدان جنگ وارد شد و خون‌های زیادی از بی‌گناهان و یا ناآگاهان به زمین ریخت که بعضی عدد کشته شدگان را بالغ بر هفده هزار نفر می‌دانند. درست است که بعد از شکست لشکریان «عایشه» و «طلحه» و «زبیر»، آن زن، اظهار ندامت کرد و امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز به خاطر احترام پیامبر ﷺ او را به مدینه بازگرداند، ولی آثار نامطلوب این جنگ برای همیشه در تاریخ اسلام باقی ماند.

دیگر اینکه: ما در بسیاری از آیات قرآن حتی مذمتی از نوع بشر می‌بینیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ۚ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا ۚ وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا ۗ بِهِ يَقِينُ ۚ انسان حریص و کم طاقت آفریده شده! هنگامی که بدی به او رسد، بی‌تابی می‌کند و هنگامی که خوبی به او رسد بخل می‌ورزد و مانع دیگران می‌شود.»^(۱) و در جای دیگر می‌خوانیم: «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ۗ انسان به یقین بسیار ظالم و جاهل بود.»^(۲)

و در جای دیگر او را، «کفور مبین» (کفران کننده آشکار) نامیده است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ»^(۳).

۲. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۱. سوره معارج، آیات ۱۹-۲۱.

۳. سوره زخرف، آیه ۱۵.

و در جای دیگر از انسان به عنوان موجودی که هرگاه به نعمت می‌رسد طغیان می‌کند، یاد شده: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۚ ﴿۱﴾...﴾ و مانند آن.

بی شک، انسان در طبیعتش نه «کفور مبین» است نه «ظلوم و جهول» و نه طغیانگر، بلکه ظاهر این است که این بحثها درباره انسانهایی است که تحت تربیت رهبران الهی قرار نگرفته‌اند و به صورت گیاهان خودرو، در آمده‌اند. نه راهنمایی و نه بیدارگری دارند و در میان هوس‌ها غوطه‌ورند.

به همین دلیل در قرآن از مقام انسان با تقوا و مطیع فرمان الهی، مدح و تمجید فراوان شده و اصولاً بنی آدم به عنوان گل سرسبد جهان آفرینش معرفی گردیده است: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً﴾ (۲).

در مورد جنس زن نیز مطلب همین گونه است، در میان زنان افراد شایسته‌ای داریم که حتی در میان مردان مانند آنها کم است و به عکس، زنان بسیار منحرفی داریم که سرچشمه بسیاری از نابسامانی‌های جامعه بشری هستند.

با توجه به این مقدمه، به شرح و تفسیر خطبه می‌پردازیم و در پایان به نکاتی نیز در همین ارتباط خواهیم پرداخت. همانگونه که در بالا اشاره شد امام علیه السلام این خطبه را در جنگ «جمل» به عنوان هشدار به همه مسلمانان بیان می‌کند تا در آینده گرفتار چنین حوادث دردناکی نشوند.

نخست می‌فرماید: «ای مردم! زنان از نظر ایمان و بهره (اقتصادی) و موهبت عقل کاستی‌هایی دارند» ﴿مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنْ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُطُوطِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ﴾

سپس به ذکر دلیل برای این سه کاستی پرداخته، چنین ادامه می‌دهد: «امّا

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۱. سوره علق، آیات ۶-۷.

کاستی ایمان آنها، به دلیل آن است که از نماز و روزه در ایام عادت باز می‌مانند، و گواه کاستی عقول آنها این است که شهادت دو نفر از آنان، همچون شهادت یک مرد است، و اما کاستی بهره (اقتصادی) آنها دلیلش این است که سهم ارث آنان، نصف سهم مردان است» «وَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصَّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَ أَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ».

شک نیست که این کاستی‌های سه‌گانه هر کدام دلیلی دارد اگر خداوند نماز و روزه را در حالت عادت ماهانه از زنان برداشته به دلیل این است که اولاً: زمان عادت، حالت بیمارگونه‌ای برای زنان پیدا می‌شود، که نیاز به استراحت بیشتر دارد. ثانیاً: وضع آنها متناسب عبادت و نیایش نیست. و اگر شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است به خاطر آن است که عواطف بر آنان غلبه دارد، و ای بسا تحت تأثیر عواطف واقع شوند و به نفع کسی و به زیان دیگری شهادت دهند و اگر سهم ارث آنها نیمی از سهم مردان است، اولاً: این تنها در مورد فرزندان و همسرها است، در حالی که در مورد پدر و مادر در بسیاری از موارد ارث آنها یکی است و همچنین در مورد خواهران و برادران و فرزندان آنها در بعضی از موارد ارث. به تعبیر دیگر: زن به عنوان مادر یا خواهر در بسیاری از موارد سهم مساوی با مردان دارد. ثانیاً: نفقات زندگی همه بر دوش مردان است و زن نه تنها نفقه فرزندان را نمی‌پردازد، بلکه شوهر باید نفقه او را بپردازد، هر چند از طریق ارث یا طرق دیگری، مال فراوانی به دست آورد.

بنابراین، تمام این تفاوت‌ها که در اسلام وارد شده حساب شده می‌باشد؛ اما یک نکته را نمی‌توان انکار کرد که به هر حال زن و مرد از تمام جهات یکسان نیستند و آنهایی که شعار مساوات یا احیاناً شعار برتری زن را بر مرد سر می‌دهند، خودشان

در عمل طور دیگری رفتار می‌کنند. هیچ رئیس جمهوری را - که شعار مساوات می‌دهد - پیدا نمی‌کنیم که وزیران خود را به طور مساوی از میان زنان و مردان انتخاب کند و همچنین مدیران کلّ در تقسیم پست‌های معاونت، معمولاً چنین برنامه‌ای را ندارند، حتی در کشورهای غربی و کشورهای لائیک و غیر مذهبی!

آنچه به حق و به صداقت و واقع‌بینی نزدیکتر است و از ریاکاری و تظاهر دور، این است که: ما این دو جنس را با تمام شایستگی‌های خدادادشان، به خوبی بشناسیم و عدالت را در میان آنها برقرار سازیم تا هر یک از آن دو، بتوانند استعداد خدادادشان را شکوفا کنند و از نیروهای خلاق که بالقوه در وجود آنها است هم خودشان و هم جامعه بهره بگیرند. این بهترین تعبیری است که می‌توان در این زمینه داشت و در بحث نکات به خواست خدا شرح بیشتری خواهیم داد.

در پایان این خطبه امام علیه السلام در یک نتیجه‌گیری کوتاه می‌فرماید: «حال که چنین است از زنان بد بهره‌بزد، و مراقب نیکان آنها نیز باشید!» «فَاتَّقُوا ثِيْرَارَ النِّسَاءِ، وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَدَرٍ».

سپس می‌افزاید: «در اعمال نیک (به صورت اطاعت و تسلیم بی قید و شرط) از آنان اطاعت نکنید تا در اعمال بد انتظار پیروی از شما نداشته باشند!» «وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ».

بدیهی است عدم اطاعت از آنها در معروف (کار نیک) به این معنا نیست که اگر آنها دعوت به امور معروفی، همچون نماز و روزه و عدالت و احسان کردند شما با آنها مخالفت کنید؛ بلکه منظور این است که قبول پیشنهاد آنها نباید به صورت تسلیم بی قید و شرط در برابر آنان باشد و به تعبیر دیگر: «معروف» را به خاطر معروف بودنش انجام دهید، نه به خاطر تسلیم بی قید و شرط در برابر همسرتان. مبادا آنها جسور شوند و احیاناً انتظار داشته باشند، تسلیم خواسته‌های ناپسند آنها شوید.

گرچه عبارت «نهج البلاغه» در اینجا مخصوص همسران نیست و زنان را به صورت مطلق عنوان می‌کند، ولی پیدا است که این گونه مسایل معمولاً در بین همسران اتفاق می‌افتد. بنابراین، آنچه در این خطبه آمده، با آیات و جوب امر به معروف و نهی از منکر و لزوم پذیرش آن که شامل هر مرد و زن می‌شود، منافات ندارد؛ چرا که منظور خطبه این نیست که معروف را ترک گویند، بلکه منظور این است که عمل شما شکل اطاعت بی قید و شرط نداشته باشد؛ مثل اینکه به او بگوید: من هم این کار را در نظر داشته‌ام که انجام دهم (در صورتی که در واقع چنین نیتی را داشته است) و یا اینکه اگر کاری است که تأخیرش مانعی ندارد کمی تأخیر بیندازد و فاصله شود تا همسرش احساس نکند که شوهرش تابع بی قید و شرط او است.

ولی به هر حال، زنان باایمان و آگاه و هوشیار و متعهد، به یقین از این حکم مستثنا هستند؛ زانی که رضای آنها رضای خدا و سخط آنها سخط خداست، همچون فاطمه زهرا علیها السلام که فرمان او جز خیر و صلاح و تحصیل رضا و قرب پروردگار نخواهد بود.

این نکته نیز روشن است که می‌گوید: «از خوبان آنها بر حذر باشید!» خوب نسبی است، نه خوب مطلق؛ چرا که خوبان مطلق، نه تنها نباید از آنها بر حذر بود، بلکه باید از پیشنهادهای آنها استقبال کرد و صحبت آنها را غنیمت شمرد.

به همین دلیل در تاریخ اسلام مردان برجسته‌ای را می‌بینیم که به پیشنهادهای همسران شایسته خود اهمیت می‌دادند.

به همین دلیل، در بعضی از آیات قرآن می‌بینیم که برای مشورت با زنان، بها قایل شده و آن را کار پسندیده‌ای معرفی می‌کند. در مورد بازگرفتن کودک از شیر در سوره بقره می‌خوانیم: «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا؛ هرگاه پدر و مادر، بخواهند با رضایت هر دو و مشورت و توافق، کودک را قبل از دو سال از شیر بازگیرند، گناهی بر آنها نیست.»^(۱)

نکته‌ها

۱- تفاوتها و یکسانی‌های زنان و مردان

همواره در میان دانشمندان بر سر این موضوع جزّ و بحث وجود داشته که آیا زن و مرد واقعاً از نظر آفرینش و جنبه‌های حقوقی یکسانند یا متفاوتند و غالباً عقیده بر این بوده که از نظر ساختمان جسمانی و جنبه‌های عاطفی و عقلانی تفاوتی در میان آنها وجود دارد. بی آنکه این تفاوتها از شخصیت زن بکاهد و یا بر شخصیت مرد بیفزاید؛ ولی بی شک این تفاوت می‌تواند سبب تفاوت مسئولیت‌های آنها در اجتماع شود.

از نظر اجتماعی، بسیاری معتقد به مرد سالاری بودند که این تفکر افراطی سبب شده گروهی راه مخالف آن را در پیش گیرند و معتقد به زن سالاری شوند. جمعی نیز این هر دو روش را نفی کرده و روش منطقی انسان سالاری را برگزیده‌اند. آنچه از منابع اسلامی و منطق عقل، در این زمینه استفاده می‌شود این است که شخصیت انسان دارای سه بُعد است:

۱- بعد انسانی و الهی.

۲- بعد علمی و فرهنگی.

۳- بعد اقتصادی.

در بُعد اول که عمده‌ترین ارزش‌های انسانی در آن مطرح است، فرقی میان مرد و زن نیست، هر دو در پیشگاه خدا یکسانند و هر دو در پیشگاه خدا یکسانند و هر دو می‌توانند راه قرب الی الله را تا بی‌نهایت ادامه دهند و به تعبیر دیگر، راه تکامل برای هر دو به طور یکسان گشوده است.

لذا خطابات قرآنی در این زمینه شامل هر دو، به طور مساوی است.

در یک جا می‌خوانیم: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هر کس کار شایسته‌ای انجام دهد،

خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می‌دادند، خواهیم داد.»^(۱)

در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا؛ به یقین مردان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو... خداوند برای همه آنها مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است.»^(۲)

آیه شریفه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ»^(۳) نیز معیار را قرب به پروردگار قرار می‌دهد، از هر کس که باشد بی آنکه جنسیت مرد و زن، در آن دخیل باشد. و همچنین آیات دیگر که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد.

در روایات اسلامی نیز این حقیقت به خوبی نمایان است. در حدیثی که «مرحوم کلینی» در کتاب «کافی» آورده، می‌خوانیم: «خواهر رضاعی پیامبر ﷺ خدمتش رسید، هنگامی که پیامبر ﷺ او را دید بسیار شاد شد و ملحفه (روانداز) خود را برای او گسترد و او را بر آن نشانده، سپس با وی گرم صحبت شد هنگامی که او از خدمت پیامبر ﷺ بیرون رفت، برادرش آمد (این خواهر و برادر فرزندان حلیمه سعديه بودند که مادر رضاعی پیامبر ﷺ بود) ولی پیامبر ﷺ آن احتراماتی را که برای خواهرش قایل شد، برای او قایل نشد (هر چند به او نیز محبت کرد).

بعضی سؤال کردند که ای رسول خدا ﷺ! احترامی را که به خواهر گذاشتی به برادر نگذاشتی با اینکه او مرد است؟! پیامبر ﷺ فرمود: «لِأَنَّهَا كَانَتْ أَبْرًا بِوَالِدَيْهَا مِنْهُ؛ این به خاطر آن است که آن خواهر نسبت به پدر و مادرش از آن برادر نیکوکارتر بود.»^(۴)

۱. سوره نحل، آیه ۹۷.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۵.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۴. کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۱.

جالب اینکه اصحاب روی امتیاز مرد بودن تکیه کردند و پیامبر ﷺ نه تنها آن را امتیاز نشمرد، بلکه خواهرش را به خاطر ارزشهای الهی انسانی بر او مقدم شمرد. داستان «نسیبه» و شجاعت او در میدان «أحد» که بدون توجه به خطرات برای رزمندگان لشکر اسلام، آب می آورد و حتی هنگامی که به او حمله کردند، دفاع جانانه‌ای در برابر لشکر نمود تا آنجا که سیزده زخم بر تن او وارد شد و سرانجام در «یمامه» در جنگ با «مُسلِمه» شهید گشت، معروف است. در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ در روز «أحد» درباره او فرمود: «لَمَقَامِ نَسِيبَةَ بِنْتِ كَعْبِ الْيَوْمِ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ؛ مقام این زن، امروز از مقام فلان و فلان (بعضی از افراد سرشناس لشکر) برتر است»^(۱).

داستان «شَطِيطَةُ نِيشَابُورِي» معروف است، آن هنگام که «محمّد بن علی نیشابوری» اموال فراوان و هدایایی برای امام موسی بن جعفر عليه السلام از سوی مردم نیشابور با خود خدمت آن حضرت آورد، امام عليه السلام از میان ۳۰ هزار دینار و ۵۰ هزار درهم و قطعه‌ای لباس، تنها یک درهم و قطعه پارچه‌ای را که متعلق به زن باایمانی به نام «شَطِيطَةُ» بود، پذیرفت و بقیه را باز پس فرستاد!^(۲) از این حدیث به خوبی روشن می‌شود که ارزش انسانی بین زن و مرد تفاوتی ندارد. از این رو، گاهی زنان در این امر بر مردان پیشی می‌گیرند.

اما در بعد علمی و فرهنگی:

در این قسمت نیز، فرقی میان زن و مرد وجود ندارد، یعنی راه فراگیری علم و دانش به روی هر دو، یکسان باز است و حدیث معروف «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»^(۳) دلیل این مدعاست (حتی اگر کلمه «مُسلمه» نیز جزء حدیث

۱. سفينة البحار، مادة «نسب».

۲. بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۷۳.

۳. روایت «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» را «مرحوم علامه مجلسی» در «بحار الانوار» از

نباشد؛ زیرا مُسَلِم در اینجا به معنای نوع انسان است همانگونه که در بعضی از روایات چنین است) بنابراین هیچ محدودیتی از نظر اسلامی، در هیچ مرحله‌ای از فراگیری علوم، برای زنان وجود ندارد و آنها می‌توانند تمام مدارج کمال را از این نظر طی کنند. در تاریخ اسلام نیز به شخصیت‌های بزرگ و با فضیلتی از جنس زنان برخورد می‌کنیم که در کتب حدیث، اسامی گروهی از آنان به عنوان زنان راوی دیده می‌شود.

بُعد سوم: بُعد اقتصادی است که از این نظر نیز فرقی میان زن و مرد نیست. یعنی آنها می‌توانند نتیجه کار خود را مالک شوند همان گونه که مردان می‌توانند. مخصوصاً در اسلام زنان استقلال اقتصادی دارند، بر خلاف آنچه در میان بعضی از ملل غربی هنوز هم ادامه دارد که به زن استقلال اقتصادی نمی‌دهند و تصرف او را در اموالش بدون اجازه شوهر مجاز نمی‌دانند؛ در حالی که در اسلام، زن برای تصرف در اموال خود، هیچ‌گونه نیازی به اجازه شوهر ندارد و در هر مصرف مشروعی و در مورد هرکس و هرکاری می‌تواند مصرف کند.

البته اگر مسایل شعاری را کنار بگذاریم، نمی‌توان انکار کرد که معمولاً فعالیت تولیدی مردان از زنان بیشتر است و این به دو دلیل است؛ نخست اینکه: مردان غالباً قوت و قدرت بیشتری برای کارهای سنگین دارند و همین امر به آنها دست برتر در مسایل اقتصادی می‌دهد و دیگر اینکه: مشکلات دوران بارداری و شیردادن نوزادان و بزرگ کردن آنها (هر چند برای دو سه سال باشد) قسمتی از بهترین سالهای عمر زنان را به خود تخصیص می‌دهد و زنان مقدار قابل ملاحظه‌ای از نیروی جسمانی خود را در این راه از دست می‌دهند و اگر فرض کنیم، هر زن به طور متوسط، بیش از سه فرزند پیدا نکند و برای هر یک از آنها چهار سال از دوران

کتاب «عوالی اللثالی» از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است و همچنین در «میزان الحکمة» از کتاب «مجموعه ورام» نقل شده است.

بارداری تا زمانی که به راه می‌افتند در نظر بگیریم، مجموعاً دوازده سال می‌شود که در سنین جوانی و نزدیک به جوانی خواهد بود.

شاید به همین دلیل است که در تمام کشورها، حتی در کشورهایی که تساوی زن و مرد عملاً در تمام زمینه‌ها انجام شده و مذهب در آنجا حاکمیتی ندارد، بسیاری از کارهای پرمسئولیت و سنگین بر دوش مردان است و مسئولین سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، به طور اکثر از میان مردان انتخاب می‌شوند.

بنابراین، وجود پاره‌ای از تفاوت‌ها در میان مسئولیت زنان و مردان، مانند عهده‌داری منصب قضاوت، یا تفاوت در تعداد شهود زن و مرد، یا تفاوت در بهره‌میراث که دلیل آن را در بالا ذکر کردیم، هرگز نمی‌تواند اصول کلی برابری را در میان این دو جنس در بُعد الهی و انسانی و در بُعد علمی و فرهنگی و در بعد اقتصادی بر هم بزند و در هر حال باید تفاوت طبیعی این دو جنس را پذیرفت و با شعارهای دروغین، خود را در بیراهه گرفتار نسازیم.

* * *

۲- سخنی درباره عایشه و زندگانی او

«عایشه» دختر «ابوبکر» خلیفه اول و از طائفه «تیم» که یکی از شاخه‌های قریش است، می‌باشد. مادرش «امّ الرّومان» نام داشت که دختر «عامر بن عویمر» بود. معروف این است که «عایشه» در سال چهارم بعثت در «مکه» به دنیا آمد و در همان جا پرورش یافت و رسول خدا ﷺ بعد از همسر گرامیش «خدیجه» با او ازدواج کرد و در ماه شوال پس از جنگ «بدر» بنا به اصرار پدرش ابوبکر او را به خانه خود برد.

«عایشه» بعد از رسول خدا ﷺ در زمان خلافت پدرش، «ابوبکر» و پس از وی در زمان حکومت «عمر» و حتی نیمه اول خلافت «عثمان» از طرفداران جدی حکومت

وقت بود؛ ولی در نیمه دوم از خلافت «عثمان» از او به شدت رنجیده خاطر گشت و بین او و «عثمان» اقدامات تند و عکس‌العمل‌های شدیدی ظاهر شد که این تیرگی رفته رفته به دشمنی مبدل گردید و به این ترتیب «عایشه» در صف مخالفان «عثمان» درآمد و حتی از یک نظر رهبری آنها را به عهده گرفت و به شورشی که بر ضد «عثمان» پیدا شده بود، دامن می‌زد؛ تا اینکه «عثمان» کشته شد. «عایشه» امیدوار بود که بعد از کشته شدن «عثمان» خلافت به پسر عمش «طلحه» برسد و به این ترتیب خلافت به خاندان «تیم» باز گردد! ولی هنگامی که متوجه شد مردم با امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کردند و نقشه‌هایش نقش بر آب شد، تغییر مسیر داد و به خونخواهی «عثمان» برخاست و یکی از بنیان‌گذاران جنگ «جَمَل» در بصره شد و به همراهی «طلحه» و «زبیر» آتش جنگ را برافروخت! ولی هنگامی که در جنگ «جَمَل» متحمل شکست سختی شد و هم پیمانانش، «طلحه» و «زبیر» کشته شدند و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را به خاطر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با احترام به مدینه بازگردانید، خانه نشین شد. او در حدّ خود هوش سرشاری داشت و به همین دلیل به خود اجازه می‌داد در مسایل فقهی فتوا دهد و به خاطر جهات سیاسی نیز، خلفا او را در این قسمت مورد احترام قرار می‌دادند.

«ابن سعد» در «طبقات» می‌نویسد: «عمر» حقوق همسران رسول خدا را ده هزار دینار در سال تعیین کرده بود ولی به عایشه دوازده هزار دینار می‌داد؛ ولی هنگامی عثمان با عایشه اختلاف پیدا کرد - به گفته یعقوبی در تاریخ خود - این دو هزار دینار را قطع کرد.

اختلاف میان «عثمان» و «عایشه» در جریان فرمانداری «ولید بن عقبه» بالاگرفت «ولید» که علاوه بر شراب خوردن، به بعضی از صحابه معروف رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مانند «ابن مسعود» بی حرمتی روا داشت، به نزد عثمان فرا خوانده شد و شهود، شهادت به شراب‌خواری او دادند، ولی به گفته «بلاذری» در «انساب الأشراف» عثمان نه تنها

ولید را که برادر خوانده او بود، مجازات نکرد؛ بلکه شهود را تحت تعقیب قرار داد! آنها به خانه عایشه پناه بردند و عثمان فریاد زد آیا سرکشان عراقی را پناهگاهی جز خانه عایشه نیست؟ هنگامی که عایشه این سخنان را شنید، نعلین رسول خدا ﷺ را بر سر دست بلند کرد و گفت: «هنوز این کفش کهنه نشده سنت رسول خدا ﷺ را پشت سر انداختید!» هنگامی که این سخنان به مردم رسید عده‌ای به طرفداری او و گروهی به حمایت از «عثمان» برخاستند، تا آنجا که در مسجد به جان هم افتادند و به زد و خورد پرداختند.

هنگامی که «عثمان» کشته شد، «عایشه» خوشحال گشت؛ اما زمانی که دید حکومت در دست علی ؑ افتاد، سخت ناراحت گشت و از آنجا که علی ؑ سخت پایبند به عدالت بود و طبعاً خواسته‌های عایشه انجام نمی‌شد، کینه آن حضرت را به دل گرفت.

«طبری» در تاریخ «الامم و الملوك» و «ابن سعد» در «طبقات» و «ابن اثیر» در «کامل» می‌نویسند: هنگامی که خبر شهادت علی ؑ به او رسید، شادمان گشت و سجده شکر به جای آورد و از خوشحالی این شعر را بر زبان جاری کرد:

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقْرَبَهَا النَّوَى
كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرِ

«عصای خود را افکند و آرامش پیدا کرد - همانگونه که انسان از بازگشت مسافر عزیزش شادمان می‌شود».

اشاره به اینکه حالا نگرانی‌های من، بر طرف شده و آرامش یافته‌ام و از آن بالاتر این که از «ابن ملجم» با ابیاتی تجلیل کرد و چون این سخن به گوش «زینب» دختر «ام سلمه» رسید، به عایشه اعتراض کرد و او متوجه شد کار زنده‌ای انجام داده و ظاهراً در مقام عذر خواهی برآمد و گفت: من فراموش کار شده‌ام، هر وقت فراموش کردم به من تذکر دهید! (عایشه در آن زمان نزدیک به ۵۰ سال داشت).

از عجایب زندگی عایشه تغییر موضع سریع و شدید او درباره «عثمان» است. به گفته «ابن ابی الحدید» هر کس در تاریخ و اخبار چیزی نوشته صریحاً گفته است عایشه از سرسخت‌ترین دشمنان عثمان بوده؛ او نخستین کسی بود که عثمان را

«نعتل» نامید و گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا؛ نعتل را بکشید خدا او را بکشد!» (نعتل) در لغت به معنای پیرمرد احمق است و به معنای مرد ریش بلند پرمو، نیز آمده. و گاه گفته شده «نعتل» یک مرد یهودی ریش بلند بوده و معلوم نیست نامگذاری عثمان به «نعتل» از طرف عایشه روی کدام یک از این معانی است) ولی با این حال هنگامی که عایشه شنید مردم بعد از عثمان، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را برگزیده‌اند گفت: اگر این حرف صحیح باشد ای کاش آسمان بر زمین فرو ریزد! و از همان وقت می‌گفت: «قَتَلُوا ابْنَ عُفَّانَ مَظْلُومًا؛ عثمان را مظلوم کشتند.» سپس با تحریک «طلحه» و «زبیر»، به عنوان مطالبه خون عثمان، مردم را به قیام بر ضد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرا خواند.

سپس «ابن ابی الحدید» می‌افزاید: هنگامی که عایشه تصمیم بر قیام بر ضد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گرفت، می‌خواست «آم سلمه» (یکی از همسران پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را با خود همراه کند، لذا از او دعوت کرد و برای او از مظلومیت عثمان سخن گفت. «آم سلمه» در شگفتی فرو رفت و به او گفت: «تا دیروز مردم را بر ضد عثمان می‌شوراندی و او را «نعتل» می‌خواندی چطور امروز به خوانخواهی او برخاستی! با این که موقعیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در نزد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خوب می‌دانی اگر فراموش کرده‌ای یادآوریت کنم».

عایشه گفت: «عیبی ندارد». سپس «آم سلمه» داستانی از زمان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نقل کرد که نشان می‌داد پیامبر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را شایسته خلافت می‌دانست. عایشه این ماجرا را تصدیق کرد؛ ام سلمه پرسید: «پس چرا می‌خواهی با او مبارزه کنی؟» گفت: «برای اصلاح در میان مردم!!»^(۱)

مورخ معروف «طبری» نیز نقل می‌کند: هنگامی که عایشه گفت عثمان را مظلوم کشتند و من به خونخواهی عثمان بر می‌خیزم؛ کسی به او گفت: به خدا سوگند!

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۱۵ به بعد (با تلخیص).

نخستین کسی که بر عثمان ایراد گرفت تو بودی و تو بودی که می‌گفتی: «أُقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرُ؛ نعتل را بکشید که کافر شده است».

عایشه گفت: «آری، ولی مردم نخست عثمان را توبه دادند و پس از توبه او را کشتند. من قبول دارم که چنین سخنی را درباره او گفتم، ولی الان می‌گویم او مظلوم بود و این سخن از سخن اوّل بهتر است»^(۱)

شبهه همین معنا را «ابن اثیر» در کتاب «کامل» نقل کرده است^(۲).

«بخاری» در «صحیح» خود داستان حسد ورزیدن عایشه نسبت به حضرت خدیجه را نقل می‌کند، با اینکه خدیجه قبل از ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه، از دنیا رفته بود.^(۳)

داستان رسیدن عایشه در مسیر راه خود، به سوی بصره، به یک آبادی به نام «حَوْتَب» و سر و صدای سگ‌های آبادی، معروف است؛ در آنجا وقتی که عایشه نام «حَوْتَب» را شنید، به یاد سخنی افتاد که پیامبر ﷺ به عنوان هشدار به او گفته بود: «بترس! از آن روزی که به راهی می‌روی که سگ‌های «حَوْتَب» در آنجا در اطراف تو سر و صدای زیاد خواهند کرد.» عایشه سخت نگران شد و تصمیم گرفت از همانجا بازگردد؛ ولی کسانی که با این کار سخت مخالف بودند، پنجاه نفر از «أعراب» بیابانی آنجا را دیدند و قول پاداش به آنها دادند تا بیایند و شهادت دهند این جا «حَوْتَب» نیست!^(۴)

عایشه در شب سه شنبه ۱۰ شوال سال ۵۷ یا ۵۹ در مدینه از دنیا رفت و ابوهریره بر جنازه او نماز خواند و او را در بقیع به خاک سپردند.

۱. تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۷۷ (از منشورات مؤسسه اعلمی بیروت).

۲. کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۲۰۶ (طبع دار صادر).

۳. صحیح بخاری (جلد ۵، صفحه ۴۷) در باب تزویج خدیجه و فضایل او، این حدیث را آورده است.

۴. این داستان را «ابن ابی الحدید»، مشروحاً در جلد ۶ شرح نهج البلاغه خود، صفحه ۲۲۵، آورده و «علامه امینی» در «الغدیر» جلد ۳ از کتب متعددی از منابع اهل سنت، آن را نقل کرده است (صفحه ۱۸۸ به بعد).

نی غصت بی

پ ش ط ض ص غ غصت فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴

ب وُجُل

ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴
 ض ص غ غصت بیع فصسط بیع یع بیز چظبط ش ۴

۱. ط بب بظ بخش اول خطبه مزبور را، مرحوم «صادوق» پیش از «سید رضی» در کتاب «معانی الاخبار» و در «خصال» نقل کرده است؛ و بخش دوم آن را، مرحوم «برقی» در کتاب «معالم» با تفاوت مختصری آورده است و بعد از «سید رضی» نیز گروهی از بزرگان این خطبه را با کمی تفاوت آورده‌اند، از جمله آنان نویسندگان «عُرر الحکم» و «روضه الواعظین» و «مشکوٰۃ الانوار» می‌باشند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۸۸-۸۹).

أَيُّهَا النَّاسُ، الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ، وَالشُّكْرُ عِنْدَ [عَنِ] النُّعْمِ، وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ
الْمَحَارِمِ، فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلَا يَغْلِبِ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَلَا تَنْسُوا
عِنْدَ النُّعْمِ شُكْرَكُمْ، فَقَدْ أَعَذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ، وَكُتِبَ بَارِزَةً
الْعُذْرُ وَاضِحَةً.

ترجمه

ای مردم! «زهد» همان کوتاهی آرزو، و شکر و سپاس در برابر نعمت، و پارسایی در برابر گناه است. و اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم سازید، لااقل مراقب باشید حرام بر اراده و صبر شما چیره نگردد، و در برابر نعمت‌های الهی شکر خدا را به فراموشی مسپارید، چه اینکه خداوند با دلایل روشن و آشکار و کتب آسمانی واضح، اتمام حجت کرده است! (و آنچه درباره زهد و شکر لازم بوده، به شما تعلیم داده است).

شرح و تفسیر

حقیقت زهد

در این سخن کوتاه و فشرده و در عین حال، پرمحتوا، امام علیه السلام به تعریف حقیقت زهد می‌پردازد و می‌فرماید: «ای مردم! زهد همان کوتاهی آرزو، و شکر و سپاس در

برابر نعمت، و پارسایی در مقابل گناه است» ﴿أَيُّهَا النَّاسُ! الزَّهَادَةُ^(۱) قِصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ، وَ التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ﴾.

توضیحی که امام علیه السلام با این سه جمله درباره زهد می فرماید، در برابر تفسیرهای غلطی است که از زهد می شود و چه بسیارند کسانی که هرگز معنای زهد را نفهمیده اند و خود را «زاهد» می پندارند! تصوّر می کنند «زهد» تنها پوشیدن لباس های ساده، یا عدم ورود در مسایل مهمّ اجتماعی و گوشه گیری و جدایی از جامعه انسانی و بیگانگی نسبت به فعالیت های اقتصادی است؛ در حالی که هیچ یک از اینها دلیل بر زهد نیست.

حقیقت «زهد» که در برابر «رغبت» قرار دارد، همان بی اعتنایی نسبت به مواهب مادّی است و یا به تعبیر دیگر: «عدم وابستگی نسبت به دنیا و مظاهر دنیا می باشد، هر چند امکانات وسیعی در اختیار داشته باشد.»

کسی که نسبت به امور مادّی بی اعتنا است، هرگز دنبال آرزوهای دور و دراز نیست (آرزوهای دور و دراز مخصوص دنیاپرستان است) و کسی که چنین است در برابر نعمت ها سپاسگزار و در برابر گناهان خویشتن دار است، زیرا نعمت ها، او را به خود مشغول نمی دارد و از یاد خدا غافل نمی کند و گناهان، دل و دین او را نمی ربایند.

در کلمات قصار مولا علیه السلام نیز، تفسیر دیگری از زهد شده که هر چند در ظاهر با این تفسیر متفاوت است، ولی در واقع به یک معنا باز می گردند؛ می فرماید: «الزُّهُدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهُدَ بِطَرَفَيْهِ؛ تمام زهد در میان دو جمله از قرآن است؛ خداوند متعال می فرماید: «تا بر گذشته تأسّف نخورید و نسبت به آینده شاد و دل بسته نباشید.» بنابراین آن کس که غم گذشته (و

۱. «زُهَادَةُ» (بر وزن شهادت) به معنای بی اعتنایی به زرق و برق دنیا است؛ گاه در مورد افراد تنگ نظر یا کج خلق نیز این واژه به کار می رود، ولی معنای معروف و مشهور آن همان اول است و لازمّه آن کوتاهی آرزوها و پرهیز از گناه و مانند آن است.

آنچه را از دست داده) نمی خورد و نسبت به آینده (و آنچه در دست دارد) شاد و دل بسته نیست، هر دو جانب زهد را در اختیار گرفته است»^(۱).

این تعبیر اشاره است به اینکه حقیقت زهد، ترک وابستگی ها و گسستن زنجیرهای اسارت مربوط به گذشته و آینده است.

تعبیر به «وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ» که به عنوان دومین رکن، از ارکان سه گانه زهد شمرده شده، اشاره به این است که همواره نعمت ها را از سوی خدا بدانند، نه از سوی خود؛ تا همین سبب دل بستگی اش به خدا گردد، نه دل بستگی به خویشان!

تعبیر به «التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ» اشاره به این است که ریشه اصلی گناه، دنیاپرستی است همانگونه که در حدیث معروف می خوانیم: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ علاقه و عشق به دنیا، ریشه و سرآغاز هر گناهی است»^(۲).

بنابراین کسی که: آرزوهایش کوتاه و در برابر نعمت های الهی شکرگزار و در برابر گناهان خویشان دار است، زاهد واقعی است؛ خواه فقیر باشد یا غنی، چرا که معیار زهد و وارستگی هرگز فقر نیست!

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم سازید، لااقل مراقب باشید حرام، بر اراده و صبر شما چیره نگردد و در برابر نعمت های الهی شکر خدا را به فراموشی مسپارید، چه اینکه خداوند با دلائل روشن و آشکار و کتب آسمانی بارز و واضح اتمام حجت کرده است» «فَإِنْ عَزَبَ^(۳) ذَلِكَ عَنْكُمْ، فَلَا يَغْلِبُ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَ لَا تَنْسُوا عِنْدَ النِّعَمِ شُكْرَكُمْ، فَقَدْ أَعَذَّرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۴۳۹. ۲. کافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۱، حدیث شماره ۱۱.

۳. «عَزَبَ» از ماده «عُزِبَ» (بر وزن غروب) در اصل به معنای دور شدن و کناره گیری کردن است و به همین مناسبت به معنای ترک از دواج نیز آمده است و به کسی که تشکیل خانواده نداده است، «عَزَبَ» می گویند.

مُسْفِرَةً^(۱) ظَاهِرَةً، وَكُنْتُ بَارِزَةَ الْعُدْرِ وَاضِحَةً».

با اینکه امام علیه السلام در قسمت اخیر، بر دو قسمت از ارکان سه گانه زهد تأکید می‌ورزد (پرهیز از گناه و شکرگزاری در برابر نعمت) ولی تعبیراتی که در این چند جمله به کار رفته، نشان می‌دهد که منظور امام علیه السلام این است که اگر شکر نعمت را به طور کامل انجام نمی‌دهید، لاقلاً شکرگزاری را به فراموشی نسپارید و اگر ورع و پرهیز از گناه را در حدّ اعلا - که پرهیز از مشتبهات را هم شامل می‌شود - ندارید، لاقلاً حرام، بر صبر شما غلبه نکند و این حدّ از تقوا را رعایت کنید.

جمله‌هایی که مولا علیه السلام در بیان علت زهد ذکر فرموده، اشاره بر این است که این حدّ از زهد و تقوا، بر همه کس لازم است؛ چرا که خداوند اتمام حجت کرده، از این رو هیچ کس در مخالفت با آن معذور نیست!

کوتاه سخن اینکه، پرهیز از گناه و شکر نعمت، دارای دو مرحله است: یک مرحله آن وظیفه همه مسلمانان و در واقع شرط ایمان است. و یک مرحله عالی دارد که آمیخته با پرهیز از مشتبهات و کوتاهی‌آروزها است و این در خور زاهدان و شایسته پیشگامان از اهل ایمان است.

نکته

زهد آن است که امیر باشیم نه اسیر دنیا!

در خطبه‌های نهج البلاغه درباره زهد در دنیا، سخن بسیار آمده است. گاهی با همین واژه زهد و گاه با عناوین و واژه‌های دیگر. در آیات قرآنی نیز گر چه واژه زهد

۱. «مُسْفِرَه» از ماده «سُفِر» (بر وزن قبور) در اصل به معنای پرده برداشتن و بی‌حجاب شدن است، بنابراین «مُسْفِرَه» در خطبه بالا به معنای دلائلی است که نقاب از چهره حقیقت بر می‌دارد.

کمتر دیده می‌شود، اما حقیقت و مفهوم و محتوای آن، در قرآن مجید بطور گسترده آمده است.

«زهد» در منطق ادیان الهی، همان وارستگی و بی‌اعتنایی به زرق و برق جهان ماده است. زهد این نیست که انسان از مال و ثروت و مقامات و امکانات دنیا بی‌بهره باشد؛ زهد آن است که اسیر آنها نگردد، بلکه امیر بر آنها باشد. به همین دلیل «سلیمان» آن پیامبر بزرگ الهی که حکومت و اموال او ضرب‌المثل است با ردّ هدایای گرانبه‌ای «ملکه سبا» نشان داد که امیر است نه اسیر.

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ، وَ لِإِضَاعَةِ الْمَالِ، وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تُقُ مِمَّا فِي يَدِ اللَّهِ؛ زهد در دنیا به این نیست که حلال را بر خود حرام کنی، یا مال و ثروت خویش را ضایع سازی (و به دور افکنی) بلکه زهد در دنیا به این است که: اطمینان و علاقه تو به آنچه در دست داری، از آنچه به دست خدا است بیشتر نباشد (به فرمان خدا و برای جلب رضای او از آنچه داری بگذری)»^(۱).

از اینجا روشن می‌شود که «زهد اسلامی» هیچ ارتباطی با «رهبانیت مسیحی» ندارد. «زهد اسلامی» به معنای سادگی زندگی و حذف تجملات و عدم اسارت در چنگال شهوات و مال و مقام است، در حالی که «رهبانیت» به معنای جدایی و بیگانگی از زندگی اجتماعی است.

در حدیثی می‌خوانیم: هنگامی که فرزند «عثمان بن مظعون» از دنیا رفت، وی بسیار غمگین شد و به اصطلاح به «زهد» روی آورد، خانه‌اش را مسجد قرار داد و مشغول عبادت گشت (و همه کار، جز عبادت را ترک گفت).

۱. کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۱۸۱، حدیث شماره ۶۰۵۹.

هنگامی که این خبر به رسول خدا ﷺ رسید او را احضار کرد و فرمود: «يَا عُمَانُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَكْتُبْ عَلَيْنَا الرُّهْبَانِيَّةَ إِنَّمَا رُهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي، الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ ای عثمان! خداوند متعال رهبانیت را بر ما مقرر نفرموده، رهبانیت امت من، جهاد در راه خدا است»^(۱).

اشاره به این که اگر می‌خواهی به زندگی مادی، پشت پا بزنی این کار را به صورت منفی و انزوای اجتماعی انجام نده؛ بلکه آن را در یک مسیر مثبت، یعنی جهاد در راه خدا جستجو کن.

سپس پیامبر ﷺ بحث مشروحاتی درباره فضیلت نماز جماعت برای او بیان فرمود، تا بداند روح اسلام، جمع‌گرایی و نفی رهبانیت و عزلت‌گزینی است. نقطه مقابل «زهد»، «رغبت» (توجه و دلبستگی به دنیا) و «تنافس» در دنیا، یعنی: با اصرار، دنبال آن دویدن است، که در اسلام بسیار از آن نکوهش شده است. «زهد» آثار فراوانی در زندگی فردی و اجتماعی انسان دارد، که می‌توان آن را به وسیله این آثار شناخت؛ کوتاهی آرزوها، شکر نعمت‌های الهی، پرهیز از گناه - که در خطبه بالا آمد - از ارکان یا نشانه‌های آن است.

هرگز نباید «زهد» را مساوی فقر و نیازمندی دانست؛ زهد به معنای بی‌نیازی درون و سیراب بودن روح انسان به وسیله معنویات و ترک دلبستگی‌های مادی است و نشانه آن پرهیز از تجمل و لذت‌گرایی می‌باشد.

یکی از متفکران اسلامی (رحمة الله علیه) درباره انگیزه‌های زهد می‌نویسد: زاهد از آن جهت بی‌تکلف و در کمال قناعت زندگی می‌کند، تا دیگران را به آسایش برساند، او از اینکه نیازمندان بخورند و بپوشند، بیش از آن لذت می‌برد که خود

بخورد و بپوشد، شعار «أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ» که در اهل بیت پیامبر ﷺ رسم جاری بوده، اشاره به همین نکته است.

«همدردی» و شرکت عملی در غم محرومان و مستمندان، یکی دیگر از انگیزه‌های زهد است؛ آنجا که اجتماع به دو گروه تقسیم شود: «مرقه» و «محروم»، مردان خدا در درجهٔ اول می‌کوشند که وضع نابسامان مستمندان را سامان دهند؛ ولی اگر امکانات اجازه نداد، سعی می‌کنند به صورت محروم‌ترین افراد جامعه زندگی کنند، تا از رنج و آلام محرومان، بکاهند و برای آنها مقبولیت اجتماعی به بار آورند، تا در نتیجه کسانی که جامعهٔ کهنه در تن دارند، احساس حقارت نکنند و آنها که در سفرهٔ خود جز نان خشک نمی‌بینند، تحقیر نشوند؛ همانگونه که از امیرمؤمنان علی علیه السلام دربارهٔ جامعهٔ کهنه‌اش سؤال کردند، فرمود: «يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَ يَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ؛ قلب به خاطر آن خاضع می‌شود و نفس به سبب آن رام می‌گردد و مؤمنان از آن پیروی می‌کنند»^(۱).

«آزادگی» یکی دیگر از انگیزه‌های زهد است، زیرا می‌دانیم:

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج!
بنابراین، زهد و قناعت، از آنجا که نیازها را کم می‌کند، آدمی را از قید اسارت در برابر اشخاص و اشیاء می‌سازد؛ می‌توان گفت، گرایش انسان آگاه به زهد، ریشه‌ای در «آزادمنشی» او دارد:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
زاهدان واقعی، هم شجاعت بیشتری دارند و هم هوشیاری و آگاهی فزونتر؛ از اینجاست که جنبش‌های آزادی‌بخش جهان، غالباً از کسانی سرچشمه گرفته که روح زهد بر آنها حاکم بوده است^(۲).

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۰۳.

۲. اقتباس از «سیری در نهج البلاغه» مرحوم آیت الله شهید مطهری، صفحه ۲۱۱ به بعد.

این سخن را با دو روایت نورانی، دربارهٔ ارزش زهد پایان می‌دهیم:

در روایتی آمده است که رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى زَيْنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ هِيَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْهَا: زَهْدَكَ فِيهَا وَبَغْضَهَا إِلَيْكَ وَحَبَبَ إِلَيْكَ الْفُقَرَاءَ، فَرَضِيَتْ بِهِمْ اتِّبَاعًا وَرَضُوا بِكَ إِمَامًا؛ ای علی! خداوند متعال تو را به زیوری آراسته است که هرگز بندگان به زیوری بهتر از آن آراسته نشدند: خداوند زهد در دنیا را نصیب تو کرده و دنیا را در نظر تو منفور ساخته و فقرا را محبوب؛ به همین جهت، تو از چنین پیروانی خشنود هستی و آنان از چنین پیشوایی»^(۱).

در حدیث پرمعنای دیگری، می‌خوانیم: «مرد عربی، خدمت امیرمؤمنان علیه السلام رسید و از او تقاضایی کرد، حضرت به وکیل خود فرمود: «یک هزار به او بده!» وکیل عرض کرد: «یک هزار دینار طلا بدهم، یا یک هزار درهم نقره؟» فرمود: «هر دو در نظر من همچون دو قطعه سنگ است، آنچه را برای او نافع‌تر است به او بده» ﴿كِلَاهُمَا عِنْدِي حَجْرَانٍ فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ﴾^(۲).

۱. بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۳۳۰، حدیث ۱۳. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۳۲.

ز غ جوه یزغ صجغاه
 پ شط ط غ ث ۴ سظا ض صیظ طاع ججغاه اغ ضز کظظ

ب وئ

ضیی بیسا سظض ض عتظ بی فط ب حظی ض صیظ ۴ پظ غ اغ ضز کظظ سظا
 ضج هظا شبظط بیض ب حظ غ ط ب ضی غ یض ض ضض شو ۴ ئی یسی غ ضغ یکنظ ض
 بعلظ / پی غ ض علا یغ رسط ض صیظ ۴ ز کظظ / بطضض ضضظش ظض بیبایع ثیف غ سظا
 لا پی غ ض ث ۵ غ طضیح ز ۴ ث ۴ طای ض ضو ث ۴ ط ظغ غط یظ ۳ فط ب حظ
 بظاظی ۶ ک ضکغ ضز کظظ سظا عکی بظ لث کغ بی کغ ز طیط جک غ پهلک بشه جملکغ ط
 ضج - ف ۳ طشیز بپ غع ط لث ضط غع غ ض ث ۴ ط لظ تکلا غ بی ز ۴ بیب عک غط لک ب

۱. ط بیب حظ نویسنده «مصادر نهج البلاغه» با صراحت می گوید: «این توصیفی که امام از دنیا در این خطبه کرده است به طور متواتر و به طرق مختلف از آن حضرت نقل شده است. از جمله کتابهایی که قبل از اسبید رضی، آن را آورده اند «کامل مبرّد»، «العالمی صدوق»، «المجتبی ابن کزید»، «تحف العقول ابن شُعبه» و «عقد الغرید ابن عبد ربه» است و از کتابهایی که بعد از «نهج البلاغه» آن را ذکر کرده اند «العالمی سبید هر تفسی»، «تذکره الخواص ابن جوزی»، «مشکاة الانوار طبرسی»، «عُرر الحکم آمدی» و «کنز الفوائد کراجکی» است که با مختصر تفاوتی آن را ذکر نموده اند.» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۴، صفحه ۹۰).

جمله کوتاهی که در این خطبه آمده است، می تواند انسان را به حقایق مهمی درباره دنیا و زندگی آن آشنا سازد، به گونه ای که می توان گفت: «چیزی درباره وصف دنیا باقی نمانده، مگر اینکه امام علیه السلام در این ده جمله کوتاه بیان فرموده است».

مَا أَصِيفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ، وَآخِرُهَا فَنَاءٌ! فِي حَالِهَا حِسَابٌ، وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ. مَنْ أَسْتَعْنَى فِيهَا فُتِنٌ، وَمَنْ أِفْتَقَرَ فِيهَا حَزَنٌ، وَمَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ.

ترجمه

من چگونه توصیف کنم سرایی را که آغاز آن سختی و مشقت است و پایانش نیستی و فناست. در حلالش حساب و در حرامش عقاب است؛ آن کس که در آن ثروتمند شود با انواع آزمایشها روبرو می‌شود و آن کس که فقیر گردد، محزون می‌شود. کسی که به سرعت به دنبال آن برود به آن نمی‌رسد و کسی که آن را رها سازد، به او روی می‌آورد. آن کس که با دنیا بنگرد به او بصیرت و بینایی می‌بخشد و آن کس که به دنیا بنگرد نابینایش می‌کند.

شرح و تفسیر

دنیا وسیله است، نه هدف!

امام علیه السلام در این سخن فصیح و بلیغ خود، در بیان اوصاف دنیا ده جمله ذکر فرموده است.

در نخستین جمله می‌فرماید: «من چگونه توصیف کنم سرایی را که آغاز آن

سختی و مشقت است» ﴿مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ﴾^(۱)

در دوّمین جمله می‌افزاید: «و پایش نیستی و فناست» ﴿وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ﴾

یک نگاه اجمالی، به سراسر زندگی انسان در این جهان نشان می‌دهد که همه آن آمیخته با رنج و مشقت است؛ سر آغاز آن که ولادت انسان است، نه تنها درد و رنج عظیمی برای مادر دارد، بلکه برای خود او رنج آورتر است؛ چرا که از محیط بسته‌ای به محیط بازی که بسیار با آن متفاوت است، وارد می‌شود و همه چیز دگرگون می‌گردد. در آغاز کودکی چنان ضعیف و ناتوان است که نه تنها نمی‌تواند پشه‌ای را از خود دور کند، بلکه قدرت حفظ آب دهان را، در دهان ندارد و اگر از او به دقت پرستاری نشود، هر لحظه با خطری روبروست. دوران شیرخوارگی را، با تمام مشکلاتش پشت سر می‌گذارد و با درد و رنج از شیریه که شیره جان او بود، جدا می‌شود و کم‌کم به راه می‌افتد در حالی که هیچ تجربه‌ای در زندگی ندارد و خطرات عظیمی از هر سو، زندگی او را تهدید می‌کند؛ کم‌کم بر سر عقل می‌آید و هوش او کامل می‌شود و تازه دردهای او آغاز می‌گردد، چرا که از حجم مشکلات زندگی و گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها باخبر می‌شود؛ با چه زحمتی در میان جمعی که به همه چیز چسبیده‌اند، جای پای برای خود باز می‌کند و خانه و لانه و همسری - با هزاران مشکل - برای خود برمی‌گزیند: مشکلاتی که تا پایان عمر همراه اوست. دوران پیری که نیروها از کف می‌رود و انواع ضعف‌ها و بیماری‌ها، در چشم و گوش و دست و پا و قلب و عروق و استخوانش ظاهر می‌شود، مشکلات مضاعفی برای او می‌آفریند. آری سرای دنیا سرایی است که با درد و رنج آغاز می‌شود و با انواع گرفتاری‌ها ادامه می‌یابد!

قرآن مجید می‌گوید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ به یقین ما انسان را در رنج

۱. «عناء» به معنای رنج و مشقت است و از همین رو به اسیر «عانی» می‌گویند؛ چرا که در رنج و مشقت است.

آفریدیم^(۱)». «کبد» در اصل به معنای شدت است و یا دردی است که به کبد انسان عارض می‌شود، سپس به هرگونه رنج و مشقت اطلاق شده است و اینکه قرآن می‌گوید: «ما انسان را در درد و رنج آفریدیم.» گویی درد و رنج، همچون خانه و لانه انسان است که آدمی از روز اول در آن جای می‌گیرد!

حتی مرفقه‌ترین زندگی‌ها، از انواع درد و رنج‌ها خالی نیست و به هر حال، هر کسی به نوعی گرفتار است.

آری، این طبیعت زندگی دنیاست که با درد و رنج آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد و کسی که غیر از آن، بطلبد در واقع می‌خواهد طبیعت جهان را دگرگون سازد و این ممکن نیست. یکی از شعرای معروف قریب عصر ما، به نام «ابوالحسن تهامی» هنگامی که فرزند جوان خود را از دست می‌دهد و اشعاری از سر سوز می‌سراید، در ضمن اشعارش اشاره به همین نکته کرده، می‌گوید:

طُبِعَتْ عَلَى كَدْرٍ وَأَنْتَ تُرِيدُهَا صَفْوًا مِنَ الْأَقْدَارِ وَالْأَكْدَارِ
وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدًّا طِبَاعِهَا مُنْتَطَلِبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ

«طبیعت جهان بر کدورت و ناصافی است و تو می‌خواهی - از هرگونه ناپاکی پاک و صاف باشد؟!»

«هر کس این جهان را بر ضد طبیعتش بطلبد - همچون کسی است که در میان امواج آب، شعله آتشی جستجو می‌کند!»

این درباره درد و رنج دنیا بود و اما فناپذیری چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. تمام افراد از مؤمن و کافر، صغیر و کبیر، از هر قوم و ملت، این حقیقت را دریافته‌اند که همه باید سرانجام با زندگی وداع گویند؛ گروهی زودتر و گروهی دیرتر. سپس در بیان سومین و چهارمین وصف می‌فرماید: «در حلال آن حساب، و در

حرامش عقاب است». ﴿فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ، وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ﴾.

اشاره به اینکه حتی انسان در آخرت گرفتار پیامدهای دنیای خویش است؛ زیرا از دو حال خارج نیست: یا در طلب حلال بوده و یا در طلب حرام. اگر به سراغ حلال رفته باید حساب همه آنها را در قیامت پس بدهد و اگر در طلب حرام بوده، باید کیفر آن را بچشد! به همین دلیل در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «يَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْأَغْنِيَاءِ بِخَمْسِ مِائَةِ عَامٍ؛ فَقَرَأَ پانصد سال قبل از اغنیا وارد بهشت می‌شوند (زیرا اغنیا باید حساب اموال خود را باز پس دهند)»^(۱)

در اینکه چگونه خداوند حساب بندگان را می‌رسد؟ و چه چیزهایی مورد محاسبه واقع می‌شود؟ و چه کسانی بدون حساب وارد بهشت می‌شوند؟ بحثهایی است که به خواست خدا در نکته‌ها خواهد آمد.

سپس در بیان پنجمین و ششمین وصف می‌افزاید: «کسی که در دنیا ثروتمند شود، مورد انواع آزمایش‌ها و فتنه‌ها قرار می‌گیرد و کسی که فقیر گردد محزون می‌شود» ﴿مَنْ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ، وَ مَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ﴾.

آری طبیعت این دنیا، چنین است که انسان دائماً بر سر دو راهی قرار دارد که هر دو به مشکل می‌انجامد: اگر فقیر و تنگدست شود کوهی از غم و اندوه بر قلبش گذارده می‌شود و اگر از ثروت و سرمایه بهره‌مند شود گرفتار مشکلات دیگری خواهد شد! زیرا حفظ ثروت و نگهداری آن از انواع آفات و حتی هزینه کردن آن، با انواع مشکلات آمیخته است؛ از یک سو تیرهای کینه و حسد به سوی او پرتاب می‌شود؛ از سوی دیگر با انواع آزمونهای الهی روبرو می‌گردد. از درون بخل و تنگ نظری و انحصارطلبی و حرص و طمع، او را تهدید می‌کند و از برون انواع آفات و بلاها. گاه همین استغنا و ثروت، او را از ذکر خدا به کلی دور می‌سازد و به خود مشغول می‌نماید؛ تمام ارزشهای انسانی را از صفحه خاطر او محو می‌کند و تنها ارزش مال و ثروت، جای آن را می‌گیرد!

این بحث را با حدیثی که می‌تواند شاهد گویایی بر هر دو بخش از خطبه باشد ﴿مَنْ اسْتَعْنَىٰ فِيهَا فُتِنَ، وَ مَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ﴾ پایان می‌دهیم؛ در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: «در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله مرد فقیری در میان اهل صفه بود به نام «سعد»، که بسیار نیازمند بود و از ملازمین رسول خدا در تمام نمازها بود هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نیاز شدید او را مشاهده می‌کرد، بسیار اندوهگین می‌شد؛ خداوند برای زدودن این غم و اندوه از قلب پیامبر صلی الله علیه و آله جبرئیل را فرستاد و عرض کرد: «آیا دوست داری که او را بی نیاز کنی؟» پیامبر فرمود: «آری!» جبرئیل دو درهم به پیامبر داد تا برای امر تجارت به «سعد» بدهد؛ پیامبر «سعد» را دید فرمود: «آیا به روش تجارت آشنا هستی؟» عرض کرد: «چیزی نداشتم که با آن تجارت کنم» فرمود: «این دو درهم را بگیر و با آن طلب روزی کن!» سعد مشغول شد و چیزی نگذشت که کار و کسب او بالا گرفت و ثروتمند شد؛ محل کسب و کار او نزدیک مسجد بود، هنگامی که بلال اذان می‌گفت، او سرگرم تجارت خویش بود؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌فرمود: «مثل اینکه دنیا تو را به خود مشغول ساخته و از نماز بازمانده‌ای؟» عرض کرد: «می‌فرمایید چه کنم؟ اموالم را ضایع کنم؟! این مرد را که می‌بینید چیزی از من خریده، می‌خواهم پول آن را بگیرم، می‌فرمایید نگیرم؟! آن دیگری چیزی به من فروخته، باید ثمن معامله را به او بپردازم می‌فرمایید نپردازم؟!» پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار اندوهناک شد، اندوهی بیش از زمان فقر «سعد»؛ در این هنگام جبرئیل نازل شد عرض کرد: «خداوند از اندوه تو درباره «سعد» آگاه است کدام را بیشتر دوست داری حالت سابقش را یا امروزش را؟» فرمود: «حالت سابقش را! چرا که دنیا آخرتش را بر باد داد» جبرئیل عرض کرد: «آری دنیا و اموال دنیا مایه فتنه و سرگمی و بازماندن از آخرت است، به سعد دستور ده، دو درهمی را که روز اول به او دادی به تو بازگرداند، در این صورت به حالت اول باز می‌گردد!»

پیامبر صلی الله علیه و آله «سعد» را ملاقات کرد، فرمود: «نمی‌خواهی دو درهم ما را بدهی؟» عرض کرد: «دو درهم چیزی نیست دوپست درهم می‌دهم!» فرمود: «نه! همان دو

درهم را بازگردان» «سعد» دست کرد و دو درهم را داد و از همان روز دنیا به او پشت کرد و تمام آنچه را گرد آورده بود از دست داد و به حالت اول بازگشت!^(۱)

در هفتمین و هشتمین جمله به بیان دو وصف دیگر از دنیا می‌پردازد که دقت در آن، انسان را از حرص و آز و عشق به دنیا دور می‌کند، می‌فرماید: «کسی که به سرعت به دنبال دنیا بدود، به آن نمی‌رسد و کسی که آن را رها سازد، به او روی می‌آورد و از وی اطاعت می‌کند» «وَمَنْ سَاعَاهاَ (۲) فَاتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ (۳)». اشاره به اینکه: بسیاری کسانی که به دنبال دنیا می‌دوند و به آن نمی‌رسند و بسیاری کسانی که دنیا را رها می‌سازند، ولی دنیا به آنها روی می‌آورد.

تجربیات روزانه و مطالعات تاریخی نیز این واقعیت را تأیید می‌کند که دویدن بیشتر به دنبال زرق و برق دنیا، همیشه دلیل استغنا نیست و بی‌توجهی به آن همیشه سبب فقر نمی‌شود.

بدهی است منظور از دنیا در اینجا زندگی آبرومندانه و خالی از نیاز به دیگران نیست؛ بلکه منظور زندگی‌های تشریفاتی، پر زرق و برق و جنون‌آمیز است. به هر حال، هدف از این تعبیرات، فرو نشاندن آتش حرص و طمع، و عشق دیوانه‌وار به زرق و برق دنیاست.

در نهمین و دهمین ویژگی اشاره به نکته بسیار مهمی درباره دنیا می‌کند؛ نکته‌ای که غالب مفسران «نهج البلاغه» و مرحوم «سید رضی» گرد آورنده

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۲۹۷-۲۹۸، باب ۱۴، حدیث ۲ (با کمی تلخیص).

۲. «ساعی» از ماده «سعی» در اصل به معنای دویدن است و به تلاش و کوشش نیز «سعی» گفته می‌شود. گویی انسان به دنبال چیزی می‌دود. در جمله بالا اشاره به کسانی است که به دنبال دنیا می‌دوند و گویی با هم مسابقه می‌دهند و هر یک بر دیگری پیشی می‌گیرد و یا اشاره به این است که آنها به دنبال دنیا می‌دوند و دنیا هم از آنها فرار می‌کند.

جمعی از ارباب لغت این واژه را به معنای «دعوت کردن کنیزان به اعمال منافی عفت» دانسته‌اند؛ بنابراین خطبه بالا اشاره به نکته ظریف‌تری می‌کند؛ دنیا را به کنیز بدکاری تشبیه نموده که دنیاپرستان به دنبال او می‌دوند.

۳. «واتته» از ماده «واوأة» به معنای دنبال شخص، یا چیزی رفتن و از او اطاعت کردن است.

نهج البلاغه را به اعجاب واداشته و سرمست از شراب طهور خود ساخته است، می فرماید: «آن کس که با دنیا بنگرد، به او بصیرت و بینایی می بخشد و آن کس که به دنیا بنگرد، نابینایش می سازد!» ﴿مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرْتَهُ، وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ﴾. یعنی آن کس که دنیا را، وسیله نیل به کمال و ابزاری برای وصول به آخرت و سببی از اسباب تکامل قرار دهد، حجابها از برابر دیدگان او، کنار خواهد رفت و حقایق جهان را آن چنان که هست در می یابد، ولی آن کس که دنیا را به عنوان هدف بشناسد و نظر او نسبت به آن نظر استقلال باشد، نه به عنوان وسیله و ابزار، چنان حجابی بر چشم دل او می افتد که از دیدن حقایق محروم می شود؛ عاشق دنیا و زرق و برق آن می شود و دلباخته و دلدادۀ عالم مادّه می گردد و هر چه را جز آن است، به فراموشی می سپارد.

در واقع خداپرستان راستین و دنیاپرستان حریص، تفاوتشان در همین است که یکی دنیا را به عنوان مقدمه‌ای برای آخرت می خواهد و دیگری دنیا را به عنوان هدف نهایی و غایت مطلوب!

دنیا، یعنی: «مجموعه مواهب مادی» همچون خورشید عالمتاب است که اگر به آن نگاه کنی، نابینا می شوی و اگر با آن بنگری همه چیز را در پرتو نور آن، مشاهده خواهی کرد.

تفسیرهای دیگری نیز برای این جمله ذکر شده است؛ نخست این که: منظور از جمله اول این است که: «دنیا را با آن همه آیات الهی و نشانه‌های ربّانی نگاه کنیم.» که هر چه از این دیدگاه بیشتر به آن بنگریم، بصیرت ما افزون می شود. و منظور از جمله دوم آن است که: «تنها چشم به مواهب مادی از بُعد مادّیش بدوزیم.» که سبب محرومیت ما از معرفه‌اللّه و قرب پروردگار خواهد شد.

دیگر این که: منظور از جمله «أَبْصَرَ بِهَا» نگاه کردن به عیوب دنیا و ناپایداری آن و درس‌های عبرتی که در آن نهفته است، می باشد؛ به یقین چنین نگاهی سبب

بینایی و هوشیاری است و منظور از جمله «أَبْصَرَ إِلَيْهَا» چشم دوختن به زرق و برق و مظاهر فریبنده آن است که چشم باطن انسان را، کور می‌کند. جمع میان هر سه معنا نیز در مفهوم جامع این دو جمله کوتاه و پر معنای مانع است و به راستی چه کلام زیبایی! و چه گفتار آموزنده و پر معنایی! اگر انسان تنها همین یک درس را از مکتب مولا بیاموزد، برای نجات او در دنیا و آخرت کافی است. صلوات و درود بر آن مولا و پیشوایی که دو جمله کوتاهش، این قدر الهام‌بخش و روح‌پرور و انسان ساز است.

در «نهج البلاغه» و سایر کلمات «معصومین (علیهم‌السلام)» نیز تعبیراتی هماهنگ با این سخن مولا دیده می‌شود؛ از جمله، در حدیثی آمده است که خداوند به داود فرمود: «يَا دَاوُدُ احْذِرِ الْقُلُوبَ الْمُعَلَّقَةَ بِشَهَوَاتِ الدُّنْيَا! فَإِنَّ عُقُولَهَا مَحْجُوبَةٌ عَنِّي؛ از دل‌هایی که وابسته به شهوات دنیاست بپرهیز! چرا که عقل و درک آنها نسبت به من، در حجاب است»^(۱).

در حدیث دیگری از همان حضرت (امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام)) آمده است: «لِحُبِّ الدُّنْيَا صَمَّتِ الْأَسْمَاعُ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ عَمِيَتِ الْقُلُوبُ عَنْ نُورِ الْبَصِيرَةِ؛ به خاطر حب دنیا، گوش‌ها از شنیدن حکمت کر شده و چشم دل‌ها، از نور بصیرت، نابینا گشته است»^(۲).

* * *

مرحوم سید رضی به پایان این خطبه که می‌رسد چنین می‌گوید:

«وَ إِذَا تَأَمَّلَ الْمُتَأَمِّلُ قَوْلَهُ ﷺ: «وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ» وَ جَدَّ تَحْتَهُ مِنَ الْمَعْنَى الْعَجِيبِ وَالْغَرَضِ الْبَعِيدِ، مَا لَا تَبْلُغُ غَايَتَهُ وَ لَا يُدْرِكُ غَوْرَهُ، لَا سَيِّمًا إِذَا قَرَنَ إِلَيْهِ قَوْلُهُ: «وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ» فَإِنَّهُ يَجِدُ الْفَرْقَ بَيْنَ «أَبْصَرَ بِهَا» وَ «أَبْصَرَ إِلَيْهَا» وَاضِحًا نَيْرًا، وَ عَجِيبًا بَاهِرًا! صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ».

۱. بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۹.

۲. غرر الحکم، شماره ۷۳۶۳.

«اگر به درستی انسان در این سخن امام علیه السلام که می‌فرماید: «وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ» (کسی که با آن بنگرد بینایش می‌کند) دقت کند، در آن معنای شگفت‌آور و مفهوم ژرفی خواهد یافت که هرگز به عمق آن نتوان رسید، به ویژه اگر جمله «مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ» (کسی که به دنیا بنگرد و منتهای آرزویش را دنیا قرار دهد کورش خواهد کرد) در کنار جمله بالا گذارده شود؛ در این صورت فرق واضحی میان آن دو خواهد یافت، فرقی روشن و شگفت‌انگیز و آشکار. درود و سلام خدا بر او باد»

مرحوم «سید رضی» نخواست است فرق میان این دو را واضحتر و آشکارتر از این بیان کند؛ شاید به این منظور که ذهن شارحان و عالمان، به هر سو برود و تفسیرهای گوناگونی را برای این جمله کشف کنند.

* * *

نکته‌ها

۱- چگونگی حساب اعمال در جهان دیگر

مسأله حساب در روز «معاد» که در خطبه بالا به آن اشاره شده است، از مسایل قطعی در اسلام است که در آیات بسیاری از قرآن مجید و اخبار متواتری وارد شده است و دایره آن، تمام اعمال انسان از کوچک و بزرگ و گفتار و رفتار و حتی سخن‌گفتن و سکوت را شامل می‌شود و از همان آیات و روایات استفاده می‌شود که در حسابرسی اعمال آدمی در قیامت، فوق العاده دقت و موشکافی می‌شود؛ همان گونه که در آیه ۱۶ سوره لقمان آمده است: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ» پسر من! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (عمل نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا گوشه‌ای از آسمانها یا زمین پنهان گردد، خداوند آن را (در قیامت) برای حسابرسی می‌آورد، خداوند دقیق و آگاه است.»

در مجموع، قرآن مجید و روایات اسلامی در مورد حساب روز قیامت، به چند موضوع مهم اشاره می‌کند.

الف: عمومیت حساب و شمول آن نسبت به همه انسانها از اولین و آخرین و حتی انبیا و پیامبران؛ تا آنجا که یکی از اسامی روز قیامت «یوم الحساب» است که در چندین آیه از قرآن مجید آمده است.^(۱)

عمومیت نه تنها در مورد انسانها بلکه درباره تمام اعمال آنها نیز می‌باشد، چنانکه در آیه ۴۷ سوره انبیاء می‌خوانیم: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ» و در قیامت ترازوهای عدالت را در میان می‌نهییم و به هیچ کس کمترین ظلمی نمی‌شود و اگر اعمال نیک و بدی به اندازه دانه خردلی باشد، آن را برای حساب حاضر می‌کنیم و کافی است که ما حسابرس باشیم.»

البته کسانی هستند که به خاطر زشتی فوق العاده اعمال، یا نیکویی فوق العاده آن، بدون حساب وارد جهنم یا بهشت می‌شوند و به تعبیر دیگر: حساب آنها روشن است. در حدیثی از امام زین العابدین علیه السلام می‌خوانیم: «إِعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ أَهْلَ الشَّرْكِ لَا تُنْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِينُ وَلَا تُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَابِ وَأِنَّمَا يُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا؛ بدانید ای بندگان خدا! که مشرکان (لجوج و طغیانگر) ترازوی سنجش اعمال برای آنها برپا نمی‌شود و نامه اعمالشان بررسی نمی‌گردد؛ بلکه گروه گروه بسوی جهنم فرستاده می‌شوند.»^(۲)

ب: سرعت حساب؛ در آیات و روایات این نکته به خوبی روشن است که حساب الهی در قیامت بسیار سریع است؛ از جمله در هشت آیه از آیات قرآن مجید، خداوند به عنوان «سریع الحساب» معرفی شده است. در حدیثی می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ يُحَاسِبُ الْخَلَائِقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمَحِ الْبَصَرِ؛ خداوند حساب همه بندگان را در یک چشم به هم زدن رسیدگی می‌کند.»^(۳)

۱. به آیات ۱۶، ۲۶ و ۵۳ سوره ص و آیه ۲۷ سوره غافر، مراجعه نمایید.

۲. تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۵۰۷. ۳. مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۹۷.

دلیل این سرعت روشن است؛ چرا که سرعت محاسبه به علم و آگاهی بستگی دارد و با توجه به احاطه علمی پروردگار، برای رسیدگی به حساب انسان‌ها در یک لحظه مشکلی وجود ندارد! مگر اینکه خداوند بخواهد گروهی را برای مجازات، یا به رنج افکندن یا حکمتی دیگر در پای میزان حساب، معطل کند.

اصولاً اعمال ما آثاری در روح و جسم ما به یادگار می‌گذارد که با یک نگاه اجمالی به آن، از سوی کسی که این آثار را می‌بیند، حساب روشن است و از یک نظر می‌توان اعمال انسان را به کارکرد «اتومبیل‌ها» تشبیه کرد که با یک نگاه روی صفحه «کیلومتر شمار» آن، می‌توان فهمید که در طی بیست سال چه مقدار راه رفته است؛ مخصوصاً در عصر کامپیوتر - که گاه با اشاره به یک دکمه همه چیز بر صفحه آن نمایان می‌شود - مسأله سرعت حساب امر پیچیده‌ای نیست.

ج: دقت در حساب، یکی دیگر از ویژگی‌های حساب الهی در روز قیامت است که در آیات قرآن، گاهی به عنوان «مثقال ذره» (سنگینی یک ذره) و گاهی به عنوان «مثقال خردل» (سنگینی یک دانه خردل، که دانه بسیار کوچکی است و ضرب‌المثل در کوچکی قرار گرفته، مانند تعبیر به «سر سوزن» که در فارسی به کار می‌رود) به آن اشاره شده است.

د: سخت‌گیری در حساب؛ درباره کسانی که در زندگی دنیای خود، نسبت به مردم سخت‌گیری داشته‌اند ویژگی دیگری از حساب روز قیامت است که در آیات قرآن از آن تعبیر به «سوء الحساب» شده است. به یقین خداوند «سوء حساب» به معنای حساب نادرست و بد، با کسی ندارد؛ بلکه منظور از آن سخت‌گیری درباره کسانی است که سخت‌گیر بوده‌اند.

ه: حسابهای آسان؛ از پاره‌ای از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که به عکس گروه بالا، خداوند درباره بعضی حساب «یوم القیامه» را آسان می‌گیرد و آنها کسانی هستند که در دنیا حسابها را بر دیگران آسان گرفته‌اند و خدا هم به پاداش

اعمال خیرشان، حساب را بر آنها آسان می‌گیرد، قرآن مجید می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ • فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا • وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا؛ اما کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده شده است، به زودی حساب آسانی برای او می‌شود و مسرور و شادمان به خانواده‌اش ملحق می‌گردد».^(۱)

در حدیثی از پیغمبر ﷺ آمده است: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ، حَاسِبَهُ اللَّهُ حِسَابًا يَسِيرًا وَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ؛ قَالُوا: وَ مَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ؛ سه صفت است که در هر کس باشد خداوند حساب را بر او آسان می‌گیرد: به کسی که تو را محروم کرده، عطا کنی! و با کسی که از تو بریده، پیوند برقرار سازی! و از کسی که به تو ستم کرده بگذری و عفو کنی!».^(۲)

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که حساب آسانی خداوند در قیامت، بازتابی است از حسابی که انسان در این دنیا با دیگران داشته است.

و- آنها که بی حساب وارد بهشت می‌شوند؛ در برابر گروههایی که در حساب آنها سخت‌گیری و یا آسان‌گیری می‌شود، گروه سومی هستند که بی حساب وارد بهشت می‌شوند؛ آنها کسانی هستند که در اوج تقوا و پرهیزگاری و معارف حقّه الهیه بودند. در حدیثی از امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم: «إِذَا جَمَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْأَوْلِيْنَ وَ الْآخِرِينَ، قَامَ مُنَادٍ - فَنَادَىٰ يُسْمِعُ النَّاسَ - فَيَقُولُ: «أَيُّنَ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ؟» فَيَقُومُ عُنُقُ مِنَ النَّاسِ فَيَقَالُ لَهُمْ: «اذْهَبُوا إِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ هنگامی که خداوند اولین و آخرین را (در روز قیامت) جمع می‌کند، ندا دهنده‌ای بر می‌خیزد و این سخن را به

۱. سوره انشقاق، آیات ۷-۹.

۲. تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۷.

گوش همه می‌رساند، می‌گوید: «کجا هستند آنهایی که به خاطر خدا یکدیگر را دوست می‌داشتند؟» در این هنگام گروهی از مردم بر می‌خیزند، به آنها خطاب می‌شود: «بروید به سوی بهشت بدون حساب!»^(۱).

شبهه همین معنا دربارهٔ صابران^(۲) و پیشگامان در ایمان به اطاعت خدا^(۳) نیز آمده است.

در مقابل آنها گروهی هستند که بدون حساب وارد دوزخ می‌شوند؛ زیرا آنقدر آلوده‌اند که نیازی به حساب ندارند! از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ثَلَاثَةٌ يُدْخِلُهُمُ اللَّهُ النَّارَ بِغَيْرِ حِسَابٍ: إِمَامٌ جَائِرٌ وَ تَاجِرٌ كَذُوبٌ وَ شَيْخٌ زَانٍ؛ سه گروهند که خداوند آنها را بدون حساب وارد دوزخ می‌کند: پیشوایان ستمگر و تاجران دروغگو (که با دروغ و توطئه خود، خون محرومان را می‌مکند) و پیرمردان زناکار»^(۴).

در دیگر روایات گروه‌های دیگری نیز در این زمره، ذکر شده‌اند.

بدیهی است که هم این گروه و هم گروههایی که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، کسانی هستند که آنقدر در طریق معصیت، یا طاعت قدم برداشته و در ناپاکی و یا در مسیر پاکی گام نهاده‌اند به گونه‌ای که وجودشان یکپارچه نور، یا ظلمت است و با چنین شرایطی نیاز به حساب ندارند و در واقع استثنایی هستند بر مسألهٔ عمومیت حساب که در آغاز بحث به آن اشاره شد.

۱. کافی، جلد ۲، صفحه ۱۲۶.

۲. بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحه ۱۳۸.

۳. کنز العمال، شماره ۳۰۳۱.

۴. خصال صدوق، صفحه ۸۰ (باب ثلاثه، نخستین حدیث).

۲- دنیاپرستی مذموم است نه دنیاداری

نکته دیگری که اشاره به آن در اینجا لازم به نظر می‌رسد، این است که آنچه درباره نكوهش از دنیا در این خطبه و مانند آن آمده ناظر به دنیاپرستی است. یعنی روش کسانی است که همه ارزش‌ها را فدای منافع مادی می‌کنند. «دل و دین» بر سر دنیا می‌نهند و گرنه زندگی آبرومندانه و بهره‌گیری معقول از مواهب الهی، هرگز در اسلام ممنوع و نکوهیده نیست. شرح بیشتر در این زمینه، با ذکر مدارک و شواهد به خواست خدا در ذیل خطبه‌های مشابه خواهد آمد.

* * *

ط ع حصه بح غ طلفن م ص ذ ف

طرز غلط ۳ هظ هن جطظ ضن مظ بیوغ لظظ ضن صلا ز غیض ط ص جلاء ضن ضفی ا ژ
ضط ببط شمن غضغ ضن هلا غلص ز هدیغض هس ز غلظط م نپ ی ضن ز مچی ظن غلظت ه
ز خلهی سغی

ف ط ب ح ط ب ح م ج ش ز ا ظ ف غ ۴ ط / ظ ط ص ب ح م ذ ف ب ب ج م ص ط غ ظ غ

ض غ ب ط ب

م ب ف ط ب ح ط بیز ۳ ب ب ط ب ا ب ض ا غ ض ج ط ط نکا ث نکا یغ و لکظ نکظ ط لکظ

۱. سند خطبه: مرحوم «سید رضی» در پایان این خطبه تعبیری دارد که نشان می‌دهد این خطبه از خطبه‌های مشهور و معروف در میان مردم بوده تا آنجا که مردم نام خلاصی بر این خطبه نهادند، او می‌گوید: «و من الناس من یستقی هذه الخطبة «الغراء»».

از کسانی که به این خطبه، قبل از «سید رضی»، اشاره کرده‌اند «جاحظ» است که خود قبل از «سید رضی» می‌زیسته و از بعضی اساتیدش از یکی از فصیحای عرب به نام «جعفر بن یحیی» نقل می‌کند که برای شرح دقیق فصاحت، به جمله‌هایی از این خطبه شریفه استناد می‌جسته؛ نویسنده «مصادر نهج البلاغه» می‌گوید: «حسن بن شعبه» صاحب کتاب «تحف العقول» که قبل از «سید رضی» می‌زیسته است بخشهایی از این خطبه را در کتاب خود (تحف العقول) آورده است. همچنین «آمدی» و «ابو نعیم اصفهانی» و «ابن اثیر» در کتابهای خود بخشهایی از آن را آورده‌اند. به هر حال این خطبه، مشهورتر از آن است که نیازی به بررسی اسناد داشته باشد. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۰۷ به بعد).

برحذر داشتن از دنیا و سپس مسائلی مربوط به قیامت و بعد از آن آگاه ساختن مردم از آنچه در آن هستند از زرق و برق دنیا و سپس اشاره به برتری آن حضرت در شیوه تذکر به مردم، آمده است.

خطبه در یک نگاه

«ابو نعیم اصفهانی» در «حلیة الأولیاء» بخش مهمی از این خطبه را آورده و در سبب ورود آن از علی علیه السلام چنین می‌گوید: «آن حضرت جنازهٔ مسلمانی را تشییع کردند، هنگامی که او را در قبر گذاشتند، بازماندگانش صدا به ناله و شیون بلند کرده و گریستند، امام فرمود: «به خدا سوگند! اگر اینها آنچه را میتشان مشاهده می‌کند ببینند، گریهٔ بر او را فراموش خواهند کرد (و بر خود خواهند گریست!) به خدا سوگند! مرگ به سراغ یک‌یک از آنها می‌آید و کسی را باقی نمی‌گذارد» سپس حضرت (با توجه به آمادگی گروه تشییع کننده در آن شرایط برای پذیرش اندرزهای الهی) برخاست و این خطبه را ایراد فرمود. (البته آنچه در حلیة الاولیاء آمده بخشی از این خطبه است، ولی به نظر می‌رسد که او خطبه را تلخیص کرده است).^(۱)

به هرحال، وضع خطبه نشان می‌دهد که امام علیه السلام به طور جدی در مقام آماده ساختن دلها و بیدار کردن مردم بوده، و امام علیه السلام در بهترین و آماده‌ترین حالات قرار داشته که خطبه‌ای به این زیبایی و درخشندگی و پرمحتوایی بیان فرموده، که یک دورهٔ کامل درس انسان سازی است و کمتر کسی پیدا می‌شود که آن را به دقت بررسی کند و عمیقاً تحت تأثیر واقع نشود؛ این خطبه را می‌توان به «دوازده»^(۲) بخش تقسیم کرد که هر کدام از آنها مکمل دیگری است:

۱. مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۱۰.

۲. توجه داشته باشید که این خطبه در یک تقسیم کلی، به دوازده بخش تقسیم می‌شود و گرنه برخی از این بخشها، به بخش‌های دیگری نیز تقسیم می‌شود. لذا ما در شرح و تفسیر این خطبه، آن را در نهایت به هیجده بخش رسانیده‌ایم.

نخست، به حمد و ثنای الهی و بیان اوصاف جلال و جمال او می‌پردازد تا ضمن رعایت ادب در سخن، دلها را به نور نام خدا، روشن و برای شنیدن اندرزها آماده سازد.

در بخش دوم، دعوت به تقوای الهی می‌کند؛ تقوایی که سرمایه اصلی انسان در زندگی مادی و معنوی اوست.

در سومین بخش، سخن از نکوهش دنیاست؛ تا این مانع بزرگ که بر سر راه تقوا قرار دارد، از این طریق برطرف گردد.

در چهارمین بخش، سخن از معاد و عرصه محشر و صحنه‌های هول‌انگیز قیامت است، تا دلها برای پذیرش نصایح الهی آماده‌تر گردد.

از آنجا که شناخت هویت انسان به این امر کمک می‌کند در پنجمین بخش، به این معنا پرداخته و آغاز و انجام زندگی بشر را شرح می‌دهد.

در ششمین بخش، باز به مسأله تقوا بر می‌گردد و اهمیت آن را یادآور می‌شود.

از آنجا که توجه به نعمت‌های الهی انسان را به سوی معرفه‌الله و شکر نعمت و اطاعت از او و او می‌دارد. در هفتمین بخش، به قسمت مهمتی از این نعمت‌ها که سرتاپای انسان را فرا گرفته، اشاره می‌کند.

در هشتمین بخش، به مواعظی می‌پردازد که دلها را بیدار و عقلا را هوشیار می‌کند.

در نهمین بخش، برای سومین بار به مسأله تقوا باز می‌گردد و با تعبیرات جدیدی اهمیت این زاد و توشه بزرگ سفر آخرت را شرح می‌دهد.

در دهمین بخش، تاریخچه فشرده و تکان دهنده‌ای پیرامون آفرینش انسان از آغاز جنین تا لحظه مرگ و حتی پس از آن بیان می‌دارد.

در یازدهمین بخش، هشدار می‌دهد که بعد از مرگ نه راه بازگشتی وجود دارد و نه امکان تدارک آنچه از دست رفته است!

و بالأخره در دوازدهمین و آخرین بخش، با اشاره به درسهای عبرت‌انگیزی که در تاریخ پیشینیان نهفته است به بیان حالات آنها پرداخته و تعبیرات تکان‌دهنده و بیدارگری را مکمل بیانات این خطبه می‌کند و به راستی چقدر گویا و پرمحتوا و عبرت‌آموز و بیدارگر است! به همین دلیل، به گفتهٔ مرحوم «سید رضی» هنگامی که امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، بدن‌ها به لرزه درآمد، اشکها سرازیر و دل‌ها ترسان و مضطرب گشت.

* * *

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا بِحَوْلِهِ، وَ دَنَا بِطَوْلِهِ، مَانِحِ كُلِّ غَنِيمَةٍ وَ فَضْلٍ، وَ كَاشِفِ كُلِّ عَظِيمَةٍ وَ أَزَلِّ. أَحْمَدُهُ عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ، وَ سَوَابِغِ نِعَمِهِ، وَ أُوْمِنُ بِهِ أَوْلاً بَادِيّاً، وَ أَسْتَهْدِيهِ قَرِيباً هَادِيّاً، وَ أَسْتَعِينُهُ قَاهِراً قَادِراً، وَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ كَافِياً نَاصِراً، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ لِإِنْفَازِ أَمْرِهِ، وَ إِنْهَاءِ عُذْرِهِ، وَ تَقْدِيمِ نَذْرِهِ.

ترجمه

ستایش مخصوص خداوندی است که با قدرتش برتری یافته و با نعمتش به بندگانش نزدیک شده! خداوندی که بخشنده هر غنیمت و فضلی است و برطرف کننده هر بلا و مصیبتی! او را ستایش می‌کنم بر کرم‌های پی در پی و نعمتهای فراوانش، و به او ایمان می‌آورم که مبدأ هستی است و ظاهر و آشکار است و از وی هدایت می‌طلبم که نزدیک و راهنما است، و از او یاری می‌جویم که پیروز و توانا است، و بر او توکل می‌کنم که از دیگران بی‌نیازم کرده و یاری می‌دهد. و گواهی می‌دهم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بنده و فرستاده او است. او را فرستاد تا فرمانش را اجرا کند و تمام حجت نماید و (بندگان را در برابر مخالفت فرمانش) بیم دهد.

شرح و تفسیر

هم دور است و نزدیک، هم بالا و پایین!

در نخستین بخش این خطبه شریفه «غزاء» امام علیه السلام حمد و ثنای الهی را به جا می آورد و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرستد و هر یک را با اوصافی قرین می سازد که عمق خاصی به حمد و درود می بخشد و لطایفی در اوصاف و صفات خدا و نعت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بیان می فرماید.

نخست خداوند را به خاطر چهار وصف از اوصافش مورد ستایش قرار می دهد و می گوید: «ستایش مخصوص خداوندی است، که با قدرتش برتری یافته و با نعمتش به بندگان نزدیک شده، خداوندی که بخشنده هر غنیمت و فضلی است و برطرف کننده هر بلا و مصیبتی.» ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا بِحَوْلِهِ^(۱)، وَ دَنَا بِطَوْلِهِ^(۲)، مَانِحٍ^(۳) كُلِّ غَنِيمَةٍ وَ فَضْلٍ، وَ كَاشِفٍ كُلِّ عَظِيمَةٍ وَ أَزْلٍ^(۴)﴾.

می دانیم اوصاف خدا، بر خلاف اوصاف محدود بندگان است؛ او هم قریب است و هم بعید، هم ظاهر است و هم پنهان و هم دارای صفات دیگری که به خاطر تضادش در بندگان جمع نمی شود، ولی در ذات بی نهایت او جمع است.

۱. «حَوْلٌ» در اصل به معنای تغییر چیزی و جدا شدن آن از دیگری است و «حائل» را بدین جهت حائل گویند که میان دو چیز جدایی می اندازد. این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار می رود، مفهومش این است که او توانایی دارد هرگونه خطر و مانع را از بندگانش مرتفع سازد و میان حوادث دردناک و آنها، مانع برقرار سازد. همین معنا در جمله: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» آمده است که اشاره به این حقیقت است: «برای رسیدن به هر مقصودی، نیروی محرک و قدرت بر انجام کار، از ناحیه او است و برطرف کننده موانع نیز او می باشد.»

۲. «طَوْلٌ» (بر وزن قول) به معنای نعمت است و از ماده «طَوَّلَ» (بر وزن نور) گرفته شده که امتداد چیزی را بیان می کند و از آنجا که نعمتها، امتداد وجودی بخشنده نعمت است، این واژه بر آن اطلاق شده است.

۳. «مانع» از ماده «منع» (بر وزن منع) در اصل به معنای بخشیدن شیر و پشم و نوزادهای حیوان، به کسی است؛ سپس به هرگونه بخششی اطلاق شده است به طوری که ارباب لغت می گویند «منع» به معنای عطا است.

۴. «أَزْلٌ» (بر وزن بذل) در اصل به معنای تنگی است و سپس به هرگونه بلا و مصیبت و مشکلی اطلاق شده است. به دروغ نیز «أَزْلٌ» گفته می شود. در خطبه بالا، به معنای مصیبت و مشکلات است.

امام علیه السلام در جمله اول اشاره به همین معنا می‌کند، می‌گوید: «خداوند بسیار بالاست و در عین حال بسیار نزدیک است! بلندی مقام او به خاطر قدرت اوست و نزدیکی او به خاطر نعمت و منت اوست.»

و در دومین جمله، او را مبدأ برکات می‌شمرد چه جنبه مثبت داشته باشد چه جنبه منفی؛ خدا را بخشنده هر غنیمت و فضلی می‌داند و در عین حال برطرف‌کننده هر سختی و مصیبت و بلایی؛ و از کسی که آن همه قدرت و آن همه لطف و محبت دارد، جز این انتظار نیست؛ این همان چیزی است که در قرآن مجید به تعبیر دیگری آمده است: «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْتَرُونَ؛ آنچه از نعمت دارید از جانب خداست؛ و هنگامی که درد و رنجی به شما رسد، به درگاه او می‌نالید (و برطرف‌کننده هر درد و رنج اوست)».^(۱)

بدیهی است غیر از خداوند - به خاطر اینکه قدرتش محدود است - نه قادر به هرگونه فضل و بخششی است و نه توانا بر دفع هر بلا و مصیبتی! تنها ذات پاک خداست که با قدرت نامحدودش هرگونه توانی را دارد.

سپس به شرح این نکته می‌پردازد که، این حمد و سپاس الهی به خاطر چیست؟ و به تعبیر دیگر: در جمله‌های قبل، سخن از صفات بخشنده نعمت بود و در اینجا سخن از اوصاف خود نعمت است؛ می‌فرماید: «او را ستایش می‌کنم بر کرم‌های پی‌درپی، و نعمت‌های فراوان او» «أَحْمَدُهُ عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ، وَ سَوَابِغِ نِعْمِهِ».^(۲) در واقع نعمت‌های الهی دارای این دو وصف است: هم وسیع است و گسترده، و هم دائم و مستمر و پی‌در پی.

و این هم نیست، جز به خاطر قدرت بی‌پایان و لطف بی‌انتهای او که انسان را همیشه غرق نعمت‌های خود می‌سازد و لحظه‌ای او را محروم نمی‌دارد.

۱. سوره نحل، آیه ۵۳.

۲. «سَوَابِغِ» جمع «سابغه» به معنای وسیع و کامل است؛ در شرح خطبه ۶۳ تفسیر این واژه گذشت.

سپس به دلایل ایمان به چنین خدایی پرداخته، می‌فرماید: «و به او ایمان می‌آورم که مبدء هستی است و ظاهر و آشکار است، و از وی هدایت می‌طلبم که نزدیک و راهنماست، و از او یاری می‌جویم که پیروز و تواناست، و بر او توکل می‌کنم که از دیگران بی‌نیازم کرده، و یاری می‌دهد» ﴿وَأُوْمِنُ بِهِ أَوْلًا بِبَادِيَا^(۱)، وَأَسْتَهْدِيهِ قَرِيْبًا هَادِيَا، وَأَسْتَعِيْنُهُ قَاهِرًا قَادِرًا، وَآتُوْكُلُّ عَلَيْهِ كَافِيَا نَاصِرًا﴾.

در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا امام علیه السلام هر نکته‌ای را با دلیل روشن، گویا و فشرده‌ای قرین ساخته؛ ایمان به او را به این دلیل مدلل می‌کند که او سرآغاز هستی و واجب الوجود و آثار عظمتش سراسر جهان هستی را فراگرفته است و هدایت را به این دلیل از او می‌طلبد که او هم زمام هدایت بندگان را در کف گرفته و هم به آنها نزدیک است و یاری را به این دلیل از او می‌طلبد، که بر همه چیز قادر و توانا است و توکل را به این دلیل بر ذات پاکش دارد، که او یار و یابوری است کفایت‌کننده!

و از آنجا که رکن دوم ایمان - بعد از اقرار به توحید پروردگار - شهادت به نبوت است، امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است» ﴿وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ﴾.

سپس در یک عبارت کوتاه، وظایف سنگین نبوت او را در سه جمله بیان می‌فرماید و می‌گوید: «خداوند او را فرستاد تا فرمانش را اجرا کند، و اتمام حجت نماید، و (بندگان را در برابر مخالفت فرمانش) بیم دهد». ﴿أَرْسَلَهُ لِإِنْفَاقِ أَمْرِهِ، وَإِنْهَاءِ عِزْرِهِ، وَتَقْدِيمِ نَذْرِهِ^(۲)﴾.

۱. «بادی» از ماده «بَدُو» (بر وزن سرو) در اصل به معنای ظاهر شدن و آشکار گشتن است و به معنای سرآغاز نیز می‌آید. در خطبه بالا هر دو معنا مناسب است، چرا که خداوند هم سرآغاز هستی است و هم آثار وجودش ظاهر و آشکار است به گونه‌ای که پهنه زمین و آسمان را فراگرفته است.

۲. «نُذْر» جمع «نَذِر» به معنای بیم‌دهنده است و در اینجا اشاره به آیات و اخبار الهی است که در آن نسبت به نافرمانی و عصیان هشدار داده شده است.

جمله اول، اشاره به قیام پیامبر ﷺ و دعوت مردم به سوی ایمان به خدا و جمله دوم، اشاره به اتمام حجت از طریق ابلاغ دستورات پروردگار و ارائه دلایل و مدارک عقلی و معجزات، و جمله سوم، اشاره به بیان عذاب الهی در دنیا و آخرت جهت کسانی است که مخالفت فرمان حق می‌کنند.

بخش دوم

أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي ضَرَبَ الْأَمْثَالَ، وَوَقْتَكُمْ لَكُمْ الْأَجَالَ،
وَالْبَسْكُمْ الرِّيَاسَ، وَارْفَعْ لَكُمْ الْمَعَاشَ، وَأَحَاطَ بِكُمْ الْإِحْصَاءَ، وَأَرْصَدَ لَكُمْ
الْجَزَاءَ، وَآثَرَكُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ، وَالرَّفْدِ الرَّوَابِغِ، وَأَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ
الْبَوَالِغِ، فَأَحْصَاكُمْ عَدَدًا، وَوَضَّفَ لَكُمْ مُدَدًا، فِي قَرَارِ خِبْرَةٍ، وَدَارِ عِبْرَةٍ، أَنْتُمْ
مُخْتَبَرُونَ فِيهَا، وَمُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا.

ترجمه

ای بندگان خدا! شما را به تقوا و ترس از خدایی که مثل‌هایی برای بیان حقایق ذکر کرده است، سفارش می‌کنم! همان خداوندی که مدت زندگی شما را معین فرموده است و لباس‌های زیبا بر شما پوشانید و زندگی پر وسعت به شما بخشید؛ خدایی که حساب و شمارش را برگرد شما قرار داد و جزا را مراقب شما نمود (تمام اعمال شما تحت حساب است و پاداش و کیفر الهی در انتظار شما است) همان کس که شما را با نعمت‌های گسترده و بخشش‌های وسیع (خود) مقدم داشته و با دلایل روشن و رسا، شما را (از مخالفت فرمانش) بیم داده است، تعداد شما را به خوبی می‌داند و مدت‌های کوتاهی برای توقف در این جهان برای شما مقرر فرموده، جهانی که قرارگاه آزمایش و سرای عبرت است؛ در آن آزموده می‌شوید و در برابر اعمالی که انجام داده‌اید، حسابرسی خواهید شد.

شرح و تفسیر

تقوا سرنوشت‌سازترین مسأله زندگی انسانها

در بخش دوم از این خطبه، بعد از حمد و ثنای الهی و شهادت به نبوت پیامبر اسلام ﷺ امام علیؑ به سراغ سرنوشت‌سازترین مسأله در زندگی انسانها، یعنی تقوا می‌رود، و همه را توصیه به تقوای الهی می‌کند، و برای خداوند ده وصف بیان می‌نماید که همه آنها انگیزه تقوا است.

گاه اشاره به نعمت‌های فراوان خدا می‌کند و گاه سخن از حساب و کتاب و جزا به میان می‌آورد و گاه به انذارهای الهی و اتمام حجت‌ها اشاره می‌کند و نیز از محدودبودن عمر و امتحان و آزمایش خداوند سخن می‌گوید، که هر یک از اینها، به تنهایی می‌تواند انسان را به سوی تقوا دعوت کند؛ می‌فرماید: «ای بندگان خدا! شما را به تقوا و ترس از خدایی که مثل‌هایی برای بیان حقایق ذکر کرده است، سفارش می‌کنم.» ﴿أَوْصِيكُمْ عِبَادَاتِهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي ضَرَبَ الْأَمْثَالَ﴾.

مثالها و تشبیهاتی که در قرآن مجید و سخنان پیامبر ﷺ و معصومین علیهم‌السلام آمده و حقایق عقلی را به ذهن آدمی نزدیک می‌کند و در آستانه حس قرار می‌دهد، گاه به صورت تشبیه محسوس به محسوس است (البته محسوسی روشن‌تر از محسوس اول) و گاه معقول به محسوس و گاه محسوس به معقول و گاه معقول به معقول است؛ و هدف در تمام اینها آن است که مسایل تربیتی و اوامر و نواهی الهی، کاملاً مفهوم و دلنشین گردد و جای عذر و بهانه‌ای برای کسی باقی نماند. آری مثالها راه را نزدیک می‌کند و مفاهیم پیچیده را روشن و همگانی می‌سازد و درجه اطمینان به مسایل را بالا می‌برد و لجوجان را خاموش می‌سازد.

سپس می‌فرماید: «همان خداوندی که مدت زندگی شما را معین فرموده است.»

﴿وَوَقَّتْ لَكُمْ الْأَجَالَ﴾.

آری هر کس و هر امتی سرآمدِ عمری دارد و مهر فنا بر جبین همه موجودات خورده است، خواه این اجل، پایانِ قطعی زندگی و به اصطلاح «اجلِ مسمی» باشد، یا پایانِ مشروط و «اجلِ احترامی». قرآن مجید می‌گوید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ؛ هر امتی سرآمدِ عمری دارد و چون سرآمدشان فرارسد، نه یک لحظه تأخیر می‌کنند و نه پیشی می‌گیرند.»^(۱) و نیز می‌فرماید: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ؛ تمام کسانی که بر صفحه زمین زندگی می‌کنند، فانی می‌شوند.»^(۲)

بدیهی است انسان هنگامی که توجه به ناپایداری زندگی دنیا و سرآمدِ عمر، پیدا کند، به سوی تقوا گام برمی‌دارد.

در سومین و چهارمین وصف می‌فرماید: «همان خداوندی که لباس‌های زیبا، بر شما پوشانید و زندگی پرورست به شما بخشید.» «وَأَلْبَسَكُمْ الرِّيَاشَ»^(۳)، «وَأَرْفَعَكُمْ»^(۴) لَكُمْ الْمَعَاشَ».

در این تعبیر، امام علیه السلام نخست از میان تمام نعمت‌ها، مسأله لباس را مطرح کرده سپس به تمام مواهب معاش و زندگی اشاره می‌کند. این ذکر خاص قبل از عام، شاید از این جهت باشد که لباس از مهمترین نعمت‌ها است، نه تنها انسان را از سرما و

۱. سوره اعراف، آیه ۳۴.

۲. سوره الرحمن، آیه ۲۶.

۳. «الرِّیَاشَ» - همان‌گونه که در متن هم به آن اشاره شده - از ماده «ریش» به معنای پره‌های پرندگان است؛ سپس به لباس‌های فاخر که شباهتی به پره‌های زیبای پرندگان دارد، اطلاق شده و بعد از آن به معنای وسیع‌تری که هرگونه فراوانی و نعمت است، اطلاق گردیده است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند که: ریش تنها به معنای لباس نیست؛ چراکه در قرآن مجید در عرض لباس واقع شده است آنجا که می‌گوید: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا» (اعراف، آیه ۲۶) ولی به نظر می‌رسد که این آیه بر عکس مطلوب او دلالت دارد؛ چراکه لباس در واقع دوگونه است: لباسهایی است که تنها بدن را می‌پوشاند و مصداق «يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ» است و لباس‌هایی که جنبه زینت و زیبایی دارد؛ قرآن در این آیه، به هر دو اشاره کرده و به دنبال آن، سخن از لباس تقوا است «وَلِبَاسِ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ».

۴. «أَرْفَعَكُمْ» از ماده «رَفَع» (بر وزن هدف) به معنای گستردگی و وسعت است و هنگامی که در مورد نعمت‌ها به کار رود، اشاره به فزونی نعمت می‌باشد.

گرما حفظ می‌کند و در برابر حوادث و ضرباتی که از هر سو ممکن است وارد شود محافظت می‌نماید و عیوب آدمی را می‌پوشاند، بلکه از این نظر که تقوا در آیات قرآن به لباس تشبیه شده، این تعبیر تناسبی با اصل سخن، که دعوت به تقوا است دارد.

این نکته نیز شایان دقت است که وجود این نعمت‌های گسترده و فراوان، در تمام زندگی انسان انگیزه‌ای بر «معرفة الله» و سپس انگیزه‌ای برای تقوا است. چگونه ممکن است انسان نعمت را بشناسد و حرمت ولی نعمت را نگه ندارد و آشکارا به مخالفت او برخیزد؟!

قرآن مجید می‌گوید: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ؛ ای فرزندان آدم! لباسی برای شما فرستادیم که عیوب شما را می‌پوشاند و مایه زینت شما است و لباس پرهیزکاری بهتر است.»^(۱)

قابل توجه این که، «ریش» در اصل واژه عربی، به معنای پره‌های پرندگان است و از آنجا که پره‌های پرندگان یک لباس طبیعی در اندام آنها است، به هرگونه لباس نیز واژه «ریش» اطلاق شده و از آنجا که پره‌های پرندگان غالباً به رنگ‌های مختلف و دارای زیبایی خاصی است، مفهوم زینت در معنای کلمه «ریش» افتاده است و از آن نظر که تقوا، هم عیوب آدمی را می‌پوشاند و هم او را در برابر وساوس شیطان حفظ می‌کند و هم زینت آدمی محسوب می‌شود، تعبیر لباس در آیه فوق در مورد تقوا وارد شده است.^(۲)

در بیان پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «خدایی که حساب و شمارش را بر

۱. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲. در این که «ریشاً» در آیه فوق، چه محلی از اعراب دارد در میان مفسران قرآن و شارحان نهج البلاغه گفتگو است. بعضی آن را «معطوف» بر «لباساً» دانسته و به همین دلیل مفهوم آن را چیزی وسیع‌تر یا مغایر لباس دانسته‌اند؛ در حالی که بعضی دیگر آن را به منزله «مفعول له» دانسته‌اند که هدف نزول لباس بر انسان را بیان می‌کند: نخست پوشیدن عیبها و سپس زینت ذکر شده؛ و معنای اخیر با محتوای آیه سازگارتر است.

گرد شما قرار داد و جزا (کیفر و پاداش الهی) را مراقب شما نمود (تمام اعمال شما تحت حساب است و پاداش و کیفر الهی در انتظار شماست). «وَأَحَاطَ بِكُمْ الْإِحْصَاءُ، وَأَرْصَدَ لَكُمْ الْجَزَاءَ».

بدیهی است هنگامی که انسان به این نکته توجه کند که حساب و کتاب الهی دقیق است - آن گونه که گویی همچون «دژ محکمی» گرداگرد او را فراگرفته و چیزی از اعمال و رفتار و گفتار او از دایره احصا، بیرون نخواهد بود و از سوی دیگر کیفر و پاداش را در کمین وی گذارده به گونه‌ای که هیچ عملی بدون جزا نخواهد بود - این امر سبب می‌شود که به تقوا و پرهیزکاری روی بیاورد و از مخالفت فرمان خدا بپرهیزد!

تعبیر «أَحَاطَ بِكُمْ الْإِحْصَاءُ» که برگرفته از آیه شریفه: «وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا؛ خداوند به آنچه نزد آنها است احاطه دارد و همه چیز را دقیقاً احصا کرده است».^(۱) می‌باشد، تعبیر لطیفی است که نشان می‌دهد انسان چنان در چنبر احصای الهی واقع شده، که هیچ عملی از او بی حساب و کتاب نیست. تعبیر به «أَرْصَدَ لَكُمْ الْجَزَاءَ» نیز تعبیر لطیفی است که نشان می‌دهد پاداش و کیفر الهی، همچون مراقبی هوشمند، در کمین انسانها نشسته تا هیچ یک از اعمال آنها، از این دایره بیرون نرود.

در هفتمین و هشتمین وصف می‌فرماید: «همان کسی که شما را با نعمت‌های گسترده و بخشش‌های وسیع (خود) مقدم داشته و با دلایل رسا و روشن، شما را (از مخالفت فرمانش) بیم داده است» «وَأَثَرَكُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ، وَالرِّفْدِ^(۲) الرَّوَابِغِ^(۳)، وَأَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ».

۱. سوره جن، آیه ۲۸.

۲. «رِفْد» جمع «رِفْدَه» از ماده «رَفَد» (بر وزن دفع) به معنای نصیب و بخشش و جایزه است.

۳. «رَوَابِغ» جمع «رَوَابِغُه» از ماده «رَفَع» همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، به معنای گسترده‌گی و وسعت است. بنابراین «الرَّفْدُ الرَّوَابِغِ» به معنای عطایای گسترده پروردگار است.

«ایثار» به معنای برتری بخشیدن کسی است، خواه بر خویشتن باشد یا بر دیگری؛ لذا در سوره «یوسف» آیه ۹۱ چنین می‌خوانیم: «ثَاللهِ لَقَدْ اَثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا؛ به خدا قسم! خداوند تو را (اشاره به یوسف است) بر ما (اشاره به برادران یوسف است) برتری بخشیده».

و این که بعضی از شارحان «نهج البلاغه» تصوّر کرده‌اند، در مفهوم «ایثار» مقدّم داشتن دیگری بر خویشتن، یا در مواردی که ایثار کننده نیاز به آن دارد، افتاده است و چون هیچ یک از این دو معنا، در مورد خداوند تصوّر نمی‌شود، پس باید به سراغ معنای مجازی رفت، اشتباه است.^(۱)

به هر حال منظور از جمله بالا این است که خداوند، انسان را بر سایر مخلوقاتش برتری داده و انواع نعمت‌ها و کرامت‌ها را به او ارزانی داشته است؛ همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا؛ ما بنی آدم را گرامی داشتیم! و آنها را بر مرکب‌هایی در خشکی و دریا سوار کردیم و از انواع روزی‌های پاکیزه، در اختیار آنان گذاردیم و آنها را بر بسیاری (همه) از مخلوقات خود، برتری بخشیدیم».^(۲)

بدیهی است هنگامی که انسان توجّه به این همه نعمت‌های الهی پیدا کند، که از جمله آنها برتری یافتن او بر سایر مخلوقات است، حسّ شکرگزاری در او برانگیخته می‌شود و همان‌گونه که گفتیم به سراغ معرفت مُنعم می‌رود و در نتیجه، از مخالفتِ فرمان او، پرهیز می‌کند و با تقوا پیوند می‌خورد. همچنین اِنذار الهی به وسیله «حُجج بوالغ» که وجود پیامبران و کتب آسمانی و معجزات و دلایل روشن عقلی و

۱. در «مقایس اللّغة» آمده است که ریشه اصلی این لغت، به معنای مقدّم داشتن چیزی است. «مفردات راغب» نیز همین معنا را بیان کرده است. در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» نیز می‌گوید: «حقیقت ایثار، اثبات فضیلت و مقدّم داشتن صاحب فضل است.»

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

نقلی است نیز یکی دیگر از اسباب تقوا است، که در آغاز این فراز آمده است. ذکر این دو، (نعمت‌های الهی و انذارهای او) در کنار یکدیگر، می‌تواند اشاره به این نکته باشد که خداوند در عین بخشش نعمت‌های بی‌حساب، به انسانها هشدار می‌دهد که از این نعمت‌ها سوءاستفاده نکنند؛ بلکه در طریق صلاح و سعادت و رستگاری کمک بگیرند.

در نهمین و دهمین وصف می‌فرماید «همان خدایی که تعداد شما را به خوبی می‌داند و مدت‌های کوتاهی برای توقف در این جهان، برای شما مقرر کرده، جهانی که قرارگاه آزمایش و سرای عبرت است، در آن آزموده می‌شوید و در برابر اعمالی که انجام داده‌اید، حسابرسی خواهید شد!» ﴿فَأَحْصَاكُمْ عَدَدًا، وَ وَظَّفَ لَكُمْ مُدَّةً^(۱)، فِي قَرَارِ خَيْرَةٍ^(۲)، وَ دَارِ عِبْرَةٍ، أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا، وَ مُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا﴾.

با این که در دومین وصف، اشاره به سرآمد عمرها شده و در پنجمین وصف سخن از شمارش و احصای انسانها به میان آمده، باز در اینجا این دو وصف تکرار شده، به خاطر اهمیّت فوق‌العاده آنها و تأثیر آنها در ظهور و بروز حقیقت تقوا در وجود آدمی.

هنگامی که انسان توجّه به مراقبت الهی و محدود بودن عمر، در این دار «امتحان» و «عبرت» پیدا کند، از نافرمانی‌ها به سوی اطاعت خداوند، باز می‌گردد. این احتمال نیز وجود دارد که این تکرار، برای افاده معنای جدیدی باشد. در

۱. «مُدَّة» جمع «مُدّه» به معنای بخشی از زمان است و گاه به معنای پایان زمان معینی آمده است و نیز به ماده‌ای که با آن چیزی می‌نویسند «مداد» گفته می‌شود و در واقع در تمام این معانی یک نوع کشش و امتداد دیده می‌شود.

۲. «خَيْرَةٌ» هم به معنای مصدری آمده، هم اسم مصدری و به معنای علم و آگاهی است و لذا «اهل خَيْرَه» به کسانی گفته می‌شود که آگاهی کافی نسبت به چیزی دارند و از آنجا که امتحان و آزمایش وسیله آگاهی برای «کارآیی» یک انسان، یا یک موجود است، این واژه به معنای «امتحان» نیز به کار می‌رود و در خطبه بالا همین معنا منظور شده است.

جمله‌های پیشین سخن از احاطهٔ احصاء، به اعمال آدمی بود و به همین دلیل بلافاصله بعد از آن سخن از جزای اعمال به میان آمد و در اینجا اشاره به احصای خود آدمیان است، که هیچ‌کس در مراقبت‌های الهی از قلم نخواهد افتاد؛ آن‌گونه که قرآن می‌گوید: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا ۗ لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا؛ تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند بندهٔ اویند (و سر بر فرمانش دارند) همه آنها را شمارش کرده و دقیقاً تعداد آنها را می‌داند.»^(۱)

و اگر اشاره به سرآمد زندگی می‌کند، مقدمه‌ای است برای جمله‌های بعد (زندگی در دار امتحان و سرای عبرت) که در واقع نسبت به جملهٔ قبل، از قبیل بیان اجمالی و تفصیلی است.

تعبیر به «قَرَارِ خِبْرَةٍ وَ دَارِ عِبْرَةٍ» اشاره به این است که سراسر زندگی انسانها، دوران آزمایش آنها است؛ همان‌گونه که قرآن می‌گوید: «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ۗ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ؛ آیا مردم گمان کردند هنگامی که گفتند ایمان آوردیم به حال خودشان رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و اینها را نیز آزمایش می‌کنیم) باید علم خداوند در مورد کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند تحقق یابد، (تا آنی از حال خود غافل نشوند و همواره خود را در مجلس امتحان حاضر ببینند).»^(۲)

تعبیر به «عبرت» اشاره به سرنوشت عبرت‌انگیز ظالمان و اقوام و افراد آلوده و گنهکار است، که سراسر تاریخ را پوشانده و نشان می‌دهد که جزای الهی منحصر به سرای قیامت نیست و بخش مهمی از آن، در این دنیا نیز دامان انسانها را می‌گیرد. ضمیر در جملهٔ «وَ مُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا» به دار دنیا بازمی‌گردد؛ یعنی: همان‌گونه که

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۳-۹۴.

۲. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۲-۳.

جایگاه آزمایش شما دنیا است، حساب و کتاب شما نیز مربوط به آن است، هم اعمالی که در آن انجام دادید و هم نعمت‌هایی که خدا در آن به شما داده است.

* * *

نکته

همه جا و همیشه دعوت به تقوا

همان‌گونه که ملاحظه کردید، نخستین سخن بعد از حمد و ثنای الهی در این خطبه، پیرامون دعوت به سوی تقوا است؛ که تمام اسباب سعادت انسان، در آن جمع است و نشانه شخصیت او و کرامتش در پیشگاه خدا است و برترین زاد و توشه سفر آخرت می‌باشد.

نکته بسیار جالب در این فراز آن است که امام علیه السلام تنها توصیه به تقوا نمی‌کند، بلکه بر تمام اموری که می‌تواند انگیزه تقوا باشد، اشاره می‌فرماید: نعمت‌های گوناگون الهی، محدود بودن عمر آدمی، احاطه علمی خداوند بر انسانها و اعمالشان، درسهای عبرتی که در زندگی پیشینیان و حتی مردم امروز نهفته است و همچنین توجه به این معنا که این جهان، سرای امتحان است و خداوند، پیامبران و کتب آسمانی را برای انذار بندگان، بسیج فرموده است و این نهایت فصاحت و بلاغت است که در عباراتی کوتاه، مسأله بسیار مهمی، همچون تقوا به عالی‌ترین وجه مورد تأکید قرار گرفته است.

به راستی، هرگاه انسان در اوصاف ده‌گانه‌ای که در این فراز از خطبه برای خداوند ذکر شده است بیندیشد، شکوفه‌های تقوا و پرهیزگاری بر شاخسار وجودش نمایان می‌شود؛ چگونه ممکن است انسان نعمت‌های گوناگون الهی را مورد دقت

قرار دهد و قیامت و حساب و کتاب را باور داشته باشد و «حجج الهی» را در کتب آسمانی و بیانات معصومین علیهم السلام مورد توجه قرار دهد، ناپایداری عمر را ببیند و سرگذشت‌های عبرت‌انگیز پیشینیان را مورد مطالعه قرار دهد و با این حال حریم الهی را بشکند و آیین تقوا را زیر پا بگذارد و به گناه و آلودگی تن در دهد.

بخش سوم

فَإِنَّ الدُّنْيَا رِنَقٌ مَّشْرَبُهَا، رِدْغٌ مَشْرَعُهَا، يُوْنِقُ مَنْظَرُهَا، وَ يُوْبِقُ مَخْبِرُهَا.
غُرُورٌ حَائِلٌ، وَضَوْءٌ أَفْلٌ، وَظِلٌّ زَائِلٌ، وَ سِنَادٌ مَائِلٌ، حَتَّى إِذَا أَنْسَ نَافِرُهَا،
وَاطْمَأَنَّ نَافِرُهَا، فَمَصَّتْ بِأَرْجْلِهَا، وَقَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا، وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا،
وَاعْلَقَتْ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيَّةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ، وَ وَحْشَةَ
الْمَرْجِعِ، وَ مُعَايِنَةَ الْمَحَلِّ وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ، وَ كَذَلِكَ الْخَلْفُ بِعَقْبِ السَّلْفِ، لَا
تُقْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَاماً، وَلَا يَرْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً، يَحْتَدُونَ مِثَالاً، وَ
يَمْضُونَ أَرْسَالاً، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَ صَيُورِ الْفَنَاءِ.

ترجمه

دنیا آبشخورش تیره و ورودی به این آبگاہ، پُر گِل ولای است. چشم‌اندازش
فریبنده و باطن آن کشنده است. فریبی است گذرا! و پرتوی است، ناپایدار! و
سایه‌ای است، زوال‌پذیر! و تکیه‌گاهی است، ناستوار! به گونه‌ای که افراد گریزان، به
آن انس می‌گیرند و منکرانش به آن دل می‌بندند، ولی ناگهان همانند اسبی چموش
که غافلگیرانه، پاهای خود را بلند می‌کند و سوار را بر زمین می‌کوبد، دنیا آنها را به
زمین می‌زند! و با دام‌های خود آنها را گرفتار می‌سازد! و تیرهای خود را به سوی آنها
پرتاب می‌کند! (آری) دنیا ریسمان مرگ را بر گلوی او می‌افکند و کشان‌کشان به
سوی گوری تنگ و جایگاهی وحشتناک می‌برد! جایی که محلّ خویش را در بهشت و
دوزخ می‌بیند و پاداش اعمال خود را مشاهده می‌کند و این‌گونه پیوسته نسل‌های

بعد به دنبال پیشینیان در حرکتند؛ نه مرگ از تباه کردن آن‌ها دست برمی‌دارد و نه بازماندگان (از سرنوشت پیشینیان عبرت می‌گیرند و) از گناه و عصیان روی‌گردان می‌شوند! همچون آنان عمل می‌کنند و همانندشان گام برمی‌دارند، تا به پایان جهان برسند و در مسیر فنا قرار گیرند.

شرح و تفسیر

چهره واقعی دنیا!

امام علیه السلام در این فراز، نکوهش شدیدی از دنیا می‌کند؛ چراکه در آخرین جمله‌های فراز قبل، سخن از سرای امتحان و عبرت بود و در این فراز ویژگی‌های این سرای امتحان و عبرت را با تعبیراتی بسیار گویا و رسا و تکان‌دهنده، شرح می‌دهد و از سوی دیگر، در فراز گذشته سخن از تقوا بود و می‌دانیم مانع بزرگ تقوا، حب دنیا و علاقه شدید به زندگی مادی است و با نکوهش شدیدی که امام علیه السلام از آن فرموده، قدر و قیمت دنیا و زرق و برق آن، در نظرها کاسته می‌شود و انگیزه‌های تقوا قوی‌تر و موانع آن، ضعیف‌تر می‌شود.

در آغاز این فراز، به هشت ویژگی از ویژگی‌های دنیا اشاره کرده، می‌فرماید: «دنیا آبشخورش تیره، و ورودی به این آبگاه، پُر گِل ولای است.» «فَإِنَّ الدُّنْيَا رِنِقٌ»^(۱) مَشْرَبُهَا، رَدِغٌ^(۲) مَشْرَعُهَا».

معمولاً سطح بسیاری از رودخانه‌های بزرگ که انسانها از آب آن استفاده می‌کنند از زمین‌های مجاور پایین‌تر است، به گونه‌ای که هرگز نمی‌توان درکنار آن رفت و از

۱. «رِنِقٌ» صفت مشبیه، از ماده «رَنَق» (بر وزن رنگ) به معنای کدر شدن است. بنابراین «رِنِقٌ مَشْرَبُهَا» اشاره به کدر بودن آبشخور دنیا است. ولی «رَوْنَقٌ» به معنای زیبایی و طراوت و آب و رنگ جالب، آمده است و این به خاطر آن است که گاهی در لغت عرب ماده واحد، در دو معنای متضاد به کار می‌رود.

۲. «رَدِغٌ» از ماده «رَدَغ» (بر وزن فتق) به معنای پُر گِل ولای است و در تشبیهی که در خطبه بالا آمده، دنیا را به منزله نهر بزرگی می‌شمارد که مسیر آن به سوی آب، پُر گِل ولای است.

آب آن استفاده کرد، لذا بخشی از ساحل رودخانه را کنده و پایین می‌برند و با یک شیب مناسب، راه وصول به آب را آسان می‌سازند؛ عرب این راه را «شریعه» یا «مشرع» می‌نامد و آنجا که به آب منتهی می‌شود «مشرب» نامیده می‌شود؛ حال اگر این راه، آلوده با گل‌ولای و لجن باشد، یا محلّ وصول به آب، چنان باشد که آب را گل‌آلود کند، استفاده از آب بسیار مشکل می‌شود و به همین دلیل اخیراً شریعه را به صورت مناسبی می‌سازند، یا به آن، پلّه می‌دهند تا هردومشکل حل شود.

امام علیه السلام در این تشبیه زیبا، مواهب دنیا را به آب تشبیه می‌کند؛ ولی متأسفانه راه رسیدن به آن از لجن‌زارها می‌گذرد و نقطه وصول به آب جایی است که آب را گل‌آلود می‌کند؛ به همین دلیل، این آب، از دور تشنگان را به سوی خود دعوت می‌کند، اما هنگامی که بسوی آن گام برمی‌دارند به مشکلات عجیب، گرفتار می‌شوند و هرگز به آب گوارا نیز دست نمی‌یابند و به راستی، مواهب دنیا اعمّ از: مال و مقام و تجملات، همه، همین‌گونه است؛ زیرا برای وصول به دنیا، انسان باید از بسیاری از فضایل اخلاقی چشم‌پوشد و تن به آلودگی دروغ و خیانت و تحمّل ذلت و مانند آن بدهد، که هرکدام باتلاقی است، بر سر راه وصول به آن! و هنگامی که به آن می‌رسد انواع مزاحمت‌ها و حسادت‌ها و تهاجم‌ها، این آب را تیره و تار می‌سازد. در سومین و چهارمین توصیف، می‌فرماید: «چشم‌اندازش فریبنده، و باطن آن کشنده است!» **﴿يُونُقٌ^(۱) مَنظَرُهَا، وَيُوبِقٌ^(۲) مَخْبِرُهَا﴾**.

این دوگانگی ظاهر و باطن که در دنیاست، به صورت‌های گوناگونی در تعبیرات پیشوایان بزرگ اسلام آمده است؛ گاه دنیا را به مار خوش خطّ و خالی تشبیه کرده‌اند، که سمّ قاتل در درون آن است. **﴿فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَيْنٌ مَسُّهَا، وَقَاتِلٌ سَمُّهَا﴾** ^(۳).

۱. «يُونُقٌ» از ماده «أَنُق» (بر وزن شفق) به معنای دوست داشتن چیزی و اعجاب نسبت به آن است. بنابراین «يُونُقٌ مَنظَرُهَا» اشاره به منظره جالب و اعجاب‌انگیز است.

۲. «يُوبِقٌ» از ماده «وَبِق» به معنای هلاکت است و «موبق» به معنای مُهلک می‌باشد.

۳. نهج‌البلاغه، نامه ۶۸.

و گاه تشبیه به زن زیبا و آرایش کرده‌ای شده که شوهرانش را یکی پس از دیگری به قتل می‌رساند.

وجود این اوصاف برای دنیا برای هیچ انسان آگاهی، پوشیده نیست؛ دورنماها دل‌انگیز و فریبا و درون‌ها خطرناک و کشنده است.

در پنجمین وصف، اشاره به ناپایداری و بی‌اعتباری دنیا فرموده، چنین می‌گوید: «دنیا فریبی است گذرا، و پرتوی است ناپایدار، و سایه‌ای است زوال‌پذیر و تکیه‌گاهی است ناستوار» ﴿عُرُورٌ حَائِلٌ^(۱)، وَضَوْءٌ أَفَلٌ^(۲)، وَظِلٌّ زَائِلٌ، وَسِنَادٌ مَائِلٌ^(۳)﴾.

بی‌شک دنیا زیبایی‌ها و فریبندگی‌هایی دارد؛ ولی تا انسان بخواهد از آن بهره‌ای بگیرد، پایان می‌یابد. به همین جهت امام علیه السلام از آن تعبیر به «عُرُورٌ حَائِلٌ» کرده؛ زیرا «عُرُور» به معنای فریبندگی است که لازمه زیبایی‌های ظاهری است (در حالی که «عُرُور» (بر وزن قبول) به معنای شخص فریبکار است و لذا «شیطان» را «عُرُور» گفته‌اند.

«حَائِلٌ» هم به معنای گذرا آمده است و هم به معنای چیزی که میان دو شیء فاصله شود، که هردو به یک ریشه بازمی‌گردد.

مواهب دنیا درخششی دارد، به همین دلیل امام علیه السلام از آن تعبیر به «ضَوْءٌ» کرده ولی این درخشش دوامی ندارد و به زودی غروب می‌کند، از این رو، از آن تعبیر به «أَفَلٌ» شده. به طور موقت سایه‌ای آرام‌بخش دارد؛ اما همچون سایه به دست آمده از تابش آفتاب است بر درختان، که دوامی ندارد و زوال می‌یابد. و لذا «ظِلٌّ زَائِلٌ» فرموده است.

۱. «حَائِلٌ» از ماده «حَوَّلَ» به معنای دگرگونی است و اطلاق واژه «حَوْل» بر سال، به خاطر دگرگون شدن آن است؛ بنابراین «حَائِلٌ» به معنای دگرگون شونده، یا به تعبیر دیگر: «زودگذر» است.

۲. «أَفَلٌ» از ماده «افول» به معنای پنهان شدن است و از آنجا که، غروب ماه و خورشید و ستارگان، همراه پنهان شدن آنها است «افول» به معنای غروب به کار می‌رود.

۳. «سِنَادٌ» از ماده «سَنَدَ» به معنای تکیه‌گاه و ستون است و از آنجا که دنیا تکیه‌گاه و ستونی است کج و غیر قابل اعتماد، در خطبه بالا با تعبیر «سِنَادٌ مَائِلٌ» از آن یاد شده است.

مواهب دنیا می‌تواند تکیه‌گاه باشد، اما افسوس که این تکیه‌گاه استوار نیست و به همین جهت فرموده است: «سِنَادٌ مَائِلٌ»

سپس به ویژگی‌های دیگری از دنیا اشاره می‌کند و به تعبیر دیگر: همان صفات پیشین را با تشبیهات و تعبیرات دیگری مطرح می‌کند و می‌فرماید: «فریبندگی دنیا و درخشندگی مواهب آن، سبب می‌شود که افراد گریزان به آن انس گیرند و منکرانش به آن دل ببندند، ناگهان همانند اسبی چموش که غافلگیرانه پاهای خود را بلند می‌کند و سوار را به زمین می‌افکند، دنیا آنها را به زمین می‌زند و با دامهای خود آنها را گرفتار می‌سازد و تیرهای خود را به سوی آنان پرتاب می‌کند!» «حَتَّىٰ إِذَا أَنَسَ نَافِرُهَا، وَاطْمَأَنَّ نَاجِرُهَا، قَمَصَتْ^(۱) بِأَرْجُلِهَا، وَقَنَصَتْ^(۲) بِأَحْبُلِهَا،^(۳) وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا^(۴)».

امام علیه السلام در سه تشبیه، وضع دنیا را مشخص نموده: نخست دنیا را به مرکبی تشبیه می‌کند، که ظاهراً راهوار است، اما چیزی نمی‌گذرد که جنون آن گل می‌کند و سرکش می‌شود و سوار خود را به زمین می‌افکند! و سپس به صیادی تشبیه می‌کند که دام‌های خود را گسترده و دانه‌های جالبی در آن پاشیده، هنگامی که صید به آن نزدیک می‌شود، چنان آن را گرفتار می‌کند که راه فرار ندارد! سرانجام به صیادی تشبیه می‌کند که در کمین‌گاهی است، ناگهان از آنجا بیرون می‌آید و تیرهای خود را یکی بعد از دیگری به سوی انسان پرتاب می‌کند!

۱. «قَمَصَتْ» از ماده «قَمَصَ» (بر وزن شمس) در اصل به معنای بلند کردن هردو دست و فرود آوردن آنها است و هنگامی که اسب روی دو پای خود تکیه کرده، دستها را بلند می‌کند و برمی‌خیزد و سپس به روی زمین برمی‌گردد، این واژه در مورد او به کار می‌رود. این واژه گاهی نیز به عنوان کنایه برای «ذَلَّتْ بَعْدَ از عَزَّتْ» به کار می‌رود.

۲. «قَنَصَتْ» از ماده «قَنَصَ» (بر وزن قند) به معنای صید کردن است و «قَانَصَ» به معنای صیاد آمده است.

۳. «أَحْبُلٌ» جمع «حَبْلٌ» به معنای طناب است.

۴. «أَسْهُمٌ» جمع «سَهْمٌ» به معنای تیر است که جمع دیگرش «سِهَامٌ» می‌باشد.

قابل توجه اینکه، جمله: «حَتَّىٰ إِذَا أَنَسَ نَأْفِزُهَا...» اشاره به این حقیقت می‌کند که فریبندگی دنیا چندان ساده نیست، که به آسانی بتوان از آن گذشت! بلکه مخالفان، منکران، بیزاران و زاهدان را، گاه به سوی خود می‌کشد و در دام خویش، گرفتار می‌سازد و این هشدار است به همه ما که دام‌های دنیا را ساده نپنداریم و در «طریقت، تکیه بر تقوا و دانش نکنیم» و پیوسته با ذکر «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا» خود را در سایه لطف حق قرار دهیم:

صدهزاران دام و دانه است ای خدا! ما چو مرغان حریص و بی‌نوا
 دم به دم وابسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
 می‌رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
 گر عنایات شود با ما مقیم کی بود خوفی از آن دزد لئیم

سپس به سرانجام کار انسان در این جهان اشاره کرده و عاقبت او را چنین بیان می‌فرماید «دنیا ریسمان مرگ را بر گلوی او می‌افکند و کشان‌کشان به سوی گوری تنگ و جایگاهی وحشتناک می‌برد، جایی که محلّ خویش را در بهشت و دوزخ می‌بیند و پاداش اعمال خود را مشاهده می‌کند!» «وَأَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقٌ^(۱) الْمَمِيَّةَ قَائِدَةٌ لَهُ إِلَىٰ ضَنْكِ الْمَضْجِعِ^(۲)، وَ وَحْشَةَ الْمَرْجِعِ، وَ مُعَايِنَةَ الْمَحَلِّ، وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ».

بی‌شک دنیاپرستان و دنیا دوستان، حاضر نیستند دل از آن برکنند؛ ولی دنیا بی‌رحمانه، طناب مرگ را بر گردن آنها می‌افکند و آنها را به زور از خانه‌های آباد و قصرهای زیبا، به گورهای تنگ و تاریک می‌کشاند! جایی که انسان را غرق در وحشت و اضطراب می‌کند و از همه مشکل‌تر اینکه، پرده‌ها از برابر چشم او کنار می‌رود و جایگاه خویش را در قیامت می‌بیند و اگر مستحقّ عذاب است، شعله‌های

۱. «أَوْهَاقٌ» جمع «وَهَقٌ» (بر وزن شفق) به معنای طنابی است که بر گردن شخص، یا حیوانی می‌افکنند و گاه آن را به معنای «کمند» تفسیر کرده‌اند.

۲. «ضَنْكِ الْمَضْجِعِ»، «ضَنْكٌ» به معنای تنگ و «مَضْجِعٌ» به معنای جایی است که انسان پهلویش را بر آن می‌نهد و در اینجا اشاره به قبر است.

آتش جهنم را با چشم خویش مشاهده می‌کند و وحشت او - که به خاطر جدایی از مال و مقام و زن و فرزند، به اوج خود رسیده - مضاعف می‌شود.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن اشاره به این نکته می‌کند که آنچه درباره دنیا و ابنای دنیا بیان فرموده، مخصوص گذشتگان یا گروه معینی نبوده است و این «آب شیرین و شور، بر خلائق می‌رود تا نفع صور» و تمام انسانها در دایره این آزمایش بزرگ الهی قرار دارند و فرمان مرگ بر پیشانی همه نوشته شده و بقا و ابدیت مخصوص ذات خدا است؛ می‌فرماید: «و این‌گونه، پیوسته نسلهای بعد، به دنبال پیشینیان در حرکتند، نه مرگ از تباه کردن آنها دست برمی‌دارد و نه بازماندگان (از سرنوشت پیشینیان عبرت می‌گیرند و) از گناه و عصیان روی‌گردان می‌شوند!» **﴿وَ كَذَلِكَ الْخَلْفُ بِعَقْبِ السَّلْفِ، لَا تَقْلَعُ الْمَنِيَّةُ أُخْتِرَامًا^(۱)، وَ لَا يَزْعَوِي^(۲) الْبَاقُونَ أُجْتِرَامًا^(۳)﴾.**

آری: «همچون آنان عمل می‌کنند، و همانندشان گام برمی‌دارند، تا به پایان جهان برسند، و در مسیر فنا قرار گیرند!» **﴿يَحْتَدُونَ^(۴) مِثْلًا، وَ يَمْضُونَ أَرْسَالًا^(۵)، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَ صَيُورٍ^(۶) الْفَنَاءِ﴾.**

۱. «اِحْتِرَام» از ماده «حَرَم» (بر وزن چرم) به معنای پاره کردن و شکافتن است و در اینجا اشاره به حوادثی است که رشته عمر انسان را پاره می‌کند و نهال وجود انسان را ریشه کن می‌سازد.

۲. «يَزْعَوِي» از ماده «رَعَو» (بر وزن سهو) به معنای بازگشت از جهل به سوی علم و اصلاح نمودن خویش است و جمله بالا **﴿لَا يَزْعَوِي الْبَاقُونَ أُجْتِرَامًا﴾** اشاره به این است که «دیگران درس عبرت نمی‌گیرند و از گناهان بازگشت نمی‌کنند و به اصلاح خویش نمی‌پردازند».

۳. «اُجْتِرَام» از ماده «جُرِم» به معنای گناه کردن است.

۴. «يَحْتَدُونَ» از ماده «حَدَو» (بر وزن حذف) به معنای انجام دادن کار مشابه است. به همین دلیل به معنای اقتدا کردن در کارها آمده است و در جمله بالا، اشاره به این است که «باقی ماندگان، همچون پیشینیان به اعمال زشت خویش ادامه می‌دهند».

۵. «أَرْسَال» جمع «رَسَل» (بر وزن غسل) به معنای گله حیوان است و در جمله بالا اشاره به این است که گروهی بدون فکر و مطالعه و اندیشه، چشم و گوش بسته به دنبال دیگران حرکت می‌کنند.

۶. «صَيُور» (بر وزن قیوم) از ماده «صَيَّر» (بر وزن سیل) به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگری است و لذا «صَيُور» به عاقبت و پایان و مسیر هر کار اطلاق می‌شود. (این واژه، صیغه مبالغه است).

در واقع، در این بیان نورانی، به دو نکته اشاره شده:
 نخست این که: مبادا گروهی تصوّر کنند که از این قانون عمومی جهان مستثنا هستند و خود را جاودانه پندارند و زندگی را ابدی فرض کنند.
 دیگر این که: به آثار گذشتگان با چشم عبرت بنگرند! «به خوابگاه شهیدان نظری بیفکنند و بی‌مهری زمانهٔ رسوا را نظاره کنند!»:

این دشت خوابگاه شهیدان است	فرصت شمار وقت تماشا را
بشکاف خاک را و ببین آنکه	بی‌مهری زمانهٔ رسوا را
از عمر رفته نیز شماری کن	شمار جدی و عقرب و جوزا را

تعبیر به «اِحْتِرَام» با توجه به این که ریشهٔ این لغت به معنای بریدن و قطع کردن و شکاف دادن است (و لذا بعضی از مفسران نهج البلاغه، «موت اخترامی» را به معنای مرگی که قبل از مدّت طبیعی دامن انسان را می‌گیرد تفسیر کرده‌اند).^(۱) گویا اشاره به این نکته است که یکی از مشکلات زندگی دنیا، این است که کمتر کسی به موت طبیعی از دنیا می‌رود؛ یعنی تمام استعدادها و جودی خود را برای بقا، صرف کند و زندگیش پایان گیرد؛ بلکه غالباً عوامل گوناگونی چه از درون و چه از برون، چه روانی و چه جسمانی، چه حوادث فردی و چه اجتماعی، رشتهٔ عمر آدمی را پاره می‌کند و به همین دلیل، هیچ‌کس نمی‌تواند به حیات خود - حتی در یک روز و یک ساعت آینده - صد در صد امیدوار باشد!

اما چرا با این همه، باز امام علیه السلام می‌فرماید: «باقی ماندگان از گناه باز نمی‌ایستند»
 ﴿لَا يَرْعَوِي الْبَاقُونَ أَجْتِرَامًا﴾.

این نیست مگر به خاطر غفلت و بی‌خبری و وسوسه‌های نفس اماره و شیاطین که بر وجود انسان‌ها چیره می‌شوند و بر چشم بصیرتشان پرده می‌افکنند؛ همچون مرغان بی‌خبری که دانه‌ها را می‌بینند، ولی دام صیّاد را در کنار آن نمی‌بینند و به دام می‌افتند.

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، جلد ۲، صفحه ۲۳۶.

نکته

ناپایداری این جهان

درباره ناپایداری و بی‌وفایی و زودگذر بودن دنیا، هم در آیات قرآن و هم در روایات اسلامی، سخن بسیار آمده است. قرآن در تشبیه جالبی زندگی دنیا را به بارانی تشبیه می‌کند که از آسمان نازل می‌شود و گیاهان رنگارنگ و پرطراوت و زیبا از آن می‌روید، اما چند صبحی که گذشت، سیر نزولی آن شروع می‌شود، آب و رنگ خود را از دست می‌دهد و پژمرده و خشکیده می‌شود و تندباد خزان، آن را به هر سو پراکنده می‌سازد: ﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا﴾^(۱).

در فراز بالا از نهج البلاغه نیز، ترسیم بسیار گویایی از بی‌اعتباری دنیا بیان فرموده که راستی تکان‌دهنده است و غافل‌ترین افراد را - هرچند برای مدت کوتاهی - از خواب غفلت بیدار می‌سازد و نظیر آن در «نهج البلاغه» فراوان است و شاید این همه تأکیدات به خاطر آن است که عصر امام علیه السلام عصری بود که بر اثر پیشرفت اسلام در جهان و فتوحات عظیم، ثروت زیادی به پایتخت کشور اسلام و مناطق دیگر منتقل شده بود و حتی آثار سلاطین و شاهان در آن دیده می‌شد و به خاطر همین سیل ثروت، گروه زیادی به دنیاپرستی کشیده شدند، که آثار بسیار بدی در جامعه اسلامی پیدا کرد. امام علیه السلام این معلم بزرگ آسمانی، با زهد عملی بی‌مانندش از یک سو، و با کلمات بیدارگرش از سوی دیگر، در برابر این سیل بنیان‌کن ایستاد.

شعرا و ادیبان نیز، در هر عصر و زمان، درباره بی‌اعتباری و بی‌وفایی دنیا اشعار زیادی سروده و آثار نغزی از خود به یادگار گذاشته‌اند.

۱. سوره کهف، آیه ۴۵.

ولی عجب این که نه آن آیات و روایات و نه این نظم و نثرها، سبب بیداری کامل دنیاپرستان نشده است و همچنان به راه انحرافی خود ادامه می‌دهند و پیش می‌تازند. آری، مؤمنان آگاه و قلبیهایی که هنوز نور علم و ایمان از آن برچیده نشده، به اندازه کافی عبرت می‌گیرند و از این زلال پند و اندرزها، سیراب می‌گردند و به اصلاح خویش می‌پردازند:

همّت مردانه‌ای خواهد گذشتن از جهان

یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند!

بخش چهارم

حَتَّىٰ إِذَا تَصَرَّمَتِ الْأُمُورُ، وَتَقَضَّتِ الدُّهُورُ، وَأَزِفَ النُّشُورُ، أَخْرَجَهُمْ مِنْ
ضَرَائِحِ الْقُبُورِ، وَأَوْكَارِ الطُّيُورِ، وَأَوْجِرَةِ السَّبَاعِ، وَمَطَارِحِ الْمَهَالِكِ،
سِرَاعًا إِلَىٰ أَمْرِهِ، مُهْطِعِينَ إِلَىٰ مَعَادِهِ، رَعِيلاً صُمُوتًا، قِيَامًا صُفُوفًا، يَنْفُذُهُمْ
الْبَصْرُ، وَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِيَ، عَلَيْهِمْ لَبُوسُ الْأِسْتِكَانَةِ، وَضُرْعُ الْأِسْتِسْلَامِ
وَالذَّلَّةِ. قَدْ ضَلَّتِ الْحَيْلُ، وَأَنْقَطَعَ الْأَمَلُ، وَهَوَّتِ الْأَفْنِدَةُ كَاطِمَةً، وَخَشَعَتِ
الْأَصْوَاتُ مُهَيِّمَةً، وَالْجَمُّ الْعَرَقُ، وَعَظَمَ الشَّفَقُ، وَأَزَعَدَتِ الْأَسْمَاعُ لِزَبْرَةِ
الدَّاعِي إِلَىٰ فَصْلِ الْخِطَابِ، وَمُقَايِضَةِ الْجَزَاءِ، وَنَكَالِ الْعِقَابِ، وَنَوَالِ
التَّوَابِ.

ترجمه

اوضاع این جهان ناپایدار، همچنان ادامه می‌یابد و زمانها پشت سر هم، سپری می‌شود و رستاخیز نزدیک می‌گردد، در این هنگام آنها (انسانها) را از شکاف قبرها و آشیانه‌های پرندگان و لانه‌های درندگان و میدان‌های هلاکت خارج می‌سازند و با شتاب بسوی فرمان (و دادگاه) پروردگار حرکت می‌کنند، در حالی که گردن کشیده‌اند (و نگران سرنوشت خویشند و هنگامی که در دادگاه الهی حضور می‌یابند) به صورت گروههای خاموش، صف به صف ایستاده، به گونه‌ای که چشم بخوبی آنها را می‌بیند و صدای دعوت کننده (الهی) به آنها می‌رسد؛ لباس نیاز و مسکنت و تسلیم و خضوع، بر تن پوشیده‌اند. راههای چاره بسته شده و امید و آرزو قطع گردیده است. قلبها از

کار افتاده و نفس‌ها در سینه حبس شده و صداها بسیار ضعیف و کوتاه است. عرق، لجام بر دهان‌ها زده و وحشتی عظیم، همه را فراگرفته است. گوشها از صدای رعد آسای دعوت کننده بسوی حسابرسی پروردگار، به لرزه درآید، و همه باید نتیجه اعمال خود را دریابند: مجازات و کیفر الهی، یا نعمت و ثواب را.

شرح و تفسیر

صحنه هولناک محشر!

در این بخش از خطبه که به راستی خطبه‌ای است «غراء» و درخشان و بیدارگر، امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی و توصیه به تقوا و شرح بی‌وفایی و بی‌اعتباری دنیا، به سراغ معاد می‌رود و ترسیمی تکان‌دهنده از صحنه محشر و حال خلائق در آن روز می‌کند، که غافل‌ترین افراد را بیدار می‌سازد و به سوی آن هدف تربیتی که امام علیه السلام از این خطبه دارد، گام به گام نزدیک می‌کند، به گونه‌ای که نشان می‌دهد این طبیب روحانی، برای درمان دردمندان کاملاً حساب شده قدم برداشته و برنامه‌ریزی می‌کند.

نخست می‌فرماید: «اوضاع این جهان ناپایدار، همچنان ادامه می‌یابد و زمانها پشت سر هم سپری می‌شود و رستاخیز نزدیک می‌گردد» «حَتَّىٰ إِذَا تَصَرَّمَتِ الْأُمُورُ، وَ تَقَضَّتِ الدُّهُورُ، وَأَزَفَ^(۱) النَّشُورُ».

این سه جمله اشاره‌های روشنی به پایان جهان دارد. در نخستین جمله: به گذشت و فنای همه چیز: عمرها، قدرتها، اموال و ثروتها و... اشاره می‌کند. و در جمله دوم: به پایان گرفتن ماهها و سالها و قرن‌ها و در جمله سوم: که نتیجه آن است نزدیک شدن رستاخیز و آشکار شدن نشانه‌های آن.

در این که پایان جهان با انقلاب‌های هول‌انگیزی خواهد بود - آنچنان که قرآن

۱. «أَزَفَ» از ماده «أَزَفَ» (بر وزن شرف) به معنای نزدیک شدن است.

مجید در آیات فراوانی بیان کرده است - و دوران برزخ چگونه می‌گذرد، امام علیه السلام اشاره‌ای ندارد، بلکه مستقیماً به سراغ رستاخیز مردگان و قیام آنها از قبرها، که قسمت حساس مطلب است، می‌رود و می‌فرماید: «(در این هنگام) آنها را از شکاف قبرها و آشیانه‌های پرندگان و لانه‌های درندگان و میدان‌های هلاکت خارج می‌کنند»

﴿أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَائِحِ^(۱) الْقُبُورِ، وَ أَوْكَارِ^(۲) الطُّيُورِ، وَأَوْجِرَةِ^(۳) السَّبَاعِ، وَ مَطَارِحِ^(۴) الْمَهَالِكِ﴾.

گاه انسان به مرگ طبیعی و در میان جمع از دنیا می‌رود و او را به خاک می‌سپارند و گاه ممکن است در بیابانی تنها چشم از جهان فروبندد و بدن بی‌جان او طعمهٔ پرندگان شود، گاه ممکن است حیوان درنده‌ای او را بخورد و گاه ممکن است در دریا و صحرایی یکه و تنها دار فانی را وداع کند و بدن او بپوسد و خاک شود و یا در زلزله‌ها، در زیر آوارها از بین برود. امام علیه السلام می‌فرماید: خداوند از جایگاه همهٔ آنها، در هر جا باشند، باخبر است و با فرمان رستاخیز، همه را از جایگاهشان به حرکت درمی‌آورد و برای حساب و کتاب آماده می‌سازد.

امام علیه السلام در ضمن، اشارهٔ لطیفی به این نکته دارد که هیچ کس نمی‌داند در پایان عمر، چگونه چشم از دنیا فرو می‌بندد و قبر واقعی او کجاست و این خود نکته‌ای است آموزنده و بیدارگر، و به گفتهٔ قرآن کریم: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ؛ هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند و هیچ کس نمی‌داند در کدامین سرزمین از دنیا می‌رود.»^(۵)

این سخن مانند بسیاری از آیات قرآن، معاد جسمانی را به طور صریح بیان

۱. «ضرائح» جمع «ضريح» به معنای قبر، یا شکافی است که در وسط قبر داده می‌شود.

۲. «أوکار» جمع «وکر» (بر وزن مکر) به معنای لانهٔ پرندگان است.

۳. «أوجره» جمع «وجار» به معنای حفره‌هایی است که بر اثر سیل، در درّه‌ها پیدا می‌شود و به لانهٔ درندگان نیز اطلاق می‌گردد.

۴. «مطارح» جمع «مطرح» به معنای محلی است که چیزی در آن می‌افکنند.

۵. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۳۴.

می‌کند؛ چراکه آنچه در قبرها یا آشیانه پرنندگان و لانه‌های درندگان قرار دارد، خاکها و استخوانهای این بدن است وگرنه روح پس از جدایی از بدن، جایگاهش قبر نیست. شرح بیشتر را در این زمینه در بحث نکات خواهیم داد.

ممکن است در اینجا این سؤال مطرح شود که از بسیاری از آیات قرآن برمی‌آید که در پایان دنیا، زمین به کلی ویران می‌شود؛ با این حال چگونه قبرها به حال خود باقی می‌مانند؟ پاسخ این سؤال نیز در بحث نکات خواهد آمد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «با شتاب به سوی فرمان (و دادگاه) پروردگار حرکت می‌کنند، در حالی که گردن کشیده‌اند (و نگران سرنوشت خویشند و هنگامی که در دادگاه الهی حضور می‌یابند) به صورت گروههای خاموش، صف به صف ایستاده، به گونه‌ای که چشم به خوبی آنها را می‌بیند و صدای دعوت‌کننده (الهی) به آنها می‌رسد» «سِرَاعاً إِلَىٰ أَمْرِهِ، مُهْطِعِينَ^(۱) إِلَىٰ مَعَادِهِ، رَعِيلاً^(۲) صُمُوتاً، قِيَاماً صُفُوفاً، يَنْفِذُهُمُ الْبَصَرُ، وَيَسْمِعُهُمُ الدَّاعِيَ».

این جمله‌های کوتاه و پرمعنا، با آهنگ خاصی که دارد، ترسیمی گویا از وضع بندگان در صحنه محشر است؛ ترسیمی بسیار تکان‌دهنده و وحشت‌آفرین! همین تعبیر و تعبیرات مشابهی در قرآن مجید درباره حرکت انسانها در صحنه محشر آمده است، که گاهی تعبیر به «سِرَاعاً»^(۳) شده و گاه تعبیر به «يَنْسِلُونَ»^(۴) که آن نیز به معنای شتابان رفتن است و گاه تعبیر به «كَانَتْهُمْ إِلَىٰ نَضْبٍ يُوَفُّونَ»^(۵) که آن نیز به معنای حرکت سریع است.

حرکت آنها به صورت گروهی و ایستادن آنها در صحنه محشر در صفوف مختلف،

۱. «مُهْطِعِينَ» از ماده «هطع» (بر وزن منع) به معنای روی آوردن سریع توأم با ترس است.

۲. «رَعِيلٌ» به معنای گروهی از سواران یا پیادگان یا پرنندگان است.

۳. سوره معارج، آیه ۴۳. ۴. سوره یس، آیه ۵۱.

۵. سوره معارج، آیه ۴۳.

یا به خاطر این است که، مردم به تناسب اعمال و رفتارشان از یکدیگر جدا می‌شوند و هر کس با همانندش، در یک صف قرار می‌گیرد و طبعاً سرنوشت مشترکی دارد و یا از این جهت است که هر گروهی که در گورستانی با هم بودند، با هم به حرکت درمی‌آیند. قرآن مجید نیز می‌فرماید: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَنَأْتُونَ أَفْوَاجًا؛ روزی که در صور دمیده می‌شود و شما فوج، فوج، وارد صحنه محشر می‌شوید»^(۱).

حرکت سریع آنها، نشانه دستپاچگی و وحشت از سرنوشت است و گردن کشیدن به خاطر آن است که هر لحظه در انتظار حادثه‌ای هستند.

جمله «يَنْفُذُهُمُ الْبَصْرُ...» اشاره به این است که، جمعیت آنها با آنکه بسیار عظیم است، اما به گونه‌ای در عرصه محشر می‌ایستند، که همه نمایانند و صدا به گوش همه می‌رسد.

سپس به ترسیم دیگری از وضع خلایق در عرصه محشر پرداخته، می‌فرماید: «(ابهام سرنوشت و ترس از نتیجه دادرسی پروردگار و هول و وحشت محشر چنان است که گویی) لباس نیاز و مسکنت و تسلیم و خضوع بر تن پوشیده‌اند، و راههای چاره بسته شده، و امید و آرزو قطع گردیده است؛ قلبها از کار افتاده، و نفس‌ها در سینه حبس شده و صداها بسیار ضعیف و کوتاه است، و عرق، لجام بر دهان‌ها زده، و وحشتی عظیم، همه را فراگرفته است» «عَلَيْهِمْ لَبُوسٌ الْأِسْتِكَانَةِ، وَضَرَعُ^(۲) الْأِسْتِسْلَامِ وَالذَّلَّةِ. فَذَلَّتِ الْحَيْلُ، وَأَنْقَطَعَ الْأَمَلُ، وَهَوَّتِ الْأَقْبِدَةُ كَاظِمَةً، وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مَهِينَةً^(۳)، وَالْجَمَّ الْعَرَقُ، وَعَظُمَ الشَّقَقُ^(۴)».

هنگامی که راه بازگشت بسته شود و داور خداوند باشد و تمام اعمال کوچک و

۱. سوره نبا، آیه ۱۸.

۲. «ضَرَعُ» (بر وزن طمع) به معنای ضعف و خضوع و ذلت و درماندگی است.

۳. «مَهِينَةٌ» از ماده «هَيْنَمَه» به معنای صدای آهسته است.

۴. «شَقَقُ» در اصل به معنای آمیخته شدن نور روز، با تاریکی شب است؛ به همین سبب در مورد توجه آمیخته با ترس نسبت به چیزی، اطلاق می‌شود و گاه نیز صرفاً به معنای ترس می‌آید.

بزرگ با دقت و موشکافی تمام، مورد محاسبه قرار گیرد و جزای هر کس با قاطعیت به او داده شود و مجازات‌های دردناک در انتظار بدکاران و آلودگان باشد، بروز و ظهور چنین حالاتی عجیب نیست.

در آیات قرآن مجید نیز، همین اوصاف دیده می‌شود و در حقیقت خطبه امام علیه السلام برگرفته از آیات است. در یک جا می‌فرماید: «مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْنِدْتُهُمْ هَوَاءٌ؛ در صحنه محشر، گردن‌ها را کشیده، سرها را به آسمان بلند کرده، حتی پلک چشم‌هایشان از حرکت باز می‌ماند و دل‌هایشان (از اندیشه و امید) خالی می‌گردد».^(۱) و در جایی دیگر می‌خوانیم: «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا؛ در آن روز همه از دعوت‌کننده الهی که هیچ‌گونه انحرافی در کار او نیست، پیروی کرده و همه صداها در برابر عظمت خداوند، خاضع می‌شود و جز صدای آهسته، چیزی نمی‌شنوی»^(۲).

تعبیر به «الْجَمَّ الْعَرَقُ» تعبیر گویایی است که از نهایت گرفتاری حاضران محشر، خبر می‌دهد؛ وحشت و اضطراب از یک سو، گرمای محشر از سوی دیگر، فشردگی جمعیت و خستگی مفرط از سوی سوم، چنان دست به دست هم می‌دهند که آب بدن‌ها به عرق تبدیل می‌شود و از تمام پیکرشان جاری می‌گردد؛ چنان از سر و صورتشان عرق جاری است، که اطراف دهان را احاطه کرده، به گونه‌ای که اگر لب بگشایند، دهان پر از عرق خواهد شد. امام علیه السلام این حالت را با تعبیر جالب «الْجَمَّ الْعَرَقُ» (عرق به دهان آنها لجام زده است!) بیان فرموده است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این حالت هولناک، می‌افزاید: «گوش‌ها از صدای رعد آسای دعوت‌کننده به سوی حسابرسی پروردگار، به لرزه درآمده و همه باید

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۳.

۲. سوره طه، آیه ۱۰۸.

نتیجه اعمال خود را دریابند: مجازات و کیفر الهی، یا نعمت و ثواب را» ﴿وَأُزْعَدَتِ
الْأَسْمَاعُ لِزَبْرَةٍ^(۱) الدَّاعِي إِلَىٰ فَصْلِ الْخِطَابِ، وَ مُقَايَصَةَ^(۲) الْجَزَاءِ، وَ نَكَالِ^(۳) الْعِقَابِ، وَ
نَوَالِ^(۴) الثَّوَابِ﴾.

در واقع تمام ترس و وحشت، از همین جاست که هیچ کس از سرنوشت خود آگاه
نیست و خود را در میان بهشت و دوزخ، و پاداش و عذاب می بیند.
خوف و وحشت، از اینجا ناشی می شود که هیچ کس از میزان خلوص طاعت های
خود آگاهی ندارد و از خطاها و لغزش های فراموش شده خود، باخبر نمی باشد؛
حسابرسی، بسیار دقیق! و حساب رسان از همه چیز آگاهند! هیچ راه بازگشتی وجود
ندارد و هیچ کس قادر به دفاع از دیگری نیست.

نکته ها

۱- دورنمایی از معاد جسمانی

گرچه درباره «معاد» و جسمانی یا روحانی بودن آن، در میان جمعی از «فلاسفه»
گفتگوست؛ ولی آیات قرآن و روایات اسلامی، هیچ گونه ابهامی در این امر ندارد که
روح و جسم انسانها در جهان دیگر، باز می گردد و معاد به صورت جسمانی و روحانی
انجام می گیرد. گروه های متعددی از آیات قرآن و روایات، گواه این مدعاست. از
جمله، آیاتی که تصریح می کند، مردم در قیامت از قبرها برمی خیزند؛^(۵) بدیهی
است آنچه در قبرها موجود است، خاکهایی است که از تن انسانها باقی مانده است.
در این فراز از خطبه بالا نیز، امام علیه السلام با صراحت بیشتری از این موضوع پرده

۱. «زُبْرَه» به معنای صدای شدید توأم با آمریت است.

۲. «مُقَايَصَه» از ماده «قِيَض» (بر وزن فیض) به معنای مبادله کردن چیزی، با چیزی است و از آنجا که جزای
اعمال در برابر عمل انسانها قرار می گیرد، در عبارت بالا تعبیر به «مُقَايَصَه» شده است.

۳ و ۴. «نَكَال» به معنای مجازات و عقوبت، و «نَوَال» به معنای نعمت است.

۵. در بحث گذشته، به آیات مربوط به این قسمت اشاره شد.

برداشته می‌فرماید: «از گورها و لانه پرنندگان و جایگاه درندگان و میدان‌های جنگ برانگیخته می‌شوند.»

و در واقع اگر معاد بخواد به گونه کامل و عادلانه صورت گیرد، باید چنین باشد چراکه روح و جسم، در یکدیگر تأثیر متقابل دارند و تکامل آنها به هم پیوسته است و هر کدام کنار برود، دیگری ناقص خواهد بود و اینکه می‌گویند: «شخصیت انسان به روح او است» اشتباه بزرگی است که از پندار استقلال کامل روح، سرچشمه می‌گیرد. این بحث یک بحث گسترده و دامنه‌دار است که تنها در اینجا به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم.^(۱)

* * *

۲- شبهه معروف اکل و مأکول

از جمله شبهه‌هایی که بر سر راه معاد جسمانی وجود دارد و نیافتن پاسخ صحیحی از آن، سبب شده که جمعی به نفی معاد جسمانی برخیزند، شبهه معروف و پیچیده «اکل و مأکول» است.

می‌گویند: اگر فرضاً در زمان قحطی، انسان‌هایی از گوشت انسان‌های دیگر تغذیه کنند، هنگام «معاد» تکلیف بدنی که جزو بدن دیگری شده است، چه خواهد شد؟ اگر به اولی بازگردد، دومی ناقص می‌شود و اگر با دومی محشور شود، اولی ناقص خواهد شد.

این شبهه را می‌توان به صورت گسترده‌تری نیز مطرح ساخت، که در شرایط عادی، بدن بسیاری از انسانها خاک می‌شود؛ خاک آنها ممکن است جذب گیاهان و درختان شود و از این طریق، یا از طریق حیواناتی که از گیاهان تغذیه می‌کنند و

۱. شرح بیشتر این بحث را در جلد پنجم «پیام قرآن» (صفحه ۳۰۷-۳۵۳) مطالعه فرمایید.

انسان از گوشت آنها تغذیه می‌نماید، جذب بدن انسانها شود؛ باز همان سؤال سابق تکرار می‌شود که این اجزای معین با کدامین بدن محشور می‌شود؟
تعبیری که در خطبه بالا آمده و می‌فرماید: «از لانه پرنندگان و جایگاه درندگان و میدان‌های جنگ محشور می‌شود» نیز می‌تواند این سؤالات را برانگیزد.
پاسخ این سؤال گرچه بحثی طولانی می‌طلبد و در جای خودش مشروحاً بیان شده است، ولی به طور خلاصه چنین است.

آیات و روایات می‌گوید: آخرین بدن انسان، که تبدیل به خاک شده است، روز قیامت باز می‌گردد؛ بنابراین اگر آن بدن به هر طریقی جزو دیگری شده باشد، از او جدا شده و به بدن اول ملحق می‌گردد و مشکل ناقص شدن بدن دوم کاملاً قابل حل است؛ چراکه بقیه بدن نمو می‌کند و جای خالی را پر می‌کند. همان‌گونه که نظیر آن را در دنیا در بسیاری از صدماتی که بر بدن وارد می‌شود، مشاهده می‌کنیم که سلولهای اطراف نمو می‌کنند و جای خالی را پر می‌نمایند؛ البته در آن زمان این جایگزینی به صورت وسیع‌تری انجام می‌شود.

در دنیای امروز که مسأله شبیه‌سازی، جنبه عینی به خود گرفته و با پرورش یک سلول از بدن یک موجود زنده، شبیه او به وجود می‌آید، حل این‌گونه مسایل بسیار ساده و آسان است و شبیه «آکل و مأکول» نمی‌تواند سد راه معاد جسمانی شود.^(۱)

۳- چگونه مردگان از قبرها خارج می‌شوند؟

در اینجا سؤالی مطرح است و آن اینکه اگر زمین و آسمانها در آستانه قیامت به کلی دگرگون می‌شوند و همه چیز به هم می‌ریزد، چگونه قبرها محفوظ می‌مانند که مردگان از قبورشان محشور شوند؟

۱. شرح مبسوط این موضوع را در جلد پنجم پیام قرآن، صفحه ۳۴۰ تا ۳۴۷ مطالعه فرمایید.

در پاسخ این سؤال می توان گفت که: آنچه در زمین رُخ می دهد، طبق آیات قرآن زلزله عظیمی است ﴿إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾^(۱) و هیچ مانعی ندارد که قبور مردگان زیر آوارهای این زلزله عظیم باقی بمانند. و همچنین اگر در مواردی بدن انسانهایی طعمه درندگان بیابان، یا مرغان هوا شده است و آنها نیز پس از مردن مبدل به خاک گردیده اند، آنها و لانه هایشان پس از آن زلزله عظیم، در زیر آوارها باقی می مانند و انسانها در قیامت از آن بر می خیزند. و به تعبیر دیگر: جهان ویران می شود نه اینکه نابود شود! طبعاً خاکهای انسانها در این ویرانی، باقی می مانند.

بخش پنجم

عِبَادُ مَخْلُوقُونَ أَقْتِدَاراً، وَ مَرْبُوبُونَ أَقْتِسَاراً، وَ مَقْبُوضُونَ أَحْتِصَاراً، وَ
مُضْمَنُونَ أَجْدَاثاً، وَ كَائِنُونَ رُفَاتاً، وَ مَبْعُوثُونَ أَفْرَاداً، وَ مَدِينُونَ جَزَاءً، وَ
مُمَيِّزُونَ حِسَاباً، قَدْ أُمِّهَلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ، وَ هُدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ، وَ
عَمَّرُوا مَهْلَ الْمُسْتَعْتَبِ، وَ كُشِفَتْ عَنْهُمْ سُدْفُ الرَّيْبِ، وَ خُلُوا لِامْتِصَارِ
الْحَيَادِ وَ رَوِيَّةِ الْإِرْتِيَادِ، وَ أَنَاةِ الْمُقْتَبِسِ الْمُرْتَادِ، فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَ مُضْطَرَبِ
الْمَهْلِ.

ترجمه

آنها بندگانِ هستند که با قدرتِ (الهی) آفریده شده‌اند و بی‌اراده‌ خویش پرورش داده می‌شوند و برای حضور در پیشگاهِ خدا، قبض روح می‌گردند و به قبرها سپرده می‌شوند و (سرانجام) به استخوان‌های پوسیده‌ای مبدل خواهند شد و (سپس) تک و تنها برانگیخته می‌شوند و (در برابر اعمالشان) جزا داده خواهند شد؛ حساب هر یک، از دیگری جداست (ولی به لطف الهی در این دنیا) به آنها مهلت کافی برای جستجوی طُرُق خروج از مشکلات و مسئولیت‌ها داده شده، راه وصول به سعادت به آنها ارائه شده است؛ زمان کافی برای جلب رضایت پروردگار، در اختیار دارند، پرده‌های تاریک شک و تردیدها (با ارائه دلائل روشن از سوی پروردگار) از مقابل آنها کنار رفته و میدان، برای تمرین و آمادگی آنها و اندیشه‌ی بهتر و کسب آرامش (در طریق جستجوی حقیقت) در مدت زندگی و دوران تلاش، باز گذارده شده است.

شرح و تفسیر

از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟

امام علیه السلام در این فراز، از آخرت، به دنیا باز می‌گردد و وضع حال انسانها را در این دنیا تشریح می‌کند، تا بدانند برای چه آفریده شده‌اند و به کدام سمت و سو حرکت می‌کنند؛ چه امکاناتی برای نجات «یوم المعاد» در اختیار آنها قرار داده شده و چگونه از این امکانات باید بهره‌برداری کنند.

این بخش از کلام امام علیه السلام، که مانند دیگر سخنان آن حضرت، بسیار حساب شده است، مشتمل بر «سیزده» جمله می‌باشد: پنج جمله اول، درباره آفرینش اجباری انسان تا مرگ و سپس مبدل شدن او به خاک است، و سه جمله درباره چگونگی رستخیز انسانها و پنج جمله دیگر درباره اتمام حجت الهی و فرصت‌هایی است که در این جهان در اختیار دارد.

در قسمت اول می‌فرماید: «آنها بندگانی هستند که با دستِ قدرتمندِ الهی، آفریده شده‌اند و بی‌اراده خویش پرورش داده می‌شوند، و برای حضور (در پیشگاه خدا) قبض روح می‌گردند، و به قبرها سپرده می‌شوند و سرانجام به استخوان‌های پوسیده‌ای مبدل خواهند شد!» ﴿عِبَادُ مَخْلُوقُونَ أَقْتَدَارًا، وَ مَرْبُوبُونَ أَقْتِسَارًا^(۱)، وَ مَقْبُوضُونَ أَحْتِضَارًا^(۲)، وَ مُضْمَنُونَ أَجْدَانًا، وَ كَائِنُونَ رُفَاتًا^(۳)﴾.

بی شک، انسان در افعال خود، مختار و آزاد است؛ ولی در آفرینش و مرگ چنین نیست! هیچ کس تاریخ تولد خود را تعیین نمی‌کند و هیچ کس زمان مرگ طبیعی خود را به میل خود انتخاب نمی‌نماید؛ حیات و مرگ از دایره اختیار ما بیرون است، همان گونه که پوسیدن و خاک شدن! و بعضی همین معنا را به عنوان یکی از تفاسیر جمله «الامر بین الامرین» انتخاب کرده‌اند.

۱. «اقتسار» از ماده «قسر» (بر وزن نصر) به معنای مجبور ساختن است.

۲. «اجداث» جمع «جدث» (بر وزن عبث) به معنای قبر است.

۳. «رُفات» از ماده «رفت» (بر وزن هفت) به معنای خرد شدن و خرد کردن است.

به هر حال، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این مسیر زندگی و مرگ را باید طبق ارادهٔ پروردگار و قوانین تعیین شدهٔ الهی بپیماییم؛ این واقعیتی است که غفلت از آن انسان را از خدا و خویشتن بیگانه می‌سازد و توجه به آن، بیداری و آگاهی و آمادگی می‌بخشد.

در سه جملهٔ بعد، به سراغ رستاخیز انسانها می‌رود که آن نیز از اختیار آدمی بیرون است، می‌فرماید: «آنها تک و تنها برانگیخته می‌شوند، و در برابر اعمالشان جزا داده خواهند شد، و حساب هر یک از دیگری جداست!» ﴿وَمَبْعُوثُونَ أَفْرَادًا، وَ مَدِينُونَ جَزَاءً، وَ مُمَيَّرُونَ حِسَابًا﴾.

بی شک، هر کسی به تنهایی سر از لحد بیرون می‌آورد و این منافات با آن ندارد که بعداً به تناسب اعتقادهای و اعمالشان به گروههایی تقسیم شوند، همان‌گونه که در بحث گذشته از آنها تعبیر به «رعیل» به معنای «گروه» شده بود و قرآن از آن تعبیر به «افواج»^(۱) می‌کند.

تعبیر به «مُمَيَّرُونَ حِسَابًا» ممکن است اشاره به همان چیزی باشد که در آیهٔ «وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^(۲) آمده است. آری، هیچ کس به گناه دیگری کیفر داده نمی‌شود و حساب هیچ کس را به نام دیگری نمی‌نویسند، هر چند ممکن است رضایت به اعمال دیگران، یا کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر، سبب اشتراک حسابها شود.

در پنج جملهٔ اخیر این فراز، همان‌گونه که در بالا ذکر شده، به فرصت‌های الهی و اتمام حجت‌ها که دارای ابعاد مختلفی است، اشاره کرده، می‌فرماید: «به آنها مهلت کافی برای جستجوی طُرُق خروج از مشکلات و مسئولیت‌ها داده شده است.» ﴿قَدْ أُمِّهْلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ﴾.

۱. سورهٔ نبا، آیهٔ ۱۸.

۲. سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۸.

«و راه وصول به سعادت به آنها ارائه شده است» ﴿وَهُدُوا سَبِيلَ الْمُنْهَجِ﴾.
 «و زمانی کافی برای جلب رضایت پروردگار در اختیار دارند.» ﴿وَعَمَّرُوا مَهْلَ
 الْمُسْتَعْتَبِ^(۱)﴾.

«و پرده‌های تاریک شک و تردیدها (با ارائه دلایل روشن از سوی پروردگار) از
 مقابل آنها کنار زده شده است.» ﴿وَ كُثِّفَتْ عَنْهُمْ سُدْفُ^(۲) الرَّيْبِ﴾.

و سرانجام: «میدان برای تمرین و آمادگی آنها، و اندیشه بهتر، و آرامش (برای
 جستجوی حقیقت) در مدت زندگی و دوران تلاش، باز گذارده شده است» ﴿وَ خُلُّوا
 لِمِضْمَارِ الْجِيَادِ^(۳)، وَ رَوِيَّةِ الْإِزْتِيَادِ^(۴)، وَ أَنَاةِ^(۵) الْمُقْتَبِسِ الْمُرْتَادِ، فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَ
 مُضْطَرَبِ^(۶) الْمَهْلِ﴾.

در این چند جمله، به ابعاد مختلف اتمام حجت الهی و طُرُق آن اشاره شده؛ از
 یک سو: مردم زمان کافی برای جلب رضای حق دارند. از سوی دیگر: از طریق کتب
 آسمانی و ارشادات انبیا و اولیا و هدایت عقل، راههای نجات در برابر دیدگان آنها
 قرار گرفته. از سوی سوم: توانایی و مهلت، برای جبران خطاها و توبه از گناهان و
 جلب رضای پروردگار دارند. از سوی چهارم: پرده‌های ظلمت و تاریکی که بر اثر
 وسوسه‌های شیاطین و ایجاد شک و تردید، بر قلب انسان می‌افتد، به وسیله تابش

۱. «مُسْتَعْتَب» از ماده «عَتَب» (بر وزن ثبِت) به معنای رضایت و خشنودی است. بنابراین «مستعتب» به
 کسی می‌گویند که در مقام جلب رضایت باشد و بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: ریشه اصلی این لغت «عتاب»
 به معنای سرزنش است و «اعتاب» به معنای نفی سرزنش است و «استعتاب» به معنای طلب نفی سرزنش که
 مساوی با طلب خشنودی است، آمده است.

۲. «سُدْف» جمع «سُدْفه» (بر وزن غرفه) به معنای ظلمت است.

۳. «جِيَاد» جمع «جَوَاد» در اینجا به معنای اسب با ارزش است.

۴. «إِزْتِيَاد» از ماده «رَوْد» (بر وزن صوت) به معنای طلب کردن چیزی است.

۵. «أَنَاة» به معنای آرامش و طمأنینه و وقار و حلم است و به معنای درنگ کردن نیز آمده است.

۶. «مُضْطَرَب» (به فتح راء) از ماده «اضطراب» به معنای حرکت نامنظم و گاه به معنای رفت و آمد آمده است
 و «مُضْطَرَب» در اینجا به معنای محل رفت و آمد است.

انوار الهی و هدایت‌های ربّانی کنار زده می‌شود و از سوی پنجم: درهای توفیق، برای ریاضت نفس، به کار گرفتن اندیشه، و استفاده از چراغ پر نور معرفت پروردگار، در مدّت نسبتاً طولانی به روی آنها گشوده شده است.

بنابراین، هر کس به مقصد نرسد، یا در دام شیاطین گرفتار شود و یا امواج سهمگین گناه او را در کام خود فرو برد، مقصّر خود اوست و باید به خویشتن نفرین کند! که همه چیز برای سعادت او آماده شده بود، ولی همه را نادیده گرفت و در قعر «چاه طبیعت» باقی ماند و «به کوی حقیقت گذر نکرد». بنابراین، اگر در قیامت به آنها گفته شود: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ؛ آیا شما را به اندازه‌ای که هر کس اهل تذکر باشد در آن مدّت متذکر می‌شود، عمر ندادیم و اندازکننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟ اکنون بچشید که برای ظالمان یآوری نیست»^(۱) جای تعجب نیست.

نکته

دنیا میدان ورزشی و آزمایش است

در گذشته بازار مسابقه اسب سواری مانند امروز، داغ، یا از آن داغتر بود و سوارکاران برای اینکه به پیروزی برسند، ناچار به انجام تمرین‌های سختی بودند که اسب‌ها و خود آنها آمادگی کافی برای میدان مسابقه پیدا کنند و از آنجا که این تمرین‌ها سبب لاغری و ورزشی اسبها می‌شد، به میدان تمرین در عرف عرب «مضمّار» گفته می‌شد (و «جیاد» نیز به معنای اسب‌های خوب و باارزش است).

۱. سوره فاطر، آیه ۳۷.

در متون اسلامی، گاه دنیا تشبیه به همان میدان تمرین و آمادگی و ریاضت شده است؛ در برابر قیامت که در واقع میدان مسابقه است، در خطبه بالا اشاره کوتاهی به این مسأله شده و شرح بیشتر درباره این تشبیه در خطبه ۲۸ گذشت و این، تشبیه بسیار زیبایی است که می‌تواند واقعیت زندگی دنیا را در برابر آخرت، روشن سازد.

بخش ششم

فِيآلَهَا أَمْثَالًا صَائِبَةً، وَمَوَاعِظَ شَافِيَةً، لَوْ صَادَفَتْ قُلُوبًا زَاكِيَةً، وَأَسْمَاعًا
وَاعِيَةً، وَآرَاءَ عَازِمَةً، وَأَلْبَابًا حَازِمَةً! فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ،
وَأَقْتَرَفَ فَأَعْتَرَفَ، وَوَجَلَ فَعَمِلَ، وَحَادَرَ فَبَادَرَ، وَأَيَقَنَ فَأَحْسَنَ، وَعُبِّرَ
فَاعْتَبِرَ، وَحُدِّرَ فَحَدَّرَ، وَزُجِرَ فَازْدَجَرَ، وَأَجَابَ فَأَنَابَ، وَرَاجَعَ فَتَابَ، وَأَقْتَدَى
فَاحْتَدَى، وَأَرِيَّ فَرَأَى، فَأَسْرَعَ طَالِبًا، وَنَجَا هَارِبًا، فَأَفَادَ ذَخِيرَةً، وَأَطَابَ
سَرِيرَةً، وَعَمَّرَ مَعَادًا، وَاسْتَظْهَرَ زَادًا، لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَوَجِهَ سَبِيلِهِ، وَحَالَ
حَاجَتِهِ، وَمَوْطِنِ فِاقَتِهِ، وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مُقَامِهِ. فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةً مَا
خَلَقَكُمْ لَهُ، وَأَحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَدَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَاسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ
بِالْتَّنَجُّزِ لِمِصْدَقِ مِيعَادِهِ، وَالْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ.

ترجمه

اوه! چه مثل‌های صائب و رسایی، و چه اندرزهای شفابخشی، به شرط آن که با
قلب‌های پاک و گوش‌های شنوا و اراده‌های قاطع و عقل‌های دوراندیش روبرو شود.
پس تقوای الهی پیشه کنید! تقوای کسی که چون (اوامر و نواهی الهی را) بشنود
خضوع کند (و در برابر آن) تسلیم شود، و چون گناه کند (عذر تقصیر به پیشگاه خدا
آورد و) اعتراف کند (و در مقام توبه برآید) و چون خاشع گردد (به وظایف خود)
عمل کند، و چون بیمناک شود به اطاعت حق مبادرت نماید، و چون (به مرگ و
لقای پروردگار) یقین کند، نیکی نماید، و هرگاه درس عبرت به او دهند، عبرت

پذیرد، و هر زمان او را (از اعمال خلاف) بر حذر دارند، حذر کند، و اگر (از نافرمانی خدا) منعش کنند، باز ایستد، و آنگاه که (به زبان) اجابت (دعوت حق) کند (در عمل) به سوی او باز گردد و چون باز گردد، توبه کند، و چون تصمیم به پیروی (از پیشوایان دین) گیرد، به دنبال آنها گام بردارد، و چون (حقایق را) به او نشان دهند (چشم باز کند و) ببیند. کسی که با سرعت در طلب حق، حرکت کند و از نافرمانی‌ها بگریزد، در نتیجه از این راه ذخیره‌ای به دست آورد و باطن خویش را پاکیزه کند و آخرت خود را آباد سازد و توشه‌ای برای روز حرکت به سوی مقصد و هنگام حاجت و منزلگاه نیاز با خود بردارد و پیشاپیش خود به سرای جاودانیش بفرستد. پس تقوای الهی پیشه کنید ای بندگان خدا! در راستای هدفی که شما را برای آن آفریده. و از مخالفت فرمانش بر حذر باشید! آنچنان که به شما هشدار داده و بدین وسیله استحقاق آنچه را به شما وعده داده است، پیدا کنید که وعده او صادق و قطعی است! و به این طریق، از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید.

شرح و تفسیر

مواعظ تکان دهنده!

در این بخش از کلام امام علیه السلام که در واقع تکمیلی است بر بخش گذشته، اشاره به موعظه‌های نافذ و مؤثر و مثل‌های روشنگر و اندرزهایی که سبب نجات انسانها است، کرده، چنین می‌فرماید: «اوه! چه مثل‌های صائب و رسایی، و چه اندرزهای شفا بخشی، به شرط آن که با قلب‌های پاک و گوش‌های شنوا و اراده‌های قاطع و عقل‌های دوراندیش روبرو شود» ﴿فَيَالَهَا أَمْثَالًا صَائِبَةً، وَ مَوَاعِظَ شَافِيَةً، لَوْ صَادَقَتْ قُلُوبًا زَاكِيَةً، وَأَسْمَاعًا وَاعِيَةً، وَ آرَاءَ عَازِمَةً، وَ الْبَابَ حَازِمَةً!﴾^(۱).

۱. «حازم» از ماده «حزم» (بر وزن جزم) به معنای تفکر عمیق و صحیح است و به افراد دوراندیش «حازم» گفته می‌شود و «حزام» (بر وزن کتاب) به معنای کمربند است که از نظر استحکام، تناسبی با معنای اصلی دارد.

این جمله ممکن است، اشاره به مواعظ و مَثَل‌هایی باشد که در بخش‌های گذشته این خطبه در کلام امام علیه السلام آمد و یا اشاره به مجموعه مَثَل‌ها و اندرزهایی که از طریق وحی و اولیای الهی به ما رسیده است؛ به قرینه تعبیراتی که در بخش قبل، راجع به هدایت الهی به طُرُق نجات و کنارزدن پرده‌های شک و تردید و مهلت کافی برای پرورش انسانهای شایسته و اتمام حجت به تقصیرکاران آمده است.

به هر حال، هدف بیان این نکته است که اگر گوش شنوا و عقل آگاه و دل بیداری باشد، مواعظ هدایتگر، به قدر کافی در اختیار است و به تعبیر دیگر: در فاعلیت فاعل، نقصی نیست، اگر نقصانی باشد در قابلیت قابل است.

تعبیر به «صَائِبَةٌ» در مورد امثال، اشاره به این است که این مَثَل‌ها دقیقاً مطابق واقع است و تعبیر به «أَسْمَاعٌ وَاعِيَةٌ» اشاره به این است که بعد از شنیدن یک سخن، باید آن را در خود نگاه داشت، و برای اندیشه بیشتر آماده ساخت؛ نه مانند افرادی که مطابق ضرب‌المثل معروف: «مطالب را از یک گوش می‌شنوند و از گوش دیگر بیرون می‌فرستند.» نسبت به آن بی‌توجه بود.

تفاوت «آرَاءَ عَازِمَةٍ» و «الْبَابِ حَازِمَةٍ» ظاهراً در این جهت است که «آرَاءَ عَازِمَةٍ» اشاره به تصمیم‌های محکم است؛ چراکه انسان بدون اراده و تصمیم قاطع، هرگز از مواعظ عالیه و اندرزهای «اولیاء الله» بهره‌ای نمی‌گیرد؛ هرچند ممکن است تصدیق کند و بپذیرد، اما قدرت بر تصمیم‌گیری - بر اثر ضعف اراده - نداشته باشد و «الْبَابِ حَازِمَةٍ» اشاره به اندیشه‌های ژرف و عمیق است که عواقب کار را به خوبی می‌بیند و با دورنگری، جوانب هر مسأله را بررسی می‌کند. آری کسی که دارای فکر عمیق و اراده قوی و گوش شنوا و قلب پاک باشد، بهترین بهره را از مَثَل‌ها و مواعظ و اندرزها می‌گیرد.

سپس امام علیه السلام امر به تقوا کرده و با جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنا که قریب

«بیست» جمله می شود جلوه‌های مختلف تقوا را بیان می‌کند. در حقیقت گمشده‌ای که بسیاری از راهیان راه قرب پروردگار، درباره کشف حقیقت تقوا دارند، در این جمله‌ها بیان شده است.

می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید، تقوای کسی که چون (اوامر و نواهی الهی را) بشنود، خضوع کند (و در برابر آن تسلیم شود)» ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ فَخْشَعٌ﴾^(۱) «و چون گناه کند (عذر تقصیر به پیشگاه خدا آورد) و اعتراف کند (و در مقام توبه برآید)» ﴿وَأَقْتَرَفَ^(۱) فَاَعْتَرَفَ﴾.

«و چون خاشع گردد (به وظایف خود) عمل کند» ﴿وَوَجَلَ فَعَمِلَ﴾.

«و چون بیمناک شود، به اطاعت حق مبادرت نماید» ﴿وَوَاحَدَرَفَبَادَر﴾.

«و چون (به مرگ و لقای پروردگار) یقین کند، نیکی نماید» ﴿وَأَيَقَنَ فَأَحْسَنَ﴾.

«و هر گاه درس عبرت به او بدهند، عبرت پذیرد» ﴿وَوَعْبِرَ فَاَعْتَبَرَ﴾.

«و هر زمان او را (از اعمال خلاف) بر حذر دارند، حذر کند» ﴿وَوَحْذَرَ فَحَذَرَ﴾.

«و اگر (از نافرمانی خدا) منعش کنند، باز ایستد» ﴿وَوَزَجَرَ فَأَزْدَجَرَ﴾.

«و آنگاه که به زبان، اجابت (دعوت حق) کند، در عمل به سوی او باز گردد»

﴿وَأَجَابَ فَأَنَابَ﴾.

«و چون باز گردد، توبه کند» ﴿وَوَاجَعَ فَتَابَ﴾.

«و چون تصمیم به پیروی (از پیشوایان دین) گیرد، به دنبال آنان گام بردارد»

﴿وَأَقْتَدَى فَاَحْتَدَى^(۲)﴾.

«و چون (حقایق را) به او نشان دهند (چشم باز کند و) ببیند» ﴿وَأُرِيَ فَرَأَى﴾.

۱. «اِقْتَرَفَ» از ماده «قَرَفَ» (بر وزن حرف) به معنای بدست آوردن چیزی است و «اَقْتَرَفَ» در مورد انجام گناه بکار می‌رود.

۲. «اِحْتَدَى» از ماده «حَدَوُ» (بر وزن حذف) در اصل به معنای برش کفش مطابق الگو و اندازه معین است؛ سپس به مطابقت چیزی که مانند دیگری صورت گیرد «حَدَوُ» و «اِحْتَدَاءُ» گفته شده و به کفش «حِذَاءُ» می‌گویند؛ در خطبه بالا به معنای پیروی کردن و مطابق الگوهای الهی در همه چیز حرکت کردن است.

در این «دوازده» جمله کوتاه و بسیار پر معنا، جلوه‌های تقوا به خوبی نشان داده شده است. تقوا تنها ادعا نیست و تنها پرهیز از ناپاکی‌ها نمی‌باشد. تقوا از شنیدن سخنان روح‌پرورِ منادیان حق، شروع می‌شود و قلب و جان در برابر آن خاضع می‌گردد؛ نخست در مقام توبه بر می‌آید و به گناهان خویش، در برابر حق اعتراف می‌کند، سپس خوف الهی او را به سوی عمل می‌فرستد و با سرعت در این راه گام برمی‌دارد؛ به مقام یقین می‌رسد و آثارش در اعمال او ظاهر می‌گردد؛ از حوادث تاریخی و آنچه با چشم خود می‌بیند، عبرت می‌گیرد و از هشدارها درس می‌آموزد؛ گوش به امر و نهی الهی دارد و دعوت حق را اجابت می‌کند؛ اگر لغزشی پیدا کند، راه توبه پیش می‌گیرد و همواره گام در جای گام‌های رهبران الهی می‌گذارد؛ چشم می‌گشاید و حقایقی را که به او در مسیر راه نشان می‌دهند، به خوبی می‌بیند.

در ادامه این توصیف جالب و زیبا می‌فرماید: «کسی که با سرعت در طلب حق حرکت کند، و از نافرمانی‌ها بگریزد» ﴿فَأَسْرَعَ طَالِباً وَ نَجَا هَارِباً﴾.

«در نتیجه، ذخیره‌ای به دست آورد، باطن خویش را پاکیزه کند، آخرت را آباد سازد، توشه‌ای برای روز حرکت به سوی مقصد، هنگام حاجت، و منزلگاه نیاز، با خود بردارد، و پیشاپیش خود، به سرای جاودانیش بفرستد» ﴿فَأَفَادَ ذَخِيرَةً، وَأَطَابَ سَرِيرَةً، وَ عَمَّرَ مَعَاداً، وَ اسْتَظْهَرَ^(۱) زَاداً، لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَ وَجِهَ سَبِيلِهِ، وَ خَالَ حَاجَتِهِ، وَ مَوْطِنَ فِائْتِهِ، وَ قَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مَقَامِهِ﴾.

در واقع اینها جلوه‌های دیگری از تقواست که انسان را با شتاب به دنبال حق می‌فرستد و گناه‌گریزی را در او زنده می‌کند و جهت به دست آوردن زاد و توشه، برای منزلگاه ابدی و روز نیاز و درماندگی بسیج می‌کند.

در ادامه این سخن بار دیگر دعوت به تقوا فرموده و در یک نتیجه‌گیری روشن

۱. «اسْتَظْهَرَ» از ماده «ظَهَرَ» (بر وزن دهر) به معنای پشت، گرفته شده و «اسْتَظْهَرَ زَاداً» به معنای حمل کردن زاد و توشه، بر پشت خویش، یا بر پشت مرکب است.

می‌فرماید: «ای بندگان خدا! تقوای الهی پیشه کنید در راستای هدفی که شما را برای آن آفریده» ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ﴾^(۱).

به یقین، آفرینش انسان هدفی داشته: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى؛^(۲) آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود!» و به یقین دست‌یابی به هدف آفرینش، بدون تقوا حاصل نمی‌شود؛ هدف این بوده که انسان در مسیر بندگی خدا گام بردارد و به جوار قرب الهی برسد و هر روز مشمول رحمت و صاحب کمال تازه‌ای شود؛ واضح است پیمودن این راه، تنها با بال و پر معرفت و تقوا میسر است.

سپس توضیح بیشتری داده، می‌فرماید: «از مخالفت فرمانش بر حذر باشید! آنچنان که به شما هشدار داده» ﴿وَأَحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهٌ﴾^(۳) «مَا حَذَرَ كُمْ مِنْ نَفْسِهِ». تعبیر به «کنه» اشاره لطیفی به این حقیقت است که در برابر هشدارهای الهی تنها به ظواهر قناعت نکنید و صورت را بر معنا مقدم ندارید؛ بلکه به عمق این هشدارها برسید و رضا و خشنودی خدا را بطلبید.

در پایان آثار پربار تقوا را بیان کرده، می‌فرماید: «بدین وسیله استحقاق آنچه را به شما وعده داده است، پیدا کنید، که وعده او صادق و قطعی است، و به این طریق از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید» ﴿وَأَسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ﴾^(۴) لِيَصِدَّقَ مِيعَادِهِ، وَالْحَذَرَ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ».

تعبیرات امام علیه السلام در اینجا، اشاره به آیاتی مانند آیه «نهم» سوره «مائد» است که می‌فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ؛ خداوند به

۱. در اینکه جمله «جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ» «ظرف» است یا «مفعول به» برای فعل مقدر، یا «مفعول لأجله» احتمالات متعددی داده شده است؛ ولی شاید احتمال اول از همه روشن‌تر باشد.

۲. سوره قیامت، آیه ۳۶.

۳. «کنه» به معنای حقیقت و باطن چیزی است و گاه به معنای سرانجام و پایان وقت چیزی آمده است و در جمله بالا همان معنای اول منظور شده است.

۴. «تَنَجُّزٌ» از ماده «نَجَزَ» (بر وزن عجز) به معنای انجام دادن چیزی است و غالباً در مورد وفای به عهد، به کار می‌رود و «تَنَجُّزٌ» به معنای مطالبه انجام چیزی، یا مطالبه وفای به عهد است.

آنها که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، وعده آمرزش و پاداش عظیمی داده است». و آنچه در آیه «پانزدهم» سوره «آل عمران» آمده که می‌فرماید: «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ؛ برای کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند، در نزد پروردگارشان باغهایی است از بهشت که نهرها از پای درختانش می‌گذرد». و آنچه در آیه ۶۸ سوره «توبه» آمده است: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْكَافِرِينَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا؛ خداوند به مردان و زنان منافق و کفار وعده آتش دوزخ داده که جاودانه در آن خواهند ماند».

* * *

نکته

«ریشه‌ها» و «شاخه‌های» تقوا

تقوا، یعنی: بزرگترین افتخار بشر، بهترین وسیله قرب خدا، معیار کرامت انسان و زاد و توشه راهیان راه خدا، ریشه‌ها و شاخه‌ها و میوه‌هایی دارد که در فراز بالا از این خطبه گرانبها، به آن اشاره شده است.

سرچشمه تقوا گوش‌های شنوا و دل‌های آگاه و اراده‌های قوی و افکار نورانی است، که انسان را آماده پیمودن راه تقوا می‌کند و در آغاز این بخش از خطبه، به آن اشاره شده است و شاخه‌ها و میوه‌های این درخت برومند، خشوع در برابر پروردگار و اعتراف به گناهان و توبه از آن و نیکوکاری و عبرت‌پذیری و اقتدا به پیشوایان الهی است. هنگامی که بذر تقوا در درون دل آماده‌ای، افشانده بشود و و با آب «مراقبه» و «محاسبه» آبیاری گردد، میوه‌های خوف و خشیت و خشوع و توبه و انابه و بازگشت بسوی حق ظاهر و آشکار می‌شود.

بخش هفتم

جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعاً لِتَعْبِيَ مَا عَنَّاهَا، وَأَبْصَاراً لِتَجْلُوَ عَنْ عَشَاهَا، وَأَشْلَاءَ
جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا، مُلَائِمَةً لِأَحْنَائِهَا، فِي تَرْكِيْبِ صُورِهَا، وَ مَدَدِ عُمْرِهَا،
بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا، وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا، فِي مُجَلَّاتِ نِعْمِهِ، وَ
مُوجِبَاتِ مَنَنِهِ، وَ حَوَاجِزِ عَافِيَّتِهِ. وَقَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْكُمْ، وَ خَلَّفَ
لَكُمْ عِبْرًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِيْنَ قَبْلَكُمْ، مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلَاقِهِمْ، وَ مُسْتَفْسَحِ
خَنَاقِهِمْ. أَرْهَقْتَهُمُ الْمَنَآيَا دُونَ الْأَمَالِ، وَ شَدَّ بِهِمْ عَنَهَا تَحْرُمُ الْأَجَالِ. لَمْ
يَمْهَدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْدَانِ، وَ لَمْ يَعْتَبِرُوا فِي أَنْفِ الْأَوَانِ.

ترجمه

خداوند برای شما گوش‌هایی قرار داد که آنچه را برایش اهمیت دارد، بشنود و حفظ کند، و چشم‌هایی که تاریکی‌ها را کنار زند و حقایق را (آن‌گونه که هست ببیند) و نیز بدنهایی قرار داد که اعضا را در بر گرفته است و در ترکیب‌بندی و تداوم عمر، هماهنگ با یکدیگرند؛ با بدنهایی که تمام امکانات را در بردارد، و دل‌هایی که جوینده انواع روزی‌ها (و مواهب الهی) است و برای آن دقیقاً برنامه‌ریزی می‌کند، تا نعمت‌های فراگیر الهی و مواهب گوناگون او را به دست آورد، و از آنچه مانع عافیت و سلامت است بپرهیزد؛ و نیز عمرهایی برای شما مقدّر فرمود که مقدار دقیق آن از شما پنهان است، و از آثار گذشتگان درس‌های عبرت برایتان ذخیره کرده (که مایه بیداری و هوشیاری شماست): از لذاتی که از دنیا بردند و مواهبی که پیش از گلوگیر شدن مرگ، از آن بهره‌مند شدند؛ ولی سرانجام پنجه مرگ، گریبان آنها را گرفت و

میان آنها و آرزوها جدایی افکند و با فرارسیدن اجل، دامنه آرزوها را برجید، این در حالی بود که به هنگام سلامت، چیزی برای خود نیندوختند و در آغاز زندگی (برای پایانش) عبرت نگرفتند.

شرح و تفسیر

همه غرق احسان اویم!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اشاره به بخشی از نعمت‌های مهمه الهی می‌کند، نعمت‌هایی که توجه به آنها حس شکرگزاری انسان را بر می‌انگیزد و انگیزه‌ای برای معرفه الله و پرهیزگاری می‌شود؛ می‌فرماید: «(خداوند) برای شما گوشه‌هایی قرار داد که آنچه را برایش اهمیّت دارد بشنود و حفظ کند و چشمه‌هایی که تاریکی‌ها را کنار زند (و حقایق را آن گونه که هست ببیند) و نیز بدنهایی قرار دارد که اعضا را در بر گرفته است. و در ترکیب‌بندی و تداوم عمر، هماهنگ با یکدیگرند» «جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعًا لَتَعِي مَا عَنَّا^(۱)، وَأَبْصَارًا لَتَجُلُو^(۲) عَنْ عَشَاهَا^(۳)، وَأَشْلَاءَ^(۴) جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا، مُلَائِمَةً لِأَحْنَائِهَا^(۵)، فِي تَرْكِيْبِ صُورِهَا، وَ مَدِدِ عُمُرِهَا».

۱. «عَنَا» از ماده «عنايت» به معنای توجه و اهتمام، نسبت به چیزی است و ضمیر در «عَنَا» در اینجا ممکن است به خداوند برگردد که اشاره به اهداف الهی است که از طریق گوش به انسان می‌رسد؛ یا به خود انسان باز می‌گردد، که اشاره به اهدافی است که انسان از طریق گوش به آن می‌رسد و یا به «ما» برگردد، که اشاره است به مطالبی که شنیدن آن برای گوش مهم است.

۲. «تَجُلُو» از ماده «جلاء» به معنای واضح و آشکار شدن است.

۳. «عَشَاهَا» از ماده «عشو» (یا «عشی») به معنای ضعف چشم و ناتوانی آن است و گاه گفته‌اند: به معنای شب کوری است.

۴. «أَشْلَاءَ» جمع «شَلَّ» (بر وزن شکل) به معنای عضو و جسد است و در اینجا به معنای جسد آمده؛ زیرا بعد از آن می‌گوید: «جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا» و گاه گفته‌اند: به معنای قطعه گوشت می‌باشد که در واقع همان عضلات است. این معنا نیز در خطبه بالا صادق است.

۵. «أَحْنَاءَ» جمع «حَنُو» (بر وزن حلم) به هر چیزی گفته می‌شود که نوعی انحناء و پیچیدگی دارد، مانند بسیاری از استخوانهای بدن.

در واقع امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود، از یک سو اشاره به نعمت بزرگ تک تک اعضای بدن کرده و از میان آنها انگشت روی چشم و گوش - که مهمترین وسیله رابطه انسان با عالم خارجند و قسمت عمده معلومات انسان از مسیر این دو، به دست می آید - گذارده، و از سوی دیگر، به هماهنگی اعضای بدن با یکدیگر اشاره می فرماید و از بین آنها سخن از عضلات بدن، به میان آورده که هماهنگ با تمام اعضا، کار می کنند و با اشکال استخوان ها، دقیقاً مطابقت دارند.

مسأله هماهنگی اعضای بدن، یکی از جالب ترین پدیده های آفرینش و از مهمترین نعمت های الهی است. در عین این که ظاهراً بسیاری از اعضا مستقل هستند ولی به هنگام پیش آمدهای مختلف، چنان هماهنگی خودجوش در میان آنها پدید می آید، که انسان در شگفتی فرو می رود. مثلاً اگر حادثه ای رخ دهد که انسان مجبور باشد از مرکز حادثه به سرعت دور شود و فرار کند، در یک لحظه تمام نیروهای بدن بسیج می شود، ضربان قلب بالا می رود، نفس ها به سرعت رفت و آمد پیدا می کند، تا خون و اکسیژن کافی را به عضلات و ماهیچه ها برساند، هوشیاری بیشتر می شود، چشم و گوش تیزبین تر و دقیق تر می گردد و حتی اگر موانعی از قبیل گرسنگی و تشنگی وجود داشته باشد، ناگهان فراموش می شود، تا انسان بتواند به سرعت خود را از مرکز حادثه دور کند. این هماهنگی نه به میل و اختیار انسان است بلکه از طریق فرمان هایی است که از مغز، به صورت ناخود آگاه به تمام اعضا، صادر می شود. این هماهنگی عجیب، هم از نشانه های قدرت و عظمت پروردگار و هم از نعمت های عظیم او بر ما است، که در جمله های بالا به آن اشاره شده است.

این هماهنگی نه تنها در صورت، که در گنه باطن اعضا، و حتی در مقدار عمر آنها، وجود دارد که امام علیه السلام مخصوصاً به آنها اشاره فرموده است. سپس در ادامه این سخن می افزاید: «این نعمت های بزرگ الهی همراه است با بدن هایی که تمام امکانات را (برای ادامه حیات) در بر دارد و دل هایی که جوینده انواع روزی ها (و

مواهب الهی) است (و برای آن دقیقاً برنامه‌ریزی می‌کند) تا نعمت‌های فراگیر الهی و مواهب گوناگون او را به دست آورد و از آنچه مانع عافیت و سلامت است، بپرهیزد»
 «بَابُ دَانَ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا،^(۱) وَ قُلُوبٍ رَائِدَةٍ^(۲) لِأَرْزَاقِهَا، فِي مُجَلَّلَاتٍ^(۳) نِعْمِهِ، وَ مُوجِبَاتٍ مِنْهُ، وَ حَوَاجِزٍ عَافِيَتِهِ»^(۴).

این بخش از کلام امام علیه السلام تکمیلی است بر آنچه در جمله‌های قبل در مورد هماهنگی اعضای بدن آمده است. می‌فرماید: نه تنها اعضا با یکدیگر هماهنگند، بلکه روح و فکر نیز در جلب منافع و دفع مفاسد با این مجموعه‌ها همکاری تنگاتنگ دارند. و این همکاری روحانی و جسمانی که در سراسر وجود انسان حاکم است، از بدایع شگفت‌آوری است که هرچه زمان می‌گذرد و علم پیش می‌رود، دقایق و ظرافت‌های تازه‌ای از آن کشف می‌شود و به یقین یکی از بزرگترین مواهب الهی و مهمترین آیات عظمت او است.

«مُجَلَّلَاتٍ نِعْمِهِ» از قبیل اضافه صفت به موصوف است و به معنای «نِعْمُهُ الْمُجَلَّلَةُ» [=نعمت‌های فراگیر] است که عموم انسان‌ها را در بر می‌گیرد و دوست و دشمن، و کافر و مؤمن از آن بهره می‌گیرند.

«وَ حَوَاجِزَ عَافِيَتِهِ» به معنای موانع سلامت خداداد است و در اینجا جمله‌ای در

۱. «أَرْفَاقٍ» جمع «رَفِقٍ» (بر وزن فکر) به معنای منفعت و ملایمت و مدارا کردن است و به هر چیزی که انسان برای رسیدن به اهداف خود از آن کمک می‌گیرد، گفته می‌شود و در خطبه بالا منظور همین معنا است.

۲. «رَائِدَةٍ» از ماده «رَوَد» (بر وزن شوق) در اصل به معنای جستجوی آب و مرتع است؛ سپس به هر گونه جستجوگری و طلب چیزی گفته شده است و از آنجا که معمولاً کاروان‌ها قبلاً کسی را می‌فرستادند که محل مناسبی برای توقف کاروان پیدا کند، سپس آن شخص، کاروان را به آن محل هدایت می‌کرد، واژه «رَائِد» به معنای هدایت‌کننده نیز به کار می‌رود.

۳. «مُجَلَّلَاتٍ» از ماده «جَلَل» در اصل به معنای بزرگ شدن است و از آنجا که بزرگ شدن سبب گسترش و شمول و عمومیت می‌شود، این واژه به معنای شمول و عمومیت نیز بکار می‌رود و «مُجَلَّلَاتٍ النِّعَمِ» نعمت‌هایی است که تمام وجود انسان را فرا می‌گیرد.

۴. «حَوَاجِزٍ» جمع «حَاجِزَةٍ» به معنای چیزی است که مانع و رادع می‌شود و «حَوَاجِزُ الْعَافِيَةِ» موانع تندرستی است.

تقدیر است و با توجه به آن، معنای این جمله چنین می‌شود: «خداوند طرق دفع موانع عافیت را به انسان آموخته است» ﴿مَا يَمْنَعُ حَوَاجِرَ عَافِيَتِهِ﴾^(۱)

سپس به دو قسمت از نعمت‌های بزرگ الهی بر انسانها - افزون بر آنچه گذشت - اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند عمرهایی برای شما مقدر فرموده که مقدار دقیق آن، از شما پنهان است و نیز از آثار گذشتگان درسهایی عبرت برایتان ذخیره کرده (که مایه بیداری و هشیاری شماست): از لذاتی که از دنیا بردند و مواهبی که پیش از گلوگیر شدن مرگ، از آن بهره‌مند شدند؛ ولی سرانجام پنجه مرگ گریبان آنها را گرفت و میان آنها و آرزوها جدایی افکند و فرا رسیدن اجل، دامنه آرزوها را برچید؛ این در حالی بود که به هنگام سلامت، چیزی برای خود نیندوختند و در آغاز زندگی (برای پایانش) عبرت نگرفتند.» ﴿وَ قَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَارًا سَتَرَهَا عَنْكُمْ، وَ خَلَفَ لَكُمْ عَيْبًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ، مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلْقِهِمْ^(۱)، وَ مُسْتَفْسِحِ خَنَاقِهِمْ^(۲) أَرْهَقْتُهُمْ^(۳) أَلْمَنِيَا دُونَ الْأَمَالِ، وَ شَدَّ بِهِمْ^(۴) عَنْهَا تَحْرِمُ^(۵) الْأَجَالَ. لَمْ يَمْهَدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْدَانِ، وَ لَمْ يَعْتَبِرُوا فِي أَنْفٍ^(۶) إِلَّا وَانٍ﴾.

۱. «خَلَقَ» از ماده «خَلَقَ» در اصل به معنای تعیین اندازه است و به همین دلیل به نصیب و بهره نیز «خَلَقَ» گفته می‌شود و «مُسْتَمْتَعِ خَلْقِهِمْ» که در خطبه بالا آمده، به معنای لذاتی است که از دنیا برده‌اند.
۲. «خَنَاقَ» از ماده «خَنَقَ» (بر وزن خشم) به معنای خفه کردن است و «خَنَاقِ» (بر وزن کتاب) به معنای طنابی است که با آن خفه می‌کنند و «مُسْتَفْسِحِ خَنَاقِهِمْ» در خطبه بالا به معنای مواهبی است که قبل از گلوگیر شدن مرگ، انسان از آن بهره می‌گیرد.
۳. «أَرْهَقَ» از ماده «إِرْهَاقَ» گرفتن چیزی با عجله است و ریشه اصلی آن «رَهَقَ» (بر وزن شفق) به معنای ظلم آمده است.
۴. در اینکه «شَدَّ بِهِمْ» یک کلمه است یا دو کلمه در میان «مفسران نهج البلاغه» گفتگوی فراوانی است. آنها که آن را یک کلمه می‌دانند «شَدَّ بِ» را از ماده «تَشَدَّبَ» به معنای بریدن و اصلاح شاخه‌های درخت می‌دانند، که با متن خطبه بسیار مناسب است و آنها که آن را دو کلمه دانسته‌اند (شَدَّ + بِهِمْ) «شَدَّ» را از ماده «شَدَّوْدَ» به معنای جدا شدن و انفراد و ندرت یافتن گرفته‌اند، که آن هم با خطبه بالا مناسبت دارد.
۵. «تَحْرِمُ» از ماده «حَرَّمَ» (بر وزن جرم) به معنای پاره کردن است.
۶. «أَنْفٍ» مفرد است و به معنای آغاز هر چیزی است و لذا «چراگاهی» که هنوز حیوانی در آن نچریده است «أَنْفٍ» نامیده می‌شود و همچنین کاسه‌ای که هنوز کسی از آن، آب ننوشیده است.

اما نعمت اول: نعمت عمر است، که در واقع خمیر مایه تمام سعادت‌ها و سرمایه تمام خوشبختی‌ها است. اگر «امیر مؤمنان علی (علیه السلام)» در «لیلة المیت» در بستر «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)» خوابید و بزرگترین فضیلت را در برابر این ایثار برای خود فراهم کرد، تنها با بهره‌گیری از یک شب از عمرش بود و اگر ضربه او در روز «خندق» بر پیکر «عمر بن عبدود» برتر از عبادت جنّ و انس شد، تنها با استفاده از ساعتی از این عمر بود؛ و اگر «شهیدان کربلا» بزرگترین حماسه را در تاریخ بشریت آفریدند و آسوه و مقتدایی برای همه امت‌های در بند شدند، تنها با استفاده از یک نصف روز از عمرشان بود. آری اکسیر عمر به قدری گرانبها است که نعمتی برتر و پربارتر از آن نیست.

ولی خداوند، به لطف و حکمتش پایان عمر هرکس را بر او مخفی داشته! چراکه به گفته امام صادق (علیه السلام): اگر انسان از مقدار عمر خود، آگاه باشد و ببیند عمرش کوتاه است، پیوسته انتظار مرگ می‌کشد و همان چند صباح زندگی برای او گوارا نخواهد بود و همانند کسی است که اموالش در شرف نابودی است و با تمام وجودش فقر و تنگدستی را احساس می‌کند... و اگر عمر خود را طولانی ببیند در غرور و غفلت و لذّات و انواع گناهان غوطه‌ور می‌شود، به این پندار که از همه لذّات کام بگیرد و در پایان عمر توبه کند.^(۱) بنابراین، هم ساعات و ایّام عمر، نعمت است و هم پوشیده‌بودن مقدار آن.

و اما نعمت دوم: یعنی درس‌های عبرتی که از پیشینیان در صفحات تاریخ، یا خاطره بزرگسالان و یا در بناها و کاخ‌ها و قبرهایی که از آنها باقی مانده؛ آن نیز از مهمترین نعمت‌های پروردگار است. زیرا دقت در این آثار و همچنین در صفحات تاریخ آنچنان انسان را در جریان تجارب گذشته می‌گذارد، که گویی عمر جاودان

۱. بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۸۳ (با کمی تلخیص).

پیدا کرده و از آغاز خلقت، با همه اقوام، زیسته و تلخ و شیرین زندگی آنها را چشیده است.

تاریخ و آثار پیشینیان، مهمترین آینه عبرت است و انسان می‌تواند تمام سرنوشت آینده خویش را، در این آینه بزرگ و تمام‌نما ببیند. عوامل پیروزی، اسباب شکست، سرچشمه خوشبختی و بدبختی، و دلایل کامیابی و ناکامی را در آن مشاهده کند و این براستی بزرگترین نعمت خدا بر انسان است. قرآن مجید می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ؛ در سرگذشت آنان (پیشینیان) درس عبرتی است برای صاحبان اندیشه».^(۱)

چه بسیار کسانی که نقشه‌های دامنه‌داری، برای زندگی خود کشیده بودند و در دنیایی از آرزوها غوطه‌ور بودند، ولی مرگ آمد و دامنه آرزوها را به سرعت برچید و همه نقشه‌ها را نقش بر آب کرد؛ و این در حالی بود که آنها نیز، در برابر تاریخ اقوام پیش از خود، قرار داشتند، ولی هواوهوسهای سرکش، پرده ضخیمی بر چشمان عقل و خرد آنها افکند، و نتوانستند واقعیات این زندگی را ببینند! به همین دلیل، با دست خالی از این جهان، به جهان دیگر شتافتند.

بخش هشتم

فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَانِي أَلْهَرَمِ؟ وَ أَهْلُ غَضَارَةِ
الصِّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ؟ وَ أَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوَنَةَ الْفَنَاءِ؟ مَعَ قُرْبِ الزِّيَالِ،
وَ أُرُوفِ الْإِنْتِقَالِ، وَ عِلَازِ الْفَلَقِ، وَ أَلَمِ الْمَضَضِ، وَ عُصَصِ الْجَرَضِ، وَ تَلَفَّتِ
الْإِسْتِغَاثَةَ بِنُصْرَةِ الْحَفْدَةِ وَ الْأَقْرِبَاءِ، وَ الْأَعِزَّةِ وَ الْقُرْنَاءِ!

ترجمه

آیا جوانانِ شاداب، انتظاری جز خمیدگی پیری دارند؛ و آیا آنها که برخوردار از نعمت تندرستی کامل هستند، جز انواع بیماری‌ها را چشم‌به‌راه می‌باشند؟ و آیا کسانی که از بقاء، برخوردارند جز لحظات فنا را منتظرند؟ اینها همه در حالی است که هنگام فراق و جدایی و لرزه و اضطراب، و ناراحتی مصیبت، و چشیدن طعم تلخ مصایب، و فروبردن جرعه‌های درد و رنج، و گردش چشم به اطراف، برای کمک‌خواهی و یاری جستن از فرزندان و نزدیکان و عزیزان و هم‌قطاران، فرا رسیده است!

شرح و تفسیر

به هوش باشیم، همه نعمت‌ها زوال‌پذیرند!

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش، اشاره به نکته مهم دیگری در رابطه با زندگی دنیا و مواهب آن می‌فرماید، که تمام نعمت‌هایش در شرف زوال و اضمحلال است و به همین دلیل، نه قابل اعتماد است و نه شایسته دل بستگی! می‌گوید: «آیا جوانان

شاداب، انتظاری جز خمیدگی پیری دارند؟ و آیا آنها که برخوردار از نعمت تندرستی کامل هستند، جز انواع بیماری‌ها را چشم به راه می‌باشند؟ و آیا کسانی که از بقا، برخوردارند جز لحظات فنا را منتظرند؟» «فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةٍ^(۱) الشَّبَابِ إِلَّا حَوَانِي^(۲) الْهَرَمِ؟^(۳) وَ أَهْلُ غَضَارَةٍ^(۴) الصَّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ؟ وَ أَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوِنَةَ^(۵) الْفَنَاءِ؟».

سپس در تکمیل این سخن می‌افزاید: «اینها همه در حالی است که هنگام فراق و جدایی و لرزه و اضطراب و ناراحتی مصیبت و چشیدن طعم تلخ مصایب و فروبردن جرعه‌های درد و رنج، و گردش چشم به اطراف برای کمک‌خواهی، و یاری جستن از فرزندان و نزدیکان و عزیزان و هم‌قطاران فرارسیده است!» «مَعَ قُرْبِ الزَّيَالِ^(۶) وَ أَرْوَفِ^(۷) الْأِنْتِقَالِ، وَ عَلَزِ^(۸) الْأَقْلَقِ، وَ أَلَمِ الْمَضَضِ^(۹)، وَ عُصَصِ الْجَرَضِ^(۱۰)، وَ تَلَفَّتِ^(۱۱) الْأِسْتِغَاثَةَ بِنُصْرَةِ الْحَفْدَةِ^(۱۲) وَ الْأَقْرِبَاءِ، وَ الْأَعِزَّةِ وَ الْقُرْنَاءِ!».

۱. «بَضَاضَه» مصدر است و در اصل به معنای پُرشدن و شادابی و طراوت است.
۲. «حَوَانِي» در اصل به معنای طولانی‌ترین دنده‌های انسان است که در هر طرف، دو عدد وجود دارد و مفرد آن «حَانِيَه» است و در اینجا کنایه از پیری شدید است که قامت انسان را به صورت کمان در می‌آورد.
۳. «هَرَم» (بر وزن حرم) به معنای منتهای پیری و ضعف و ناتوانی است که از آن در فارسی به «پیر فرتوت» تعبیر می‌شود.
۴. «غَضَارَه»، به معنای نعمت و زندگی خوب و آسوده و راحت است.
۵. «آوِنَه» جمع «أَوَان» است که به معنای زمان می‌آید.
۶. «زَيَال» این واژه مصدر است و به معنای دور کردن و زایل نمودن می‌باشد.
۷. «أَرْوَف» (بر وزن خضوع) به معنای نزدیک شدن است و به قیامت «أَرْفَه» گفته می‌شود، چون از بندگان دور نیست.
۸. «عَلَز» (بر وزن مرض) به معنای لرزشی است که بیماران از شدت درد پیدا می‌کنند و آرام ندارند.
۹. «مَضَض» از ماده «مَض» (به وزن سَد) به معنای تألم و ناراحتی شدید است.
۱۰. «جَرَض» از ماده «جَرَض» (بر وزن خرج) به معنای فرو بردن آب دهان به زحمت، بر اثر غم و اندوه است.
۱۱. «تَلَفَّت» از ماده «لَفَت» (بر وزن هفت) به معنای روی گرداندن و منصرف شدن از چیزی است.
۱۲. «حَفْدَه» از ماده «حَفَد» (بر وزن هفت) به معنای سرعت و چابکی در عمل و کار است و به دختران و نوه‌ها، گاهی «حفده» گفته می‌شود، به خاطر اینکه در خدمت پدر و مادر، در کار خانه سریع و چابکند.

از ویژگی‌های این جهان، ناپایداری مواهب و نعمت‌های آن است که سبب می‌شود انسان هرگز دل به آنها نبندد و پای‌بند آنها نشود و دین و تقوا را بر سر آنها ننهد.

جوانان، به سرعت به سوی پیری می‌روند و شادابی جوانی به پژمردگی کهولت سن، مبدل می‌شود و بهار عمر، جای خود را به پاییز آن می‌دهد؛ سلامت جسم و جان با ورود انواع بیماری‌ها محو می‌گردد و با گذشت زمان، نشانه‌های نزدیک شدن سفر آخرت، آشکار می‌گردد.

ولی با این همه ویژگی‌ها و نشانه‌ها، باز هم کم نیستند کسانی که به آن دل می‌بندند و همه‌چیز خود را بر سر آن می‌نهند و از غیر مواهب مادی، غافل می‌شوند. و این به راستی جای بسی تأمل است! که انسان با چشم خود تمام نشانه‌های فناء دنیا را می‌بیند، با این حال، دل بر بقای دنیا می‌بندد.

در «تاریخ بغداد» آمده است: «روزی «سَفَّاح» خلیفه عباسی نگاه در آینه کرد - او از نظر چهره ظاهر، از زیباترین مردم بود - و گفت: خداوند! من سخنی را که «سلیمان بن عبد الملک» (خلیفه اموی) گفت که من پادشاه جوانی هستم، نمی‌گویم؛ ولی می‌گویم: «خداوند! عمر طولانی توأم با سلامت، در طریق اطاعتت به من عنایت کن!» هنوز این سخن تمام نشده بود که شنید یکی از غلامانش، به دیگری در مورد قراردادی که میان آنها بود، می‌گوید: «مدت میان من و تو، دو ماه و پنج روز خواهد بود.» «سَفَّاح» با شنیدن این سخن فال بدی در نظرش آمد که اینها دارند خبر از پایان عمر من، بعد از دو ماه و پنج روز می‌دهند و اتفاقاً همینطور شد، تب سختی کرد و بعد از دو ماه و پنج روز، دیده از جهان فرو بست در حالی که سی و سه سال بیشتر نداشت!»^(۱)

۱. تاریخ بغداد، جلد ۱۰، صفحه ۴۹.

قرآن مجید با تعبیرات گوناگون بارها از این حقیقت پرده بر می‌دارد (هر چند در واقع پرده‌ای بر آن نیست) و در لا به لای مثال‌های گویا، ناپایداری دنیا را مجسم می‌سازد، می‌فرماید: «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيْنَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ؛ مثل زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده‌ایم که در پی آن، گیاهان زمین - که مردم و چهارپایان از آن می‌خورند - می‌روید؛ زمانی که زمین زیبایی خود را یافته و آراسته می‌گردد و اهل آن مطمئن می‌شوند که می‌توانند از آن بهره‌گیرند (ناگهان) فرمان ما شب هنگام، یا در روز، برای نابودی آن فرا می‌رسد (باد سرد و خشک یا صاعقه‌ای را بر آن مسلط می‌سازیم) و آن چنان آن را درو می‌کنیم که گویی دیروز هرگز چنین کشتزاری نبوده است. این گونه آیات خود را برای آنها که اهل تفکرند، شرح می‌دهیم.»^(۱)

بخش نهم

فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقْرَابُ، أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاجِبُ، وَ قَدْ غَوِرَ فِي مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ
رَهِينًا، وَ فِي ضَيْقِ الْمَضْجَعِ وَ حِيدًا، قَدْ هَتَكَتِ الْهَوَامُّ جِلْدَتَهُ، وَأَبَلَتِ
النَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ، وَ عَفَتِ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ، وَ مَحَا الْحَدَثَانِ مَعَالِمَهُ، وَ صَارَتِ
الْأَجْسَادُ شَحِيبَةً بَعْدَ بَضَّتِهَا، وَالْعِظَامُ نَخْرَةً بَعْدَ قُوتِهَا، وَالْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةً
بِثَقْلِ أَعْبَائِهَا، مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَلَا
تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلِيلِهَا! أَوْ لَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَالْأَبَاءِ، وَ إِخْوَانَهُمْ
وَالْأَقْرِبَاءِ؟! تَحْتَذُونَ أَمْثَلَتَهُمْ، وَ تَرْكَبُونَ قِدَّتَهُمْ، وَ تَطْوُونَ جَادَتَهُمْ؟!
فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنِ حَظِّهَا، لِأَهِيَّةٍ عَنِ رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مِضْمَارِهَا!
كَأَنَّ الْمَعْنِيَّ سِوَاهَا، وَ كَأَنَّ الرُّشْدَ فِي إِحْرَازِ دُنْيَاهَا.

ترجمه

آیا آنها (بستگان و نزدیکان) می‌توانند مرگی را از او دفع کنند و یا ناله و شیون‌های آنان برای او سودی دارد؟ در حالی که به محلهٔ مردگان سپرده شده، در تنگنای قبر تنها مانده است، حشرات موذی پوست تن او را از هم می‌شکافند و سختی‌های گور بدن او را می‌پوساند، تندبادها آثارش را نابود می‌کند و گذشت شب و روز نشانه‌های او را از میان بر می‌دارد؛ بدن‌ها، پس از طراوت، پژمرده و دگرگون می‌شوند و استخوان‌ها بعد از توانایی و قدرت، می‌پوسند و متلاشی می‌شوند. این در حالی است که ارواح در گرو مسئولیت سنگین اعمال خویش‌اند و در آنجا به اسرار نهان (قیامت که در این جهان، بادیدهٔ تردید به آن نگاه می‌کردند) یقین حاصل

می‌کنند؛ (از همه دردناکتر اینکه) نه بر اعمال صالحشان چیزی افزوده می‌شود و نه از اعمال زشتشان می‌توانند توبه کنند. آیا شما فرزندان و پدران و برادران همان مردم نیستید؟ شما نیز همان برنامه‌ها را دنبال می‌کنید و بر همان طریقه سوار هستید و در همان جاده گام بر می‌دارید (و سرانجام به همان سرنوشت گرفتار خواهید شد!) ولی افسوس که دلها از گرفتن بهره‌ خویش سخت و ناتوان شده و از رشد معنوی خود، غافل گشته و در غیر طریق حق، گام بر می‌دارد، گویی غیر آنها مقصود هستند (و مرگ هرگز به سراغ آنها نمی‌آید) و گویی نجات و رستگاری آنها، در به چنگ آوردن دنیا است.

شرح و تفسیر

سرانجام چهره‌های پر طراوت پژمرده می‌شود!

امام علیه السلام این معلم بزرگ اخلاق در جهان انسانیت، در این بخش از خطبه، نخست به این نکته اشاره می‌فرماید که: آن روز که انسان چشم از جهان بر می‌بندد نه کسی قدرت دارد مرگ را از انسان دور کند و نه ناله و فریاد بازماندگان مشکلی را حل می‌کند. امام علی علیه السلام به صورت یک استفهام انکاری می‌گوید: «آیا آنها (بستگان و نزدیکان) می‌توانند مرگ را از او دفع کنند و یا ناله‌ها و شیون‌های آنان برای او سودی دارد، در حالی که به محلهٔ مردگان سپرده شده، و در تنگنای قبر تنها مانده است؟» ﴿فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقْرَابُ، أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ،^(۱) وَ قَدْ غُوِرَ^(۲) فِي مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ رَهِينًا، وَ فِي ضَيْقِ الْمَضْجَعِ وَحِيدًا﴾.

گویی دیوار آهنین، به قطر هزاران متر، میان او و بازماندگانش ایجاده شده است

۱. «نَوَاحِب» جمع «ناحبه» از مادهٔ «نَحَب» (بر وزن نذر) و «نَحِيب» در اصل به معنای جدیت در کار است. سپس به معنای گریه کردن شدید و با صدای بلند، به کار رفته است. بنابراین «نَوَاحِب» به معنای کسانی است که صدای خود را به گریه بلند می‌کنند.

۲. «غُوِر» از مادهٔ «عَدِر» (بر وزن مکر) به معنای بی‌وفایی و پیمان‌شکنی است، سپس به معنای ترک کردن هر چیزی آمده است و در خطبهٔ بالا به همین معنا بکار رفته است.

که عبور از آن غیر ممکن است و ناله‌ها و فریادها تنها می‌تواند گوشه‌ای از آلام فراق را برای بازماندگان تخفیف دهد و گرنه کمترین سودی به حال عزیزان از دست رفته ندارد.

سپس در ضمن «۵» جمله کوتاه، سرنوشت جسم و روح انسان را پس از مرگ با این عبارات تبیین می‌کند: «حشرات موذی، پوست تن او را از هم می‌شکافند و سختی‌های گور، بدن او را می‌پوساند، تندبادها آثارش را نابود می‌کند و گذشت شب و روز، نشانه‌های او را از میان بر می‌دارد؛ بدن‌ها، پس از طراوت، پژمرده و دگرگون می‌شوند؛ و استخوان‌ها بعد از توانایی و قدرت، می‌پوسند و متلاشی می‌شوند؛ این در حالی است که ارواح در گرو مسئولیت سنگین اعمال خویش‌اند، و در آنجا به اسرار نهان (قیامت که در این جهان با دیده تردید به آن نگاه می‌کردند) یقین حاصل می‌کنند؛ (از همه دردناکتر اینکه) نه بر اعمال صالحشان چیزی افزوده می‌شود و نه از اعمال زشتشان می‌توانند توبه کنند!» «قَدْ هَتَكَتِ الْهَوَامُ^(۱) جِلْدَتَهُ، وَأَبْلَتِ النَّوَاهِكُ^(۲) جِدَّتَهُ^(۳)، وَعَفَّتِ^(۴) الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ، وَمَا أَلْحَدَثَانِ^(۵) مَعَالِمَهُ، وَصَارَتْ الْأَجْسَادُ شَحِبَةً^(۶) بَعْدَ بَضْنَتِهَا، وَالْعِظَامُ نَخْرَةً^(۷) بَعْدَ قَوْنِهَا، وَالْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةً

۱. «هَوَامٌ» جمع «هَامَةٌ» به معنای حشرات موذی است و گاه به خصوص حشراتی که دارای سم کشنده هستند، اطلاق شده است.

۲. «نَوَاهِكٌ» جمع «نَاهِكَةٌ» به معنای چیزی است که بدن انسان را کهنه می‌کند و می‌پوساند، این تعبیر در مورد کسی که لباس را بپوشد تا کهنه شود به کار می‌رود (گفته می‌شود: نَهَكَ الثَّوْبَ).

۳. «جِدَّةٌ» از ماده «جدید» به معنای نو و تازه است.

۴. «عَفَّتْ» از ماده «عفو» به معنای محو کردن و از میان بردن و یا پوشاندن است و از آنجایی که «عفو» از خطا، آن را از بین می‌برد و یا می‌پوشاند، در این مورد به کار می‌رود. در خطبه بالا به معنای از میان بردن آثار انسان بعد از مرگ به وسیله تندبادهاست؛ البته این در صورتی است که «حدثان» تنبیه (باکسر نون) باشد و در صورتی که جمع باشد (با ضم نون) به معنای حوادث ناگوار روزگار است.

۵. «حدثان» از ماده «حدوث» است که معنای آن روشن است و «حدثان» اشاره به شب و روز است که پشت سر هم حادث می‌شوند.

۶. «شَحِبَةٌ» از ماده «شحوب» به معنای تغییر جسم و لاغر شدن است، در مقابل «بَضْمَةٌ» است که به معنای طراوت و پر بودن است.

۷. «نَخْرَةٌ» صفت مشبیه از ماده «نخر» (بر وزن ضرر) به معنای پوسیدن و متلاشی شدن است و در خطبه بالا که به عنوان وصف برای «عظام» ذکر شده، اشاره به استخوان‌های پوسیده می‌باشد.

بِثَقَلِ أَعْبَائِهَا،^(۱) مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَلَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلِّهَا! ﴿﴾

تعبیری از این جامعتر و کاملتر، و گویاتر و تکان دهنده‌تر، درباره‌ی وضع جسم و روح آدمی بعد از مرگ تصوّر نمی‌شود؛ بدن به سرعت متلاشی می‌شود و طعمه‌ی حشرات زمین می‌گردد؛ چهره‌های زیبا، زبان توانا و عقل‌های دانا همگی بر باد می‌روند و جز مشتی استخوان پوسیده و قبرهای ویران شده و گاه به کلی از نظرها محو گشته از آنها باقی نمی‌ماند.

مصیبت بزرگتر اینجاست که پرونده اعمال به کلی بسته می‌شود: نمی‌توان چیزی بر حسنات افزود و نه چیزی از سیئات کاست؛ آن روز که با یک قطره اشک - اگر از سر ندامت و حسرت و در راه توبه، فرو می‌ریخت - دریا‌های آتش گناه، خاموش می‌شد، گذشت! و آن روز که با گفتن یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» درخت جدیدی در سرزمین بهشت برای گوینده‌اش کاشته می‌شد، پایان گرفت و تمام راه‌های بازگشت به طور کامل بسته شده است.

سپس در آخرین قسمت این فراز از خطبه، چنین می‌فرماید: «آیا شما فرزندان و پدران و برادرانِ همان مردم نیستید؟! (همان مردمی که اکنون در زیر خاک خفته‌اند و استخوان‌های آنها در حال پوسیدن است و گذشت سال و ماه، حتی آثار قبور آنها را محو کرده است)» «أَوْ لَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَالْأَبَاءِ وَإِخْوَانَهُمْ وَالْأَقْرَبَاءِ؟» ﴿﴾

اشاره به این که گاهی پدران زودتر از فرزندان از دنیا می‌روند و گاه فرزندان پیش از پدران و گاه برادران قبل از برادران دیگر؛ هیچ زمان معینی برای پایان عمر هیچ‌کس وجود ندارد و همه در برابر ورود مرگ یکسانند و بقای هیچ‌کس تا یک روز و حتی تا یک ساعت، تضمین نشده است!

سپس در توضیح و تبیین این معنا می‌فرماید: «شما نیز همان برنامه‌ها را دنبال

۱. «أعباء» جمع «عبء» (بر وزن فکر) به معنای بار سنگین است و «أعباء» در خطبه بالا به معنای مسئولیت‌های سنگین است.

می‌کنید، و بر همان طریقه سوار هستید و در همان جا ده گام بر می‌دارید (و سرانجام تندباد اجل می‌وزد و شما را همچون یک پرکاه با خود می‌برد و در زیر خروارها خاک دفن می‌کند و به همان سرنوشت پدران و فرزندان و برادران گرفتار می‌شوید) «تَحْتَنُونَ أَمْثَلَتَهُمْ، وَ تَرَكَبُونَ قَدَّتَهُمْ^(۱)، وَ تَطَوُّونَ جَادَتَهُمْ!»

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که امام علیه السلام در مقام توبیخ و سرزنش آنها می‌فرماید: با این که سرنوشت پیشینیان خود را دیده‌اید، درس عبرت نگرفته‌اید؛ باز هم، همان اعمال و همان روش‌های غلط و گناه‌آلود را دنبال می‌کنید در حالی که باید از آنها درس می‌آموختید و طریقه آنها را می‌کردید.

البته نتیجه هر دو معنا یکی است و آن درس آموختن از سرنوشت گذشتگان است و به گفته آن شاعر عارف:

بشکاف خاک را و ببین یکدم	بی مه‌ری زمانه رسوا را!
این دشت خوابگاه شهیدان است	فرصت شمار وقت تماشا را
از عمر رفته نیز شماری کن	مشار جدی و عقرب و جوزا را

سپس امام علیه السلام در یک نتیجه‌گیری به بیان این نکته می‌پردازد که چرا مردم با دیدن این همه صحنه‌های عبرت‌انگیز، پند نمی‌گیرند و بیدار نمی‌شوند؛ می‌فرماید: «(ولی افسوس که) دلها از گرفتن بهره خویش، سخت و ناتوان شده و از رشد معنوی خود غافل گشته، و در غیر طریق حق گام بر می‌دارد، گویی غیر آنها مقصود هستند (و مرگ یا فرمان‌های الهی هرگز به سراغ آنها نمی‌آید) و گویی نجات و رستگاری

۱. «قَدَّه» از ماده «قَدَّ» (بر وزن سَدَّ) به معنای پاره شدن و شکافتن از طرف طول است و «قَدَّه» به جاده گفته می‌شود که پستی‌ها و بلندی‌ها را می‌شکافد و به پیش می‌رود و گاه به معنای گروهی که از دیگران جدا شده‌اند نیز به کار می‌رود؛ چون طریقه و روش آنها با دیگر گروهها فرق دارد.

آنها در به چنگ آوردن دنیا است» «فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَن حَظِّهَا، لَاهِيَةٌ عَن رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مِضْمَارِهَا! كَأَنَّ الْمَعْنِي سِوَاهَا، وَكَأَنَّ الرُّشْدَ فِي إِحْرَازِ دُنْيَاهَا.»

در یکی از کلمات امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که امام علیه السلام در حال تشییع جنازه بود ناگهان صدای مردی را شنید که بلند می خندد، امام علی علیه السلام ناراحت شد فرمود: «كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا وَجَبَ، وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرًا عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ! گویی مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده و گویی حق در این جهان بر غیر ما واجب گشته و گویی مردگانی را که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند (این چه غفلتی است که شما را گرفته از موقعیت خود در این جهان بی خبرید)».^(۱)

آری، اگر قساوت و سنگدلی بر انسان مسلط نشود و ابرهای تیره و تار غفلت، آسمان روح او را ترک گوید، یک صحنه از سرنوشت پیشینیان برای بیداری همه انسان ها کافی است، تا چه رسد که هر روز این صحنه ها در برابر دیدگان ما تکرار می شود.

قرآن مجید درباره این گونه افراد می فرماید: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ؛ سپس دلهای شما بعد از این واقعه، سخت شد همچون سنگ یا سخت تر، چرا که پاره ای از سنگها می شکافند و از آن نهرها جاری می شود و پاره ای از آنها شکاف بر می دارند و آب از آن تراوش می کند و پاره ای از خوف خدا (از فراز کوه) به زیر می افتد (اما

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۲۲.

دل‌های شما نه از خوف خدا می‌تپد و نه سرچشمه علم و دانش و عواطف انسانی است) و خداوند از اعمال شما غافل نیست»^(۱)

آری، هنگامی که دنیاپرستی، بر قلب انسان چیره شود، سنگدلی را به همراه می‌آورد و در چنین حالتی انسان راه روشن سعادت را گم می‌کند و در بی‌راهه، گام می‌نهد و چنین می‌پندارد که خطاب‌های الهی درباره نیکوکاران، متوجه اوست و ضمیرها در آیات تهدید و عذاب به دیگران باز می‌گردد و سعادت و خوشبختی او فقط در گردآوری ذخایر دنیاست.

بخش دهم

وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَمَزَالِقِ دَحْضِهِ، وَأَهَاوِيلِ زَلَلِهِ، وَ تَارَاتِ أَهْوَالِهِ؛ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ، وَأَنْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ، وَأَسْهَرَ التَّهَجُّدُ غِرَارَ نَوْمِهِ، وَأَظْلَمَ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ يَوْمِهِ، وَظَلَفَ الزُّهْدُ شَهْوَاتِهِ، وَ أَوْجَفَ الذُّكْرُ بِلِسَانِهِ، وَ قَدَّمَ الْخَوْفُ لِأَمَانِهِ، وَ تَنَكَّبَ الْمَخَالِجَ عَن وَضْحِ السَّبِيلِ، وَ سَلَكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ؛ وَلَمْ تَفْتَلِهِ فَاتِلَاتُ الْغُرُورِ، وَلَمْ تَعَمَّ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ، ظَافِرًا بِفَرْحَةِ الْبُشْرَى، وَ رَاحَةَ النُّعْمَى، فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ، وَ آمَنَ يَوْمِهِ. وَ قَدْ عَبَّرَ مَعْبَرِ الْعَاجِلَةِ حَمِيدًا، وَ قَدَّمَ زَادَ الْأَجَلَةِ سَعِيدًا، وَ بَادَرَ مِنْ وَجَلٍ، وَ أَكْمَشَ فِي مَهَلٍ، وَ رَغِبَ فِي طَلَبٍ، وَ ذَهَبَ عَن هَرَبٍ، وَ رَاقَبَ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ، وَ نَظَرَ قُدَمَا أَمَامَهُ. فَكَفَى بِالْجَنَّةِ ثَوَابًا وَ نَوَالًا، وَ كَفَى بِالنَّارِ عِقَابًا وَ وَبَالًا! وَ كَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِمًا وَ نَصِيرًا! وَ كَفَى بِالْكِتَابِ حَجِيبًا وَ حَصِيمًا!

ترجمه

بدانید عبور شما از صراط و گذرگاهِ خطرناک مردافکن آن است! معبری که قدمها در آن می لغزد و خطرات هولناکی، پی در پی دامن انسان را می گیرد؛ حال که چنین است، ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید! همچون تقوای خردمندی که تفکر،

قلب او را به خود مشغول ساخته و خوف الهی جسمش را خسته کرده، شب‌زنده‌داری، خواب را از چشمش ربوده، امید به رحمت پروردگار، او را به تشنگی روزه ایام گرم (تابستان) واداشته، و زهد در دنیا خواهش‌های نفسانی را از او گرفته است؛ همان پرهیزگاری که ذکر خدا به سرعت بر زبانش جاری شده و ترس (از خدا) را برای ایمنی رستاخیز از پیش فرستاده است؛ جاذبه‌های (انحرافی و شیطانی) را از جاده خویش کنار زده و در بهترین و مستقیم‌ترین راههایی که او را به روش مطلوب (جهت رسیدن به رضای خدا) می‌رساند، گام برداشته، و وسوسه‌ها و فریب‌ها هرگز او را نفریفته، و امور مشکوک بر او پنهان نمانده است (و به کمک نور تقوا، حق را از باطل تشخیص داده است) با مژده (بهشت) و زندگی آسوده، در میان نعمتها، در بهترین جایگاه و ایمن‌ترین روزها، شاد و مسرور است؛ این در حالی است که از گذرگاه دنیای زودگذر، با روشی پسندیده عبور کرده و توشه آخرت را توأم با سعادت از پیش فرستاده است؛ همان پرهیزگاری که از ترس (آن روز، به عمل صالح) مبادرت ورزیده و در مهلت (زندگی) با سرعت مشغول (بندگی) بوده و نسبت به آنچه مطلوب (پروردگار) است، رغبت کامل داشته و از آنچه باید بگریزد دوری کرده است؛ امروز مراقب فردای خویش است و برای آینده خود پیش‌بینی لازم را نموده است. همان بس که بهشت، پاداش و عطیه (پرهیزگاران) باشد! و همان بس که آتش دوزخ، کیفر (بدکاران و بی‌تقویان) باشد و کافی است که خداوند انتقام‌گیرنده (از اینها) و یاری‌کننده (آنها) و قرآن مدافع (نیکوکاران) و دشمن (بدکاران) باشد!

شرح و تفسیر

گذرگاههای هولناکی که در پیش داریم

در این بخش از این خطبه «غراء» امام علیه السلام به سراغ بعضی از مواقف آخرت و گذرگاههای خطرناک آن می‌رود و از آن پلی به سوی این دنیا زده، مردم را برای

آماده شدن جهت حضور در صحنه قیامت و عبور از گذرگاه خطرناک صراط، آماده می‌سازد.

می‌فرماید: «بدانید عبور شما از صراط و گذرگاه خطرناکِ مردافکنِ آن است! معبری که قدمها در آن می‌لغزد و خطرات هولناکی، پی در پی دامان انسان را می‌گیرد» «وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَكُمْ^(۱) عَلَى الصِّرَاطِ، وَمَزَالِقِ^(۲) دَخْضِهِ^(۳)، وَ أَهَاوِيلِ^(۴) زَلِّهِ، وَ تَارَاتِ^(۵) أَهْوَالِهِ».

یکی از گذرگاههای قیامت، «صراط» است که در آیات قرآن به طور اشاره و در روایات صریحاً و به طور تفصیل، از آن بحث شده است؛ از مجموع آن روایات، استفاده می‌شود، صراط پلی است بر دوزخ، در مسیر بهشت، که آخرین گذرگاه آدمی است و نیکان و بدان همه بر آن وارد می‌شوند: صالحان مانند برق از آن می‌گذرند و به دروازه‌های بهشت می‌رسند، ولی افراد بی‌ایمان و گنهکار، توان عبور از آن را ندارند و از روی آن، به جهنم سقوط می‌کنند.

عبور از این گذرگاه خطرناک، که تنها راه بهشت است بستگی به ایمان و عمل دارد و حتی سرعت عبور از آن، متناسب با درجات تقوا و ایمان است.

البته «صراط» در دنیا در اشکال دیگری مجسم می‌شود و یا به تعبیر دیگر: صراط در قیامت، تجسمی از صراط‌های دنیاست؛ چرا که در توصیف «صراط قیامت»

۱. «مَجَاز» از ماده «جواز» به معنای سیر و حرکت و عبور است؛ بنابراین «مَجَاز» که مصدر میمی است به همین معنا است.

۲. «مَزَالِقِ» جمع «مَزَلَق» به معنای لغزشگاه، از ماده «زَلَق» (بر وزن دلو) به معنای لغزش است.

۳. «دَخْض» در اینجا مصدر یا اسم مصدر است و به معنای لغزش توأم با سقوط آمده است؛ این واژه گاهی در مورد باطل شدن و یا زوال خورشید از دائرة نصف النهار بسوی مغرب به کار رفته است.

۴. «أَهَاوِيل» جمع «أَهْوَال»، و «أَهْوَال» نیز جمع «هول» است؛ بنابراین «أَهَاوِيل» جمع الجمع می‌باشد و «هول» به معنای ترس و وحشت است.

۵. «تَارَات» جمع «تاره» به معنای دفعه در اصل از ماده «تأر» (بر وزن طرد) به معنای نظر تند به کسی کردن است و به معنای زدن با عصا و مانند آن نیز آمده است و از آنجا که این امور در دفعات مختلف واقع می‌شود، این واژه به معنای دفعه نیز می‌آید.

آمده است: «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ، وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ؛ باریکتر از مو و برنده‌تر از شمشیر است»^(۱).

بی‌شک، حدّ فاصلِ میان حق و باطل، ایمان و کفر، اخلاص و ریا، قصد قربت و پیروی از هوا، به همین باریکی و خطرناکی است که عبور از این خطّ فاصل، جز برای خالصان و مخلصان و نیکان و پاکان میسر نیست؛ که شرح آن، در بحث «نکته‌ها» خواهد آمد.

به هر حال، یک چنین گذرگاه باریک، لغزشگاه‌های فراوان دارد که بدون آمادگی کامل، عبور همراه با سلامت از آن ممکن نیست! به همین دلیل، امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «حال که چنین است، ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید! همچون تقوای خردمندی که تفکر، قلب او را به خود مشغول ساخته، و خوف الهی جسمش را خسته کرده، شب زنده‌داری خواب را از چشمش ربوده، امید به رحمت پروردگار، او را به تشنگی روزه ایام گرم (تابستان) واداشته، و زهد در دنیا، خواهش‌های نفسانی را از او گرفته است!» «فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ، وَأَنْصَبَ^(۲) الْأَخْوَفُ بَدَنَهُ، وَأَسْهَرَ^(۳) التَّهَجُّدُ غِرَانَ^(۴) نَوْمِهِ، وَأَظْمَأَ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ^(۵) يَوْمِهِ، وَظَلَفَ^(۶) الزُّهُدُ شَهَوَاتِهِ».

۱. بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۶۵.

۲. «أَنْصَبَ» از ماده «نَصَب» (بر وزن سبب) به معنای خسته شدن است. بنابراین «انصب» از باب افعال به معنای خسته کردن آمده است.

۳. «أَسْهَرَ» از ماده «سَهَر» (بر وزن سفر) به معنای شب‌بیداری است و از آنجا که حوادث و حشتناک، خواب شبانه را از چشم می‌برد و نیز زمین قیامت، هول‌انگیز است به هردو «ساهره» اطلاق می‌شود.

۴. «غِرَان» مصدر و اسم مصدر است و به معنای کمی و کسادی است و مفهوم جمله بالا این است که عبادات شبانه، حتی خواب کم را از آنها می‌گیرد.

۵. «هَوَاجِر» جمع «هاجره» به معنای وسط روزهای گرم و داغ است که مردم به خانه‌ها پناه می‌برند، گویی هجرت کرده‌اند و دراصل از ماده «هَجَرَ» و «هَجِرَان» گرفته شده که به معنای ترک چیزی و جدایی از آن است.

۶. «ظَلَفَ» از ماده «ظَلَفَ» به معنای بازداشتن از چیزی است و «ظَلَفَ» (بر وزن علف) به معنای مکان

آری، برای ورود به مرحله تقوا، تقوایی که گذار انسان را از صراط آسان کند، نخست تفکر لازم است! تفکر و اندیشه‌ای که تمام قلب را به خود مشغول دارد و خوف از خدا را در انسان زنده کند و به دنبال آن تهجد و شب‌زنده‌داری و روزه در ایام گرم تابستان و زهد و پارسایی، در وجود انسان ظاهر گردد؛ چنین تقوایی است که انسان را به سرمنزل مقصود می‌رساند و او را همچون برق، از «صراطِ خطرناک قیامت» عبور می‌دهد.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «همان پرهیزگاری که ذکر خدا به سرعت بر زبان‌ش جاری می‌گردد و ترس (از خدا) را برای ایمنی در رستاخیز از پیش فرستاده است، جاذبه‌ها (ی انحرافی و شیطانی) را از جاده خویشت کنار زده و در بهترین و مستقیم‌ترین راههایی که او را به روش مطلوب (جهت رسیدن به رضای خدا) می‌رساند، گام برداشته، و وسوسه‌ها و فریب‌ها هرگز او را نفریفته، و امور مشکوک بر او پنهان نمانده است، (و به کمک نور تقوا، حق را از باطل تشخیص می‌دهد)» ﴿وَأَوْجَفَ^(۱) الذُّكْرُ بِلِسَانِهِ، وَقَدَّمَ الْخَوْفَ لِأَمَانِهِ، وَتَنَكَّبَ^(۲) الْمَخَالِجَ^(۳) عَن وَضْعِ^(۴) السَّبِيلِ، وَسَلَكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ؛ وَلَمْ تَفْتَلِهَ^(۵) فَاتِلَاتُ الْغُرُورِ، وَلَمْ تَعَمْ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ﴾.

- ﴿مرتفع نیز آمده است؛ گویی انسانها را از رسیدن به خود منع می‌کند.﴾
۱. «أَوْجَفَ» از ماده «ایجاف» به معنای تسریع در کاری است؛ این واژه به معنای ایجاد اضطراب که در بسیاری از موارد، لازمه تسریع است نیز آمده است.
 ۲. «تَنَكَّبَ» از ماده «نکب» و «نکوب» به معنای عدول و دوری و انصراف از چیزی است؛ به همین جهت، هنگامی که دنیا به کسی پشت کند از آن تعبیر به «نکبت» می‌شود.
 ۳. «مَخَالِجَ» جمع «مَخْلَج» از ماده «خَلَج» (بر وزن خرج) به معنای مشغول کردن چیزی است؛ بنابراین «مخالِج» به معنای امور مشغول کننده و سرگرم کننده است و تعبیر به «خِلجان» به ذهن، نیز اشاره به همین معناست و «خَلِج» را به این جهت خلیج گفته‌اند که گویی بخشی از دریا جدا شده و به سوی خشکی پیش رفته و خشکی را به خود مشغول داشته است.
 ۴. «وَضَعُ» از ماده «وضوح» به معنای آشکار شدن است و «وَضَعُ السَّبِيلِ» به معنای وسط جاده است.
 ۵. «تَفْتَلِهَ» از ماده «فتل» (بر وزن قتل) به معنای منصرف ساختن از چیزی است و گاه به معنای تابیدن نیز آمده است و «فَتِيلَه» را نیز به همین جهت «فتیله» می‌گویند.

تا به اینجا امام علیه السلام در بیان اوصاف پرهیزگاران^۱ که باید الگو قرار گیرند - علاوه بر تفکر دائم - اوصاف دهگانه‌ای را بیان می‌کند که تحت هر کدام، یک دنیا معنا نهفته شده است و جمع آنها در یک انسان، انسان نمونه‌ای می‌سازد، که در دنیا و آخرت سربلند و در میدان زندگی پیروز و در سیر الی الله موفق است؛ تمام این تعبیرات با تشبیهات زیبا و کنایه‌ها و عبارات دل‌نشین و پرمغز آمیخته است؛ به گونه‌ای که در اعماق جان نفوذ می‌کند.

آری، پرهیزگاران راستین، هرگز فریب جاذبه‌های شیطانی را نمی‌خورند و در امور مشکوک در تاریکی گام بر نمی‌دارند! نزدیکترین راه را بسوی خدا بر می‌گزینند و موانع را از سر راه بر می‌دارند، خوف از خدا و مسؤولیتها، مانع انحراف آنهاست و ذکر پروردگار، دائماً بر سر زبانشان.

سپس امام علیه السلام به بخشی از نتایج این اوصاف در دنیا و آخرت پرداخته و در ضمن شش جمله، چنین می‌فرماید: «با مزده (بهشت) و زندگی آسوده در میان نعمتها، در بهترین جایگاهها و ایمن‌ترین روزها، شاد و مسرور است؛ این در حالی است که از گذرگاه دنیای زودگذر، با روشی پسندیده عبور کرده، و توشه آخرت را توأم با سعادت، از پیش فرستاده است» «ظَافِرًا بِفَرَحَةِ الْبُشْرَى، وَ رَاحَةَ النُّعْمَى،^(۱) فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ، وَ آمَنِ يَوْمِهِ، وَ قَدْ عَبَّرَ مَعْبَرِ الْعَاجِلَةِ حَمِيدًا، وَ قَدَّمَ زَادَ الْأَجَلَةِ سَعِيدًا».

در واقع آنچه سبب بشارت آنان و راحتی و آرامش و امنیت خاطرشان می‌گردد، همان عبور شایسته از گذرگاه دنیا و پیش فرستادن توشه آخرت است و مشکل مهم اینجاست که انسان در مقابل آن جاذبه‌های کاذب و زرق و برق‌های فریبنده و راههای انحرافی، بتواند خود را حفظ کند و از صراط مستقیم الهی خارج نگردد.

سپس در ادامه این سخن، در آخرین اوصافی که برای پرهیزگاران نمونه ذکر

۱. «نُعْمَى» مفرد است و به معنای آرامش و زندگانی آسوده و گسترده است و در واقع «نُعْمَى» مفهومی همانند نعمت دارد که مفهوم آن وسیع است.

می‌کند، به شش وصف دیگر اشاره کرده، می‌فرماید: «همان پرهیزگاری که از ترس (آن روز، به عمل صالح) مبادرت ورزیده، و در مهلت (زندگی) با سرعت مشغول (بندگی) بوده، و نسبت به آنچه مطلوب (پروردگار) است رغبت کامل داشته، و از آنچه باید بگریزد، دوری کرده است؛ امروز مراقب فردای خویش بوده و برای آینده خود، پیش‌بینی لازم را نموده است» ﴿وَبَادِرَ مِنْ وَجَلٍ، وَأَكْمَشٌ^(۱) فِي مَهَلٍ، وَرَغِبَ فِي طَلَبٍ، وَذَهَبَ عَنْ هَرْبٍ، وَرَاقَبَ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ، وَنَظَرَ قُدَمًا أَمَامَهُ﴾.

در یک کلمه، از فرصت گرانبهای عمر، برای زندگی سعادت‌مندان در سرای دیگر بهترین بهره‌گیری را می‌کند؛ به آنچه باید روی آورد، روی می‌آورد و از آنچه باید دوری کند، پرهیز می‌نماید.

آری، پرهیزگاری که دارای این اوصاف است، سزاوار است الگوی زندگی راهیان راه الله و قُدوه و اسوه آنان بوده باشد.

در پایان این فراز، به نتیجه نهایی تقوا و بی‌تقوایی اشاره کرده، می‌فرماید: «همان بس، که بهشت پاداش و عطیّه (پرهیزگاران) باشد! و همان بس، که آتش دوزخ کیفر و مجازات (بدکاران و بی‌تقویان) باشد! و کافی است که خداوند انتقام‌گیرنده (از اینها) و یاری‌کننده (آنها) و قرآن مدافع (نیکوکاران) و دشمن (بدکاران) باشد!» ﴿فَكَفَى بِالْجَنَّةِ ثَوَابًا وَنَوَالًا، وَكَفَى بِالنَّارِ عِقَابًا وَوَبَالًا! وَكَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِمًا وَنَصِيرًا! وَكَفَى بِالْكِتَابِ حَاجِبًا وَخَصِيمًا!﴾.

به راستی امام علیه السلام در سخنانش اعجاز می‌کند، در جمله‌هایی کوتاه آنچنان تقوا و پرهیزگاری را توصیف می‌کند که در هیچ کتابی دیده نشده و از هیچ کس شنیده نشده است؛ تعبیراتی که بی‌دردترین افراد، از آن احساس درد می‌کنند و سست‌ترین انسانها را به حرکت وا می‌دارد و به راستی نام «خطبه غراء» بر این خطبه بسیار بجاست.

۱. «أَكْمَشٌ» از ماده «كَمَشَ» (بر وزن عطش) به معنای تسریع در کاری است و در جمله بالا اشاره به سرعت در خیرات و طاعات است.

نکته‌ها

۱- چگونه آسان از صراط بگذریم؟!

در خطبهٔ بالا اشاره به «صراط» شده است؛ یعنی گذرگاهی که همهٔ انسانها در قیامت باید از آن عبور کنند و در روایات اسلامی دربارهٔ آن بحث‌های فراوانی دیده می‌شود، هر چند در قرآن مجید، واژهٔ «صراط» در این معنا بکار نرفته است جز در یکی دو مورد، که آن هم احتمال دارد اشاره به جادهٔ حق و باطل در دنیا باشد؛ ولی تعبیرات دیگری در قرآن مجید به عنوان «مِرْصَاد» و مانند آن آمده که جمعی از مفسران، آن را اشاره به همان «صراط» می‌دانند.

به هر حال، همان گونه که گفتیم از روایات اسلامی استفاده می‌شود که «صراط» پلی است بر روی جهنم، بسیار باریک و خطرناک، آنها که از آن عبور کنند به بهشت برین می‌رسند و آنها که نتوانند عبور کنند در جهنم سقوط خواهند کرد. بلکه از بعضی از روایات استفاده می‌شود که «صراط» از درون جهنم می‌گذرد! ولی مؤمنان آنچنان سریع عبور می‌کنند که کمترین آسیبی به آنان نمی‌رسد، همانگونه که اگر انسان از درون آتش دنیا، با سرعت زیاد عبور کند کمترین تأثیری روی او نخواهد داشت.

در اوصاف صراط چنین آمده است: «صراط پلی است که بر روی دوزخ در مسیر بهشت قرار گرفته و تنها راه ورود در بهشت، عبور از آن است؛ گروهی از نیکان و پاکان چنان به سرعت از آن می‌گذرند که گویی شعاع برقند! گروهی مانند یک اسب سوار تیزرو، گروهی همچون افراد پیاده و گروهی با دست و زانو از این گذرگاه، می‌گذرند و گروهی که توان عبور ندارند در اثنای راه سقوط می‌کنند».^(۱)

اهمیت عبور از این گذرگاه را با توجه به حدیث معروفی که از رسول خدا نقل

۱. این سخن مضمون حدیثی است که از امام صادق علیه السلام در کتاب امالی صدوق، مجلس ۳۳ نقل شده است.

شده و در کلام امام صادق علیه السلام نیز آمده است، می‌توان، دریافت؛ آنجا که فرمود: «إِنَّ عَلَى جَهَنَّمَ جِسْرًا أَدْقُ مِنَ الشَّعْرِ، أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ؛ بر دوزخ پلی کشیده شده باریک‌تر از مو و تیزتر از شمشیر».^(۱)

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ»^(۲) می‌فرماید: «قَنْطَرَةٌ عَلَى الصِّرَاطِ لَا يَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمَظْلَمَةٍ؛ مرصاد پلی است بر صراط، که هر کس حق ستم‌دیدگان بر گردن او باشد از آن عبور نخواهد کرد».^(۳)

در روایات اسلامی اموری به عنوان وسیله عبور سریع، از صراط ذکر شده است. از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «أَسْبَغِ الْوُضُوءَ تَمْرًا عَلَى الصِّرَاطِ مَرَّ السَّحَابِ؛ وضوء را شاداب و پرآب بگیر! تا بر صراط همچون ابر بگذری».^(۴)

و در حدیث دیگری می‌خوانیم که موسی علیه السلام در مناجاتش به درگاه الهی سؤال کرد: «إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ تَلَا حِكْمَتَكَ سِرًّا وَ جَهْرًا؟ قَالَ: يَا مُوسَى! يَمُرُّ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبُرْقِ؛ خداوند پاداش کسی که حکمت تو را پنهان و آشکار بخواند (و مردم را با سخنان حکیمانه تو، به سوی حق دعوت کند) چیست؟ فرمود: ای موسی! چنین کسی همچون برق از صراط عبور می‌کند».^(۵)

جالب توجه اینکه در روایات متعددی می‌خوانیم، یکی از شرایط اصلی عبور از صراط، ولایت علی بن ابی طالب، است. این روایت را بسیاری از بزرگان اهل سنت در کتابهای خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند. از جمله «حافظ بن سمان» در کتاب «موافقه» چنین نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا يَجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ لَهُ عَلَى عليه السلام الْجَوَارِ؛ هیچ کس از صراط عبور نمی‌کند، مگر اینکه علی علیه السلام اجازه

۱. در حدیث امام صادق علیه السلام به جای «جسر» «صراط» آمده است (بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۶۴؛ این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنز العمال شماره ۳۹۳۶، جلد ۱۴، صفحه ۳۸۶، نقل شده است).

۲. سوره فجر، آیه ۱۴. ۳. بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۶۶، حدیث ۶. ۴. کنز العمال، همان. ۵. بحار الانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۹۷، حدیث ۳.

عبور برای او بنویسد».^(۱) و در بعضی روایات آمده است: «إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأَوْلِيْنَ وَ الْأَخْرِيْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ نَصَبَ الصِّرَاطَ عَلَى جِسْرِ جَهَنَّمَ مَا جَاَزَهَا أَحَدٌ حَتَّى كَانَتْ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ هنگامی که خداوند اولین و آخرین را در روز قیامت گرد آورد و صراط بر جهنم کشیده شود، هیچ کس از آن عبور نمی‌کند مگر اینکه برات آزادی به سبب ولایت علی علیه السلام با او باشد».^(۲) این مضمون با تفاوت مختصری در «مناقب خوارزمی» و «مناقب ابن مغزلی» و «فرائد السمطين» و کتاب «الریاض النظرة» آمده است.^(۳)

همانگونه که در شرح خطبه نیز ذکر شد، صراط در قیامت در واقع تجسمی است از صراط‌هایی که در دنیا است که به همان باریکی و خطرناکی است.

۲- نماز شب، کیمیای سعادت است

در این خطبه امام علیه السلام به مسأله شب بیداری و عبادات شبانه، اشاره می‌فرماید و آن را از ویژگی‌های پرهیزگاران صفوف مقدم راهیان راه خدا می‌شمرد.

«تَهَجَّد» از ماده «هَجَد» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای خواب است؛ ولی هنگامی که به باب «تَفَعَّل» می‌رود در معنای انتقال از خواب، به بیداری به کار می‌رود و از آنجا که بیداری شبانه، در عرف پرهیزگاران برای راز و نیاز به درگاه خداست، این واژه (تهجد) به معنای نماز خواندن در دل شب، یا در خصوص نافله شب بکار می‌رود.

به هر حال، نماز شب، که با آداب خاصی انجام می‌گیرد، اکسیر اعظم و کیمیای

۱ و ۲. ۳. الغدير، جلد ۲، صفحه ۳۲۳. (مرحوم علامه امینی این روایات را به طور گسترده از منابع اهل سنت با ذکر صفحه، در شرح شعر معروف العبدی:

وَ إِلَيْكَ الْجَوَازُ تَدْخُلُ مَنْ شِئْتَ
جِنَانًا وَ مَنْ تَشَاءُ جَحِيمًا

آورده است).

اکبر است که می‌تواند مس تیره وجود انسان را، به طلای ناب تقوا مبدل کند. قرآن مجید و همه پیشوایان بزرگ اسلام و بزرگان اخلاق، بر انجام این عبادت انسان‌ساز و آثار تربیتی آن تأکید کرده‌اند.

همین بس که قرآن مجید به پیامبر اسلام ﷺ خطاب می‌کند و می‌گوید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان، این وظیفه اضافی برای توست (اشاره به اینکه نماز شب بر پیغمبر اکرم ﷺ واجب و بر امت مستحب است) تا پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برساند.^(۱)

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ «مقام محمود» را که مقام بسیار والا و برجسته است، در سایه عبادت شبانه پیدا کرد (و به گفته شاعر روشن ضمیر: «چیزی که مایه نجات او از ظلمات به سوی نور تقوا شد، دعای نیمه شبی بود و گریه سحری»).

از روایات فراوانی که در این زمینه از پیامبر اکرم ﷺ و ائمه هدی ﷺ نقل شده همین بس که در حدیثی پیامبر اکرم به علی ؑ توصیه می‌کند: «عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ! يُكْرَرُهَا أَرْبَعَةً؛ بر تو باد که نماز شب را به جای آوری! پیامبر این سخن را چهار بار تکرار کرد».^(۲)

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که به علی ؑ فرمود: «يَا عَلِيُّ ثَلَاثُ فَرَاحَاتٍ لِلْمُؤْمِنِ: لَقَى الْإِخْوَانَ، وَ الْإِفْطَارُ مِنَ الصِّيَامِ، وَ التَّهَجُّدُ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ؛ سه چیز است که مایه نشاط مؤمن می‌شود: دیدار دوستان و افطار روزه و نماز در آخر شب».^(۳)

از این حدیث استفاده می‌شود که نماز شب مایه نشاط و شادابی مؤمنان است.

۲. بحار الانوار، جلد ۶۶، صفحه ۳۹۲، حدیث ۶۸.

۱. سوره اسراء، آیه ۷۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۳۵۲، حدیث ۲۲.

در حدیث پرمعنای دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً إِلَّا لِطَعَامِهِ الطَّعَامَ وَصَلَاتِهِ بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ؛ خداوند ابراهیم علیه السلام را به مقام دوستی خود (و افتخار خلیل الهی) نرساند مگر به خاطر اطعام طعام و نماز شبانه هنگامی که مردم در خواب بودند». (۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که به یکی از یاران خود تأکید فرمود: «نماز شب و عبادت شبانه را رها مکن که هر کس نماز شب را رها کند، مغبون است» ﴿لَا تَدْعُ قِيَامَ اللَّيْلِ فَإِنَّ الْمَغْبُوبَ مَنْ غِبِنَ قِيَامَ اللَّيْلِ﴾. (۲)

و جالب اینکه در آیه ۶ سوره مزمل از نماز شب تعبیر به «نَاشِئَةَ اللَّيْلِ» شده و آن را بسیار مهم و سبب استقامت شمرده است ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْناً وَأَقْوَمُ قِيَالاً﴾ و به گفته بعضی از مفسران: تعبیر «نَاشِئَةَ اللَّيْلِ» اشاره به نشئه و نشاط و جذبۀ روحانی و ملکوتی است که در سایه این عبادت برای انسان فراهم می‌شود.

دلیل این اهمیت نیز روشن است زیرا «روح عبادت» که انسان را به «مقامات عالی» می‌رساند دو چیز است: «اخلاص» و «حضور قلب» و این هر دو در شب، مخصوصاً در آخر شب، بعد از یک استراحت نسبتاً ممتد، در حالی که چشم‌های بسیاری از مردم در خواب است و جنب و جوش‌های زندگی مادی موقتاً خاموش شده، نه جایی برای روی و ریاست و نه شواغل روزمره مادی فکر انسان را به خود جلب می‌کند، حاصل می‌شود؛ از این رو، نماز شب عبادتی است خالص و توأم با حضور دل و آمیخته با معنویت کامل و سرچشمه انواع برکات؛ به گفته حافظ:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود
آثار بی نظیر این عبادت شبانه را، هر کس می‌تواند با تجربه دریابد و هنگامی که
طعم شیرین آن را در مذاق جان احساس کند به آسانی آن را رها نخواهد کرد!

۱. بحار الانوار، جلد ۸۴، صفحه ۱۴۴، حدیث ۱۸. ۲. بحار الانوار، جلد ۸۰، صفحه ۱۲۷.

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری
آری! کلید گنج سعادت و راه رسیدن به معشوق حقیقی همین است:
دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی!

بخش یازدهم

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي أَعَذَرَ بِمَا أَنْذَرَ، وَأَحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ، وَحَذَرَ كُمْ عَدُوًّا
نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا، وَنَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا، فَأَضَلَّ وَأَزْدَى، وَوَعَدَ فَمَنِّي، وَ
زَيْنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ، وَهُوَ نَ مُوبِقَاتِ الْعِظَائِمِ، حَتَّى إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِينَتَهُ، وَ
اسْتَعْلَقَ رَهِيْنَتَهُ، أَنْكَرَ مَا زَيْنَ، وَأَسْتَعْظَمَ مَا هُوْنَ، وَحَذَرَ مَا أَمَّنَ.

ترجمه

شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم! همان خداوندی که با انذار و هشدار خود، راه عذر را بسته و با دلایل روشن، طریق هدایت را نشان داده و حجت را تمام کرده است و شما را از دشمنی بر حذر داشته است که، مخفیانه در درون سینه‌های شما نفوذ می‌کند و آهسته در گوش‌های شما می‌دمد و (به این طریق شما را) گمراه می‌سازد و به هلاکت می‌کشاند؛ او نوید می‌دهد و انسان را به آرزوهای باطل و دور و دراز) سرگرم می‌کند و گناهان و جرایم را در نظرها زیبا جلوه می‌دهد و معاصی بزرگ را کم اهمیت می‌شمرد (این وضع همچنان ادامه می‌یابد) تا به تدریج پیروان خود را فریب داده، درهای سعادت را به روی گروگان خود ببندد (ولی در سرای آخرت که همگی در محضر عدل الهی حاضر می‌شوند) شیطان آنچه را آراسته بود، انکار می‌کند و آنچه را سبک جلوه داده بود، بزرگ می‌شمرد و از آنچه فریب‌خوردگان را ایمن ساخته بود، بر حذر می‌دارد (ولی افسوس که زمان جبران سپری شده است!).

شرح و تفسیر

وسوسه‌های شیاطین، مانع دیگر

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به یکی دیگر از خطرات بسیار مهمی که سعادت انسان را تهدید می‌کند، اشاره می‌فرماید و آن خطر، وسوسه‌های شیطان و توطئه‌های او است که برای فریب آدمی از مؤثرترین وسایل بهره می‌گیرد.

امام علیه السلام مقدمتاً برای سومین بار توصیه به تقوا کرده و به اتمام حجت الهی اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم! همان خداوندی که با انذار و هشدار خود راه عذر را بسته و با دلایل روشن، طریق هدایت را نشان داده، و حجت را تمام کرده است» «أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي أَعْدَرَ بِمَا أَنْذَرَ، وَأَحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ». روشن است که عدل الهی بدون اتمام حجت کافی، پیاده نمی‌شود و به همین دلیل، خداوند از طریق رسول ظاهر، که سلسله انبیا و اولیا هستند و رسول باطن، که عقل و خرد آدمی است حق و باطل را تبیین فرموده تا هیچ‌کس به عذر جهل و نادانی - برای تبرئه خویش در برابر خلاف کاری‌ها - متوسل نشود.

در واقع جمله «أَحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ» اشاره به ارائه طریق و نشان دادن راه سعادت است و جمله «أَعْدَرَ بِمَا أَنْذَرَ» اشاره به خطراتی است که در این مسیر، در برابر انسان کمین کرده است.

شایان توجه این که، خداوند به حداقل اتمام حجت، در برابر بندگان بسنده نمی‌کند؛ بلکه حدّ اعلاّی آن را به لطف و رحمتش ارائه می‌دهد؛ به همین دلیل، یافته‌های عقل را که برای اتمام حجت در بسیاری از مراحل کافی است، با یافته‌های وحی به وسیله انبیا تأکید می‌کند و برای اصلاح گنه‌کاران، عوامل هشداردهنده در زندگی آنها می‌آفریند و مهلت کافی می‌دهد: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمَمَةٍ رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَ أَهْلِهَا ظَالِمُونَ؛ و پروردگار تو

هرگز شهرها و آبادی‌ها را هلاک نمی‌کرد، تا این که در کانون آنها پیامبری مبعوث کند که آیات ما را بر آنان بخواند و ما هرگز آبادی‌ها و شهرها را هلاک نکردیم، مگر آن که اهلش ظالم بودند.»^(۱)

بعد از ذکر این مقدمه، امام علیه السلام اشاره به خطرات شیطان می‌کند، می‌فرماید: «خداوند شما را از دشمنی بر حذر داشته است که، مخفیانه در درون سینه‌های شما نفوذ می‌کند، و آهسته در گوش‌ها می‌دمد، و (به این طریق شما را) گمراه سازد، و به هلاکت می‌کشانند.» ﴿وَ حَذَّرَكُمُ عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا، وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا، فَأَضَلَّ وَ أَرَدَى﴾.

گرچه در این جمله‌ها و جمله‌های آینده نام شیطان برده نشده است، ولی صفاتی که در آن آمده به روشنی نشان می‌دهد که منظور شیطان است.

اما دشمنی او از آغاز خلقت آدم علیه السلام بر همه کس آشکار شده است؛ همان گونه که قرآن می‌گوید: خداوند به آدم علیه السلام خطاب کرد و فرمود: «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ این ابلیس، دشمن تو و همسر تو است، مراقب باشید شما را از بهشت بیرون نکند که بیچاره خواهید شد.»^(۲)

و در جای دیگر به طور عام می‌فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ؛ آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم علیه السلام که شیطان را نپرستید که او برای شما دشمن آشکاری است.»^(۳)

البته برای مؤمنان بیدار و سالکان هوشیار، شیطان می‌تواند وسیله‌ای برای تکامل و پیشرفت و پرورش باشد؛ چرا که هر قدر در برابر وسوسه‌های او مقاومت کنند، قدرت معنوی و روحانی آنها افزوده می‌شود و مقامشان در پیشگاه خدا بالاتر می‌رود.

در ادامه این سخن، از طُرُقِ مختلفِ وسوسه‌های شیطان، پرده بر می‌دارد و به

۱. سوره قصص، آیه ۵۹.

۲. سوره طه، آیه ۱۱۷.

۳. سوره یس، آیه ۶۰.

سه نکته اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «او نوید می‌دهد و انسان را به آرزوهای باطل و دور و دراز) سرگرم می‌کند، و گناهان و جرایم را در نظرها زیبا جلوه می‌دهد، و معاصی بزرگ را کم‌اهمیت می‌شمرد» ﴿وَوَعَدَ فَمَنْتَنِي، وَزَيَّنَّ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ، وَهُوَ نَ مُوبِقَاتِ الْعِظَائِمِ﴾.

در حقیقت این سه، دام مهمّ شیطان و سه طریق خطرناک نفوذ وی در انسان است؛ نخست اینکه: انسان را گرفتار آرزوهای طولانی می‌کند و با مشت‌های خیالات و اوهامی که مربوط به آینده است، آینده‌ای که گاه هرگز به آن نمی‌رسد، او را سرگرم می‌سازد و تمام وقت و فکر و نیروی او را به خود جذب می‌کند و به این طریق راه‌خودسازی و اطاعت پروردگار را به روی او می‌بندد.

دیگر اینکه: گناهان زشت و تنفرآمیز را، که انسان به فرمان وجدان از آن می‌گریزد، در نظر او زیبا جلوه می‌دهد، بی‌بندوباری را آزادی می‌داند، آلودگی را از شئون تمدن می‌شمرد و سازش با اهل گناه را همزیستی مسالمت‌آمیز معرفی می‌کند و خلاصه برای هر کار زشتی، عنوان زیبایی می‌تراشد و فرمان وجدان را خفه می‌کند.

از سوی سوم: گناهان بزرگ را که به خاطر عظمتش انسان از آن می‌گریزد، در نظر او ساده و سبک جلوه می‌دهد و به عناوینی چون غفّاریت خداوند و اینکه هیچ‌کس معصوم نیست و هرکسی گرفتار این لغزشها می‌شود و:

«آنجا که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید، دعوی بی‌گناهی»
و اینکه راه توبه به هر حال باز است و شفاعت شافعان و پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام، برای همین قبیل امور، ذخیره شده، او را آلوده‌ترین گناهان می‌کند. حال ببینیم نتیجه این وسوسه‌ها و نیرنگ‌ها و دام‌های شیطان به کجا می‌رسد. امام علیه‌السلام در ادامه سخن با تعبیرات زیبا و پرمعنایی نتیجه آن را بیان کرده است؛

می‌فرماید: «(این کار ادامه می‌یابد) تا شیطان به تدریج پیروان خود را فریب داده، درهای سعادت را به روی گروگان خود ببندد (ولی در سرای آخرت که همگی در محضر عدل الهی حاضر می‌شوند) شیطان آنچه را آراسته بود، انکار می‌کند، و آنچه را سبک جلوه داده بود، بزرگ می‌شمرد، و از آنچه فریب خوردگان را ایمن ساخته بود برحذر می‌دارد (ولی افسوس که زمان جبران سپری شده است!)» ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِينَتَهُ، وَاسْتَغْلَقَ رَهِينَتَهُ، أَنْكَرَ مَا زَيَّنَّ، وَاسْتَعْظَمَ مَا هَوَّنَ، وَحَدَّرَ مَا أَمَّنَ﴾.

تعبیر به «إِسْتَدْرَجَ» اشاره به این نکته است که وسوسه‌های شیطان معمولاً به صورت گام به گام است، تا در افراد کارگر بیفتد؛ غالباً ناگهانی و دفعی نیست تا افرادی که حتی کمی تقوا در وجودشان است، مقاومت به خرج دهند و شاید تعبیر به «لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» (پیروی از گامهای شیطان نکنید) که در آیات متعددی از قرآن مجید آمده است^(۱) نیز، اشاره به همین نکته باشد.

تعبیر به «قَرِينَتَهُ» گویا از آیه شریفه «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ؛ هرکس از یاد خدا روی گردان شود، شیطانی را بر او مسلط می‌کنیم که همواره قرین او باشد»^(۲) گرفته شده؛ در واقع شیطان چنان به پیروان خود نزدیک می‌شود، که زندگی آنها هرگز از او جدا نیست و قرین و مقارن اویند.

تعبیر به «إِسْتَغْلَقَ رَهِينَتَهُ» اشاره به این است که شیطان پیروان خود را به گروگان می‌گیرد و راههای بازگشت را به روی آنها می‌بندد.

درست همچون شیاطین انس، که وقتی افرادی را برای فساد به دام می‌اندازند آنها را از جهات مختلف آلوده و وامدار می‌کنند، به طوری که نتوانند گامی جز در مسیر اطاعت آنها بردارند.

ولی در قیامت که پرده‌های نیرنگ و فریب و غرور کنار می‌رود و هرکس هرچه

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۸ و ۲۰۸؛ سوره انعام، آیه ۱۴۲ و سوره نور، آیه ۲۱.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۶؛ شبیه این تعبیر در سوره فصلت آیه ۲۴، نیز آمده است.

دارد، ظاهر و آشکار می‌شود، شیطان در مقام انکار بر می‌آید و آنچه را کوچک شمرده بود، بزرگ می‌شمرد و آنچه را امن و امان دانسته بود، خطرناک می‌داند؛ ولی این انکار نه برای او مفید است و نه برای پیروانش؛ چرا که دوران بازگشت از گناه و توبه و جبران «مافات» سپری شده است.

* * *

نکته

انواع دام‌های شیطان

می‌دانیم انسان همواره با دو دشمن بزرگ روبروست: دشمنی از درون به نام «نفس اماره» و دشمنی از برون به نام «شیطان» که اعمالی مشابه هم و مکمل یکدیگر، دارند.

گرچه همان گونه که گفتیم وجود این دشمن درونی و برونی برای افراد با ایمان سبب هوشیاری بیشتر، آمادگی زیادتر و مبارزه قاطع‌تر با عوامل گناه است و در نتیجه موجب تکامل روح و جان و قرب الی الله خواهد شد، ولی به هر حال وجود چنین دشمنان خطرناکی، هوشیاری فراوانی می‌طلبد؛ به خصوص اینکه آنها هرگز با صراحت انسان را دعوت به گناه نمی‌کنند؛ زشتی‌ها را زیبا جلوه می‌دهند، گناهان بزرگ را کوچک و طاعات کوچک را بزرگ نشان می‌دهند و دام‌های رنگارنگ بر سر راه بشر می‌نهند و از تمام نقطه‌های ضعف انسان و راههای نفوذ، در درون جان او بهره می‌گیرند و زنجیرهای اسارت در چنگال شهوات و مال و مقام و آرزوهای دور و دراز بر دست و پای او می‌نهند و به همین سبب، گاه یک لحظه غفلت، یک عمر بدبختی بدنبال می‌آورد.

اینجاست که در اخبار اسلامی هشدارهای زیادی در این زمینه داده شده، از

جمله در حدیثی می‌خوانیم که خداوند به موسی وحی کرد: «مَا لَمْ تَسْمَعْ بِمَوْتِ إِبْلِيسَ فَلَا تَأْمَنْ مَكْرَهُ؛ مادامی که خبر مرگ شیطان را نشنوی از مکر او ایمن مباش.»^(۱)

در همین زمینه در جلد اول این کتاب، ذیل خطبه هفتم شرح بیشتری دربارهٔ وسوسه‌های شیطان و راه نفوذ او در انسان و برنامه‌ریزی‌های شیاطین آمده است.^(۲)

این سخن را با اشعار پر معنایی از یکی از شعرای معاصر پایان می‌دهیم:
 ز شیطان بدگمان بودن نوید نیک فرجامی است
 چون خون در هر رگی باید دواند این بدگمانی را
 نهفته نفس سوی مخزن هستی رهی دارد
 نهانی شحنه‌ای می‌باید این دزد نهانی را

۱. بهیج الصبأغه، جلد ۱۴، صفحه ۳۵۰؛ همین مضمون در بحار الانوار، با تفاوت مختصری به عنوان یکی از سفارشهای چهارگانه الهی به موسی آمده است (بحار، جلد ۱۳، صفحه ۳۴۴) (مَا دُمْتَ لِأَتْرَى الشَّيْطَانَ مَيِّتًا فَلَا تَأْمَنْ مَكْرَهُ).
 ۲. پیام امام، جلد ۱، صفحه ۴۶۰ تا ۴۶۷.

بخش دوازدهم

أَمْ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ شَغُفِ الْأَسْتَارِ، نُطْفَةً دِهَاقًا،
وَعَلَقَةً مِحَاقًا، وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا، وَ وِلِيدًا وَ يَافِعًا، ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا، وَ
لِسَانًا لَافِظًا، وَ بَصَرًا لَاحِظًا، لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا، وَيُقْصِرَ مُرْدَجِرًا، حَتَّى إِذَا قَامَ
أَعْتَدَالُهُ، وَ أَسْتَوَى مِثَالُهُ، نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ حَبَطَ سَادِرًا، مَاتِحًا فِي غَرْبِ
هَوَاهُ، كَادِحًا سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ، وَ بَدَوَاتِ أَرْبِهِ، ثُمَّ لَا يَحْتَسِبُ
رَزِيَّةً، وَلَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً؛ فَمَاتَ فِي فِتْنَتِهِ غَرِيرًا، وَ عَاشَ فِي هَفْوَتِهِ
سَيِيرًا [اسيرًا] لَمْ يَفِدْ عَوْضًا [غرضاً] وَ لَمْ يَقْضِ مُفْتَرَضًا.

ترجمه

(اکنون درباره آفرینش انسان و مراحل زندگی او با شما سخن می‌گویم):
همین انسانی که خداوند او را در تاریکی‌های رحم و در پرده‌های متراکم، به
صورت نطفه‌ای فرو ریخت؛ سپس او را به شکل خون بسته و نامشخصی قرار داد و
بعد از آن، به صورت جنین کامل، سپس نوزادی شیرخوار و بعد کودک، سپس
نوجوانی درآورد و بعد از آن به او عقلی نگاهدارنده و زبانی گویا و چشمی بینا
بخشید، تا درک کند و عبرت گیرد و از بدی‌ها بپرهیزد و این وضع ادامه می‌یابد تا
انسان به حدّ اعتدال و کمال برسد و بر پای خود بایستد؛ در این هنگام سرکشی
کرده و می‌گریزد و بی‌پروا در بی‌راهه گام می‌نهد. این در حالی است که سعی دارد به
تمام هوس‌های خود جامه عمل بپوشاند و برای بدست آوردن دنیا، خود را به رنج

وتعب بیفکند و برای لذات آن پیوسته تلاش می‌کند و هر چه از خواهش‌های نفسانی در فکرش خطور کند، به آن جامه عمل می‌پوشاند؛ او هرگز فکر نمی‌کند مصیبتی برایش پیش بیاید و هیچگاه از روی تقوای الهی در پیشگاهش خضوع نمی‌کند؛ از این رو، سرانجام چشم از دنیا فرو می‌بندد، در حالی که در گمراهی و غرور گرفتار است و در میان اشتباهات و خطاهای زندگی کوتاه خود، غوطه‌ور! این در حالی است که در برابر آنچه از دست داده، عوضی بدست نیاورده و هیچ یک از وظایف واجب خود را انجام نداده است.

شرح و تفسیر

آغاز و انجام زندگی انسان

در این بخش از خطبه - که به پایان خطبه، کم‌کم نزدیک می‌شویم - امام علیه السلام به بحث مهم دیگری پرداخته و آن آفرینش انسان از دوران جنینی تا پایان عمر و سپس چشم پوشیدن از دنیا و حضور در صحنه قیامت است، تا بحث‌های گذشته را که درباره خطرات شیطان و لزوم فراهم کردن زاد و توشه تقوا بود، تکمیل کند و به تعبیر دیگر: آدمی هوشیار باشد و به وظایف اصلیش بپردازد و از وساوس شیطان برحذر باشد، می‌فرماید: «(اکنون درباره آفرینش انسان و مراحل زندگی او با شما سخن می‌گویم):^(۱) همین انسانی که خداوند او را در تاریکی‌های رحم و در پرده‌های متراکم به صورت نطفه‌ای فرو ریخت، سپس او را به شکل خون بسته و نامشخصی قرار داد، و بعد از آن به صورت جنین کامل، سپس نوزادی شیرخوار، و بعد کودک،

۱. شارحان نهج البلاغه درباره اینکه «أم» در اینجا چه مفهومی دارد آیا استفهامیه است و متصله، یا منقطعه؟ سخنان بسیاری دارند و قضاوت در این باره مشکل به نظر می‌رسد، چرا که ظاهر عبارت مرحوم «سیدرضی» این است که گلچین‌هایی از این خطبه طولانی را ذکر کرده است که ممکن است در این گزینش، پیوند عبارات پنهان شده باشد؛ ما آن را به صورت منقطعه تفسیر می‌کنیم و در تقدیر چنین است: «بَلْ أَنْزَلَكُمْ بِحَالِ الْإِنْسَانِ...».

سپس نوجوانی در آورد: «أَمْ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ شُعْفٍ^(۱) الْأَسْتَارِ، نُطْفَةً دِهَاقًا^(۲)، وَعَلَقَةً مِحَاقًا^(۳)، وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا، وَ وِلِيدًا وَ يَافِعًا^(۴)».

در واقع امام علیه السلام در اینجا به شش مرحله از زندگانی انسان اشاره کرده است، که سه مرحله مربوط به دوران جنین و پیش از تولد و سه مرحله دیگر مربوط به دوران بعد از تولد است.

دورانهایی که با سرعت می‌گذرد و هر کدام ویژگی خود را دارد؛ بعضی فوق العاده شگفت‌انگیز و بعضی عبرت‌آمیز است. خداوند توانا، بر قطره آبی که هیچ شکل ندارد، در درون ظلمت‌های متراکم «مشیمه» و «رحم» و «شکم مادر»، صورتگری می‌کند و علقه محاق (خون بسته شده فاقد شکل) را، زیباترین و جالب‌ترین شکل می‌دهد و بعد از نمو کامل جنین، با یک فرمان عجیب، آن را به این جهان می‌فرستد و در مسیر حیات و مراحل تکامل او را هدایت می‌فرماید و هر روز در شأن و شرایط و مقامی است.

سپس به ابزار و وسایل مهمی که در اختیار انسان گذارده و او را با جهان خارج مربوط می‌کند، اشاره کرده و می‌فرماید: «سپس به او عقلی نگهدارنده، زبانی گویا و چشمی بینا بخشید، تا درک کند و عبرت گیرد، و از بدی‌ها بپرهیزد» «ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا، وَ لِسَانًا لَافِظًا، وَ بَصْرًا لَاحِظًا، لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا، وَيَقْصِرَ مُزْدَجِرًا».

۱. «شُعْفٍ» از ماده «شَغَف» (بر وزن جواب) به معنای غلاف و پوسته نازک روی قلب است و «شُعْفٍ» در اینجا به معنای پرده‌های متعدد می‌باشد.

۲. «دِهَاقٍ» از ماده «دَهَق» (بر وزن دهر) به معنای شدت فشار است؛ سپس به معنای فرو ریختن با قوت و فشار آمده است که اینجا اشاره به فرو ریختن نطفه در داخل رحم است.

۳. «مِحَاقٍ» از ماده «مَحَق» (بر وزن محو) به معنای نقصان تدریجی و محو شدن است و به همین جهت، آخر ماه را «مِحَاق» می‌گویند و توصیف «عَلَقَه» به «مِحَاق» به خاطر آن است که تدریجاً زایل و دگرگون می‌شود و به صورت جنین در می‌آید و یا به خاطر این است که قیافه‌ای محو و نامشخصی دارد و هیچ صورتی به خود نگرفته است.

۴. «يَافِعٍ» از ماده «يَفَع» (بر وزن نفع) به معنای بلند شدن و قد کشیدن است و هنگامی که بچه به صورت جوانی نارس و قد کشیده در می‌آید به او «يَافِع» می‌گویند.

خداوند به او عقل داد، تا نیکی و بدی را بشناسد و زبان داد، تا پرس و جو کند و علوم خود را به دیگران منتقل نماید و چشم داد، که حقایق حسی را با آن درک کند و هدف نهایی از این سه موهبت بزرگ، این بود که: فرمانهای الهی را بفهمد و از آنچه در اطراف اوست، درس عبرت بیاموزد و از آنچه شایسته مقام او نیست، پرهیز کند. در واقع سه منبع مهم شناخت، یعنی: عقل و زبان و چشم، که به ترتیب برای درک مطالب فکری و نقلی و عینی و حسی است، در این عبارت کوتاه جمع شده و به انسان دستور داده شده است، که آنها را در مسیر سعادتش بکار گیرد.

سپس می‌فرماید: «این وضع ادامه می‌یابد، تا انسان به حدّ اعتدال و کمال برسد، و بر پای خود بایستد، در این هنگام سرکشی کرده، می‌گریزد و بی‌پروا در بیراهه گام می‌نهد (به خدا و فرمانهای او پشت می‌کند و به هوا و هوس روی می‌آورد)» ﴿حَتَّىٰ إِذَا قَامَ اَعْتَدَالُهُ، وَ اُسْتَوَىٰ مِثَالُهُ، نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ خَبَطَ سَادِرًا^(۱)﴾.

درست است که همه انسانها چنین نیستند، ولی کلام امام علیه السلام ناظر به اکثریتی است که در بسیاری از جوامع، هنگامی که توان یافتند و به قدرت رسیدند، همه چیز را به فراموشی می‌سپارند و همچنین هشدار می‌دهند که به مؤمنان فرمانبردار، که مراقب حال خویش باشند و شکر نعمت ایمان و تقوا را بجا آورند.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «این در حالی است که سعی دارد به تمام هوس‌های خود جامه عمل بپوشاند» ﴿مَاتِحًا^(۲) فِي غَرْبٍ^(۳) هَوَاهُ﴾.

«و برای بدست آوردن دنیا خود را به رنج و تعب می‌افکند، و برای لذات آن پیوسته تلاش می‌کند، و هرچه از خواهش‌های نفس در فکرش خطور می‌کند به آن

۱. «سادر» از ماده «سَدَرَ» (بر وزن هدر) به معنای حیرت و سرگردانی است.

۲ و ۳. با توجه به اینکه «مَاتِح» به معنای کسی است که در بالای چاه ایستاده و سعی دارد تا آنجا که می‌تواند از چاه آب بکشد و «غَرْب» به معنای دلوهای بزرگ است؛ روشن‌ترین تفسیر برای جمله بالا همان است که در بالا گفته شد و اشاره به کسانی است که سعی دارند، هیچ‌یک از هوا و هوس‌های آنها بی‌پاسخ نماند و به تمام آرزوها و هوس‌ها برسند.

جامه عمل می‌پوشاند» **﴿كَادِحًا﴾** ^(۱) **سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ، وَ بَدَوَاتِ أَرْبِهِ﴾** ^(۲) ^(۳). این تعبیرات، اشاره به بی‌خبرانی است که تمام سعی و تلاش خود را در طریق به چنگ آوردن مال و منال دنیا و لذت‌های زودگذر و اشباع هوا و هوس‌ها به کار می‌گیرند؛ گویی از آفرینش آنها هیچ هدفی جز این نبوده است؛ این در حالی است که با چشم خود ناکامی‌ها و شکست‌ها، بیماری‌ها و مرگ و میرها را می‌بینند. اما همان‌گونه که امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «او هرگز فکر نمی‌کند مصیبتی برایش پیش آید و هیچگاه از روی تقوای الهی در پیشگاهش خضوع نمی‌کند، از این رو، سرانجام چشم از دنیا فرو می‌بندد، در حالی که در گمراهی و غرور گرفتار است و در میان اشتباهات و خطاهای زندگی کوتاه خود، غوطه‌ور؛ این در حالی است که در برابر آنچه از دست داده، عوضی به دست نیاورده، و هیچ یک از وظایف واجب خود را، انجام نداده است (با کوله‌بار عظیمی از گناه و نامه عملی خالی از حسنات، به سوی آخرت حرکت می‌کند)» **﴿ثُمَّ لَا يَحْتَسِبُ رِزِيَةً﴾** ^(۴)، **﴿وَلَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً﴾** ^(۵)؛ **﴿فَمَاتَ فِي فِتْنَتِهِ غَرِيْرًا﴾** ^(۶)، **﴿وَعَاشَ فِي هَفْوَتِهِ﴾** ^(۷) **﴿يَسِيرًا، لَمْ يُفِدْ عَوْضًا، وَلَمْ يَقْضِ مُفْتَرَضًا﴾**.

۱. «کادح» از ماده «كَدَحَ» (بر وزن مدح) به معنای تلاش و کوشش و فشار بر کار است و گاه به معنای حرص نیز آمده است.

۲. «بَدَوَاتِ» جمع «بَدَاةٌ» (بر وزن غفلت) از ماده «بَدُو» (بر وزن دلو) به معنای ظاهر و آشکار شدن و «أَرْبِ» به معنای حاجت و شادی و چاره جویی آمده است؛ با توجه به معانی فوق، «بَدَوَاتِ أَرْبِهِ» به معنای حوائج و لذاتی است، که انسان به فکرش خطور می‌کند.

۴. «رِزِيَةً» از ماده «رُزِيَ» (بر وزن عضو) در اصل به معنای نقصان است و «رِزِيَةً» به معنای مصیبت بزرگ آمده است.

۵. «تَقِيَّةً» در اینجا به معنای تقوای الهی است و مفهوم جمله این است که او به خاطر تقوای الهی خضوع و خشوعی در پیشگاه خداوند ندارد (بعضی از شارحان «تَقِيَّةً» را در اینجا مفعول مطلق نوعی گرفته‌اند و بعضی‌ها مفعول له؛ ولی در مفهوم جمله، تفاوت چندانی ایجاد نمی‌کند).

۶. «غَرِيْرًا» در اینجا به معنای مغرور و فریب خورده است.

۷. «هَفْوَةً» از ماده «هَفُو» در اصل به معنای باسرعت قدم برداشتن است و از آنجایی که تسریع در راه رفتن، در بسیاری از اوقات، سبب لغزش و در نهایت زمین خوردن است، واژه «هَفْوَةً» به معنای لغزش و به زمین خوردن آمده است.

چه دردناک است! حال کسی که این‌گونه در گرداب غرور و غفلت، گرفتار شده؛ سرمایه عمر را از کف داده و تنها چند روزی به لذات آمیخته با نکبت‌ها، دل خوش کرده و سرانجام با دست خالی، دنیا را ترک گفته و با نامه سیاه، در محضر عدل الهی حاضر می‌شود.

نکته

عفو تو و خطای من، بخل من و عطای تو!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به موارد متعددی از نعمت‌های الهی بر انسان، از دوران آفرینش در رحم مادر گرفته، تا هنگام تولد و سپس پیمودن مراحل تکامل، اشاره می‌فرماید و نشان می‌دهد خداوند قادر متعال، چگونه او را در ظلمات رحم و در پشت پرده‌های تاریک، هر روز خلقتی تازه و نوین بخشید؛ و بعد از گام نهادن به جهان بیرون، چگونه تمام ابزار شناخت و معرفت را در اختیار او قرار داد؛ قلبی دانا، چشمی بینا و زبانی گویا به او بخشید؛ ولی این انسان ناسپاس و نمک‌شناس، همین که به قدرت رسید، هدف آفرینش خویش، را فراموش کرد. گویی جز خواب و خور و لذت و شهوت هدفی در کار نبود؛ همچون حیوان پرواری در این لذات غوطه‌ور شد و هشدارهای الهی که به صورت مصایب و درد و رنج‌ها و پایان عمرها، یکی پس از دیگری به او داده می‌شد، همه را نشنیده و نادیده گرفت؛ گویی چنین می‌پنداشت که مرگ، همیشه برای همسایه است و درد و رنج برای بیگانه. گویی چنین فکر می‌کرد که عمری جاویدان دارد و لذاتی بی‌پایان، نه امر و نهی الهی شامل او می‌شود و نه دعوت پیامبران خدا، متوجه اوست.

ولی به سرعت، روزهای عمرش سپری شد و با دستی تهی به سرای دیگر شتافت. سیلی اجل بر صورت او نواخته شد و در لحظه مرگ، بیدار شد؛ اما راهی برای بازگشت نبود و تمام پل‌ها، در پشت سرش ویران شده بود.

بخش سیزدهم

دَهْمَتُهُ فَجَعَاتُ أَلْمَنِيَّةِ فِي غُبْرِ [غبر] جِمَاحِهِ، وَ سَنَنْ مِرَاجِهِ، فَظَلَّ
سَادِرًا، وَ بَاتَ سَاهِرًا، فِي غَمَرَاتِ الْأَلَامِ، وَ طَوَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَالْأَسْقَامِ، بَيْنَ أَخِ
شَقِيقٍ، وَ وَالِدِ شَفِيقٍ، وَ دَاعِيَةِ بِالْوَيْلِ جَزَعًا، وَ لَادِمَةِ لِلصَّدْرِ قَلَقًا؛ وَ الْمَرْءُ فِي
سَكْرَةٍ مُلْهَثَةٍ، وَ غَمْرَةٍ كَارِثَةٍ، وَ أَنَّةٍ مُوجِعَةٍ، وَ جَذْبَةٍ مُكْرِبَةٍ، وَ سَوْقَةٍ مُتْعِبَةٍ.

ترجمه

«هنوز تلاش و کوشش او در طریق اشباع هوسهایش پایان نگرفته که) ناراحتی‌های مرگ، در حالی که بقایای سرکشی در او وجود دارد و در مسیر لذات خود گام برمی‌دارد، او را در خود فرو می‌برد و ناگهان گرفتار حیرت و سرگردانی می‌شود و از شدت بیماری و درد و رنج‌ها، شب تا به صبح بیدار می‌ماند (و ناله سر می‌دهد) این در حالی است، که در میان برادری غمخوار، پدری مهربان (و همسری دلسوز که) گریه و ناله سر داده‌اند (و مادری دلسوخته که) از شدت ناراحتی به سینه می‌کوبد، قرار گرفته است و با سكراتِ بی‌تاب کننده مرگ و شدائد غم‌انگیز و ناله‌های دردناک و جان دادن پرمشقت و مرگ رنج‌آور، دست به گریبان است.

شرح و تفسیر

ناگهان مرگ فرا می‌رسد!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به سراغ پایان عمر این انسانِ غافلِ مغرور سرکش، می‌رود که چگونه در چنگال بیماری‌های جانکاه و دادو فریاد بستگان و

دوستانش، لحظات دردناک احتضار را می‌گذراند و چنان ترسیمی از این حالت فرموده، که دلها را تکان می‌دهد. می‌فرماید: «(هنوز تلاش و کوشش او در طریق اشباع هوس‌ها و نیل به آرزوهایش پایان نگرفته که) ناراحتی‌های مرگ، در حالی که بقایای سرکشی در او وجود دارد و در مسیر لذات خود، گام بر می‌دارد، او را در خود فرو می‌برد، و ناگهان گرفتار حیرت و سرگردانی می‌شود، و از شدت بیماری و درد و رنج‌ها، شب تا به صبح بیدار می‌ماند (و ناله‌های جانکاه سر می‌دهد)» **«دَهْمَتُهُ»**^(۱) **فَجَعَاتُ الْمَنِيَّةِ فِي عُتْبِرٍ**^(۲) **جِمَاحِهِ**^(۳)، **وَسُنَنِ**^(۴) **مِرَاحِهِ**^(۵)، **فَطَلَّ سَادِرًا**^(۶)، **وَبَاتَ سَاهِرًا، فِي غَمَرَاتِ الْأَلَامِ، وَطَوَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَالْأَسْقَامِ**.

«این در حالی است که در میان برادری غم‌خوار و پدری مهربان (و همسری دلسوز که) گریه و ناله سرداده‌اند و (مادری دلسوخته که) از شدت ناراحتی به سینه می‌کوبد، قرار گرفته است.» **«بَيْنَ أَخٍ شَقِيْقٍ، وَوَالِدٍ شَفِيْقٍ، وَدَاعِيَةٍ بِالْوَيْلِ جَزَعًا، وَوَالِدَةٍ لِلصَّدْرِ قَلَقًا»**^(۷).

آری بستگان و نزدیکانش، از حیات او مأیوس شده و پیش از مرگ او ناله و فغان سرداده‌اند و هر زمان که از شدت دردش، کاسته شود و به هوش آید، این ناله‌ها و فریادها، او را شکنجه و آزار می‌دهد و مرگش را با چشم خود می‌بیند و دیدگان پروحشتش به هر سو نگران است.

۱. «دَهْمَتُهُ» از ماده «دَهَم» (بر وزن فهم) به معنای فراگیری و پوشش دادن به چیزی است.

۲. «عُتْبِر» جمع «عُتْبِر» به معنای باقی، یا باقی مانده است.

۳. «جِمَاح» از ماده «جَمَح» (بر وزن جمع) به معنای سرکشی و طغیان و هوا پرستی است و حیوان سرکش را «جَمُوح» می‌گویند.

۴. «سُنَن» مفرد است و به معنای روش و طریقه است و «سُنَن» (بر وزن سخن) جمع «سُنَن» می‌باشد.

۵. «مِرَاح» از ماده «مَرَح» (بر وزن فرح) به معنای شدت خوشحالی است که توأم با طغیان و سرکشی و به کارگرفتن نعمت‌های الهی در مسیر باطل می‌باشد.

۶. «سَادِر» گاه به معنای متحیر و گاه به معنای شخص بی‌پروا آمده است و معنای اول مناسب جمله بالا و معنای دوم، مناسب جمله‌ای است که در فراز قبل گذشت.

۷. «لَادِمَه» از ماده «لَدَم» (بر وزن هدم) در اصل به معنای کوبیدن چیزی بر چیزی است و لذا به زنانی که در مصایب، بر سروصورت و سینه خود می‌کوبند «لَادِمَه» گفته می‌شود.

«این در حالی است که با سكرات بی تاب کننده مرگ و شاید غم انگیز و ناله های دردناک، و جان دادن پرمشقت، و مرگ رنج آور، دست به گریبان است» ﴿وَالْمَرْءُ فِي سَكْرَةٍ مُلْهَتَةٍ﴾^(۱) و ﴿عَمْرَةٍ كَارِتَةٍ﴾^(۲) و ﴿أَنَّهُ مُوَجِعَةٌ﴾ و ﴿جَذْبَةٌ مُكْرِبَةٌ﴾^(۳)، و ﴿سَوْقَةٌ مُنْعِبَةٌ﴾^(۴) راستی، حالت جان دادن و سكرات مرگ حالت عجیبی است! انسانی که تا دیروز بر تخت قدرت نشسته بود و همه امکانات را در اختیار داشت، از باده غرور سرمست بود و به کائنات فخر می فروخت، امروز در چنگال بیماری های شدید، مانند مرغ مذبوحی دست و پا می زند. اطرافیانش از او مأیوس شده و ناله و فریاد سرداده اند و از هیچ کس، کاری برای او ساخته نیست.

در جای جای تاریخ، سرگذشت هایی از قدرتمندان بزرگ و لحظه های جانکاه احتضار آنها، نقل شده است که به راستی تکان دهنده است.

در حالات «مأمون» خلیفه مقتدر عباسی - که دامنه حکومتش بخش های عظیمی از خاورمیانه را در بر گرفته بود - می نویسند: «وی با لشکر عظیمش از یکی از میدان های نبرد به سوی «طوس» باز می گشت؛ به کنار چشمه ای در منطقه خوش آب و هوایی رسید، در آنجا توقف کرد؛ ماهی بزرگ سفیدی در درون آب توجه او را به خود جلب کرد؛ دستور داد آن را بگیرند و برای او سرخ کنند؛ در این حال لرزه ای بدن او را فرا گرفت، به گونه ای که قادر به حرکت نبود؛ پیوسته می لرزید و هر قدر پوشاک بیشتری روی او قرار می دادند، باز فریاد می زد: «سرما! سرما!» اطراف او آتش روشن کردند، باز فریاد می زد: «سرما! سرما!» ماهی سرخ شده را برای او آوردند حتی

۱. «مُلْهَتَةٌ» از ماده «لَهَث» (بر وزن فحص) در اصل به معنای زبان در آوردن سگ، به هنگام تشنگی و ناراحتی است. سپس این واژه به کسانی که شدیداً به دنبال چیزی می روند و به اصطلاح برای آن «لَه لَه» می زنند، اطلاق شده است.

۲. «كَارِتَةٌ» از ماده «كَرَّث» (بر وزن بحث) به معنای شدت اندوه و غم است، یا اموری که سبب اندوه و غم شدید می شود.

۳. «مُكْرِبَةٌ» از ماده «كُرِب» (بر وزن غرب) به معنای گرفتاری شدید در چنگال غم و اندوه است.

۴. «سَوْقَةٌ» در اصل به معنای راندن است؛ سپس به معنای حالت جان دادن که گویی انسان از این جهان، به سرعت به عالم دیگر رانده می شود، اطلاق شده است.

نتوانست چیزی از آن بچشد. حال او، لحظه به لحظه سخت تر می شد و در سَکراتِ مرگ فرو می رفت؛ عرق سنگین و چسبنده‌ای از بدن او بیرون می ریخت؛ اطّباءِ مخصوص او در حیرت از این بیماری ناشناخته، فرو رفته بودند؛ وقتی حالش سخت تر شد، دستور داد: مرا بر جای بلندی ببرید، که لشکریانم را ببینم. شب هنگام بود و سرتاسر بیابان از آتش‌هایی که لشکر افروخته بودند، روشن شده بود؛ «مأمون» سر به آسمان بلند کرد و این جمله را گفت: «يَا مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ، إِرْحَمْ مَنْ قَدْ زَالَ مُلْكُهُ؛ ای خدایی که حکومتت زوال ناپذیر است، رحم کن بر کسی که حکومتش پایان یافته است.» او را به بسترش بازگرداندند؛ «مُعْتَصِم» به کسی دستور داد که در کنار بسترش بنشیند و شهادتین را بر زبانش جاری کند. هنگامی که صدای آن مرد بلند شد، «ابن ماسویه» طبیب مخصوص مأمون گفت: «فریاد زن! به خدا سوگند! او در این حال، میان پروردگارش و «مانی» (مردی که در ایران باستان به دروغ ادّعی نبوت کرده بود) فرق نمی‌گذارد.» مأمون گویا متوجه شد، چشمش را گشود در حالی که همچون دو کاسه خون شده بود؛ خواست با دستش ضربه‌ای به «ابن ماسویه» بزند و سخن عتاب‌آمیزی بگوید؛ امّا نه دست قادر به حرکت بود و نه زبان یارای نطق داشت! چشم به سوی آسمان دوخت، در حالی که اشک سراسر چشمش را گرفته بود، تنها زبانش به این جمله گشوده شد: «يَا مَنْ لَا يَمُوتُ إِرْحَمْ مَنْ يَمُوتُ؛ ای خدایی که مرگ و فنا برای تو نیست، رحم کن کسی را که در حال مرگ است.» این را گفت و برای همیشه خاموش شد^(۱).

آری، آن زمان که قدرت داشت هرگز باور نمی‌کرد که چنین روزی را در پیش دارد:

دیدي آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرینجه شاهین قضا غافل بود!

۱. مروج الذهب مسعودی، جلد ۳، صفحه ۴۵۶ (با تلخیص).

بخش چهاردهم

ثُمَّ أُدْرِجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِسًا، وَجُذِبَ مُنْقَادًا سَلِسًا، ثُمَّ أُلْقِيَ عَلَى الْأَعْوَادِ رَجِيعَ وَصَبٍ، وَنَضْوَ سَقَمٍ، تَحْمِلُهُ حَفْدَةُ الْوُلْدَانِ، وَحَشْدَةُ الْأَخْوَانِ، إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ، وَمُنْقَطِعِ زُورَتِهِ، وَمُفْرِدِ وَحْشَتِهِ، حَتَّى إِذَا أَنْصَرَفَ الْمَشِيعُ، وَرَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ [مفجع] أَقْعَدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّؤَالِ، وَعَثْرَةِ الْإِمْتِحَانِ.

ترجمه

سپس او را در کفن هایش می پیچند، در حالی که از همه چیز مأیوس شده و همه را به دست فراموشی سپرده است. و او را به آسانی در حالی که کاملاً تسلیم است، برمی گیرند و پیکر خسته و رنجیده اش را که بر اثر بیماری ها کاملاً لاغر شده، بر چوب های تابوت می افکنند؛ در حالی که فرزندان و نوه ها و جمع دوستان، تابوت او را بر دوش می کشند و به سوی خانه غربت - که دیدار او در آنجا از همگان قطع می شود و در تنهایی وحشتناکی، فرو می رود - حمل می کنند. این وضع همچنان ادامه می یابد تا تشییع کنندگان (باسپردن جنازه او به آرامگاه ابدیش) باز گردند و گریه کنندگان بی تاب، خاموش شوند (و او را تنها بگذارند) در آن حفره گورش می نشانند (و از او سؤال می کنند) در حالی که از ترس و تحیر در برابر سؤال و لغزش در آزمون، آهسته سخن می گوید.

شرح و تفسیر

حوادث بعد از مرگ

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به سرنوشت بسیار عبرت‌انگیز انسان بعد از مرگ اشاره می‌کند و بحثی که در بخش قبل دربارهٔ حال احتضار آمده است، با آن ادامه می‌یابد. امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و تکان‌دهندهٔ خود، حال انسانی را ترسیم می‌کند که بر اثر شدت بیماری، استخوان‌ها و عضلاتش فرسوده و تکیده شده و تنها مجسمه‌ای بی‌روح، از او باقی مانده که برای گفن و دفن و سپردن به گورستان، توسط دوستان و بستگان، آماده می‌شود. منظره‌ای که با مقایسه به حال حیات و زمان قدرت، بسیار تکان‌دهنده است.

می‌فرماید: «سپس آن انسان را در کفن‌هایش می‌پیچند، در حالی که از همه چیز مایوس شده و همه را به دست فراموشی سپرده است و او را به آسانی در حالی که کاملاً تسلیم است، بر می‌گیرند و پیکر خسته و رنج دیده‌اش را، که بر اثر بیماری‌ها کاملاً لاغر شده است، بر چوبه‌های تابوت می‌افکنند، در حالی که فرزندان و نوه‌ها و جمع دوستان، تابوت او را بر دوش می‌کشند و به سوی خانهٔ غربت - که دیدار او در آنجا از همگان قطع می‌شود و در تنهایی و وحشتناکی فرو می‌رود - حمل می‌کنند!»

﴿ثُمَّ أُدْرَجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِسًا،^(۱) وَجُدِبَ مُنْقَادًا سَلِسًا،^(۲) ثُمَّ أُلْقِيَ عَلَى الْأَعْوَادِ رَجِيعًا^(۳)﴾

۱. «مبلیس» از مادهٔ «ابلاس» در اصل به معنای غم و اندوهی است که از شدت یأس و ناامیدی دست می‌دهد و به همین جهت، گاهی آن را، به معنای یأس تفسیر می‌کنند و «مبلیس» در خطبه بالا به معنای مایوس است و منظور مایوس شدن بازماندگان از بازگشت مردگان است.

۲. «سلیس» از مادهٔ «سلس» (بر وزن قفس) به معنای سهولت و آسانی است.

۳. «رجیع» به معنای حیوانی است که پیوسته از سفری به سفری می‌رود و خسته و ناتوان شده؛ سپس در مورد انسانهای خسته به کار رفته است.

وَصَبِّ،^(۱) وَ نِضْوٍ^(۲) سَقَمٍ، تَحْمِلُهُ حَفْدَةُ الْوَلْدَانِ، وَ حَشْدَةٌ^(۳) الْأَخْوَانِ، إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ، وَ مُنْقَطِعِ زُورَتِهِ^(۴)، وَ مُفْرَدٍ وَ حَشْتِهِ».

آری! نخست، آخرین لباس را بر اندام او می‌پوشانند؛ لباسی که از تشریفات و زرق و برق لباس‌های دنیا - که روزها و گاه هفته‌ها برای تهیه آن زحمت می‌کشیدند و با بهای سنگینی تهیه می‌شد - کاملاً دور است. لباسی که نه نیاز به خیاط چیره‌دست دارد و نه ابعاد مختلف آن اندازه‌گیری می‌شود و نه کسی به دوام و جنس آن توجه دارد و عجیب‌تر این که شاه و گدا در آن یکسانند و سهم همگان در آن، مساوی است!

آری، لباسی است که یک بار مشاهده آن، می‌تواند همه اسرار زندگی ناپایدار این جهان را، برای افراد تیزبین، فاش کند.

حرکت دادن او، به وسیله تابوت به سوی آرامگاه همیشگی اش صحنه تکان‌دهنده دیگری است. نه از خود اراده‌ای دارد، نه پیشنهاد و اعتراضی! به هر کجا که ببرندش، تسلیم است و در هر جا دفنش کنند، کاملاً مطیع! پیکری که گاهی ماه‌ها یا سال‌ها در زیر ضربات بیماری‌های گوناگون فرسوده شده؛ حتی در روزهای بازپسین حیاتش توان و قدرت و حرکتی نداشت؛ تا چه رسد به بعد از مرگش.

این همان انسانی است که روزی بر تخت قدرت تکیه کرده بود و با اشاره‌ای هزاران نفر را به حرکت در می‌آورد؛ با گوشه چشمش کسی را می‌بخشید و با کمترین خشمش، سر از تن بی‌گناهی جدا می‌کرد، امروز به این حال و روز افتاده است! طبق معمول، فرزندان و نواده‌ها و دوستان و بستگان و برادران، تابوت او را بر

۱. «وَصَبِّ» به معنای درد دائمی و بیماری و سستی بدن است.

۲. «نِضْوٍ» در اصل به معنای شتر، یا حیوان لاغر است، سپس به انسان لاغر نیز، اطلاق شده است.

۳. «حَشْدَةٌ» جمع «حاشد» به معنای جمعیتی است که اجتماع بر انجام کاری می‌کنند.

۴. «زُورَةٌ» مصدر است، مانند «زیارت» و به معنای دیدار است.

دوش می‌گیرند، اما به کجا می‌برند؟ به جایی که همیشه از آن وحشت داشت و حتی نام آن را بر زبان جاری نمی‌کرد و اگر از کنارش می‌گذشت، صورت بر می‌گرداند؛ جایی که رابطه او را به طور کامل، از مردم این جهان قطع می‌کند و خانه‌ای وحشتناک و فراموش شده است.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «این وضع همچنان ادامه می‌یابد تا تشییع‌کنندگان (با سپردن جنازه او به آرامگاه ابدیش) بازگردند و گریه‌کنندگان بی‌تاب، خاموش شوند (و او را تنها بگذارند)، در آن حفره گورش می‌نشانند (و از او سؤال می‌کنند) در حالی که از ترس و تحیر در برابر سؤال و لغزش در آزمون، آهسته سخن می‌گوید!» «حَتَّى إِذَا أَنْصَرَفَ الْمَشِيعُ، وَ رَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ، أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَيْهَتِهِ^(۱) السُّؤَالِ، وَ عَثْرَةَ الْإِمْتِحَانِ».

آری، همراهی بازماندگان و سوگواران بسیار کوتاه است! به مجرد این که او را به قبرش بسپارند، همگی با او وداع گفته و باز می‌گردند و تنهای تنهایش، می‌گذارند. اشک‌های چشمشان را پاک می‌کنند و ناله‌هایشان خاموش می‌شود و بی‌تابی، جای خود را به آرامش می‌دهد و به تدریج او را به فراموشی می‌سپارند؛ در حالی که او سخت‌ترین لحظات را طی می‌کند، باید خود را آماده پاسخ پرسش‌های فرشتگان الهی کند؛ پرسش‌هایی که گرچه پاسخ روشن است، اما اظهار آن پاسخ، نیاز به آمادگی روحی و اعتقادی و عملی دارد و از قدرت بسیاری از مردم بیرون است و همین جا است که لغزش امتحان، آشکار می‌شود.

در حقیقت جمله «أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا» اشاره روشنی به سؤال و جواب قبر دارد که در بحث نکات، به طور مشروح خواهد آمد و تعبیر به «نَجِيًّا» که از ماده «نَجْوَى» به معنای سخنان آهسته، گرفته شده، یا اشاره به مناجات با پروردگار است، که در

۱. «بَيْهَتَهُ» از ماده «بُهت» به معنای حیرت آمیخته با وحشت است.

آن لحظه حسّاس، دست به دامن لطف او می‌زند؛ و یا سخن گفتن آهسته است، از ترس عدم توانایی بر پاسخ به سؤالات و مردود شدن در این امتحان بزرگ.

نکته‌ها

۱- لحظات عبرت‌انگیز وداع زندگان با مردگان!

هنگامی که انسان چشم از این جهان می‌پوشد، وضع او به کلی دگرگون می‌شود. تا آن لحظه که زنده بود، همگام و هم‌رنگ با محیط و سایر زندگان بود؛ اما اکنون حسابش به کلی جدا شده، باید هر چه زودتر این موجود ناهم‌رنگ، از میان جمع خارج شود و به آنجا که رابطه‌اش با جامعه انسانی به کلی قطع می‌گردد، سپرده شود. لحظاتی است بسیار عبرت‌انگیز! نه از خود اراده‌ای دارد، نه چیزی با خود می‌برد، نه کسی می‌تواند برای او کاری انجام دهد، نه ناله‌ها و فریادها و گریه‌ها سودی برای او دارد و نه نزدیکترین دوستان، کاری از دستشان ساخته است. جنازه او را به سرعت بر می‌دارند و دور می‌کنند و در گوری سرد و خاموش، زیر خروارها خاک، پنهان می‌سازند. تنها چیزی که در ظاهر همراه او می‌فرستند، همان چند قطعه پارچه بسیار کم ارزش و ندوخته است که آخرین لباس او را تشکیل می‌دهد. نه از تخت و تاج شاهی خبری است، و نه از زر و زیورها، و نه از کاخ‌ها و قصرها!

اینجاست که امیر مؤمنان علی علیه السلام همانند بسیاری از پیشوایان بزرگ اسلام، توصیه می‌کند که برای مهار زدن نفس طغیانگر، به یاد این لحظات بیفتید و بسیار از آن یاد کنید! چگونه از چیزی غافل می‌شوید که او از شما غافل نمی‌شود؟ و می‌فرماید: بهترین واعظ برای شما، همین جسم بی جان مردگانی است، که هر روز بر دوش زندگان به سوی آرامگاه جاویدان می‌روند؛ از سرای «مألوف» که پیوسته به

آن علاقه داشته‌اند، جدا می‌شوند و در جایی که همیشه از آن وحشت داشته‌اند، سکونت اختیار می‌کنند و از همه ناراحت کننده‌تر اینکه، پرونده اعمال آنها به کلی بسته می‌شود: نه چیزی می‌توانند بر حسناتشان بیفزایند و نه چیزی از سیئاتشان کم کنند.^(۱)

به راستی، هم لحظه تولد و ورود در دنیا، عبرت انگیز است و هم لحظه خروج از دنیا! هر دو بی‌اختیار انجام می‌شود و در هر دو حال، دست انسان از همه چیز خالی است و اگر انسان همه روز کمی به این دو بیندیشد به یقین در فاصله آن دو، گرفتار غرور و طغیان و نسیان و فراموشی نخواهد شد.

در یکی از اشعار منسوب به امیرمؤمنان علی علیه السلام نکته بسیار لطیفی دیده می‌شود، می‌فرماید:

وَ فِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ وِلَادَةٍ دَلِيلٌ عَلَى الْجُرْحِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ
وَ فِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوَاعِظٌ أَلَّا فَاَنْظُرُونِي قَدْ خَرَجْتُ بِلَا شَيْءٍ

شاعر توانمند معاصر، شهریار در ترجمه اشعار فوق چنین سروده است:

با مشت بسته چشم گشودی در این جهان

یعنی به غیر حرص و غضب نیست حالیم!

با مشت باز هم روی آخر به زیر خاک

یعنی ببین که می‌روم و دست خالیم!

۲- سؤال قبر چیست؟!

در این بخش از خطبه بالا، اشاره روشنی به مسأله سؤال قبر آمده است که هم در روایات اسلامی بازتاب گسترده‌ای دارد و هم در کلمات علمای عقاید.

۱. اقتباس از خطبه ۱۸۸، که شرح آن به خواست خدا در آینده خواهد آمد.

«محقق خویی» در «منهاج البراعة» (شرح نهج البلاغه) می‌گوید: مسلمانان اتفاق نظر دارند که سؤال قبر، حق است؛ بلکه می‌توان آن را از ضروریات دین شمرد؛ تنها گروه اندکی از ملحدان به مخالفت با آن برخاسته‌اند... در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «لَيْسَ مِنْ شَيْعَتِنَا مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةً: الْمِعْرَاجَ وَ سُؤَالَ الْقَبْرِ وَ الشَّفَاعَةَ؛ کسی که سه چیز را انکار کند از پیروان ما نیست: معراج، سؤال قبر و شفاعت».^(۱)

روایات فراوان دیگری نیز در منابع اسلامی در این زمینه وارد شده و در آنها آمده است: هنگامی که انسان را در قبر می‌گذارند، دو فرشته به سراغ او می‌آیند و از اصول عقاید او، توحید و نبوت و ولایت امامان علیهم السلام پرسش می‌کنند و حتی مطابق بعضی از این روایات، از چگونگی صرف عمر و طریق کسب اموال و صرف آنها نیز پرسش می‌کنند؛ چنانچه از مؤمنان راستین باشد، به خوبی از عهده پاسخ بر می‌آید و مشمول رحمت و عنایات الهی می‌شود و اگر از گنهکاران منحرف، باشد در پاسخ این سؤالات در می‌ماند و گرفتار عذاب دردناک برزخی می‌شود.

این نکته قابل توجه است که از قراین موجود در روایات استفاده می‌شود که سؤال و جواب قبر، یک سؤال و جواب ساده معمولی نیست، که انسان مطابق میل خود پاسخ گوید و خود را نجات دهد، بلکه سؤالی است که پاسخ آن از درون جان انسان و متن عقاید و اعمال او بر می‌خیزد. گویی جوابی است از عمق تکوین و باطن انسان و در حقیقت این نخستین دادگاه عدل الهی است که در آغاز ورود او به عالم برزخ، انجام می‌گیرد.

به تعبیری دیگر: حادثه سنگین مرگ، به قدری عظیم است که انسان را به کلی از خود بی‌خود می‌کند و روح او گویی محتوایش را از دست می‌دهد، مگر این که در چیزی، آن چنان ثابت قدم باشد، که در برابر چنین حادثه‌ای نیز به فراموشی سپرده نشود.

۱. منهاج البراعة، جلد ۶، صفحه ۴۰-۴۱.

مرحوم «علامه مجلسی» می‌گوید: مشهور در میان متکلمان امامیه این است که سؤال قبر جنبه عمومی ندارد، بلکه مربوط به کسانی است که در درجات بالای ایمان، یا کفر قرار داشته باشند؛ ولی مستضعفین و کودکان و دیوانگان سؤال قبر ندارند.

مرحوم «علامه خویی» بعد از نقل این کلام می‌گوید: «اخبار متعددی در کتاب «کافی» و غیر آن وارد شده، که گواهی بر این معنا می‌دهد.^(۱)»

در اینجا یک پرسش باقی می‌ماند: آیا سؤال قبر از این بدن جسمانی خواهد بود و پاسخ نیز از سوی همین بدن داده می‌شود؟ یا این که پرسش و پاسخ از روح انسان در عالم برزخ است، که در کنار بدن قرار می‌گیرد؟ و به تعبیر دیگر: سؤال از روح، در قالب مثالی است، یا از همین جسم مادی عنصری؟

در اینجا نظرهای گوناگونی بیان شده؛ بعضی معتقدند روح به طور موقت، به جسم باز می‌گردد (البته نه به طور کامل بلکه به مقداری که قادر به پاسخ سؤال باشد) و از سوی فرشتگان خدا، مورد سؤال قرار می‌گیرد و پاسخ می‌گوید.

ولی مرحوم «علامه مجلسی» در تحقیقی که پیرامون احادیث این باب دارد، در یکی از سخنانش چنین می‌گوید: «الْمُرَادُ بِالْقَبْرِ فِي أَكْثَرِ الْأَخْبَارِ مَا يَكُونُ الرُّوحُ فِيهِ فِي عَالَمِ الْبُرْزَخِ؛ مراد به قبر در اکثر اخبار، چیزی است که روح در آن در عالم برزخ قرار دارد (یعنی قالب مثالی نه این جسم مادی عنصری)» سپس می‌افزاید: «این در صورتی است که ما روح را مجرّد از ماده بدانیم، ولی اگر برای روح نوعی جسم لطیف قایل شویم، بدون نیاز به قالب مثالی، مسأله سؤال و جواب قبر، حل می‌شود.»^(۲)

از اینجا پاسخ شبهه‌ای که بعضی از ناآگاهان مطرح می‌کنند که، ما اگر دهان مردگان را علامت‌گذاری کنیم و بعد از گذشتن یکی دو روز، قبر را بشکافیم، هیچ

۱. منهاج البراعه، جلد ۶، صفحه ۴۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۲۷۱.

اثری که نشان دهد آنها سخن گفته‌اند، مشاهده نمی‌شود، روشن می‌گردد؛ زیرا سؤال و جواب از این بدن و با این دهان مادی نیست، تا دنبال چنین اثری باشیم. از جمله اموری که بر صحت کلام «عَلَامَةُ مَجْلِسِي» گواهی می‌دهد آیه شریفه «رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ؛ پروردگارا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی»^(۱) می‌باشد؛ این سخن را گنهکاران در قیامت در پیشگاه خدا می‌گویند و نشان می‌دهد که «احیا» دو مرتبه بیشتر صورت نگرفته: یکی در دنیا و دیگری در قیامت. اگر این بدن جسمانی در قبر پاسخگو باشد، باید حیات موقتی نیز در قبر پیدا کند و در نتیجه، انسان صاحب سه حیات و سه مرگ خواهد شد (: حیات در دنیا و حیات در قبر و حیات در قیامت، و مرگ قبل از حیات در دنیا، و مرگ در پایان عمر، و مرگ بعد از حیات در قبر).

به این ترتیب، نباید تردید کرد که سؤال و جواب از روح انسان، در قالب برزخی صورت می‌گیرد و اگر در خطبه شریفه بالا آمده است: «أُقْعَدُ فِي حُفْرَتِهِ؛ او را در قبر می‌نشانند.» اشاره به همین معنا است و گرنه بسیاری از قبرها، مخصوصاً قبرهای بدون لحد، گنجایش نشستن انسان را ندارد.

بخش پانزدهم

وَأَعْظَمَ مَا هُنَالِكَ بَلِيَّةٌ نَزُولُ الْحَمِيمِ، وَتَصَلِيَةُ الْجَعِيمِ، وَفَوْرَاتُ
السَّعِيرِ، وَسَوْرَاتُ الزَّفِيرِ، لَأَفْتَرَةَ مُرِيحَةً، وَلَا دَعَاةَ مُرِيحَةً، وَلَا قُوَّةَ حَاجِزَةً،
وَلَا مَوْتَهُ نَاجِزَةً، وَلَا سِنَّةَ مُسَلِّيَّةً، بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ، وَعَذَابِ السَّاعَاتِ!
إِنَّا بِاللَّهِ عَائِدُونَ!

ترجمه

و بزرگترین بلا در آنجا، آب سوزان دوزخ و ورود در جهنم و شعله‌های برافروخته و نعره‌های آتش آن است. نه فترتی آرام بخش در عذاب او است و نه آرامشی که از درد جانکاه او بکاهد. نه قدرتی که مانع کیفر او شود، نه مرگی که او را از این همه مصایب برهاند، و نه خوابی که به او تسکین دهد؛ بلکه در میان انواع کیفرهای مرگبار و عذاب‌های مداوم گرفتار است! و ما به خدا پناه می‌بریم! (از چنین سرنوشتی)

شرح و تفسیر

قبر، باغی از بهشت یا حفره‌ای از دوزخ است!

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به حوادث عالم برزخ و گرفتاری‌هایی که گنهکاران با آن دست به گریبانند، اشاره می‌کند. چرا که مسأله ثواب و عقاب، تنها مربوط به عالم قیامت نیست، بلکه در جهان برزخ که واسطه‌ای است بین عالم دنیا و عالم قیامت نیز، بخشی از آن دامنگیر گروه زیادی می‌شود و حدیث معروف: «الْقَبْرُ

رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ؛ قبر، باغی از باغهای بهشت است یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ»^(۱) اشاره روشنی به این معنا است. به تعبیر دیگر: آنچه در عالم قیامت است به شکل محدودی در برزخ نیز وجود دارد.

می‌فرماید: «بزرگترین بلا در آنجا، آب سوزان دوزخ و ورود در جهنم و شعله‌های برافروخته و نعره‌های آتش آن است.» «وَ أَعْظَمُ مَا هُنَاكَ بَلِيَّةٌ نَزُولُ الْحَمِيمِ^(۲)، وَ تَصْلِيَةُ^(۳) الْجَجِيمِ، وَ قُورَاتُ^(۴) السَّعِيرِ، وَ سَوْرَاتُ^(۵) الزَّفِيرِ^(۶)».

این همان جهنم برزخی است که گوشه‌هایی از جهنم سوزان قیامت را منعکس می‌کند و اصحاب گناهان بزرگ، در کام آن فرو می‌روند. همان گونه که قرآن مجید درباره آل فرعون می‌گوید: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ؛ کيفر آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و آن روز که قیامت برپا می‌شود دستور می‌دهد: آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها وارد کنید.»^(۷)

از این تعبیرات هولناک، به خوبی استفاده می‌شود که عذاب برزخی نیز شدید و وحشتناک است. آتشش فریاد می‌زند و شعله‌هایش زبانه می‌کشد و آب سوزانش سخت جانکاه است.

۱. این حدیث را «ترمذی» در «صحیح» خود از پیامبر ﷺ نقل کرده است (جلد ۴، کتاب صفة القيامة، حدیث ۲۴۶۰) و علامه مجلسی در بحار الانوار (جلد ۶، صفحه ۲۱۴ و ۲۱۸) نقل کرده است.

۲. «حَمِيم» از ماده «حَم» (بر وزن غم) به معنای گرمی است و به معنای آب بسیار داغ و سوزان نیز آمده و در عبارت بالا، اشاره به همین معنا است. قرآن مجید می‌گوید: «فَنَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ؛ آنگاه از آب سوزان می‌نوشند» (سوره واقعه، آیه ۵۴).

۳. «تَصْلِيَةُ» از ماده «صَلَّى» (بر وزن سعی) است و «صَلَّى» هم به معنای سوزاندن و هم به معنای داخل آتش شدن آمده است؛ ولی «تَصْلِيَةُ» معنای متعدی دارد، یعنی تنها به معنای سوزاندن می‌آید.

۴. «قُورَات» جمع «قُورَه» به معنای جوشش است.

۵. «سَوْرَات» جمع «سَوْرَه» به معنای خشم و غضب است.

۶. «زَفِير» صدای آتش، هنگام زبانه کشیدن است. ۷. سوره غافر، آیه ۴۶.

راستی اگر انسان در دنیا، بعد از آن همه فراز و نشیب‌ها و درد و رنج‌ها و ناکامی‌ها و مصایب، هنگامی که چشم از آن می‌پوشید، وارد باغی از باغهای بهشت می‌شد، مشکلی وجود نداشت و تمام آن مصایب و درد و رنج‌ها، جبران شده بود. بلای عظیم آن است که بعد از آن همه بدبختی‌ها، به خاطر اعمال زشت و شومی که از پیش فرستاده است، گرفتار بدبختی‌های عظیم‌تر شود.

درست است که کلام امام علیه السلام در اینجا مطلق است، ولی بدیهی است که ناظر به دنیاپرستان و خودکامگان و ظالمان و آلودگان به گناه است و در فرازهای گذشته اشارات روشنی به این مطلب وجود داشت؛ مانند: ﴿نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ حَبَطَ سَائِرًا، مَا تَحَا فِي غَرْبِ هَوَاهُ، كَادِحًا سَعْيًا لِدُنْيَاهُ...﴾.

سپس می‌افزاید: «(مشکل و بلای عظیم‌تر اینجا است که) نه فترتی آرام بخش در عذاب اوست، و نه آرامشی که از درد جانکاه او بکاهد؛ نه قدرتی که مانع کیفر او شود؛ نه مرگی که او را از این همه مصایب برهاند؛ و نه خوابی که به او تسکین دهد؛ بلکه در میان انواع کیفرهای مرگبار و عذاب‌های مداوم گرفتار است! و ما به خدا پناه می‌بریم! (از چنین سرنوشتی)» ﴿لَا فِتْرَةَ مُرِيحَةٍ، وَلَا دَعَاً^(۱) مُرِيحَةٍ،^(۲) وَلَا قُوَّةَ حَاجِرَةٍ، وَلَا مَوْتَةَ نَاجِرَةٍ،^(۳) وَلَا سِنَّةً^(۴) مُسَلِّيَةً،^(۵) بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ، وَ عَذَابِ السَّاعَاتِ! إِنَّا بِاللهِ عَائِدُونَ!﴾.

این جمله‌های کوتاه و پرمعنا و تکان دهنده، که از آیات قرآن مجید برگرفته شده، به خوبی نشان می‌دهد که از یک سو عذاب الهی برای این گونه اشخاص، در عالم برزخ بسیار دردناک است و از سویی دیگر، هیچ راه فراری از آن وجود ندارد؛ چرا که با مرگ، پرونده اعمال بسته می‌شود و تغییر و دگرگونی در آن ممکن نیست،

۱. «دَعَا» از ماده «وَدَع» (بر وزن منع) به معنای آرامش و استراحت است.

۲. «مُرِيحَةٍ» از ماده «إِزَاحَةٍ» به معنای زایل کردن و دور نمودن است.

۳. «نَاجِرَةٍ» از ماده «نَجَزَ» به معنای پایان گرفتن است.

۴. «سِنَّةً» به معنای آغاز خواب است.

۵. «مُسَلِّيَةً» از ماده «تَسَلَّيْتُ» به معنای برطرف ساختن و به فراموشی سپردن است.

مگر اینکه لطف خداوند شامل حال کسی شود و آن لطف هم بی حساب نخواهد بود. آنچه در این بخش از خطبه آمده است، در واقع هماهنگ است با آیات قرآن مجید، که پیرامون مجازات‌های دوزخ سخن می‌گوید. در مورد شعله‌های سوزان آتش دوزخ در آیه ۶ و ۷ سوره ملک می‌خوانیم: «وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبُئْسَ الْمَصِيرُ • إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً وَهِيَ تَفُورٌ؛ برای کسانی که به پروردگارشان کافر شدند، عذاب دوزخ است و بدفرجامی است؛ هنگامی که در آن افکنده شوند صدای وحشتناکی از آن می‌شنوند و این در حالی است که دوزخ پیوسته می‌جوشد.»

در باره فریادهای آتش دوزخ در آیه ۱۲ سوره فرقان می‌خوانیم: «إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا؛ هنگامی که این آتش، آنان را از مکانی دور ببیند، صدای وحشتناک و خشم‌آلودش را که با نفس زدن شدید همراه است، می‌شنوند.»

در مورد عدم آرامش برای دوزخیان در آیه ۷۵ سوره زخرف می‌فرماید: «لَا يُقْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ؛ هرگز عذاب آنها تخفیف نمی‌یابد و در آنجا از همه چیز مأیوسند.»

در مورد عدم وجود یار و یاور در برابر آن بلاهای عظیم، در آیه ۱۰ سوره طارق می‌فرماید: «فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ؛ و برای او هیچ نیرو و یآوری نیست.» و در مورد عدم امکان دستیابی به مرگ آرام بخش در آیه ۷۷ سوره زخرف می‌فرماید: «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كِتَابُونَ؛ آنها فریاد می‌کشند: ای مالک دوزخ (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم) می‌گوید: شما در اینجا ماندنی هستید.»

و آیات دیگر...، اینها به خوبی نشان می‌دهد که سخنان امام علیه السلام در سایه وحی آسمانی حرکت می‌کند.

بخش شانزدهم

عِبَادَ اللَّهِ، أَيُّنَ الَّذِينَ عُمِّرُوا فَنَعِمُوا، وَ عُلِّمُوا فَفَهَمُوا، وَأُنْظِرُوا فَلَهُوَا،
وَسَلِّمُوا فَنَسُوا! أُمَهْلُوا طَوِيلًا، وَ مُنَحُوا جَمِيلًا، وَ حُذِرُوا أَلِيمًا، وَ وُعِدُوا
جَسِيمًا، [جمیلاً]! أَحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُورِثَةَ، وَالْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ.

ترجمه

ای بندگان خدا! کجا هستند کسانی که عمر طولانی به آنها داده شد و در ناز و نعمت به سر می بردند (اما قدر آن را ندانستند) و آنها که تعلیم داده شدند و فهمیدند (ولی هرگز به آن عمل نکردند) و کسانی که به آنان مهلت داده شد (تا به اصلاح اعمال خویش بپردازند) ولی به بیهوده کاری پرداختند و آنها که سلامت نصیبشان شد، ولی این نعمت بزرگ را فراموش کردند (و هیچ گاه شکر آن را به جا نیاوردند). (آری) به آنها برای مدت طولانی مهلت داده شد و نعمت های زیبا در اختیارشان قرار گرفت. آنان را از کیفر گناهانشان بر حذر داشتند (تا از آن بپرهیزند) و پاداش های بزرگ (در برابر اطاعت فرمان خدا) به آنها وعده داده شد (ولی آن را نیز به فراموشی سپردند) بترسید از گناهی که انسان را به هلاکت می افکند! و از عیوبی که موجب خشم پروردگار است!

شرح و تفسیر

کجا رفتند قدرتمندان ناسپاس؟

در این بخش از خطبه - که به پایان آن نزدیک می‌شویم - امام علیه السلام لحن سخن را تغییر داده و تمامی بندگان خدا را مخاطب ساخته و آنها را به مطالعه حال پیشینیان و پایان زندگی آنان دعوت می‌کند. می‌فرماید: «ای بندگان خدا! کجا هستید کسانی که عمر طولانی به آنان داده شد و در ناز و نعمت به سر می‌بردند، (اما) قدر آن را ندانستند) و آنها که تعلیم داده شدند و فهمیدند (ولی هرگز به آن عمل نکردند) و کسانی که به آنان مهلت داده شد (تا به اصلاح اعمال خویش بپردازند) ولی به بیهوده کاری پرداختند و آنها که سلامت نصیبشان شد، ولی این نعمت بزرگ را فراموش کردند (و هیچ‌گاه شکر آن را به جا نیاوردند).» **﴿عِبَادَ اللَّهِ، أَيُّ الَّذِينَ عَمَرُوا فَتَعْمُوا، وَ عِلْمُوا فَفَهَمُوا، وَأَنْظَرُوا فَلَهُوا، وَسَلَّمُوا فَتَسُوا!﴾**

به راستی، اگر تاریخ را ورق بزنیم، یا به زندگی گذشته خودمان در این عمر کوتاهمان بیندیشیم و به خاطر بیاوریم: چه افراد قدرتمند و مشمول انواع نعمت‌های الهی، در جامعه ما و جوامع دیگر زندگی کردند؛ ولی نه از نعمت‌های الهی بهره گرفتند، نه به آگاهی‌های خویش عمل کردند و نه در روز سلامتی، به بیماری اندیشیدند و نه در حال قدرت به ناتوانی! سرانجام با دست خالی، از این جهان، رخت بر بستند و به سوی سرنوشت تاریکشان حرکت کردند.

آری، اگر به این امور بیندیشیم به یقین بیدار خواهیم شد و آینده خویش را با چشم خود، در زندگی آنان تماشا خواهیم کرد. سپس امام در ادامه این سخن می‌افزاید: (آری) «به آنها برای مدت طولانی مهلت داده شد و نعمت‌های زیبا در اختیارشان قرار گرفت؛ آنان را از کیفر گناهان بر حذر داشتند (تا از آن بپرهیزند) و پادشاهای بزرگ (در برابر اطاعت فرمان خدا) به آنها وعده داده شد (ولی آن را نیز به فراموشی سپردند)!» **﴿أُمَّهَلُوا طَوِيلًا، وَ مُنِحُوا جَمِيلًا، وَ حَذَّرُوا أَلِيمًا، وَ وَعِدُوا جَسِيمًا!﴾**

آری! نه آن مهلت طولانی مایه بیداری آنها شد و نه نعمت‌های گوناگون الهی وجدان خفته آنها را برای شکر منعم، بیدار کرد؛ نه وعده عذاب الهی آنها را از گناهان بازداشت و نه وعده پادشاهای بزرگ، حرکتی به سوی اطاعت در آنان ایجاد کرد!

در پایان این بخش می‌فرماید: «بترسید از گناهایی که انسان را به هلاکت می‌افکند و از عیوبی که موجب خشم پروردگار است!» ﴿أَحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُورِّطَةَ، وَالْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ﴾.

قرآن مجید در این زمینه می‌گوید: «كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ؛ (شما) همانند کسانی هستید که قبل از شما بوده‌اند، (و راه نفاق و خطا پیمودند، بلکه) آنها از شما نیرومندتر و اموال و فرزندانشان بیشتر بود. آنها از بهره خود (از مواهب الهی در راه گناه و هوس) استفاده کردند؛ شما نیز از بهره خود (در این راه) استفاده کردید، همان گونه که آنها استفاده کردند؛ شما (در کفر و نفاق و استهزای مؤمنان) فرو رفتید، همان گونه که آنها فرو رفتند؛ (ولی سرانجام اعمالشان در دنیا و آخرت نابود شد؛ و آنها همان زیانکارانند^(۱)».

همیشه پیشوایان بزرگ دین و علمای اخلاق، غافلان بی‌خبر را به این نکته توجه داده‌اند که اندکی درباره اقوامی که پیش از آنها می‌زیستند، بیندیشند. در باره پادشاهان بزرگ، سرداران نیرومند، قهرمان‌های تاریخ و ظالمان و ستمگران روزگار؛

۱. سوره توبه، آیه ۶۹.

ببینند سرانجام، سرنوشت آنها به کجا رسید؛ به کجا رفتند و چه چیز از این دنیا با خود بردند و چه از آنها باقی مانده است. قبرستان‌هایی خاموش، استخوان‌هایی پوسیده، قصرهایی ویران شده، و اموال و ثروت‌هایی که به دست دیگران افتاده است. چنان فراموش شده‌اند که گویی هرگز در این دنیا نبوده‌اند؛ به گفته شاعر:

که آگه است که کاووس و کئی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تختِ جَم بر باد

قدح، به شرط ادب گیر، زان که ترکیبش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد!

بخش هفدهم

أُولِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ، وَالْعَافِيَةِ وَالْمَنَاعِ، هَلْ مِنْ مَنَاصٍ أَوْ خَلَاصٍ. أَوْ
مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ، أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ! أَمْ لَا؟ «فَأَنَّى تُؤَفِّكُونَ!» أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ! أَمْ
بِمَاذَا تَغْتَرُّونَ! وَإِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ، ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ، قَيْدُ قَدِّهِ،
مُتَعَفِّرًا عَلَى خَدِّهِ!

ترجمه

ای صاحبان چشم و گوش بینا و شنوا، و ای دارندگان عافیت و امکانات و متاع دنیا! آیا هیچ راه گریز یا خلاص و پناهگاه و قلعهٔ محکم، و یا فرار و بازگشتی وجود دارد، یا نه؟ حال «چگونه (از راه حق) منحرف می شوید!» یا به کجا می روید! یا به چه چیز مغرور می شوید؟! این در حالی است که بهرهٔ هر یک از شما از زمین، با این طول و عرضش، تنها به اندازهٔ قامت او است، در حالی که گونه‌اش بر خاک ساییده می شود!

شرح و تفسیر

چشم و گوش خود را باز کنید!

امام علیه السلام آن معلم بزرگ آسمانی، در این بخش از خطبه، باز بندگان خدا را مخاطب می سازد، ولی به صورتی دیگر و با بیانی دیگر؛ می فرماید: «ای صاحبان چشم و گوش بینا و شنوا، و ای دارندگان عافیت و امکانات و متاع دنیا! آیا هیچ راه گریز، یا خلاص و پناهگاه و قلعهٔ محکم، و یا فرار و بازگشتی وجود دارد یا نه؟»

﴿أُولِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ، وَالْعَاْفِيَةِ وَالْمَتَاعِ، هَلْ مِنْ مَنَاصِصٍ^(۱) أَوْ خَلَاصٍ. أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ،^(۲) أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ!﴾^(۳) أَمْ لَا؟﴾.

در اینجا مخاطب کسانی هستند که چشم بینا و گوش شنوا دارند و از سلامت جسم و جان و نعمت دنیا برخوردارند. امام علیه السلام می‌فرماید بالاخره عاقبت کار شما چیزی جز مرگ و وداع با دنیا نیست، نه راه‌گزینی وجود دارد و نه راه خلاص، نه پناهگاهی که به آن پناه ببرید و از مرگ در امان باشید و نه قلعه محکم؛ نه می‌توانید از مرگ فرار کنید و نه بار دیگر به این دنیا بازگردید. در واقع شش راه فرار از چنگال مرگ را، امام علیه السلام بیان فرموده و تأکید کرده که تمام این راهها بر روی شما بسته خواهد شد. مسیری است که همه باید آن را بپیمایند و سرنوشتی است که هیچ استثنایی ندارد. و اگر مخاطب تنها صاحبان چشم و گوش‌اند به خاطر این است که غافلان و بی‌خبران از این گونه مسائل چیزی نمی‌فهمند و به راستی اندکی اندیشه درباره مرگی که در سرنوشت همه ما از روز نخست رقم زده شده است، کافی است که ما را بیدار کند و به راه راست هدایت نماید.

لذا در ادامه سخن می‌فرماید: «حال» چگونه (از راه حق) منحرف می‌شوید! یا به کجا رو می‌آورید؟ یا به چیز مغرور می‌شوید؟! این در حالی است که بهره هر یک از شما از زمین، با این طول و عرضش تنها به اندازه قامت او است، در حالی که گونه‌اش بر خاک ساییده می‌شود» ﴿فَأَنِّي تُؤْفَكُونَ!﴾^(۴) «أَمْ أَيْنَ تَضُرُّونَ! أَمْ بِمَاذَا

۱. «مَنَاصِصٍ» از ماده «نَوَّص» (بر وزن قوس) به معنای دور شدن و جداگشتن از چیزی است. بعضی گفته‌اند این واژه به معنای پناهگاه و فریاد رس است و از آنجاکه وقتی انسان در جستجوی چنین چیزی است، از محلی که در آن است، دور می‌شود و فرار می‌کند، به معنای دور شدن و فرار کردن آمده است.

۲. «مَلَاذٍ» از ماده «لَوَّذ» (بر وزن موز) به معنای پنهان شدن و به قلعه‌ای پناه بردن است و لذا «مَلَاذٍ» به پناهگاه و قلعه، اطلاق می‌شود و با «مَعَاذٍ» تفاوت مختصری دارد زیرا «مَعَاذٍ» از ماده «عَوَّذ» (بر وزن حوض) به معنای پناه گرفتن است و مفهوم «استتار» در آن نیست.

۳. «مَحَارٍ» اسم مکان از ماده «حَوَّر» (بر وزن جور) در اصل به معنای نقصان است؛ سپس به معنای بازگشت آمده است.

۴. «تُؤْفَكُونَ» از ماده «أَفْكَ» (بر وزن فکر) به معنای انحراف و دگرگون شدن است و به همین جهت واژه «أَفْكَ» به تهمت و دروغ نیز اطلاق می‌شود.

تَعْنُرُونَ! وَإِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ، ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ، قَبْدٌ قَدَّهِ^(۱)، مُتَعَفِّرًا عَلَى خَدِّهِ! ﴿﴾

ممکن است کسانی صدها باغ و بستان و زمین کشاورزی و دهها کاخ آباد داشته باشند، ولی به هنگام وداع با این دنیا، سهم آنها همان است که درویش کوخ نشین دارد؛ یعنی قطعه زمینی به اندازه طول و عرض قامتش، به اضافه چند قطعه کفن که حداقل پوشش تنِ عریان او است.

تعبیر «مُتَعَفِّرًا عَلَى خَدِّهِ» (این در حالی است که گونه‌ها بر خاک ساییده می‌شود) ممکن است اشاره به این باشد که لطیف‌ترین قسمت بدن در آنجا بر خاک تیره قرار می‌گیرد و یا اشاره به این باشد که انسان حتی به اندازه عرض بدنش سهمیه‌ای از این زمین ندارد؛ چرا که او را در قبر روی طرف راست می‌خوابانند و معمولاً لحد، گنجایش خوابیدن او را به طوری که صورت به آسمان باشد، ندارد. هرکه را خوابگاه آخر ز دو مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را!

۱. «قید» (به کسر و فتح قاف) به معنای مقدار است و به همین جهت، به طنابی که به دست و پای انسان یا حیوان می‌بندند و او را محدود به حدّ معینی می‌کنند، قید (به فتح قاف) گفته شده است. و «قَدَّ» به معنای قامت است.

بخش هیجدهم

الآن عباد الله والخناق مهمل، والروح مُرسل، في فينة الإزشاء، وراحة
الأجساد، وباحة الإحتشاد، ومهل البقية، وأنف المشية، وإنظار التوبة،
وأنفساح الحوبة، قبل الضنك والمضيق، والرؤع والزهُوق، وقبل
قدوم الغائب المنتظر، وإخذة العزيز المُقتدر.

ترجمه

ای بندگان خدا! هم اکنون که ریسمان مرگ بر گلوی شما نیفتاده و روح (برای
بدست آوردن کمالات) آزاد است و بدن‌ها راحت، و می‌توانید با کمک یکدیگر
مشکلات را حل کنید و هنوز مهلتی دارید و فرصت برای تصمیم گرفتن باقی است و
راه توبه و بازگشت از گناه باز است (از این فرصت‌های گرانبها استفاده کنید!) پیش از
آنکه در سختی و تنگنا و ترس و نابودی قرار بگیرید و پیش از فرا رسیدن مرگی که در
انتظار است و قبل از آنکه دست قدرتِ خداوندِ قویِ مقتدر، شما را بگیرد (آری
پیش از همه اینها، فرصت را مغتنم بشمرید و زاد و توشه بگیرید).

شرح و تفسیر

آخرین سخن!

امام علیه السلام در آخرین بخش از خطبه، بار دیگر همه بندگان خدا را مخاطب ساخته
و با جمله‌های کوتاه و زیبا و پرمعنا، برای از دست ندادن فرصت‌ها، پیش از پایان
گرفتن زندگی، هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «ای بندگان خدا! هم اکنون که ریسمان
مرگ بر گلوی شما نیفتاده و روح (برای بدست آوردن کمالات) آزاد است، و بدن‌ها

راحت، و می‌توانید با کمک یکدیگر مشکلات را حل کنید، و هنوز مهلتی دارید، و فرصت برای تصمیم‌گرفتن باقی است و راه توبه و بازگشت از گناه باز است (از این فرصت‌های گرانبها استفاده کنید). پیش از آنکه در سختی و تنگنا و ترس و نابودی قرار گیرید و پیش از فرا رسیدن مرگی که در انتظار است و قبل از آنکه دست قدرت خداوند قوی مقتدر، شما را بگیرد (آری پیش از همه اینها فرصت را مغتنم بدانید و زاد و توشه سفر آخرت را از این جهان بگیرید که اگر این فرصت‌ها از دست برود، نه راه بازگشتی وجود دارد و نه پشیمانی سودی!)» ﴿الآن عِبَادَ اللَّهِ وَالْخِنَاقُ﴾^(۱) مَهْمَلٌ، وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ، فِي فَيْنَةٍ^(۲) الْإِرْشَادِ، وَرَاحَةَ الْأَجْسَادِ، وَبَاحَةَ^(۳) الْإِحْتِشَادِ^(۴)، وَمَهْلِ الْبَقِيَّةِ، وَأَنْفِ الْمَشِيَّةِ، وَإِنْتَظَارِ التَّوْبَةِ، وَأَنْفِسَاحِ الْحَوْبَةِ^(۵)، قَبْلَ الضَّنْكِ^(۶) وَالْمَضْيِقِ، وَالرُّوعِ وَالزُّهُوقِ^(۷)، وَ قَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ، وَإِحْذَةَ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ».

آنچه امام علیه السلام در جمله‌های بالا فرمود، ابعاد مختلف فرصت‌هایی است که انسان در دست دارد: باقی بودن عمر، آرامش روح، راحتی جسم، امکان کسب کمالات، امکان اجتماع و مشورت، بقاء فرصت برای تصمیم‌گیری، توانایی بر توبه و بازگشت از گناه. هر یک از اینها بخشی از فرصت‌های عظیم و گرانبهای آدمی را تشکیل می‌دهد که با وجود آن، همه کار می‌توان کرد و هر خیر و سعادت قابل اکتساب است؛ در حالی که ممکن است یک روز دیگر همه اینها از دست برود و تمام

۱. «خِنَاق» از ماده «خَنَق» (بر وزن سنگ) به معنای خفه کردن آمده است و «خِنَاق» به معنای طنابی است که با آن خفه می‌کنند و «ضیق خنق» (تنگی طنابی که بر گلو است) کنایه از تنگنا و گرفتاری شدید است.

۲. «فَيْنَةٌ» (بر وزن ضربه) به معنای زمان و وقت است.

۳. «بَاحَةٌ» از ماده «بَوَّح» (بر وزن قول) به معنای ظهور و اشتها گرفته شده است و «بَاحَةٌ» به معنای صحن و سرای خانه و آب فراوان و نخل بسیار به جهت ظهور و بروز آن است و در جمله بالا به همان معنای اول، یعنی «صحن و سرا» است.

۴. «إِحْتِشَادٌ» به معنای اجتماع برای انجام کار مشترک است.

۵. «حَوْبَةٌ» (بر وزن توبه) در اصل به معنای احتیاج و نیازی است که انسان را به گناه می‌کشاند و به همین دلیل، در قرآن مجید و استعمالات دیگر به معنای گناه آمده است.

۶. «ضَنْكٌ» به معنای سختی و تنگی است و «مَعِيشَتُ ضَنْكٍ» به معنای زندگی توأم با سختی هاست.

۷. «زُّهُوقٌ» (بر وزن حقوق) به معنای نابود شدن و از بین رفتن است.

سرمایه‌های سعادت انسان، نابود گردد و چه غافلند کسانی که به این واقعیتها توجه ندارند و همچون گوسفندان، در این چراگاه زندگی به لذات زودگذر سرگرمند و از گرگ اجل، که یکایک از این گله می‌برد، بی‌خبرند و آسوده می‌چرند.

مرحوم «سید رضی»، در پایان این خطبه در چند جمله کوتاه و بسیار پرمعنا چنین می‌گوید: «وَفِي الْخَبَرِ: أَنَّهُ لَمَّا خَطَبَ بِهَذِهِ الْخُطْبَةِ إِفْشَعَرَّتْ لَهَا الْجُلُودُ، وَ بَكَتِ الْعُيُونُ، وَ رَجَفَتِ الْقُلُوبُ. وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُسَمِّي هَذِهِ الْخُطْبَةَ: «الْغُرَاءَ»؛ در خبر آمده است هنگامی که امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، بدنها به لرزه در آمد و اشکها سرازیر و دلها ترسان شد و بعضی از مردم این خطبه را (به خاطر فصاحت و بلاغت عجیبش) خطبه «غرا» (درخشان) نامیده‌اند.»

به راستی - همان‌گونه که مرحوم سیدرضی در این روایت آورده است - این خطبه از خطبه‌های عجیب و تکان دهنده است که می‌تواند غافلترین افراد را تکان دهد و از خواب غفلت بیدار کند. فصاحتش بی‌نظیر و بلاغتش بی‌مانند است و اگر در «نهج‌البلاغه» جز این خطبه نبود، برای پی‌بردن به مقام و عظمت علی علیه السلام و گرفتن بهترین پند و اندرزها و عالیترین درس اخلاق و خودسازی کافی بود.

امام علیه السلام در این خطبه با مهارت عجیبی به سراغ تمام اموری رفته که بیدار کننده و غفلت‌زاست و این هدف بزرگ را از ابعاد مختلف دنبال نموده است؛ خطبه‌ای است که انسان هرگز از خواندن آن سیر نمی‌شود و با گذشت زمان، کهنه نخواهد شد.

«ابن ابی الحدید» نیز، در پایان این خطبه چنین می‌گوید: «بدان! ما هیچ شکی در این مسأله نداریم که علی علیه السلام فصیح‌ترین کسانی بود که در تمام طول تاریخ به لغت عرب سخن گفته‌اند (البته بعد از کلام خدا و کلام رسول خدا) و این به خاطر آن است که امتیاز سخنران و نویسنده در سخنرانی و نوشته‌هایش بر دو پایه استوار است: مفردات الفاظ، و ترکیب‌بندی جمله‌ها؛ اما مفردات: باید سهل، ساده، روان، مانوس و خالی از هر نوع پیچیدگی باشد و الفاظ امیرمؤمنان علی علیه السلام عموماً چنین است و اما ترکیب‌بندی جمله‌ها: باید محتوا زیبا و به سرعت فهمیده شود و از

ویژگی‌هایی که به خاطر آن، بعضی از سخنان بر بعضی دیگر، ترجیح دارند، برخوردار باشد و این همان چیزی است که علمای «بدیع» از آن به: «مقابله»، «مطابقه»، «حسن تقسیم»، «بازگرداندن پایان سخن، به آغاز آن»، «ترصیع»، «تسهیم»، «توشیح»، «مماثلت»، «استعاره»، «استعمال مجاز لطیف»، «موازنه»، «تکافؤ»، «تسمیط» و «مشاکله»، نام برده‌اند (اینها اصطلاحات مخصوصی است که علمای علم بدیع، برای زیبایی و فصاحت و بلاغت جمله‌ها، در جای خود ذکر کرده‌اند).

بی‌شک، تمام این ویژگی‌ها در خطبه‌ها و نامه‌های علی علیه السلام موجود است و در سطح کلام آن حضرت، گسترده شده است. و این زیبایی کاملِ مفردات، و ترکیب‌بندی جمله‌ها را، تنها در کلام علی علیه السلام می‌توان یافت و در کلام هیچ شخص دیگری، به این صورت کامل مشاهده نمی‌شود... به همین دلیل، آن حضرت در سخن خویش شگفتی‌ها و عجایبی آفریده و باید امام و پیشوای مردم در این امر باشد؛ چراکه ابتکاراتی آورده که از هیچ کس قبل از او شنیده نشده است و جالب اینکه (در بسیاری از اوقات) این سخنان را به صورت ارتجالی (بدون هیچ‌گونه سابقه ذهنی و بالبداهه) بیان می‌فرمود، آنجا که طبع آن حضرت به هیجان می‌آمد و بدون هیچ‌گونه مطالعه قبلی، این سخنان عمیق را ایراد می‌فرمود؛ راستی عجیب است! راستی عجیب است!!^(۱)

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۷۸.

ز غ بسپض چا طصه ج

بسپض چا طصه ج ض غ بسپض چا طصه ج ض غ بسپض چا طصه ج ض غ بسپض چا طصه ج
 زحفظ ش ۴

ب وقل

غ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ
 ب ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ
 بضعب فز ۴ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ ضحفظ
 طز بسپض چا طصه ج ض غ بسپض چا طصه ج ض غ بسپض چا طصه ج ض غ بسپض چا طصه ج
 / فط ظ ئی ۳ ب حضا سظیب ش ۴ ض ک ش ۴ لثکف زحکف کف طسکاظ ش ۴ ط غ

۱. ط ب حظ این خطبه را پیش از «سید رضی» جمعی از مشاهیر علمای اسلام در کتابهای خود نقل کرده‌اند: از جمله «ابن قتیبه» (باکمی تفاوت) در کتاب «عیون الاخبار» و «ابو حیان توحیدی» در کتاب «الامتاع و المؤمنه» و «بیهقی» در کتاب «المحاسن و المساوی» و «ابن عبد ربّه» در کتاب «عقد الفرید» و «بلاذری» در «أنساب الأشراف» آورده‌اند و بعد از «سید رضی» مرحوم «شیخ طوسی» در «المالی» از «مرزبانی» که پیش از تنظیم نهج البلاغه می‌زیسته است و «ابن عقده» و «زبیر بن بکر» و «ابن اثیر» در «نهایه» نقل کرده‌اند (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۱۹).

امام علیه السلام چنان ترسیم گویایی از این مرد خطرناک گمراه و گمراه کننده، ارائه فرموده که تقریباً همه روحیات و تاریخ زندگی این مرد را می توان در این آیینه دید و همچنین از راز و رمز همکاری تنگاتنگ او با «معاویه» آگاه شد.

این نکته قابل ذکر است که امام علیه السلام این سخن را به بهانه گفتاری که «عمرو عاص» درباره آن حضرت بیان کرده و او را مزاح و شوخ طبع معرفی کرده، ایراد فرموده است.

عَجَبًا لِابْنِ النَّابِغَةِ! يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِي دُعَابَةٍ، وَ أَنِّي أَمْرٌ تُلْعَابَةٌ:
 أَعَافِسُ وَ أَمَارِسُ! لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا، وَ نَطَقَ آثِمًا. أَمَا - وَ شَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ - إِنَّهُ
 لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَ يَعِدُ فَيُخْلِفُ، وَ يُسْأَلُ فَيَبْخُلُ، وَ يُسْأَلُ فَيُلْحِفُ، وَ يَخُونُ
 الْعَهْدَ، وَ يَقْطَعُ الْأِلَّ؛ فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَ أَمْرِ هُوَ! مَا لَمْ تَأْخُذْ
 السُّيُوفُ مَا خَذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرَ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقِرْمَ [قوم]
 سُبَّتَهُ. أَمَا وَ اللَّهِ إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ، وَ إِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ
 الْحَقِّ نَسْيَانُ الْأَخْرَةِ، إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُتِيَّةً، وَ
 يَرْضَخَ لَهُ عَلَى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً.

ترجمه

از «ابن نابغه» (پسر آن زن بد نام - اشاره به عمرو عاص است-) در شگفتی! او
 برای مردم شام چنین وانمود می‌کند که من بسیار اهل مزاح و مردی شوخ طبعم،
 که مردم را با شوخی و هزل، پیوسته سرگرم می‌کنم. او سخنی باطل و کلامی به گناه،
 گفته است - و بدترین سخنان گفتار دروغ است- او پیوسته دروغ می‌گوید. وعده
 می‌دهد و تخلف می‌کند. اگر چیزی از او درخواست شود، بخل می‌ورزد و اگر خودش
 از دیگری تقاضایی داشته باشد، اصرار می‌کند. در پیمانش خیانت می‌نماید. (حتی)
 پیوند خویشاوندی را قطع می‌کند. هنگام نبرد لشکریان را امر و نهی می‌کند (و سر و
 صدای زیاد راه می‌اندازد که مردم شجاعش پندارند) ولی این تازمانی است که
 دست‌ها به قبضه شمشیر نرفته است و هنگامی که چنین شود، او برای رهایی
 جانش، بالاترین تدبیرش این است که جامه‌اش را کنار زند و عورت خود را نمایان

سازد (تا کریمان از کشتنش چشم بپوشند). آگاه باشید! به خدا سوگند، یاد مرگ مرا از سرگرم شدن به بازی و شوخی باز می‌دارد؛ ولی فراموشی آخرت او را از سخن حق باز داشته است. او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، مگر اینکه عطیه و پاداشی از او بگیرد (و حکومت مصر را برای او تضمین نماید) و در مقابل از دست دادن دینش، رشوه اندکی دریافت نماید.

شرح و تفسیر

این مرد دروغگو را بشناسید!

امام علیه السلام سخن خود را از دروغ و تهمتی که «عمرو بن عاص» نسبت به ساحت مقدّسش گفته بود، آغاز می‌کند و به دنبال تکذیب آن، معرّفی گویایی نسبت به این عنصر کثیف تاریخ اسلام، می‌آورد.

دروغ این بود که: امام علیه السلام بسیار شوخ طبع و مزّاح و - نعوذ باللّه - اهل هزل و باطل است، تا به این بهانه، عدم شایستگی آن حضرت را برای امر خلافت - به زعم خود - ثابت کند.

می‌فرماید: «از «ابن نابغه» (پسر آن زن بدنام) در شگفتم! او برای مردم شام چنین وانمود می‌کند که من بسیار اهل مزاح و مردی شوخ طبعم، که مردم را با شوخی و هزل، پیوسته سرگرم می‌کنم.» **«عَجَباً لِابْنِ النَّابِغَةِ! (۱) يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً (۲)، وَأَنِّي أَمْرٌ تَلْعَابَةٌ (۳): أَعَافِسُ (۴) وَأُمَارِسُ! (۵)»**

۱. «نابغه» از ماده «نَبَغ» به معنای ظهور و شهرت است و عرب، زنان مشهور به فساد را «نابغه» می‌گفته همانطور که ما، در فارسی «زن معروفه» می‌گوییم؛ ولی از سوی دیگر به افرادی که به خاطر استعداد فوق العاده، مشهور و معروف می‌شوند، نابغه اطلاق می‌شود.

۲. «دُعَابَه» به معنای مزاح کردن (یا بسیار مزاح کردن) است.

۳. «تَلْعَابَه» از ماده «لَعِب» به معنای شخصی است که بسیار مردم را با سخنان، یا حرکات خود، سرگرم می‌سازد.

۴. «أَعَافِسُ» از ماده «مُعَافَسَه» به معنای زیاد شوخی کردن است.

۵. «أُمَارِسُ» از ماده «مَمَارَسَه» به معنای سرگرم چیزی شدن می‌باشد و در اینجا به معنای سرگرمی به مزاح و شوخی است.

تعبیر به «ابن النابغه» در باره «عمرو عاص» از یک سو، اشاره به وضع زشت و ننگین خانواده اوست؛ چرا که رسم عرب این بود اگر کسی مادرش مشهور به شرافت و یا مشهور به پستی بود، او را به مادرش نسبت می‌دادند، به جای اینکه به پدرش نسبت دهند. و از سوی دیگر، تعبیر به «نابغه» از ماده «نوبغ» در اصل به معنای ظهور و بروز است؛ ولی هنگامی که درباره زنی بکار برده می‌شد، اشاره به شهرت او به فساد بود و این واژه به خاطر فساد اخلاقی مادر «عمرو» تدریجاً لقب مادر او شد، در حالی که اسم اصلیش «سلمی» یا «للیلی» بود. در تواریخ آمده است که این زن مشهور به فساد، به طور نامشروع، با چند نفر از جمله «ابو سفیان» همبستر شد و هنگامی که «عمرو» متولد گردید، آنها بر سر او اختلاف کردند؛ ولی «نابغه» ترجیح داد که او را فرزند «عاص» بداند و این به خاطر کمک‌های مالی بیشتری بود که عاص نسبت به او داشت. از «ابو سفیان» نقل شده است که همواره می‌گفت من تردید ندارم که «عمرو» فرزند من است و از نطفه من منعقد شده است.^(۱) و این تعبیر امام علیه السلام در واقع مقدمه‌ای است برای سخنی که بعد از آن آمده. یعنی از چنین انسانی نباید تعجب کرد که نسبت به پاکان و نیکان جهان، تهمت بزند و درباره آنها دروغ بگوید.

تعبیر به «دُعابه» اشاره به شوخی بی حدّ و حساب است و «تُلْعابه» به معنای کسی است که مردم را با سخنان هزل سرگرم می‌کند و «أعافس» و «أمارس» تقریباً به یک معنا است و در اصل به معنای سرگرم کردن زنان، با شوخی‌های مختلف است؛ سپس به معنای وسیع‌تر و گسترده‌تری، یعنی: «هر نوع سرگرمی هزل‌آمیز نسبت به هر کس» آمده است؛ در واقع امام علیه السلام تمام نسبت‌های دروغ «عمرو بن عاص» درباره خودش را در این چند جمله گویا خلاصه فرموده، تا مقدمه‌ای باشد برای پاسخ‌گویی به آن.

۱. ربیع الابرار زمخشری (به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد ۶، ص ۲۸۳).

جالب اینکه دشمنان مولا امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که نمی‌توانستند کوچکترین نقطهٔ ضعفی در مورد شایستگی‌های او برای امر خلافت بیابند، یا مقام علمی و تقوا و زهد و پارسایی و شجاعت و تدبیر او را انکار کنند، به مسائلی از قبیل آنچه در بالا آمد، متشبّث می‌شدند، که چون آن حضرت بسیار مزاح می‌کند، پس شایستهٔ خلافت نیست و این خود می‌رساند که شایستگی‌های امام علیه السلام به حدّی روشن بود که هیچ کس نمی‌توانست انگشت انکار بر آن بگذارد؛ به همین دلیل، طبق مَثَل معروف «الْغَرِيقُ يَنْشَبُثُ بِكُلِّ حَشِيئَةٍ» به این بهانه‌های واهی متشبّث می‌شدند.

البته، در مورد مزاح و این که تا چه حدّ سنجیده و قابل قبول و در چه حدّ ناپسند و مذموم است، در نکات ذیل خطبه، به خواست خدا، بحث کافی خواهیم کرد.

سپس امام علیه السلام به پاسخ سخنان دروغ و تهمت‌آمیز «عمرو بن عاص» پرداخته، می‌فرماید: «او سخنی باطل و کلامی به گناه گفته است و بدترین سخنان، گفتار دروغ است» ﴿لَقَدْ قَالَ بَاطِلاً، وَ نَطَقَ آثِمًا. أَمَا وَ شَرُّ الْقَوْلِ الْكُذْبُ﴾

چه کسی است که بتواند مزاح‌های لطیف و خالی از هرگونه باطل و خلاف و افراط و زیاده‌روی را انکار کند؟ و چه کسی است که بتواند جدّی بودن علی علیه السلام را در سخنان و نامه‌ها و کلمات قصارش، نادیده بگیرد؟! او از همه جدّی‌تر بود و در مدیریت، اراده‌ای آهنین داشت؛ هر چند، گاهی برای زدودن گرد و غبار غم و اندوه از دل دوستان، از لطف سخن و مزاح لطیف استفاده می‌کرد؛ کاری که در زندگی پیشوای او، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کاملاً نمایان است. اما دشمنی که دستش از همه جا کوتاه شده است و دنبال بهانه‌جویی است، به هر چیز دست می‌زند و دروغ‌های زیادی می‌بافد و بر آن می‌افزاید.

در ادامهٔ این سخن، در شش جملهٔ کوتاه، شش صفت از اوصاف رذیله این مرد زشت سیرت یعنی «عمر و عاص» را بیان می‌فرماید؛ می‌گوید: «او پیوسته دروغ می‌گوید، وعده می‌دهد و تخلف می‌کند، اگر چیزی از او درخواست شود، بخل

می‌ورزد، و اگر خودش از دیگری تقاضایی داشته باشد، اصرار می‌کند. در پیمان‌ش خیانت می‌نماید. (حتی) پیوند خویشاوندی را قطع می‌کند. ﴿إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَ يَعِدُ فَيُخْلِفُ، وَ يُسْأَلُ فَيُبْخَلُ، وَ يُسْأَلُ فَيُلْحِفُ﴾^(۱)، وَ يَخُونُ الْعَهْدَ، وَ يَقَطَعُ الْإِلَّالَ^(۲).

هر کس حالات «عمرو بن عاص» و تاریخچه سیاه زندگی او را مطالعه کند، وجود این رذایل اخلاقی شش گانه را به خوبی در آن می‌بیند. در یک کلام، او مردی دنیاپرست بود و برای رسیدن به زندگی پست دنیایی‌اش، از هیچ دروغ و تهمت‌ی ابا نداشت. در آنجا که به نفعش بود، وعده می‌داد و در آنجا که به زیانش بود، تخلف می‌کرد. کسی از مال و ثروت بی حساب او بهره نبرد و برای رسیدن به خواسته‌هایش - مخصوصاً در برابر معاویه - تا آنجا که می‌توانست، اصرار می‌ورزید و «معاویه» را در فشار قرار می‌داد و او چون نیاز به «عمرو» داشت، در برابر خواسته‌های نامشروعش تسلیم می‌شد. خیانت او در عهد و پیمان، در امر «حَکَمَيْنِ» بر همه آشکار شد و حتی به خویشاوندان خود نیز رحم نمی‌کرد.

به گفته بعضی از مورخان، وی حدود ۹۰ سال در دنیا زندگی کرد و به گفته «یعقوبی» هنگامی که مرگ او فرا رسید، به فرزندش گفت: «ای کاش پدرت در غزوه «ذات السلاسل» (در عصر پیامبر ﷺ) مرده بود! من کارهایی انجام دادم، که نمی‌دانم در نزد خداوند چه پاسخی برای آنها دارم. نگاهی به اموال سرشار خود کرد و گفت: ای کاش به جای اینها، مدفوع شتری بود. ای کاش سی سال قبل مرده بودم!!

دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خودم را بر باد دادم! دنیا را مقدم داشتم و آخرت را رها نمودم. از دیدن راه راست و سعادت نابینا شدم، تا مرگم فرا رسید. گویا می‌بینم که معاویه اموال مرا می‌برد و با شما بدرفتاری خواهد کرد.»^(۳)

۱. «يُلْحِفُ» از ماده «الحاف» به معنای اصرار و پافشاری کردن است و اصل آن از «لحاف» است که به معنای همان پوشش مخصوص و معروف می‌باشد و از آنجا که اصرار کننده، سخت به کسی می‌پیچد، این واژه در مورد او به کار رفته است

۲. «إِلَّالَ» به معنای عهد و پیمان است و به معنای خویشاوندی نیز آمده است.

۳. تاریخ یعقوبی (مطابق نقل الغدير، جلد ۲، صفحه ۱۷۵).

به هر حال، وجود این صفات رذیله در شخصی مانند «عمر و عاص» با آن تاریخ زندگانی ننگینش، بر کسی پوشیده نیست.

سپس امام علیه السلام به یکی از زشت‌ترین کارهای دوران حیات «عمر» اشاره می‌کند؛ کاری که در تاریخ، شبیه و نظیر نداشت و آن اینکه در جنگ «صفین» هنگامی که خود را در چنگال قدرت علی علیه السلام دید و یقین پیدا کرد علی علیه السلام با یک، یا چند ضربه شمشیر، به حیات آلوده او پایان خواهد داد، خود را برهنه کرد؛ چرا که می‌دانست کرامت و حیای مولا، ایجاب می‌کند که در چنین شرائطی روی از او برگرداند و او هم از این فرصت استفاده کند و فرار را بر قرار اختیار نماید. این ماجرا در همه جا پیچید و در میان عرب «ضرب المثل» شد که: «عمر و در پناه عورتش از مرگ نجات یافت».

می‌فرماید: «هنگام نبرد، لشکریان را امر و نهی می‌کند (و سر و صدای زیاد راه می‌اندازد که مردم شجاعش پندارند) ولی این تا زمانی است که دستها به قبضه شمشیر نرفته است، هنگامی که چنین شود، او برای رهایی جانش، بالاترین تدبیرش این است که جامه‌اش را کنار زند و عورت خود را نمایان سازد (تا کریمان از کشتن او چشم‌پوشند).» ﴿فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَ أَمِيرٍ هُوَ! مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَا خَذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ، كَانَ أَكْبَرَ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقِرْمَ^(۱) سُبَّةً^(۲)﴾.

به گفته «ابن ابی الحدید» این داستان عجیب را تمام مورخان مخصوصاً کسانی که درباره «صفین» سخن گفته‌اند، نوشته‌اند^(۳).

داستان چنین است: «یکی از یاران علی علیه السلام به نام «حارث بن نصر» اشعاری در

۱. «قِرْم» به معنای جنس نر است و به معنای شخص بزرگوار و آقا نیز آمده است و در خطبه بالا به همین معنا است؛ زیرا «عمر و بن عاص» در برابر بزرگواری چون علی علیه السلام قرار گرفت و می‌دانست اگر پیراهن را بالا زند و کشف عورت کند، امیر مؤمنان علیه السلام روی برمی‌گرداند.

۲. «سُبَّة» از ماده «سَبَّ» (بر وزن شَقَّ) به معنای بدگویی کردن و دشنام دادن است و به معنای هر چیزی که ذکر آن ناپسند است، آمده و در اینجا اشاره به «عورت» است.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۱۲.

مذمت «عمرو بن عاص» گفت و او را به خاطر ضعف و زبونی‌اش در برابر شمشیر آتشبار علی علیه السلام نکوهش کرد. اشعار «حارث» در میان مردم پخش شد و به گوش «عمرو» رسید؛ او گفت اکنون که چنین است به خدا سوگند! من در میدان نبرد، به مقابله با علی علیه السلام خواهم رفت، هر چند هزار بار کشته شوم! هنگامی که در «صفین» صفوف لشکر حمله عمومی را آغاز کردند، «عمرو» هم نیزه‌ای برداشت و به سوی علی علیه السلام آمد، تا ننگ جبین را از خود بشوید؛ مولا با شمشیر به او حمله کرد، عمرو که خود را همانند گنجشکی در چنگال عقابی بلند پرواز دید، عقب‌نشینی کرد؛ خود را از اسب به زیر انداخت و پاهای خود را بلند کرد و عورتش را نمایان ساخت؛ امیرمؤمنان علیه السلام صورت از او برگرداند و برگشت (و او فرصت را غنیمت شمرد و فرار کرد). این سخن در میان مردم منتشر شد و به عنوان یکی از بزرگواریهای علی علیه السلام اشتهار یافت.^(۱)

در تاریخ آمده است: «هنگامی که «معاویه» بر تخت قدرت تکیه کرد، روزی به «عمرو عاص» گفت: من هر وقت تو را می‌بینم خنده‌ام می‌گیرد! «عمرو» سؤال کرد برای چه؟ گفت به یاد آن روز می‌افتم که علی در «صفین» به تو حمله کرد، تو این داغ ننگ را بر خود گذاردی که عورت خود را نمایان کنی، تا نجات یابی. عمرو گفت: من هنگامی که تو را می‌بینم، بیشتر می‌خندم، چرا که به یاد روزی می‌افتم که علی تو را در میدان مبارزه، دعوت به نبرد تن به تن کرد، ناگهان نفست در سینه حبس شد و زیانت از کار افتاد و آب دهان، گلویت را گرفت و تمام اندامت به لرزه درآمد و امور دیگری که من نمی‌خواهم بگویم. «معاویه» گفت: درست است ولی این تماشای نبود (و ماجرا بیش از این بود)... و سپس به «عمرو بن عاص» گفت: بیا شوخی را بگذار و به سراغ جدی برویم؛ ترسیدن و فرار کردن از دست علی برای هیچ کس عیب نیست **«إِنَّ الْجُبْنَ وَالْفِرَارَ مِنْ عَلِيٍّ لَأَعَارَ عَلَى أَحَدٍ فِيهِمَا»**.^(۲)

۱. کتاب «صفین» از «نصر بن مزاحم»، صفحه ۲۲۴ (طبق نقل الغدير، جلد ۲، صفحه ۱۵۸).

۲. ابن ابی الحدید این سخن را از «واقدی» مورخ معروف نقل می‌کند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

سپس امام علیه السلام در ادامه این بحث، به پاسخ از نسبت دروغ «عمرو بن عاص» پرداخته و با معرفی بیشتری از صفات و وضع ایمان و اعمال او، خطبه را پایان می‌دهد؛ می‌فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند، یاد مرگ مرا از سرگرم شدن به بازی و شوخی باز می‌دارد.» ﴿أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ﴾.

من همواره مرگ را در مقابل چشم خود می‌بینم. چرا که قانونی است برای همه خلایق و هیچ تاریخی برای آن تعیین نشده و استثنایی در آن راه ندارد و نیز می‌دانم مرگ، پایان همه لذات و همه سرگرمی‌هاست! من هرگز آن را فراموش نمی‌کنم و صبح و شام به یاد آن هستم. آیا ممکن است مثل منی، با این وصف، سرگرم بازی‌ها و شوخی‌ها شود و در هوا و هوس غرق گردد؟ غیر ممکن است. «ولی فراموشی (مرگ) و آخرت او را از سخن حق بازداشته است.» ﴿وَإِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نَسْيَانُ الْآخِرَةِ﴾.

اگر او دروغ می‌گوید و تهمت می‌زند و برای رسیدن به اهداف دنیوی و نائل شدن به هوسهایش، هر کاری را برای خود مجاز می‌شمرد، به خاطر این است که مرگ و آخرت را به دست فراموشی سپرده، و انسانی که مرگ و دادگاه عدل الهی را فراموش کند، موجود خطرناکی می‌شود که از هیچ کاری ابا ندارد و حتی شرف و آبروی خود را نیز بر سر این کار می‌نهد.

سپس شاهد روشن و دلیل‌گویایی برای این سخن بیان می‌فرماید و می‌گوید: «او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، تا اینکه عطیه و پاداشی از او بگیرد (و به تعبیر دیگر): در مقابل از دست دادن دینش، رشوه اندکی دریافت دارد.» ﴿إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّىٰ شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُتِيَّةً،^(۱) وَ يَرْضَخَ لَهُ عَلَىٰ تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً﴾.^(۲)

﴿﴾ جلد ۶، صفحه ۳۱۷.

۱. «أُتِيَّة» به معنای عطیه و بخشش است و در اصل از «ابتاء» به معنای إعطاء و بخشش می‌باشد.

۲. «رَضِيخَة» از ماده «رَضَخ» (بر وزن رزم) به معنای چیز کمی را بخشیدن و «رَضِيخَة» به معنای عطیه ناچیز

امام علیه السلام در این سخن، به داستان معروفی اشاره فرمود که در میان مردم شهرت داشت و به همین دلیل، به یک اشاره گذرا بسنده می‌کند. شبیه همین معنا در خطبه ۲۶ آمده است و در آنجا شرح آن را بیان کردیم و ماجرا به طور خلاصه چنین بود: «هنگامی که فتنه «جمل» با پیروزی امام علیه السلام و شکست مخالفان فرونشست، امام علیه السلام «جریر بن عبداللّه» را برای گرفتن بیعت از «معاویه» به شام فرستاد؛ «معاویه» که مایل نبود با امام بیعت کند، در این باره به مشورت پرداخت و نامه‌ای برای «عمرو بن عاص» نوشت و از او کمک خواست و گفتگوهای زیادی میان او و «معاویه» در گرفت و «عمرو» به او فهماند که فاقد افتخاراتی است که علی علیه السلام دارد. سرانجام گفت: اگر من با تو بیعت کنم و تمام خطرات آن را بپذیرم، چه پاداشی برای من قرار خواهی داد؟ معاویه گفت: هر چه خودت بگویی؛ عمرو گفت: حکومت مصر را بعد از پیروزی به من واگذار کن! معاویه تأملی کرد و گفت: من خوش ندارم که مردم درباره تو بگویند: «به خاطر اغراض دنیوی، با من بیعت کردی!» عمرو گفت: این حرفها را کنار بگذار (تو خودت رئیس دنیای پرستانی! مطلب همین است که من می‌گویم، من حکومت مصر را می‌خواهم) سرانجام معاویه تسلیم شد و این قرارداد را با او بست.^(۱)

ولی عجب! که دنیا به او هم وفا نکرد و چند سالی بیشتر در رأس حکومت مصر نبود و همان گونه که در بالا آوردیم، در پایان عمر از کرده خود پشیمان بود و به خودش بد می‌گفت؛ ولی راهی برای نجات از آن گرداب هولناک نبود^(۲)

است و در خطبه بالا، اشاره به این است که «عمرو عاص» دین خود را در برابر مقامات دنیا، که نسبت به آن، متاع ناچیز و کم ارزش است، فروخت؛ به خصوص اینکه مدّت کوتاهی از این مقام بهره گرفت.
۱. شرح ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۶۱ (با تلخیص).

۲. در مورد تاریخ مرگ «عمرو» میان مورّخان گفتگو است؛ ولی به گفته «علامه امینی» در «الغدیر» و «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» (جلد ۶، صفحه ۳۲۱) صحیح‌تر آن است که در سال ۴۳ هجری طومار زندگانی ننگیش پایان یافت و اگر حکومتش از سال ۳۹ شروع شده باشد، دوران آن بیش از پنج سال نبود.

نکته‌ها

۱- عمرو عاص کیست؟

همه ما با نام این مرد آشنا هستیم و هرکس گوشه‌ای از شیطنت‌های او و نقش تخریبی‌اش را در تاریخ اسلام شنیده است و معروفترین داستانی که همه از او به خاطر دارند، داستان سرنیزه کردن قرآن‌هاست که در جنگ «صفین» هنگامی که لشکر «معاویه» در آستانه شکست قرار گرفت، او با یک نیرنگ عجیب، لشکر را از شکست نجات داد؛ دستور داد قرآن‌ها را بر سرنیزه کنند و بگویند ما همه پیرو قرآنیم و باید به حکمیت قرآن، تن در دهیم و دست از جنگ بکشیم. این نیرنگ، چنان در گروهی از ساده‌لوحان از لشکر امیرمؤمنان علی علیه السلام مؤثر افتاد که مولا را سخت در فشار قرار دادند، تا دست از جنگ بکشد و تن به حکمیت دهد.

به هر حال، او تقریباً سی و چهار سال، قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تولد یافت. پدرش «عاص بن وائل» از دشمنان سرسخت اسلام بود که قرآن مجید در نکوهش او می‌فرماید: «إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ؛ دشمن تو، بریده نسل و بی عقب است.»^(۱) او پیوسته خوشحالی می‌کرد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرزندی که از او یادگار بماند، ندارد و بعد از وفاتش همه چیز پایان می‌گیرد و لذا آیه فوق در حق او نازل شد. مادرش - طبق تصریح مورّخین - بدنام‌ترین زن در «مکه» بود، به گونه‌ای که وقتی «عمرو» متولد شد، پنج نفر مدعی پدری او بودند، ولی مادرش ترجیح داد که او را فرزند «عاص» بشمرد؛ چرا که هم شباهتش به او بیشتر بود و هم «عاص» بیشتر از دیگران به او کمک مالی می‌کرد و لذا بعضی از مورّخان، از او به عنوان فرزندی نامشروع یاد کرده‌اند و حتی شاعر معروف «حسان بن ثابت» در قصیده‌ای که هجو او را می‌کند، به همین معنا اشاره کرده است.

۱. سوره کوثر، آیه ۳.

هنگامی که جمعی از مسلمانان مکه بر اثر فشار شدید مشرکان قریش، به «حبشه» مهاجرت کردند؛ او از طرف بت پرستان با شخص دیگری به نام «عمار» مأموریت یافت به حبشه برود و اگر بتواند «جعفر» رئیس مهاجران را به قتل برساند و یا حکومت حبشه را بر ضد آنها بشوراند؛ او سرانجام در «حبشه» ظاهراً مسلمان شد، در حالی که شاید می خواست از این طریق، ضربات بیشتری بر اسلام وارد کند. بعضی نیز معتقدند که سفر «عمرو عاص» به حبشه در جریان جنگ «خندق» بود که به جمعی از دوستانش گفت: من معتقدم بهتر این است به حبشه برویم، اگر قوم ما پیروز شدند، باز می گردیم و اگر محمد پیروز شد در «حبشه» می مانیم، زیرا اگر تحت حکومت نجاشی باشیم، بهتر از این است که تحت حکومت محمد باشیم! هنگامی که به «حبشه» وارد شد، هنوز «جعفر بن ابی طالب» و گروهی از مسلمین در «حبشه» بودند. «عمرو» و یارانش هدایایی برای «نجاشی» آورده بودند، که مورد توجه او واقع شد، از فرصت استفاده کردند و از او تقاضا کردند اجازه کشتن «جعفر» را به آنها بدهد. «نجاشی» که در باطن اسلام آورده بود، سخت بر آشفت و به آنها هشدار داد؛ «عمرو» که چنین انتظاری را نداشت، اظهار کرد: «من نمی دانستم محمد چنین مقامی را دارد، هم اکنون مسلمان می شوم» و او در ظاهر مسلمان شد.

هنگامی که او به عنوان یک مسلمان به مدینه بازگشت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان تشویق، او را فرمانده لشکر کوچکی کرد و به «ذات السلاسل» فرستاد؛ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان والی «عمان» (در شام) تعیین کرد و او تا پایان عمر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا بود و در زمان «عمر بن خطاب»، «فلسطین» و «اردن» در اختیار او قرار گرفت، سپس «عمر» تمام «شامات» را در اختیار «معاویه» قرار داد و به «عمرو بن عاص» دستور داد، بسوی مصر برود. «عمرو بن عاص» به «مصر» رفت و آنجا را فتح کرد. «عمرو» چهار سال از دوران «عثمان» والی مصر بود. سپس «عثمان» او را عزل کرد و دیگری را به آنجا فرستاد و از اینجا اختلاف بین «عمرو» و «عثمان» پیدا شد و «عمرو» با خانواده اش به «فلسطین» منتقل شد و هنگامی که «معاویه» در

«شام» شورش کرد، از «عمرو بن عاص» دعوت نمود که به او بپیوندد؛ او دعوت «معاویه» را پذیرفت، مشروط بر اینکه اگر غلبه کند حکومت «مصر» را به او واگذارد و او چنین کرد و «عمرو بن عاص» تا پایان عمرش در رأس حکومت «مصر» بود، ولی چند سالی بیشتر بعد از پیروزی «معاویه» زنده نبود. سرانجام در سال ۴۳، روز عید فطر که روز شادی مسلمین بود، چشم از دنیا فرو بست، در حالی که ۹۰ سال از عمرش می‌گذشت.

او مردی بسیار باهوش بود و هشیاری او در میان مردم، زبانزد بود، هر چند تمام قدرت فکری خود را در شیطنت بکار گرفت و همانطور که سابقاً هم نقل کردیم، در هنگام مرگ به شدت اظهار پشیمانی می‌کرد؛ که چرا دینم را به دنیای معاویه فروختم.

بعضی گفته‌اند: او در زمان جاهلیت به شجاعت معروف بود، هر چند در جنگ «صفین» در برابر علی علیه السلام به قدری مرعوب شد که برای نجات جان خود تنها راه را، پناه بردن به عورت خود دانست؛ پیراهن خود را کنار زد و عورت خود را نمایان ساخت، زیرا می‌دانست علی علیه السلام بزرگوار است و در چنین شرائطی از او چشم می‌پوشد و بر می‌گردد.^(۱)

مرحوم «علامه امینی رحمته الله» در شرح حال «عمرو بن عاص» می‌گوید: «ما هیچ تردیدی نداریم که او هرگز اسلام و ایمان را نپذیرفته بود؛ بلکه هنگامی که برای کشتن «جعفر بن ابی طالب» و یارانش به «حبشه» رفت و از یک سو خبرهای تازه‌ای از پیشرفت پیامبر صلی الله علیه و آله در حجاز به گوش او رسید و از سوی دیگر حمایت صریح «نجاشی» را نسبت به مسلمانان «حبشه» مشاهده کرد، به ظاهر اسلام آورد و هنگامی که به حجاز بازگشت، منافقانه در میان مسلمانان می‌زیست، به این امید که به مقامی برسد و سخن امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره او (و امثال او) کاملاً صادق است؛

۱. الغدير، جلد ۲، صفحه ۱۲۶-۱۲۷ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۸۲ به بعد.

می فرماید: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا، وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا، رَجَعُوا إِلَيَّ عَدَاوَتِهِمْ مِنِّي؛ به خدا سوگند! آنها هرگز مسلمان نشدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را در باطن، پنهان ساختند و هنگامی که یارانی پیدا کردند (کفر درونی خود را آشکار نمودند و) به دشمنی با ما (خاندان پیامبر) بازگشتند^(۱)».

او برای رسیدن به مقصد خود، یعنی: ابراز دشمنی و عداوت با علی عليه السلام از هیچ چیز ابانداشت. می گویند: «روزی به «عایشه» گفت: «ای کاش در روز جنگ «جمل» کشته شده بودی!» «عایشه» (تعجب کرد و) گفت: «وَلَيْمَ لَا أَبَا لَكَ؛ چرا؟ ای بی پدر!» «عمرو» گفت: «تو به مرگ الهی می مردی و داخل بهشت می شدی! و ما (بعد از مسئله پیراهن عثمان) مرگ تو را، بزرگترین وسیله برای مذمت «علی بن ابی طالب» قرار می دادیم^(۲)».

اگر بخواهیم تمام جوانب زندگی تاریک و پر از مکر و فسون و جنایت «عمرو» را شرح دهیم، سخن به درازا می کشد؛ لذا با بیان یک نکته تاریخی دیگر، این بحث را پایان می دهیم:

«ابن ابی الحدید» در شرح خطبه مورد بحث می گوید: «عمرو بن عاص، از کسانی بود که در «مکه» پیامبر را آزار و دشنام می داد و در مسیر او سنگ می ریخت تا آسیبی به پیامبر برسد، زیرا آن حضرت در شب های تاریک از منزل بیرون می آمد و طواف کعبه می کرد و «عمرو بن عاص» یکی از کسانی بود که هنگامی که «زینب» دختر «رسول الله» به قصد هجرت به «مدینه»، از «مکه» خارج شد، به تعقیب او پرداختند و او را چنان تهدید کردند و ترساندند، که جنین خود را ساقط کرد؛ هنگامی که این سخن به گوش پیامبر رسید، بسیار ناراحت شد و تمام آن گروه را لعن و نفرین کرد.^(۳)»

۱. الغدير، جلد ۲، ص ۱۲۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۲۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۸۲.

۲- مزاح و شوخ طبعی از دیدگاه اسلام

شکی نیست که روح انسان در مشکلات زندگی، زنگار می‌گیرد و اگر از طریق تفریح و سخنان زیبا و لطیف، صیقل نیابد، فعالیت‌های آینده برای انسان مشکل می‌شود؛ به همین دلیل، عقل و منطق و فطرت، ایجاب می‌کند که انسان، گه‌گاه مسایل خشک و پرزحمت و جدی را رها کند و به مزاح و لطائف رو بیاورد و اگر این کار در حدّ اعتدال صورت گیرد، نه تنها نکوهیده نیست، بلکه بسیار پسندیده و گاهی لازم و واجب می‌شود و بخشی از مسئله حسن خلق و گشاده‌رویی و اخلاق فاضله محسوب می‌شود.

از سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان و بزرگان دین، - بلکه همه عقلا نیز- استفاده می‌شود که آنها در عمل، در طول زندگی خود، مزاح را به طور معتدل داشتند. ولی بی تردید، اگر این کار از حدّ اعتدال خارج شود و یا آمیخته با گناه و غیبت و سُخریه و استهزا گردد و وسیله انتقامجویی و آبروریزی شود و کینه‌هایی را که انسان نمی‌تواند با کلمات جدی، اظهار کند، از طریق شوخی ابراز نماید، یکی از بدترین رذایل اخلاقی و صفات نکوهیده خواهد بود.

اگر می‌بینیم در منابع اسلامی از مزاح گاهی به عنوان یک فضیلت و گاه به عنوان یک صفت رذیله یاد شده، اشاره به این دو جنبه است.

برای تکمیل این بحث، به سراغ روایات اسلامی می‌رویم و گلچینی از آن را به صورت فشرده از نظر می‌گذرانیم:

۱- در حدیثی از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد: «گاهی در میان مردم سخنانی ردّ و بدل می‌شود و مزاح می‌کنند و می‌خندند (اشکالی دارد؟) امام علیه السلام فرمود: «لَا بَأْسَ مَا لَمْ يَكُنْ؛ مانعی ندارد مادامی که نباشد (اشاره به اینکه به گناه آلوده نشود)...» سپس فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَأْتِيهِ الْأَعْرَابِيُّ، فَيُهْدِي لَهُ الْهَدْيَةَ ثُمَّ يَقُولُ مَكَانَهُ: أَعْطِنَا ثَمَنَ هَدْيَتِنَا! فَيَضْحَكُ رَسُولُ اللَّهِ؛ وَ كَانَ إِذَا اعْتَمَّ، يَقُولُ: مَا فَعَلَ الْأَعْرَابِيُّ؟ لَيْتَهُ أَتَانَا؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله گاه، مرد عربی نزد او می‌آمد و هدیه‌ای به او

می‌داد، سپس عرض می‌کرد: «پول هدیه را محبت فرمائید» و رسول خدا می‌خندید و گاه هنگامی که غمگین می‌شد، می‌فرمود: اعرابی کجاست؟ ای کاش می‌آمد (و سروری در دل غم‌دیده ما وارد می‌کرد).^(۱)

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که فرمود: «الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ، وَ الْمُنَافِقُ قَطِبٌ غَضِبٌ؛ مؤمن شوخ و مزاح است و منافق تشررو و خشمگین است»^(۲).

۳- در حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم که فرمود: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ فِيهِ دُعَابَةٌ؛ قُلْتُ: وَ مَا الدُّعَابَةُ؟ قَالَ: الْمِزَاحُ؛ در هر مؤمنی دعابه است؛ راوی می‌گوید: پرسیدم: دعابه چیست؟ فرمود: مزاح است»^(۳).

۴- حتی در روایات می‌خوانیم که خود پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مزاح می‌کردند؛ از جمله در حدیث معروفی آمده است که: «پیرزنی از طائفه انصار خدمت پیامبر آمد و از حضرت تقاضا کرد که برای او دعا کند تا اهل بهشت باشد؛ پیغمبر فرمود: «پیرزنان وارد بهشت نمی‌شوند!» فریاد پیرزن بلند شد. پیامبر تبسمی فرمود و این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً • فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا؛^(۴) ما به آنها آفرینش جدیدی بخشیدیم و آنها را دوشیزه قرار دادیم» (پیرزن خوشحال شد)^(۵).

و روایات دیگر...

در عین حال، روایاتی در نکوهش مزاح آمده است که تعداد آنها نیز کم نیست. از جمله در حدیثی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم: «الْمِزَاحُ يُورِثُ الضَّغَائِنَ؛ مزاح سبب کینه و عداوت است»^(۶). و در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: لِكُلِّ شَيْءٍ بَدْرٌ وَ بَدْرُ الْعِدَاوَةِ الْمِزَاحُ؛ هر چیزی بذری دارد و بذر دشمنی مزاح است»^(۷).

و در تعبیرات دیگری آمده است که: «مزاح عقل را کم می‌کند و آفت هیبت و

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۳. ۲. تحف العقول، صفحه ۴۱ (باب مواعظ النبی).

۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۳. ۴. سوره واقعه، آیه ۳۵-۳۶.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۳۰.

۶. تحف العقول، صفحه ۸۶. ۷. میزان الحکمة، جلد ۴، شماره ۱۸۸۶۹.

آبهت انسان، و دشمن کوچک است.»^(۱) و نیز از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ صَرِيحَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِزَاحَ وَ الْكِدْبَ؛ بنده خدا به ایمان خالص نمی‌رسد، مگر زمانی که مزاح و دروغ را کنار بگذارد»^(۲).

روشن است که این دو گروه از روایات، کمترین منافاتی با یکدیگر ندارند؛ چرا که گروه اول، از اصل مزاح سخن می‌گوید و گروه دوم از افراط و بی‌بند و باری در آن؛ یا به تعبیر دیگر: گروه اول ناظر به مزاح‌های سنجیده و خالی از هر گونه غرض و مرض و آزار و کینه توزی است و گروه دوم، ناظر به مزاح‌های آلوده به گناه است. شاهد این سخن حدیثی است که از رسول الله ﷺ نقل شده است؛ فرمود: «إِنِّي أَمْزَحُ وَ لَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا؛ من مزاح می‌کنم، ولی جز حق نمی‌گویم»^(۳).

شاهد دیگر اینکه در بسیاری از روایات، «کثرت مزاح» به عنوان یک کار نکوهیده ذکر شده است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی عليه السلام می‌خوانیم: «كَثْرَةُ الْمِزَاحِ تُذْهِبُ الْبَهَاءَ وَ تُوجِبُ الشُّحْنََاءَ؛ کثرت مزاح وقار انسان را می‌برد و سبب عداوت و دشمنی می‌شود»^(۴).

در بعضی از روایات تعبیر به «افراط در مزاح» شده است.

از مجموع روایات بالا - که بسیاری از آنها از علی عليه السلام نقل شده - به خوبی می‌توان دریافت که اگر آن حضرت گاه شوخی و مزاح می‌فرموده، روی حساب و برنامه بوده است و جزء فضایل آن حضرت محسوب می‌شود که انسانی خوشرو و خوش مجلس و دارای جاذبه فوق‌العاده اخلاقی بود؛ ولی دشمن کینه‌توز و بی‌منطق، از صفات خوب نیز تعبیرهای زشتی می‌کند و از آن دستاویزی برای تبلیغات سوء خود می‌سازد و نمونه آن، همان است که در این خطبه آمده است.

۱. میزان الحکمة، جلد ۴، باب ذم المزاح. ۲. میزان الحکمة، جلد ۴، شماره ۱۸۸۷۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۳۰.

۴. غرر الحکم.

امام علیه السلام در واقع «کثرت مزاح» را در این خطبه از خود نفی می‌کند، نه مزاح خردمندانه و ممدوح را، که مایه صفای روح و نشاط قلب و ادخال سرور در قلوب مؤمنین است.

این سخن را با حدیث لطیفی پایان می‌دهیم و آن اینک: «روزی حضرت یحیی علیه السلام، حضرت مسیح علیه السلام را ملاقات کرد، در حالی که مسیح علیه السلام، متبسم و خندان بود، یحیی علیه السلام گفت: «چرا تو را بی خیال می‌بینم، گویی خود را در امن و امان (از عذاب الهی) می‌شمری؟» مسیح علیه السلام در جواب گفت: «چرا تو را عبوس و ترشرو می‌بینم، گویی از رحمت خدا مأیوس هستی؟» در این حال گفتند (برای درک واقعیت‌ها) در انتظار وحی الهی می‌نشینیم؛ خداوند به آنها وحی فرستاد: «أَحَبُّكُمْ إِلَيَّ، الطَّلِقُ، الْبَسَامُ، أَحْسَنُكُمْ ظَنًّا بِي؛ محبوب‌ترین شما نزد من، آن کس است که خوشرو و متبسم و بیشترین حسن ظن را به من داشته باشد.^(۱)»

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۳۳.

طرز نظ میز اض مضط میز ۳ = فشد

می‌فط ب ح ط ج ۴ میز ۴ پ میز ۳ « فشد ب ط ب ض ط ش ۴ لظ چ رظ ج پ ۶ غ
س ط لظ ض ط ض پ ط ب « ۳ ط ض ۳ اض ظ غ ب پ

ب و ق

می‌فط ب ح ط ض ص ه و ز ط تظ ض ص عضن جیظ ز جظ ب ش ۴ ط ث ۴ / ج غ پ
میز ۳ « فشد ط ض ش ۲ چ ط ب ش ۴ س ط / ۶ غ پ غضا ع ط ۲ ض ط بس پ ج ک ط ش ۴
ب ط ه ع ل ا ظ ب ض ض ی ص لظ ب تع ک غ ل ک پ ۳ ل ک ی ک تظ پ ل ک ب ل ض ک ط ر ه ل ک ش غ
ض ی ج ط ی (ض ی) ط ض غ ی س ط ب ط ل ا خ پ ه ع ط ض ع ش ۴ ب / ج لظ ص جیظ ل ک ط
ب پ « ۳ ط ض ۳ ل ج ۵ غ ط غ ه ی ن ظ ط ط ض ۴ ع غ / ع ف ض ض ج ط س ط ه ی غ ی غ ط
« ط ب غ ش ۴

۱. ط ب ب ح ط «ابونعیم اصفهانی» در کتاب «حلیة الأولیاء» که قبل از «نهج البلاغه» نوشته شده است، قسمت‌هایی از این خطبه را نقل کرده است و «سبط بن جوزی» که بعد از سید رضی می‌زیسته در کتاب «تذکرۃ الخواص» و «محمد بن طحفة شافعی» در «مطالب السؤل» بخشهایی از آن را ذکر کرده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲۲).

تعبیرات «سید رضی» در این خطبه که با کلمه «منها» آنها را از یکدیگر جدا نموده، نشان می‌دهد خطبه وسیعتر و گسترده‌تر از اینها بوده و «سید رضی» مانند همیشه، گلچینی از این خطبه را بیان نموده است.

بخش اول

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ: الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ، لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ، وَلَا تَعْقُدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبَعِيضُ، وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ.

ترجمه

گواهی می‌دهم که معبودی جز ذات پاک او نیست. یگانه است و همتایی ندارد. سرآغازی است که پیش از او چیزی نبوده و آخری است که پایانی ندارد. اندیشه‌های دور پرواز، کنه صفاتش را درک نکنند و عقل‌ها به چگونگی ذاتش پی نبرند، تجزیه و تبعیض در او راه ندارد و چشم‌ها و اندیشه‌ها به او احاطه نمی‌یابد (چشم‌ها او را نمی‌بینند و عقل‌ها به کنه ذاتش نمی‌رسند).

شرح و تفسیر

در طریق معرفت خداوند

علمای عقاید، صفات ذات خدا را به دو بخش تقسیم می‌کنند: صفات جمال و صفات جلال. «صفات جمال» به صفاتی می‌گویند که جنبه اثباتی دارد، مانند: علم و قدرت؛ و «صفات جلال» را به صفاتی می‌گویند که جنبه نفی دارد، مانند: نداشتن شریک و شبیه؛ و چون از هشت وصفی که در بخش اول این خطبه آمده است، بعضی جنبه اثباتی دارد و بعضی جنبه نفی، معلوم می‌شود آنچه در عنوان این خطبه، به

عنوان «هشت صفت از صفات جلال» آمده، بر طبق اصطلاح علمای عقاید نیست؛ بلکه جلال در اینجا به معنای لغوی و اشاره به عظمت این صفات است، خواه جنبه نفی داشته باشد، خواه اثبات.

به هر حال، از آنجا که معرفت خداوند و شناخت صفات جمال و جلال او، سرچشمه هر خیر و خوبی و ریشه تمام فضایل اخلاقی و اعمال صالح است، امام علیه السلام در آغاز بسیاری از خطبه‌ها به گوشه‌ای از صفات پروردگار، اشاره می‌نماید و دلها را متوجه عظمت ذات پاک او و اوصاف جمال و جلال او می‌فرماید و در این بخش از خطبه - همان طور که در بالا آمد- به هشت صفت اشاره می‌کند.

نخست می‌فرماید: «گواهی می‌دهم که معبودی جز ذات پاک او نیست، یگانه است و همتایی ندارد.» **﴿وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ﴾**.

درست است که در این جمله، سه وصف برای خدا ذکر شده: نفی معبودی جز خدا، یگانگی او، و نداشتن شریک و همتا؛ ولی پیدا است که این هر سه وصف، به یک حقیقت باز می‌گردد و آن یگانگی او است در ذات و صفات و عبودیت. و از آنجا که اساس صفات خداوند، توحید است، قبل از همه، به سراغ توحید رفته و چنان که خواهیم دید، صفات هفت‌گانه دیگر، از همین وصف توحید، سرچشمه می‌گیرد.

در دومین وصف می‌فرماید: «همان مبدأ نخستینی که پیش از او، چیزی نبوده است.» **﴿الْأَوَّلُ لِأَشْيَاءَ قَبْلَهُ﴾**.

این یکی از نشانه‌های بی‌همتایی او است؛ چرا که او وجودی است بی‌نهایت و چنین وجودی، ازلی است و وجود ازلی قبل از هر چیز بوده و بعد از هر چیز خواهد بود، چرا که اگر چیزی قبل از آن باشد، ازلیت او نفی می‌شود.

در سومین صفت می‌فرماید: «او آخری است که پایانی ندارد.» **﴿وَالْآخِرُ لِأَغَايَةِ لَهُ﴾**.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، این نتیجه بی‌پایان بودن ذات او است و به تعبیر

دیگر: بی‌همتایی او.

روشن است که وصف دوم و سوم جنبه اثباتی دارد: اولیّت او در ازل، و آخر بودن او در ابد.

در چهارمین صفت می‌فرماید: «اندیشه‌ها، کنه صفاتش را درک نکنند.» ﴿لَا تَقْعُ الْأَوْهَامُ^(۱) لَهُ عَلَى صِفَةٍ﴾.

می‌دانیم عقل ما محدود است و جز امور محدود را درک نمی‌کند؛ بنابراین، ذات بی‌پایان خدا و صفات نامحدودش که عین ذات او است نیز، در وهم نمی‌گنجد و به تعبیر دیگر: اگر ما به صفات او آگاهی داریم، از قبیل علم اجمالی است و الا علم تفصیلی درباره ذات و صفاتش برای مخلوقات، امکان‌پذیر نیست.

از آنچه در بالا گفته شد، معلوم شد که «اوهام» در اینجا به معنای اندیشه‌ها است منتهی در آنجایی که اندیشه، نارسایی پیدا می‌کند از آن تعبیر به «وهم» می‌شود.

در پنجمین و ششمین وصف اشاره به نفی «کیفیت» و «کمیت» از ذات پاک پروردگار می‌کند و می‌فرماید: «عقلها به چگونگی ذاتش پی نبرند، و تجزیه و تبعیض در او راه ندارد.» ﴿وَلَا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَ لَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَ التَّبْعِيضُ﴾.

«کیفیت» عبارت است از هیئتی که اشیاء به خود می‌گیرند؛ خواه این هیئت دیدنی باشد، یا شنیدنی، یا لمس‌کردنی. بدیهی است «کیفیت» مربوط به اموری است که اوصافش زائد بر ذات آن است؛ اما کسی که صفاتش عین ذات اوست و ذاتش خالی از هرگونه دوگانگی و چندگانگی است «کیفیت» در او راه نمی‌یابد.

به تعبیر دیگر: «کیفیت»ها ناشی از محدودیت‌هاست و ذات نامحدود پروردگار، خالی از هرگونه کیفیت است.

۱. «اوهام» جمع «وهم» (بر وزن فهم) در لغت به معنای خطورات قلبی آمده است و در استعمالات روزمره ما در فارسی، به معنای پندارهای باطل یا مشکوک است؛ ولی قراین نشان می‌دهد که در خطبه بالا و مانند آن، به معنای اندیشه‌های دور پرواز است که آن هم به کنه ذات و صفات خدا نمی‌رسد و به تعبیر دیگر: «آخرین حرکت عقل که از آن به عنوان وهم در اینجا یاد شده» به کنه ذات او نمی‌رسد.

همچنین دارا بودن جزء و بعض، مربوط به اجسام است. به همین دلیل «کمیت» را از عوارض جسم شمرده‌اند و از آنجا که خداوند متعال، جسم نیست، اجزاء و ابعض ندارد و «کمیت» در ذات پاکش راه ندارد.

به تعبیر دیگر: «کمیت» در جایی گفته می‌شود، که افزایش و نقصان می‌پذیرد؛ وجود بی‌پایان خداوند که افزایش و نقصانی در آن راه ندارد، کمیت هم ندارد.

مطابق آنچه در بالا آمد، تجزیه و تبعیض دو لفظ مترادف است که هر دو یک معنا را می‌رسانند؛ ولی بعضی از «شارحان نهج البلاغه» احتمال داده‌اند که تجزیه اشاره به اجزای عقلیه (مانند جنس و فصل منطقی) و تبعیض اشاره به اجزای خارجی است و در هر حال، مفهوم آن این است که ذات پاک خداوند، مرکب از اجزایی نیست، نه در خارج و نه در عقل؛ چرا که اگر اجزایی داشته باشد در وجود خود نیازمند به آنهاست؛ در حالی که او از همه چیز، بی‌نیاز و غنی بالذات است و چیزی که نیازمند است، ممکن الوجود است، نه واجب الوجود.

در هفتمین و هشتمین وصف می‌فرماید: «چشمها و اندیشه‌ها به او احاطه نمی‌یابد (چشمها او را نمی‌بینند و عقلها نیز به کنه ذاتش نمی‌رسد)» ﴿وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ﴾.

اینکه می‌فرماید: چشم او را نمی‌بینند، دلیلش روشن است؛ زیرا انسان با چشم، رنگ‌ها و نورها را می‌بیند و به تبع آنها اجسام را، و چون رنگ و نور از خواص جسم است و جسم دارای زمان و مکان و اجزاء است، نتیجه آن، نیازمند بودن و ممکن الوجود بودن است و خداوند برتر و بالاتر از آن است. هر چند جمعی از علمای اهل سنت به خاطر بعضی از روایات - که یا سندش مخدوش است و یا دلالتش - معتقدند، خداوند با همین چشم ظاهر در قیامت دیده می‌شود، که این سخنی است بسیار زننده و شرک‌آلود؛ زیرا مفهومش آن است که: خداوند جسم باشد و زمان و

مکان و جهت و رنگ داشته باشد و ما به پیروی از امامان اهل بیت علیهم السلام معتقدیم که محال است خداوند دیده شود، نه در این جهان و نه در جهان دیگر؛ و دلائل عقلی که در بالا به گوشه‌ای از آن اشاره شد، این حقیقت را ثابت کرده. و دلیل عقلی هم استثنا بردار نیست.^(۱)

اما عدم احاطه عقل‌ها به ذات پاک او، به خاطر آن است که کنه ذات نامحدود است و عقل محدود، قادر به درک نامحدود نیست؛ به همین دلیل، در بالا گفتیم: علم ما به ذات پاک خداوند و صفات او، علم اجمالی است، نه علم تفصیلی. جالب اینکه امام علیه السلام در مورد نفی رؤیت بوسیله چشم و همچنین مشاهده عقلیه تعبیر به «عدم احاطه» کرده است، که در واقع به منزله دلیل بر مطلوب است؛ زیرا لازمه رؤیت، یا مشاهده عقلی، احاطه پیدا کردن به چیزی است و یک وجود نامحدود و بی‌پایان «مُحاط» به چیزی نمی‌شود.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن اینکه خود امام علیه السلام در یکی دیگر از کلماتش می‌فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛ چشمها هرگز او را آشکارا نمی‌بینند، اما عقلها با نیروی حقیقت ایمان، وی را درک می‌کنند»^(۲).

آیا این سخن، با آنچه در این خطبه آمده است، منافات ندارد؟ با توجه به یک نکته، جواب این سؤال روشن می‌شود و آن اینکه: منظور از عدم احاطه عقل به ذات او، که در خطبه محل بحث آمده، نفی ادراک کنه ذات و به تعبیر

۱. شرح بیشتر را درباره نفی رؤیت خداوند، در جلد اول همین کتاب، صفحه ۱۰۵ به بعد و کتاب «پیام قرآن» جلد ۴، صفحه ۲۳۲ تا ۲۵۱ مطالعه فرمایید. ۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

دیگر: علم تفصیلی است؛ اما آنچه در خطبه ۱۷۹ آمده که خداوند با چشم دل دیده می‌شود، اشاره به علم اجمالی است.

در حدیث پرمعنایی از امام جواد علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «أَوْهَامُ الْقُلُوبِ أَدْقُ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ، أَنْتَ قَدْ تُدْرِكُ بِوَهْمِكَ السُّنْدَ وَ الْهَيْدَ وَ الْبُلْدَانَ الَّتِي لَمْ تَدْخُلْهَا وَ لَا تُدْرِكُهَا بِبَصَرِكَ، فَأَوْهَامُ الْقُلُوبِ لَا تُدْرِكُهَا، فَكَيْفَ أَبْصَارُ الْعُيُونِ؟» اندیشه‌های انسانی از دید چشم‌ها دقیق‌تر (و عمیق‌تر) است؛ چرا که انسان گاه شهرهایی را که هرگز با چشم ندیده و در آن وارد نشده است، مانند: «سند» و «هند» به قوت اندیشه، می‌تواند در ذهن خود حاضر کند؛ با این حال، هنگامی که اندیشه‌ها قادر بر درک کنه ذات پروردگار نیست، چگونه چشم‌ها توان این کار را دارد؟^(۱)

به هر حال، توصیفی که امام علیه السلام در این جمله‌های -کوتاه در فراز اول این خطبه- از ذات و صفات خداوند بیان کرده، اوج توانایی انسان را در معرفت‌اللّه نشان می‌دهد؛ چیزی که بالاتر از آن برای هیچ انسانی ممکن نیست و این گونه توصیف جز از زبان امام معصوم و انسان آگاهی چون علی علیه السلام هرگز شنیده نشده است.

این سخن را با گفته‌هایی از «ابن ابی الحدید» در این زمینه پایان می‌دهیم. او در ذیل این فراز از خطبه، چنین می‌گوید:

«بدان که توحید و عدل و مباحث شریف الهی (و معارف عقیدتی) جز از کلام این مرد بزرگوار (علی علیه السلام) شناخته نشده و کلمات بزرگان صحابه - غیر از او - هیچ چیز از این حقایق را تبیین نمی‌کند. اصولاً هرگز این مفاهیم به فکر آنها خطور نمی‌کرد، چرا که اگر چنین بود، بیان می‌کردند و این فضیلت به نظر من بزرگترین فضایل علی علیه السلام است.»^(۲)

۱. میزان الحکمة، جلد ۳، صفحه ۱۸۹۳ (حدیث ۱۲۳۱۶)

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۴۶.

نکته

چگونگی معرفت انسان نسبت به ذات خدا

این مسأله از دقیق‌ترین و باریک‌ترین مسائل عقیدتی است و جایی است که قلم‌ها و قدم‌ها در آن می‌لغزد و گروهی به راه افراط و گروهی به راه تفریط رفته‌اند. گروهی آن چنان از «معرفة الله» فاصله گرفته‌اند که به اصطلاح، قائل به «تعطیل» معرفت شده‌اند و می‌گویند ما از ذات پاک پروردگار و صفات او هیچ چیز مثبتی نمی‌دانیم و تنها بر یک سلسله امور منفی تکیه می‌کنیم. می‌گوییم: خدا معدوم نیست، عاجز و جاهل نیست و اگر بخواهیم در طریق اثبات گام برداریم، فضا در مقابل ما کاملاً تاریک است. این گروه را طرفداران «تعطیل» می‌شمرند.

گروه دیگری درست در نقطه مقابل قرار گرفته‌اند و خدا را در حد «جسمیت» تنزل داده و برای او بدن و اعضا، قائل شده‌اند و آنها را قائلین به «تشبیه» یا «مشبّه» می‌نامند.

در میان تعطیل و تشبیه، که هر دو خطا و گمراهی است و با قرآن و تعلیمات اسلام بیگانه است، راه سومی وجود دارد و آن معرفت اجمالی ذات و صفات است، بی آن که کسی به کنه ذات و صفات پی ببرد.

به تعبیر واضحتر: هنگامی که نگاهی به عالم هستی می‌کنیم و آثار علم و حکمت و قدرت عظیمی را در همه جا می‌نگریم، به خوبی درک می‌کنیم که این نظامات پیچیده عجیب و این همه ظرافت‌ها و لطافت‌ها و قوانین منسجم و حساب شده از مبدی سرچشمه گرفته که دارای علم و قدرتی بی‌پایان است و از همین جا، به ذات پاک او به صورت یک معرفت اجمالی، پی می‌بریم.

از سوی دیگر، هنگامی که در ذات او اندیشه می‌کنیم که حقیقت او چیست؟ نور است؟ مافوق نور است؟ هستی بسیط و خالص است؟ نمی‌توانیم دقیقاً بفهمیم که او

چیست! می‌دانیم او بالاتر از جسم و جسمانیّت و برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است و از هر چه دیده‌ایم و خوانده‌ایم و نوشته‌ایم فراتر است. او دارای علم و قدرتی بی‌پایان است، اما علم او، و قدرت او چگونه است، برای ما مشخص نیست. هر چه ما بخواهیم او را در فکر خود جای دهیم و به حقیقت ذاتش برسیم می‌بینیم در فکر ما نمی‌گنجد و به گفته آن شاعر عرب: «هر زمان یک وجب به حقیقت ذات او نزدیک می‌شویم، به اندازه یک میل عقب نشینی می‌کنیم» و غیر از این هم نمی‌تواند باشد، چرا که ما موجودی کوچک و محدودیم و او بزرگ و نامحدود.

به فرموده امام صادق علیه السلام: «فَهَذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تَمْلَأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهُوَ كَمَا تَقُولُ؛ این خورشید یکی از مخلوقات خدا است (تو نمی‌توانی به آن نگاه کنی) هرگاه توانستی کاملاً به خورشید نگاه کنی، همان است که تو می‌گویی (اشاره به اینکه در این صورت آفریننده خورشید را نیز می‌توانی ببینی)»^(۱) در واقع مقصود امام علیه‌السلام این است که محدود بودن قدرت دید و فکر و اندیشه ما را، در برابر نامحدود بودن ذات پاک او مشخص کند.

اینجا است که باید در پیشگاه خداوند زانو بزنیم و دست به جانب درگاه او برداریم و همان سخنی را که امام هادی علیه السلام در پیشگاهش عرضه می‌دارد، عرض کنیم: «إِلَهِي تَاهَتْ أَوْهَامُ الْمُتَوَهِّمِينَ، وَ قَصَرَ طَرْفُ الطَّارِفِينَ، وَ تَلَأَشْتَ أَوْصَافُ الْوَاصِفِينَ، وَ اضْمَحَلَّتْ أَقَاوِيلُ الْمُبْطِلِينَ عَنِ الدَّرَكِ لِعَجِيبِ شَأْنِكَ، أَوْ الْوُقُوعِ بِالْبُلُوغِ إِلَى عُلُوكَ، فَأَنْتَ فِي الْمَكَانِ الَّذِي لَا يَتَنَاهَى وَ لَمْ تَقَعْ عَلَيْكَ عُيُونٌ بِإِشَارَةٍ وَ لِأَعْبَارَةٍ، هَيْهَاتُ! ثُمَّ هَيْهَاتُ؛ معبودا! اندیشه‌های دور پرواز اندیشمندان، حیران شده و نگاه بینندگان کوتاه گشته و توصیف توصیف‌کنندگان، متلاشی شده و سخنان

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۹۳.

بیهوده‌گویان، ناتوان شده از این که شگفتی‌های ذات پاکت را درک کنند، یا به مقام والای تو دست یابند. تو در موقعیت غیر متناهی قرار داری؛ هرگز چشم‌ها نمی‌تواند تو را ببیند، یا به ذات پاکت اشاره کند، یا توصیف نماید. آری بسیار دور است! بسیار دور است!»^(۱)

ولی هرگز اینها بدان معنا نیست که ما از معرفت و شناخت اجمالی محروم باشیم؛ چرا که آثار ذات و صفات او تمام جهان و درون و برون وجود ما را، پر کرده است.

بخش دوم

و منها: فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ، وَأَعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ، وَ
أَزْجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ، وَانْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَالْمَوَاعِظِ، فَكَأَنَّ قَدْ عَلِقْتَكُمْ
مَخَالِبُ الْأَمْنِيَّةِ، وَأَنْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عِلَاقُ الْأَمْنِيَّةِ، وَدَهَمَتْكُمْ مَفْطَعَاتُ الْأُمُورِ،
وَالسِّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْرُودِ، فَ«كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ»: سَائِقٌ
يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا؛ وَ شَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا.

ترجمه

ای بندگان خدا! از درسهای سودمند عبرت آمیز، پند بگیرید، و از آیات روشن
الهی (در تکوین و تشریح) عبرت بیاموزید و اندازهای رسا و گویای الهی را پذیرا
شوید، و از تذکرات و مواظب بهره بگیرید، گویا (می بینم) چنگال مرگ در پیکر شما
فرو رفته، و علاقه و آرزوها از شما رخت بر بسته؛ شدائد و سختی های مرگ و برزخ به
شما روی آورده و حرکت به سوی رستاخیز آغاز شده است، و هر یک از شما وارد
صحنه محشر می شود، در حالی که همراه او «سائق» و «شاهدی» است: فرشته ای که
او را به سوی محشر می راند و شاهدی که بر اعمال او گواهی می دهد.

شرح و تفسیر

عبرت بیاموزید و پندگیرید!

امام علیه السلام در ادامه سخن، دست مخاطبان را گرفته و همراه خود به گذشته تاریخ و حوادث عبرت‌آمیز زندگی بشر برده و سرنوشت خودشان را در آینه تاریخ به آنها نشان می‌دهد؛ می‌فرماید: «ای بندگان خدا! از درس‌های سودمند عبرت‌آمیز، پند بگیرید!» ﴿فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبْرِ النَّوَافِعِ﴾.

قدرتمندان تاریخ، کبکبه پادشاهان بزرگ، ثروت عظیم ثروتمندان پیشین و زندگی پر ناز و نعمت آنها را به خاطر بیاورید! که چگونه «از نسیمی دفتر ایام بر هم خورد» و «ورق برگردانی لیل و نهار» طومار زندگانی آنها را درهم پیچید؛ چنان که از قصرهای مجلل آنها، جز ویرانه‌ای، و از اندام پر قدرت آنها، جز استخوان پوسیده‌ای باقی نماند؛ همگی رفتند و فراموش شدند!

در هشدار دیگری می‌افزاید: «از آیات روشن الهی (در تکوین و تشریح) عبرت بیاموزید! (آیاتی که در پهنه آفرینش و آیاتی که در کتب آسمانی انبیا است).» ﴿وَأَعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ^(۱)﴾.

در سومین هشدار می‌فرماید: «انذارهای رسا و گویای الهی را پذیرا شوید!» ﴿وَأَزِدْجُرُوا بِالنُّذْرِ الْبَوَالِغِ﴾.

همان انذارهایی که با تعبیرات تکان دهنده، در جای جای قرآن مجید آمده است. گاه عذاب‌های درهم کوبنده‌ای را که بر اقوام سرکش و ستمگر پیشین نازل شد، شرح می‌دهد و گاه از مجازات‌های دردناک آخرت سخن می‌گوید و گاه انسان‌ها را به تفکر و اندیشه در سرنوشت خود وا می‌دارد و از گناهان و معاصی برحذر می‌نماید.

۱. «سَوَاطِع» جمع «سَاطِع» به معنای نور گسترده است. این واژه در مورد امور معنوی مانند آیات درخشان قرآن مجید، یا شخصیت‌های برجسته جهان اسلام نیز، به کار می‌رود.

و بالاخره در چهارمین هشدار می‌فرماید: «از تذکرات و مواعظ بهره بگیرید! (که اینها همه برای شما و به سود شما است)» «وَأَنْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَالْمَوَاعِظِ». تفاوت میان این چهار هشدار این است که: در هشدار اول، امام علیه السلام همه را به حوادث تاریخی عبرت‌آموز گذشته و حال توجه می‌دهد که اندرزهای گرانبهایی دربردارد؛ در هشدار دوم، به نشانه‌های پروردگار در عالم هستی یا آیات قرآنی که بیدارگر است، اشاره فرموده؛ در هشدار سوم، به انذارها و سخنان بیم‌دهنده از سوی اولیاء الله اشاره می‌کند و در هشدار چهارم، به اندرزها و نصیحت‌های این مردان الهی توجه شده است که مجموعه این هشدارها برای بیداری آنان که کمترین آمادگی دارند، کافی است، تا چه رسد به آمادگان برای پذیرش.

سپس در ادامه سخن به لحظات دردآور مرگ و جان دادن و حالاتی که هر بیننده‌ای را تکان می‌دهد و در فکر فرو می‌برد، توجه فرموده، چنین می‌گوید: «گویا می‌بینم چنگال مرگ در پیکر شما فرو رفته، و علاقه و آرزوها از شما رخت بر بسته، شدايد و سختی‌های مرگ و برزخ به شما روی آورده، و حرکت به سوی رستاخیز آغاز شده است و هر یک از شما وارد صحنه محشر می‌شود، در حالی که همراه او «سائق» و «شاهدی» است: فرشته‌ای که او را به سوی محشر می‌راند و شاهدی که بر اعمال او گواهی می‌دهد.» «فَكَأَنَّ قَدْ عَلِقْتَكُمْ^(۱) مَخَالِبُ^(۲) الْمَنِيَّةِ، وَأَنْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عَلَائِقُ الْأُمْنِيَّةِ، وَ دَهَمْتُمْ^(۳) مُمْضِعَاتُ^(۴) الْأُمُورِ، وَ السَّيَاقَةُ إِلَى الْوُرْدِ الْمَوْرُودِ، فَ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ

۱. «عَلِقْتُمْ» از ماده «عَلَى» (بر وزن فلق) در اصل به معنای رابطه شدید و علاقه به چیزی است. این واژه در مورد حیوان درنده‌ای که گلوی صید خود را با دندان می‌فشارد و خون او را می‌مکد و با با چنگالش او را می‌درد، به کار می‌رود. در جمله بالا، مرگ به چنین حیوان درنده‌ای تشبیه شده است.

۲. «مَخَالِبُ» جمع «مَخْلَب» (بر وزن محور) به معنای چنگال حیوانات است که از ماده «خَلَب» (بر وزن قلب) به معنای دریدن پوست است.

۳. «دَهَمْتُمْ» از ماده «دَهَم» (بر وزن فهم) به معنای پوشاندن است. این واژه در جایی که چیزی غلبه بر دیگری کند و به آن احاطه پیدا نماید، به کار می‌رود و در عبارت بالا منظور همین است. این واژه در مورد

و شَهِيدٌ: سَائِقٌ يُسَوِّقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا؛ وَ شَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا».

از آنجا که مرگ در انتظار همه انسان‌ها است و هیچ تاریخ و زمان مشخصی برای آن وجود ندارد و هر لحظه ممکن است به سراغ انسان بیاید، امام علیه السلام آن را به صورت یک امر انجام شده، مطرح می‌فرماید و می‌گوید: گویا می‌بینم که در جنگال مرگ گرفتارید. سكرات موت شما را در امواج وحشتناكش فرو برده و پیوندهای شما با آرزوهایی که همچون خواب و خیال و سراب، در برابرتان قرار داشت، به کلی قطع شده و در آستانه انتقال از این دنیا، به جهان دیگر و سپس حضور در محشر، با دو مأمور الهی قرار گرفته‌اید.

شبهه همین تعبیرات در «خطبه ۲۰۴» نیز آمده است. این تعبیر امام علیه السلام مرگ را به حیوان درنده‌ای تشبیه می‌کند که جنگال در گلو و اندام انسان انداخته و او را طعمه خود ساخته است، در حالی که قدرتی بر دفاع از خویشتن ندارد. به راستی ضعف انسان در مقابل قدرت مرگ، همین گونه است.

جمله «وَ السَّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمُرْوَدِ» اشاره به آیه شریفه ۹۸ سوره «هود» است که می‌فرماید: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بئْسَ الْوَرْدُ الْمُرْوَدُ؛ فرعون روز قیامت در پیشاپیش قومش خواهد بود و آنها را وارد دوزخ می‌کند و آتش دوزخ چه بدآبخوری است که بر آن وارد می‌شوند».

«وَرْد» به معنای راهی است که در کنار نه‌های بزرگ - که ساحل آن با آب فاصله دارد - به صورت سراسیمه درست می‌کنند، تا افراد به آسانی بتوانند دسترسی به آب پیدا کنند؛ چنین محلی را در فارسی «آبشخور» و در عربی «وَرْد» می‌گویند و

سپاهی و تاریکی شب که احاطه بر اشیا پیدا می‌کند، به کار می‌رود و به سبز پررنگ نیز اطلاق شده است و **مُدْهَامَتَان** در سوره الرَّحْمَنِ آیه ۶۴، به معنای «دو باغ سرسبز» است که گیاهش از سبزی و سیراب شدن، به رنگ تیره درآمده است.

۴. «مُقْطَعَات» از ماده «قَطَعَ» (بر وزن جَزَع) به معنای ترساندن و بزرگ شمردن است و «مُقْطَعَاتُ الْأُمُور» به حوادث بزرگ و وحشتناکی گفته می‌شود که انسان را در خوف فرو می‌برد.

«مورود» به معنای محلی است که تشنگان بر آن وارد می‌شوند و در حقیقت اشاره به این است که گنهکاران محروم از آبهای زلال نهرهای بهشتی، به آبشخور دوزخ وارد می‌شوند، که جز آتش سوزان در آنجا چیزی نیست و جمله «كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ» برگرفته از آیه شریفه ۲۱ سوره «ق» است که می‌فرماید: «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ».

در این مورد که «سائق» و «شهید» اشاره به چیست؟ تفسیرهای گوناگونی در کلمات «مفسران قرآن» و «شارحان نهج البلاغه» دیده می‌شود. بعضی «سائق» را فرشته نویسنده حسنات و «شهید» را فرشته نویسنده سیئات می‌دانند و نیز بعضی گفته‌اند «سائق» فرشته الهی است و «شهید» اعضای تن انسان یا نامه اعمال او است که به گردنش آویخته می‌شود.

این احتمال نیز داده شده که «سائق» و «شهید» یک فرشته است که دو کار می‌کند؛ هم انسان را به صحنه محشر می‌راند و هم گواه اعمال او است. و نیز گفته‌اند: که «سائق» فرمان الهی است که انسان را به سوی محشر، برای حساب و جزا می‌راند و «شاهد» پیامبران و علما، یا عقل انسان و اعضای او است.

ولی غالب این تفسیرها بعید به نظر می‌رسد و ظاهر این است که اشاره به دو فرشته الهی باشد که یکی مأمور سوق دادن انسان به عرصه محشر، و دیگری گواهی دهنده بر اعمال او است.

بخش سوم

و منها فی صفة الجنة

بخش دیگری از این خطبه است که بهشت را توصیف می‌کند.

دَرَجَاتٌ مُتَفَاضِلَاتٌ، وَ مَنَازِلُ مُتَفَاوِتَاتٌ، لَا يَنْقَطِعُ نَعِيمُهَا، وَ لَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا، وَ لَا يَهْرَمُ خَالِدُهَا، وَ لَا يَبْأَسُ سَاكِنُهَا.

ترجمه

در آنجا درجاتی است که یکی از دیگری برتر و منزل‌گاه‌هایی است که با هم متفاوت است. نعمت‌هایش جاودان است و هرگز قطع نمی‌شود و ساکنانش از آن کوچ نمی‌کنند و آنان که در آن جای دارند، پیر نمی‌شوند و گرفتار شداید نمی‌گردند.

شرح و تفسیر

درجات بهشتی

در بخش پایانی این خطبه، امام علیه السلام به دنبال اشاره‌های بیم‌دهنده‌ای که در بخش سابق بود، سخن از نعمت‌های روح پرور بهشت و عنایات پایدار پروردگار نسبت به بهشتیان می‌کند، تا انذار را با بشارت بیامیزد و اسباب خوف و رجا را در کنار هم قرار دهد، تا در نتیجه، انگیزه‌های حرکت به سوی کمالات و سیر الی الله از هر نظر کامل گردد. می‌فرماید: «در آنجا درجاتی است که یکی از دیگری برتر و منزل‌گاه‌هایی است که با هم متفاوت است» ﴿دَرَجَاتٌ مُتَفَاضِلَاتٌ، وَ مَنَازِلُ مُتَفَاوِتَاتٌ﴾.

این سخن را بدان جهت می‌فرماید که هر انسانی در هر درجه‌ای از کمال باشد به آن بسنده نکند و پیوسته به سوی کمالی بالاتر و مقاماتی بالاتر حرکت کند؛ بر علم و عمل بیافزاید و در خودسازی و تهذیب نفس، پیش برود. بدیهی است هر قدر ایمان و عمل و معرفت و اخلاق کامل‌تر باشد، به همان اندازه، سهم انسان از مواهب معنوی و مادی الهی در آن سرا، بیشتر است.

در قرآن مجید نیز به این درجات (پله‌هایی که به سوی کمالات بالا می‌رود) بارها اشاره شده است؛ می‌فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا؛ برای هر یک از آنها درجاتی است، به خاطر اعمالی که انجام داده‌اند»^(۱).

در جای دیگر می‌فرماید: «تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ؛ درجات هرکس را بخواهیم (و شایسته بدانیم) بالا می‌بریم»^(۲).

در آیات دیگر قرآن، شرح این درجات آمده است، مانند: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ • أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ • فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ؛ پیشگامان پیشگام، مقربان درگاه الهی هستند، در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند»^(۳).

«وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ؛ و اصحاب یمین (خجستگان) چه اصحاب یمین (و خجستگانی) هستند»^(۴).

در پایان سوره «واقع» نیز بار دیگر به این دو گروه ممتاز که یکی از دیگری ممتازتر است اشاره کرده، می‌فرماید: «فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ • وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ • فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ؛ اما اگر او (کسی که در آستانه مرگ قرار دارد) از مقربان باشد در راحتی و گل و بهشت پر نعمت است؛ و اگر از اصحاب یمین باشد (به او گفته می‌شود) سلام بر تو از سوی دوستانت که آنها نیز از اصحاب یمینند»^(۵).

۱. سوره انعام، آیه ۱۳۲.

۲. سوره انعام، آیه ۸۳.

۳. سوره واقع، آیات ۱۰-۱۲.

۴. همان سوره، آیه ۲۷.

۵. همان سوره، آیات ۸۸-۹۱.

در دیگر آیات قرآن، جایگاه گروهی از مؤمنان صالح را «جَنَّاتِ عَدْنٍ» و گروهی را «جَنَّاتِ مَأْوَى» و گروهی را «جَنَّاتِ فِرْدَوْسٍ» و گروهی را «جَنَّاتِ نَعِيمٍ» شمرده که هر کدام می‌تواند اشاره‌ای به مقامات گوناگون بهشتیان باشد.^(۱)

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین می‌خوانیم: «الْجَنَّةُ مِئَةٌ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ؛ الْفِرْدَوْسُ أَعْلَاهَا دَرَجَةٌ، مِنْهَا تَفْجُرُ أَنْهَارُ الْجَنَّةِ الْأَرْبَعَةِ، فَإِذَا سَأَلْتُمُوا اللَّهَ، فَاسْأَلُوهُ الْفِرْدَوْسَ؛ بِهِشت، یکصد درجه است که مابین هر درجه‌ای با درجه دیگر، فاصله‌ای همچون فاصله میان زمین و آسمان است و بالاترین درجات آن، فردوس است؛ آنجا نهرهای چهارگانه بهشت سرچشمه می‌گیرد، پس هنگامی که از خداوند تقاضا می‌کنید، فردوس را تقاضا کنید!»^(۲)

در خبر دیگری می‌خوانیم: «إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ أَهْلَ عِلِّيِّينَ كَمَا يَرَى النُّجْمُ فِي أَفْقِ السَّمَاءِ؛ اهل بهشت ساکنان علیین را همچون ستارگانی برفراز آسمان می‌بینند»^(۳). طبیعی است هنگامی که مؤمنان صالح در ایمان و عمل با هم متفاوت باشند، باید مقامات بهشتی آنان نیز متفاوت باشد و شاید عدد «صد» که در حدیث بالا آمد عدد تکثیر باشد و تفاوت مقامات از نظر تعداد، بسیار بیش از اینها باشد و نیز ممکن است درجات اصلی یکصد درجه باشد که هر کدام از آنها نیز به درجات متعددی تقسیم شود؛ لذا قرآن مجید می‌فرماید: «وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى؛ و هر کس در حالی که با ایمان باشد و نزد او آید، درجات عالی دارد»^(۴) (اشاره به اینکه درجات عالی نیز متفاوت است).

در حدیث دیگری از امام زین العابدین علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که: «خداوند درجات بهشت را به اندازه آیات قرآن قرار داده است. کسانی که قرآن می‌خوانند به آنها گفته می‌شود: بخوانید و بالا روید»^(۵).

۱. برای آگاهی بیشتر به «پیام قرآن»، جلد ششم، صفحه ۳۴۵ تحت عنوان «مقامات بهشتی» مراجعه شود.

۲. بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۸۹. ۳. منهاج البراعة، جلد ۶، صفحه ۱۱۹.

۴. سوره طه، آیه ۷۵. ۵. بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۱۳۳.

امام علیه السلام در ادامه سخن، چهار وصف برای بهشت و درجات آن بیان فرموده که هر کدام از دیگری جالب تر است. نخست می فرماید: «نعمت‌های بهشتی جاویدان است و هرگز قطع نمی شود.» ﴿لَا يَنْقَطِعُ نَعِيمُهَا﴾

نه همچون نعمت‌های دنیا که گاه آفت می پذیرد و کم و زیاد، یا نابود می شود؛ همان گونه که در آیه ۳۵ سوره «رعد» آمده: «أَكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا».

در وصف دوم می فرماید: «ساکنانش از آن کوچ نمی کنند.» ﴿وَلَا يَظْعَنُ^(۱) مَقِيمُهَا﴾. یعنی هم نعمت‌هایش جاویدان است و هم سکونت ساکنانش.

در توصیف سوم اشاره به عدم ظهور عوارض پیری با گذشت زمان کرده، می فرماید: «و ساکنانش پیر نمی شوند.» ﴿وَلَا يَهْرُمُ خَالِدُهَا﴾.

در توصیف چهارم اشاره به عدم شداید و سختی‌ها شده است، می افزاید: «و آنان که در آن جای دارند، گرفتار شدائد نمی گردند.» ﴿وَلَا يَبْأَسُ^(۲) سَاكِنُهَا﴾.

در مجموع محیطی است مملو از نور و برکت، و خالی از هرگونه مشکلات و نکبت.

۱. «يَظْعَنُ» از ماده «ظَعِنَ» (بر وزن طعن) به معنای کوچ کردن است.

۲. «يَبْأَسُ» از ماده «بَأَسَ» به معنای فقر و شدت نیاز است.

طرز نظایض بیز ۳ صد آنژ هنی «ففاضن نخع هط» تصحوظ غ طض یخچلء
 بیف طب حط / ج غ پ بیز ۳ ب بطل بضاء شء اض ج قظ ثا ثظ نخعضیصه لظ
 نعرظ طض یخچل ۳ (۲)

ب و

فط ب حط بی ط لا یظلا « / ج ع ج هرف ز لظ ش ۴ بیس هس ۴ طش عکس ض
 نطظ لظ سظ بی لث غ یغ یب حط غ ط ه - فنظف یف هک لظ لک ض ط ی ک رک ی بی شپ
 ۲ بی لظ ج ب بیز ۶ غ سظ لظ لظ ض ۶: غ یض غ ژ لک یاعه غ یب ط ک ض بیب ط ط ی پ
 نط ع ض / یض غ یب ط لظ غ - غ ع ب ط ۳ ض غط ب

۱. ط ب ب حط این خطبه به طور متفرق در کتابهای دیگری که عموماً قبل از نهج البلاغه تألیف شده، آمده است و علت جدا کردن بخش‌های آن در این کتابها، این بوده است که هر یک از مؤلفین آنها، تنها بخش مورد نظر خود را ذکر کرده‌اند. این کتابها عبارتند از: «اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری»، «تحف العقول حرانی»، «محاسن برقی»، «مجالس شیخ مفید»، «مشکاة الانوار طبرسی» و «عُرر الحکم آمدی» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲۷).

۲. در نسخه‌های «نهج البلاغه صبحی صالح» که متون این کتاب از آن گرفته شده و نسخه نسبتاً صحیح و درستی است - چنانکه ملاحظه می‌کنید - در عنوان این خطبه سخن از مو عظه مردم به تقوا و مشورت آمده است و به نظر می‌رسد که این عنوان را خود او به این خطبه داده است؛ در حالی که در این خطبه کمترین سخنی از مشورت به میان نیامده و بعید نیست که نامبرده آن را با یکی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه، اشتباه کرده باشد.

در بخش دوم: مردم را موعظه می‌کند که در این دنیای زودگذر، به تهیّه زاد و توشه برای آخرت بپردازند و هدف آفرینش خویش را فراموش نکنند.

در بخش سوم: به اهمیّت قرآن می‌پردازد که خداوند در آن اتمام حجّت کرده و گفتنی‌ها را در هر زمینه گفته است.

در بخش چهارم: به مردم هشدار می‌دهد تا از خواب غفلت برخیزند و در باقی ماندهٔ عمر خویش، به جبران گذشته بپردازند و مراقب وسوسه‌های شیاطین بوده باشند.

و سرانجام در آخرین بخش: به چند قسمت از صفات رذیله اشاره کرده و مردم را از آن برحذر می‌دارد و بهترین انسان‌ها را با ذکر اوصافی معرفی می‌فرماید. مجموعهٔ این بخش‌های پنج‌گانه، نسخهٔ شفابخشی را برای بیمار دلان و غافلان مغرور تشکیل می‌دهد.

بخش اوّل

قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ، وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ، لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَالْغَلَبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَالْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ.

ترجمه

خداوند از درون همه کس آگاه است و باطن همهٔ انسانها را آزموده و از آن با خبر است، به هر چیزی احاطه دارد و بر همهٔ اشیا غالب و پیروز است و به هر کاری قدرت دارد.

شرح و تفسیر

از اسرار درون شما آگاه است

امام علیؑ در آغاز این خطبه، اشاره به پنج وصف از اوصاف پروردگار می‌کند که توجّه و باور کردن آن، زمینه را برای پذیرش حرف حقّ و خودسازی، کاملاً فراهم می‌سازد.

نخست می‌فرماید: «خداوند از درون همه کس آگاه است» ﴿قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ﴾. سپس می‌افزاید: «و باطن همهٔ انسانها را آزموده و از آن با خبر است» ﴿وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ﴾.

- «به هر چیز احاطه دارد» ﴿لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ﴾.
- «و بر همهٔ اشیا غالب و پیروز است» ﴿وَ الْغَلَبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ﴾.
- «و به هر کاری قدرت دارد» ﴿وَ الْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ﴾.

جمعی از «مفسران نهج البلاغه»، جملهٔ اوّل و دوم را به یک معنا تفسیر کرده‌اند و از قبیل جملات مترادف دانسته‌اند و می‌گویند: هر دو بر این معنا تأکید دارد که خداوند از اسرار درون همه کس آگاه است. این در حالی است که بعضی گفته‌اند: «خَبَرَ» (به فتح باء) به معنای آزمودن و «خَبَرَ» (به کسر باء) به معنای آگاه بودن است و «خَبَرَ» (به فتح باء) در جای دیگر «نهج البلاغه» به معنای آزمودن آمده است: «إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا...؛ مَثَلُ كَسِيٍّ كَمَا دُنْيَا رَا أَرْمُودَهْ اسْتِ مَانِد...»^(۱).

با توجه به اینکه اصل این است که هر جمله‌ای معنای جدیدی را بیان کند، سخن کسانی که آن را به آزمودن تفسیر کرده‌اند، مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ هر چند آزمایش‌ها سبب آگاهی‌هاست و حتی گاهی آزمودن چیزی، کنایه از آگاه بودن بر آن می‌باشد.

در هر حال، هدف آن است که همه توجه داشته باشیم خداوند به تمام اسرار و ضمایر ما آگاه است. حتی ما را بهتر از خود ما می‌شناسد؛ نیات شوم و پلید و ریا و شرک و اغراض سوء را به خوبی می‌داند و ظاهر و باطن برای او یکسان است.

جمله «لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ» در واقع از قبیل ذکر عام، بعد از خاص است؛ چرا که در جمله‌های قبل، سخن از احاطهٔ علمی خداوند به اسرار درون انسانها به میان آمده و در این جمله سخن از آگاهی او بر همهٔ اشیا عالم است؛ همانگونه که جملهٔ چهارم و پنجم از قدرت مطلقهٔ خداوند سخن می‌گوید؛ با این تفاوت که جملهٔ چهارم، ناظر به غلبه و قاهریت و پیروزی او بر هر چیز است، در حالی که در جملهٔ پنجم، قدرت او را بر انجام هر چیز و هر کاری بیان می‌دارد.

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۳۱.

بعضی گفته‌اند: تفاوت میان این دو چنین است که قوه بر هر کار، به معنای قدرت بر ایجاد آن است و غلبه، به معنای سیطره بعد از وجود می‌باشد. یعنی چنان نیست که اشیا بعد از وجودشان از تحت فرمان خداوند، کنار برود. به هر حال، این صفات پنج‌گانه، شرحی بر علم و قدرت مطلقه خداست که توجه به آن، عامل بازدارنده قوی در برابر گناه، و انگیزه نیرومندی بر اطاعت فرمان حق است.

* * *

بخش دوم

فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامٍ مَّهْلَةٍ، قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ، وَ فِي فَرَاعِهِ قَبْلَ
أَوْانِ شُغْلِهِ، وَ فِي مُتَنَفِّسِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ، وَلِيْمَهْدَ لِنَفْسِهِ وَقَدَمِهِ،
وَلِيَتَزَوَّدَ مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ. فَاللَّهُ اللَّهُ أَيُّهَا النَّاسُ، فِيمَا أَسْتَحْفَظْكُمْ
[احفظكم] مِنْ كِتَابِهِ، وَأَسْتَوْدَعْكُمْ مِنْ حُقُوقِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ
عَبَثًا وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى، وَلَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَلَا عَمَى، قَدْ سَمَى آثَارَكُمْ، وَ
عَلِمَ أَعْمَالَكُمْ، وَ كَتَبَ آجَالَكُمْ.

ترجمه

آن کس که اهل عمل است، باید در مدتی که مهلت دارد عمل کند، پیش از آنکه
اجلش فرا رسد (و فرصتها از دست برود) و در ایام فراغتش پیش از آنکه گرفتار شود
تلاش کند و در روزگار آسودگی، قبل از آنکه راه گلو بسته شود (و قدرت نفس
کشیدن را از دست دهد)، کوشش نماید و برای خویشتن و آینده‌اش چیزی آماده
کند، و زاد و توشه‌ای از سرایی که باید از آن کوچ کند، برای سرای ابدی بگیرد. ای
مردم! خدا را، خدا را در نظر آرید! در آنچه حفظ آن را درباره کتاب خود، از شما
خواسته است و حقوقی را که نزد شما به ودیعت گذارده است؛ زیرا خداوند شما را
عبث و بیهوده نیافریده و مهمل نگذاشته و در جهل و نابینایی رها ننموده است؛

بلکه وظایف شما را دقیقاً تعیین فرموده و اعمال شما را می‌داند و سرآمد عمرتان را مقرر داشته است.

شرح و تفسیر

زاد و توشه بگیرید!

امام علیه السلام در بخش آغازین این خطبه، هشدارى درباره علم و قدرت خداوند و آگاهی او بر اسرار کائنات و سراير و ضمائر افراد می‌دهد و در واقع مقدمه‌ای است برای هشدار دومی که در بخش دوم این خطبه آمده است: هشدارى که همه انبیاء و اولیاء الله نسبت به مردم داده و می‌دهند؛ می‌فرماید: «آن کس که اهل عمل است باید در مدتی که مهلت دارد عمل کند، پیش از آنکه اجلس فرا رسد (و فرصت‌ها از دست برود) و در ایام فراغتش پیش از آنکه گرفتار شود، تلاش کند و در روزگار آسودگی، قبل از آنکه راه گلو بسته شود (و قدرت نفس کشیدن را از دست دهد) کوشش نماید!» ﴿فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامٍ مَّهْلِهِ^(۱)، قَبْلَ إِزْهَاقِ^(۲) أَجَلِهِ، وَفِي فَرَاغِهِ قَبْلَ أَوَانِ شُغْلِهِ، وَفِي مُتَنَفِّسِهِ^(۳) قَبْلَ أَنْ يُؤَخَّذَ بِكَظْمِهِ^(۴)﴾.

سپس در بیان هدف و جهت‌گیری این تلاش و عمل، چنین می‌فرماید: «و برای خویشتن و آینده‌اش، چیزی آماده کند، و زاد و توشه‌ای از سرایی که باید از آن کوچ

۱. «مَهْل» (بر وزن اجل) در اصل به معنای مدارا نمودن و مهلت دادن است.

۲. «ارهاق» از ماده «رَهَقَ» (بر وزن شفق) به معنای پوشانیدن چیزی است و از آنجا که وقتی اجل فرا می‌رسد گویی تمام وجود انسان را می‌پوشاند، این تعبیر در جمله بالا در مورد «اجل» بکار رفته است.

۳. «مُتَنَفِّس» از ماده «تَنَفَّس» در اصل به معنای نفس کشیدن است؛ ولی از آنجا که انسان به هنگام آسودگی، نفس‌های عمیق و آرام می‌کشد واژه «مُتَنَفِّس» به معنای روزگار آسودگی بکار رفته است.

۴. «كَظْم» (بر وزن قلم) به معنای گلوگاه و محلّ نفس کشیدن است و «كَظْم» (بر وزن هضم) معنای مصدری دارد یعنی: نفس را حبس کردن؛ که گاه کنایه از خویشتن‌داری به هنگام خشم و مانند آن آمده است.

کند، برای سرای ابدی برگیرد.» ﴿وَلِيْمَهْدٌ لِنَفْسِهِ وَ قَدَمِهِ، وَلِيْتَزَوْدٌ مِّنْ دَارٍ ظَعْنِهِ لِدَارٍ اِقَامَتِهِ﴾.

در واقع، در جمله‌های نخست، سخن از اصل تلاش و عمل است و در دو جمله اخیر، مسیر و جهت آن را تعیین می‌کند.

قابل توجه اینکه: تعبیر به ﴿اَيَّامٍ مَّهَلَةٍ﴾ (در ایامی که انسان مهلت دارد) تعبیر سربسته‌ای است که سه جمله بعد، تفسیرش می‌کند؛ در جمله نخست ﴿قَبْلَ اِرْهَاقِ اَجَلِهِ﴾ اشاره به اصل نعمت زندگی و عمر شده است و در جمله دوم ﴿وَفِي فَرَاغِهِ...﴾ اشاره به نعمت فراغت، در برابر گرفتاری کسب و کار و همسر و فرزندان؛ و در جمله سوم ﴿وَفِي مُتَنَفِّسِهِ...﴾ به نعمت سلامتی، و نداشتن شداید و تنگناها و دشواریهای گلوگیر، اشاره شده است.

جمله ﴿وَلِيْمَهْدٌ...﴾ اشاره به آماده ساختن سرای آخرت است، در حالی که جمله ﴿وَلِيْتَزَوْدٌ﴾ اشاره به برگرفتن زاد و توشه می‌باشد؛ همان گونه که انسان در این دنیا، نخست به تهیه خانه و وسایل زندگی می‌پردازد (و به هنگام سفر، مرکب تهیه می‌کند) آنگاه سراغ زاد و توشه می‌رود.

سپس در ادامه این سخن امام علیه السلام هشدار سومی به همه مردم می‌دهد و می‌فرماید: «ای مردم! خدا را، خدا را، در نظر آرید! در آنچه حفظ آن را درباره کتاب خود از شما خواسته است و حقوقی را که نزد شما به ودیعت گذارده، حفظ کنید.» ﴿قَالَ اللهُ اَيُّهَا النَّاسُ، فِيمَا اسْتَحْفَظَكُم مِّنْ كِتَابِهِ، وَاسْتَوَدَعَكُم مِّنْ حُقُوقِهِ﴾.

روشن است که منظور از این کتاب، قرآن مجید است که مردم موظف به حفظ آن و احکام آنند و منظور از حقوقی که به ودیعت نزد بندگان گذارده، احکام و

دستورات و حلال و حرام اوست، که هرگونه کوتاهی در حفظ آن کتاب و این حقوق، مسئولیت عظیم الهی را در پی دارد^(۱).

سپس به بیان دلیلی برای این هشدار مهم پرداخته، می‌فرماید: «این به دلیل آن است که خداوند شما را عبث و بیهوده نیافریده، و مهمل نگذاشته، و در جهل و نابینایی رها ننموده است؛ بلکه وظایف شما را دقیقاً تعیین فرموده و اعمال شما را می‌داند و سرآمد عمرتان را مقرر داشته است!» «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً^(۲)، وَ لَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَ لَاعْمَى، قَدْ سَمَى آثَارَكُمْ، وَ عَلِمَ أَعْمَالَكُمْ، وَ كَتَبَ آجَالَكُمْ».

در واقع در هر یک از این شش جمله کوتاه که مجموعاً دلیلی برای هشدار پیش است، معنا و مفهوم آموزنده‌ای نهفته است که آیات قرآنی نیز شاهد و گواه آن است. نخست، اشاره به هدفدار بودن آفرینش انسان می‌کند.

سپس، از وجود برنامه برای زندگی انسان، سخن به میان آمده است. در مرحله سوم، از وجود رهبران و اسباب علم و آگاهی به انسانها سخن می‌گوید. در مرحله چهارم، بحث از تبیین وظایف آنهاست. در جمله پنجم، از علم خدا به اعمال بشر، پرده برمی‌دارد.

و در جمله ششم، سخن از محدود بودن عمر انسان و پایان‌پذیری آن است. بدیهی است، اگر انسان به این امور توجه کند و با تمام وجودش آنها را باور داشته باشد، در حفظ «کتاب الله» و «ودایع و احکام الهی» تا آنجا که توان دارد، خواهد کوشید.

به هر حال، مهم آن است انسان هدف آفرینش خویش را دریابد و از امکاناتی که خداوند در اختیار او قرار داده است، بهره بگیرد و خدا را در همه حال حاضر و ناظر

۱. ضمیر «کتابه» و «حقوقه» هر دو به «الله» باز می‌گردد و اینکه بعضی احتمال داده‌اند، ضمیر «حقوقه» به «کتابه» برگردد، مناسب سیاق کلام نیست.

۲. «سُدَى» (بر وزن شما) به معنای مهمل و بیهوده و بی هدف است. این واژه در مورد شتری که بدون ساریان رها شده و در هر جا می‌چرد نیز، بکار می‌رود.

اعمال خویش بداند و فراموش نکند که زندگی او در این جهان، محدود و پایان‌گرفتنی است. به یقین، توجه به این حقایق تأثیر بسیار مثبت و سازنده‌ای در اخلاق و رفتار انسانها دارد.

قرآن مجید نیز در همین زمینه می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ؛ آیا گمان کردید شما را بی‌هوده آفریده‌ایم و بسوی ما باز نمی‌گردید»^(۱).

در جای دیگر می‌فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا؛ دلائل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد؛ کسی که (در پرتو آن، حق را) ببیند به سود خود اوست و کسی که از دیدن آن چشم بپوشد، به زیان خودش می‌باشد»^(۲).

و در ذیل آیه ۳۰ سوره «محمد ﷺ» می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ؛ و خداوند از اعمال شما آگاه هست.» و نیز می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ؛ هنگامی که سرآمد زندگی آنها فرا رسد، ساعتی تأخیر نمی‌کنند و ساعتی پیشی نمی‌گیرند»^(۳).

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۴.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

۳. سوره اعراف، آیه ۳۴.

بخش سوم

وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمْ «الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» وَعَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَزْمَانًا، حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَلكُمْ- فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ- رِيْنَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ؛ وَأَنْهَى إِلَيْكُمْ- عَلَى لِسَانِهِ- مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهِمْ، وَ نَوَاهِيَهُ وَ أَوْامِرَهُ، وَ أَلْفَى إِلَيْكُمْ الْمَعْذِرَةَ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ قَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَ أَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ.

ترجمه

خداوند کتاب (قرآن) را بر شما نازل کرده است، که بیانگر همه چیز است (و تمام اموری که به هدایت و سعادت و نجات انسانها مربوط است در آن بیان شده) و پیامبرش را، آن مقدار در میان شما عمر داده که برای او و شما آیینی را که مورد رضای اوست و در کتاب آسمانی اش نازل کرده، کامل نماید و بر زبان پیامبرش اعمالی که محبوب، یا ناخوش داشته، به شما رسانیده و نواهی و اوامرش را بیان کرده و به این ترتیب، راه عذر را بر شما بسته و حجت را تمام نموده و اعلام خطر کرده و پیش از فرا رسیدن عذاب شدید، شما را انذار نموده و بیم داده است.

شرح و تفسیر

بیانگر همه چیز!

در بخش گذشته از این خطبه، اشاره‌ای به مسأله اتمام حجت الهی نسبت به بندگان آمده بود. امام علیه السلام در این بخش، آن را به صورت گسترده، بیان می‌کند و شرح می‌دهد؛ می‌فرماید: «خداوند کتاب (قرآن) را بر شما نازل کرده است، که بیانگر همه چیز است (و تمام اموری که به سعادت و نجات انسانها مربوط است، در آن بیان شده است) و پیامبرش را، آن مقدر در میان شما عمر داده که برای او و شما، آیینی که مورد رضای اوست و در کتاب آسمانی‌اش نازل کرده، کامل نماید» «وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمْ «الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» وَ عَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَنْ مَانَا، حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَ لَكُمْ - فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ - دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ».

آری، هم کتاب آسمانی جامعی نازل کرد که تمام معارف الهی و برنامه‌های سازنده معنوی و مادی در تمام امور زندگی انسانها را در بر دارد؛ همان گونه که در آیه ۸۹ سوره «نحل» می‌فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بَشْرًا لِلْمُسْلِمِينَ؛ و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.»

و هم به پیامبرش فرصت کافی داد که همه گفتنی‌ها را بگوید و دین و آیین خدا را کامل گرداند؛ همان گونه که در آیه ۳ سوره «مائده» آمده است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.»

سپس برای توضیح بیشتر، انگشت روی موارد خاصی گذارده، می‌فرماید: «خداوند با زبان پیامبر، اعمالی را که محبوب، یا ناخوش داشته، به شما رسانیده و

نواهی و اوامرش را بیان کرده، و به این ترتیب، راه عذر را بر شما بسته و حجت را تمام نموده و اعلام خطر کرده است، و پیش از فرا رسیدن عذاب شدید، شما را انذار نموده و بیم داده است» ﴿وَأَنْهَى^(۱) إِلَيْكُمْ عَلَى لِسَانِهِ مَحَابَّهُ^(۲) مِنَ الْأَعْمَالِ وَمَكَارِهِهٗ، وَ نَوَاهِيَهُ وَأَوْامِرَهُ، وَ أَلْقَى إِلَيْكُمْ الْمَعْذِرَةَ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ قَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَ أَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾.

امام علیه السلام با این تعبیرات، نشان می‌دهد که با حضور قرآن و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و تعلیماتی که از این دو منبع سرچشمه می‌گیرد، دیگر هیچ عذری برای کسی باقی نمی‌ماند که بگوید: «آگاهی نداشتم» و یا «نمی‌دانستم» و یا «اتمام حجت کافی نشده بود»! در واقع مصداق روشن کلام خداست که می‌فرماید: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ؛ بگو خداوند حجت کافی دارد».^(۳)

نکته

۱- هر چه بخواهید در قرآن است!

جمله «وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ تَبَيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» که بر گرفته از آیه ۸۹ سوره نحل است، حقیقت مهمی را در بر دارد که برای همه قابل دقت است.

مسلم است که منظور از این جمله، این نیست که قرآن دائرة المعارف بزرگی است که تمام جزییات علوم مختلف از ریاضیات و جغرافیا و شیمی و فیزیک گرفته

۱. «أنهى» از ماده «إنهاء» به معنای اعلام و ابلاغ چیزی است و در جمله بالا نیز همین مفهوم را می‌رساند و می‌گوید: «خداوند بر زبان پیامبر آنچه را لازم بوده به شما اعلام و ابلاغ نموده است».

۲. «محابب» جمع «محبب» اسم مکان، یا مصدر میمی است و در اینجا به معنای موارد محبت الهی، یا محبوب‌های خداوند است و نقطه مقابل «مکاره» می‌باشد.

۳. سوره انعام، آیه ۱۴۹.

تا علوم انسانی و مکاتب مختلف فلسفی را بیان کرده است؛ بلکه منظور این است قرآن، تمام آنچه را به خاطر آن نازل شده است و هدف اصلی این کتاب آسمانی را تشکیل می‌دهد - که همان مسأله انسان‌سازی و سعادت بشر در تمام زمینه‌هاست - در بر دارد: معارف دینی، حقایق مربوط به مبدأ و معاد، وظایف انسان در پیشگاه خدا، وظایف انسانها در برابر یکدیگر، مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی و نیازهای اقتصادی، همه را بیان کرده؛ گاه انگشت روی جزئیات گذاشته و تمام ریزه‌کاری‌ها را بیان نموده (مانند احکام مربوط به قراردادهای مالی و اسناد بدهکاری که در طولانی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) هیجده حکم درباره آن بیان شده) و گاه به بیان اصول کلی و قواعد عامه که از قبیل «بَابٌ يَنْفَتِحُ مِنْهُ أَلْفُ بَابٍ» دری است که هزار در از آن گشوده می‌شود» بسنده کرده است.

این تعبیر قرآنی که در خطبه بالا و روایات معصومین روی آن تکیه شده، به مسلمانان گوشزد می‌کند که هر هدایتی را می‌خواهند، در قرآن جستجو کنند.

پاسخ به یک پرسش

در اینجا سئوالی پیش می‌آید که با وجود قرآن مجید - با این اوصاف - دیگر چه نیازی به سنت پیامبر و جانشینان معصوم اوست؟

پاسخ این سؤال روشن است و آن اینکه بسیاری از آیات، نیاز به شرح و تفسیر و بیان شرایط و ذکر موارد استثنا دارد و یا متشابهاتی است که باید در پرتو محکمت به وسیله معصومین علیهم‌السلام تفسیر شود.

فی المثل، قرآن سخن از «زکات» به میان آورده و تنها اصناف هشتگانه مستحقین را بر شمرده؛ ولی اجناسی که زکات به آنها تعلق می‌گیرد و مقدار نصاب و

شرایط مربوط به گذشت سال و شرایط مستحقین و نحوه جمع‌آوری و چگونگی پرداخت اینها، نیاز به تفسیرهایی است که نزد پیشوایان معصوم است. به علاوه، گذشت زمان مسائل تازه‌ای را می‌آفریند که باید برای استنباط احکام آنها، به ریشه‌ها و اصولی که در «کتاب‌الله» هست، مراجعه کرد و برای اینکه از هرگونه اشتباه در امان بمانیم، باید این کار با راهنمایی معصوم صورت گیرد. این نکته نیز قابل توجه است که قرآن دعوت کلی و عمومی به سوی همه علوم و دانش‌ها کرده و مراجعه به اهل اطلاع را در هر مسأله‌ای از مسائل مورد نیاز، لازم شمرده است.

بخش چهارم

فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ، وَأَصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ، فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ
الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ، وَالتَّشَاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ؛ وَلَا تُرَخِّصُوا
لِأَنْفُسِكُمْ، فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرُّخْصُ مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ، وَلَا تُدَاهِنُوا فَيَهْجَمَ بِكُمْ
الْإِدْهَانُ عَلَى الْمُعْصِيَةِ.

ترجمه

حال که چنین است (و فرصت‌ها با سرعت می‌گذرد) باقیمانده عمر خویش را
دریابید و به خاطر آن صبر و استقامت پیشه کنید! (زیرا باقیمانده عمر) در برابر ایام
زیادی که از شما به غفلت گذشته است و به پند و موعظه توجه نشده، بسیار کم
است و به خود، بیش از حد، آزادی (در استفاده کردن از مباحات) ندهید، که
استفاده افراطی از مباح و آزادی، شما را در طریق ظالمان قرار خواهد داد و (نسبت
به خود یا دیگران) ظاهر سازی و فریب‌کاری نکنید، که شما را به معصیت می‌کشاند.

شرح و تفسیر

فرصت را غنیمت بشمرید!

به دنبال هشدارهایی که امام علیه السلام در بخش پیشین این خطبه، درباره اتمام حجت
الهی بر همه انسانها داد، این بخش به نتیجه‌گیری مفید و مهمی پرداخته،

می‌فرماید: «حال که چنین است، باقیمانده عمر خویش را دریابید و به خاطر آن، صبر و استقامت پیشه کنید! (صبر و استقامت در برابر عوامل گناه و مشکلات اطاعت).» ﴿فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ، وَاصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ﴾.

سپس در مقام استدلال برآمده، می‌افزاید: «زیرا باقیمانده عمر، در برابر ایام زیادی که از شما به غفلت گذشته است و به پند و موعظه توجه نشده، بسیار کم است» ﴿فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ، وَالتَّشَاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ﴾.

واقعیت نیز چنین است که اگر ساعات و روزهای توجه و بیداری عمر انسان محاسبه شود، در برابر ایامی که به غفلت و بوالهوسی گذشته و انسان خود را به دنیا و شهوات سرگرم ساخته است، چیز اندکی است؛ حال که چنین است، باید باقیمانده عمر را از خطر غفلت و بی‌خبری نجات داد و شرط آن، استفاده از سلاح صبر و استقامت است؛ چرا که هم حفظ هوشیاری، صبر می‌طلبد و هم پای مردی در طریق اطاعت و پرهیز از معصیت. به همین دلیل در روایات اسلامی «صبر در برابر ایمان، به منزله سر در برابر تن» شمرده شده است.^(۱)

تعبیر به «تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ» به صورت فعل مضارع، اشاره به این است که نه تنها در گذشته چنین غفلت‌هایی از شما صادر شده، در آینده نیز زمینه آن وجود دارد؛ گذشته عمر از دست رفت، بکوشید آینده را نجات دهید و گذشته را در سایه آن، جبران کنید.

سپس به دو نکته مهم، که در واقع دو راه از راه‌های خطرناک نفوذ شیطان است اشاره می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «به خود بیش از حد آزادی (در استفاده کردن از مباحات) ندهید! که استفاده افراطی از مباح و آزادی، شما را در طریق ظالمان قرار

۱. علی علیه السلام می‌فرماید: «وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرُّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ» (نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۸۲).

خواهد داد» ﴿وَلَا تُرْحَصُوا لِأَنْفُسِكُمْ، فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرُّحُصُ مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ﴾.

تجربه‌های فراوان نیز نشان داده است، آنها که بیش از حد بر آزادی‌ها و استفاده از مباحات تکیه می‌کنند، سرانجام در پرتگاه محرمات سقوط خواهند کرد. تشبیه جالبی در احادیث متعدد آمده است، که محرمات الهی را به غُرُقَگاه و منطقه ممنوعه‌ای تشبیه کرده که مرزهای معینی دارد؛ سپس نفس آدمی را به گوسفندی تشبیه می‌کند که از آخرین منطقه آزاد استفاده می‌کند و لب مرز قرار می‌گیرد و چیزی نمی‌گذرد که علف‌های ظاهراً شاداب آن طرف مرز، به او چشمک می‌زند و او را به سوی خود می‌کشاند.

انسان نیز چنین است؛ هنگامی که تا آخرین مرز آزادی پیش رفت، نفس سرکش، او را فریب می‌دهد و هنگامی بیدار می‌شود که در میان گناهان غوطه‌ور است. امام علی علیه السلام می‌فرماید: «وَالْمَعَاصِي حِمِي اللَّهِ، فَمَنْ يَزْتَعِ حَوْلَهَا يُوشِكُ أَنْ يَدْخُلَهَا؛ گناهان مناطق ممنوعه الهی است، هر کس به آن نزدیک شود، بیم آن می‌رود که وارد آن شود.»^(۱) (همان گونه که اگر گوسفندان را در چراگاه، به نزدیک مناطق ممنوعه ببرند، بیم آن می‌رود که به خطر بیفتند، یا وارد مرتع دیگران شوند).

تعبیر لطیفی که در قرآن مجید درباره بعضی از گناهان آمده و می‌فرماید به آن نزدیک نشوید، نظیر: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ؛ به اموال یتیمان نزدیک نشوید»^(۲)، و «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَا؛ به زنا نزدیک نگردید.»^(۳) و «وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ؛ به کارهای زشت نزدیک نشوید، آشکار باشد یا پنهان.»^(۴) نشان می‌دهد که برای مصون ماندن از آلودگی به گناه، بهتر است انسان به مرز گناهان نزدیک نشود و هر

۱. وسائل الشیعة، جلد ۱۸، ص ۱۱۸، حدیث ۲۲، باب ۱۲، از ابواب صفات قاضی.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۲.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۲.

۴. سوره انعام، آیه ۱۵۱.

چیزی که نام «مباح» بر آن گذارده شده است، تا آخرین درجه برای خود، عملاً مجاز نشمرد.

نکته دوم، این است که می‌فرماید: «ظاهر سازی و فریبکاری (نسبت به خود و دیگران) نکنید، که شما را به معصیت می‌کشاند» ﴿وَلَا تَدَاهِنُوا﴾^(۱) فَيَهْجَمَ بِكُمْ الْإِدْهَانُ إِلَى الْمَعْصِيَةِ﴿.

منظور از «مداهنه» در اینجا این است که انسان نسبت به اهل گناه نرمش و انعطاف نشان بدهد و ظاهر سازی نفاق آلود داشته باشد، که این گونه نرمش و ظاهر سازی، سرانجام انسان را به انواع گناهان آلوده می‌سازد. و یا خود را فریب دهد و برای خود ظاهر سازی نماید.

یکی از مصادیق بارز آن، درست کردن کلاه‌های شرعی و راه‌حل‌های ظاهری و دروغین برای انجام گناهان است، که سرانجام انسان را به گناهان صریح و آشکار می‌کشاند و این یکی از راه‌های نفوذ شیطان است.

آری، گاه انسان در مقام فریب خویش برمی‌آید و خود را به گناه می‌کشاند و گاه در مقام فریبکاری با دیگران؛ و از آن طریق آلوده به گناه می‌شود و هر دو «مداهنه» نام دارد.

امام علیه السلام در این چند جمله، به طور دقیق انگشت روی مواضع آسیب‌پذیر گذاشته است و راه‌های نفوذ شیطان را به روی پیروان راستین خود، می‌بندد.

۱. «تَدَاهِنُوا» از ماده «مداهنه» گرفته شده و در اصل از ماده «دُهِن» به معنای روغن است و به معنای نرمش و انعطاف مذموم و منافقانه بکار می‌رود و نیز نرمش و انعطاف، به معنای صرف نظر کردن از بخشی از فرمانهای الهی را نیز شامل می‌شود و از آنجاکه از روغن، برای نرم کردن پوست استفاده می‌شود، کلمه «ادهان» به معنای مدارا کردن و عدم برخورد جدی آمده است، خواه با دیگران باشد و خواه با هوای نفس.

نکته

سرچشمه‌های نفوذ شیطان!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره کرده و طرق نفوذ شیطان در قلوب انسانها را نشان می‌دهد و از میان آنها روی دو موضوع انگشت می‌گذارد:

نخست، استفاده بیش از حد از آزادی‌ها و مباحات است؛ چرا که پاره‌ای از آزادی‌ها و مباحات، درست، دیوار به دیوار گناهان بزرگاند که اگر انسان تا آنجا پیش برود، خطر لغزش و سقوط در درّه گناه کم نیست. امام علیه السلام در اینجا به همگان هشدار می‌دهد که در این گونه موارد زیاد پیش نروید! زیرا بیم آن می‌رود که در طریق ظالمان قرار بگیرید؛ همان گونه که امروز در تعیین مرزهای کشورها، معمولاً یک کمربند امنیتی قرار می‌دهند و افراد مجاز نیستند از چند کیلومتری مرزها جلوتر بروند؛ زیرا رفتن به نقطه اصلی مرز، ممکن است وسوسه عبور از مرز را در افراد ایجاد کند. اضافه بر این، انسان هنگامی که به مرزهای گناهان می‌رسد، ممکن است گناه در نظر او ساده جلوه کند و هوای نفس در یک لحظه او را غافلگیر سازد و به آن طرف مرز بکشانند.

دیگر اینکه، سر و کار داشتن با اهل گناه و نرمش و انعطاف با آنها و یا درست کردن کلاههای شرعی و راه‌حل‌های دروغین برای انجام گناهان، یکی دیگر از طرق نفوذ شیطان در آدمی است. اهل گناه، گناهان را در نظر انسان کوچک نشان می‌دهند و استفاده از کلاههای شرعی، ابهت گناه را می‌شکنند و حجابهایی را که میان انسان و ابتلای به گناهان است، کنار می‌زند و انسان، بدون دفاع در مقابل هجوم گناه قرار می‌گیرد. در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ دَاهَنَ نَفْسَهُ هَجَمَتْ بِهِ عَلَى الْمَعَاصِي الْمُحَرَّمَةِ؛ کسی که با نفس خویشتن مداهنه کند، او را مورد هجوم گناهان بزرگ قرار می‌دهد»^(۱).

بخش پنجم

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ؛ وَإِنَّ أَعْشَاهُمْ لِنَفْسِهِ
أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ؛ وَالْمَعْبُودُ مَنْ غَبِنَ نَفْسَهُ، وَالْمَغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ،
«وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ». وَالشَّقِيُّ مَنْ أَنْخَدَعَ لِهَوَاهُ وَغُرُورِهِ.

ترجمه

ای بندگان خدا! آنها که خالصانه تر و خیرخواهانه تر، با خود برخورد می‌کنند، از همه در برابر پروردگار مطیع‌ترند و کسی که از همه بیشتر خود را می‌فریبد، از همه بیشتر مرتکب معصیت پروردگار می‌شود و مغبون واقعی کسی است که خویشتن را مغبون سازد و کسی مورد غبطه خواهد بود، که دینش سالم بماند و سعادت‌مند آن کس است که از سرنوشت دیگران پند و اندرز گیرد و شقاوتمند و محروم از سعادت کسی است که فریب هوا و هوس و غرور خویش را بخورد.

شرح و تفسیر

سعادت‌مند کیست؟

امام علیه السلام در ادامه این خطبه، پس از هشدارهایی که نسبت به طرق نفوذ شیطان در آدمی داشت، دستورالعمل‌هایی در شش جمله کوتاه و پرمعنا در ارتباط با آن هشدارها، بیان می‌کند و آن را کامل‌تر می‌سازد.

نخست می‌گوید: «ای بندگان خدا! آنها که خالصانه تر و خیرخواهانه تر با خود

برخورد می‌کند، از همه در برابر پروردگار مطیع‌ترند.» ﴿عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ﴾.

معنای این سخن آن است که انسان خود را نفریبد و به خویشتن دروغ نگوید؛ نقاط ضعف خود را، نقاط قوت به خودش معرفی نکند و بر عیوب خویش پرده نیفکند؛ بلکه خالصانه و مخلصانه به نقد خویشتن بپردازد؛ چنین کسی به یقین در طریق اطاعت پروردگار گام برمی‌دارد^(۱).

و در جمله دوم، دقیقاً اشاره به عکس آن می‌فرماید و می‌گوید: «کسی که از همه بیشتر خود را می‌فریبد، از همه بیشتر مرتکب معصیت پروردگار می‌شود.» ﴿وَإِنَّ أَعْشَنَّهُمْ^(۲) لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ﴾.

بدیهی است آن کس که خویشتن را می‌فریبد و عیوب خود را پنهان می‌سازد، گناه در نظرش مباح و حتی گاهی به صورت یک امر واجب جلوه می‌کند و به این ترتیب، زمینه ارتکاب هرگونه گناه را برای خود، فراهم می‌سازد.

در سومین جمله می‌فرماید: «مغبون واقعی کسی است که خویشتن را مغبون سازد» ﴿وَالْمَغْبُونُ مَنْ غَبَنَ نَفْسَهُ﴾.

اشاره به اینکه، گاه شخص دیگری بر سر انسان کلاه می‌گذارد و او را مغبون می‌کند و سرمایه‌اش را از دستش می‌گیرد و گاه انسان درباره خویشتن دست به چنین کاری می‌زند و با خود فریبی، سرمایه‌های وجودی خویش را از کف می‌دهد؛ سرمایه‌هایی که می‌توانست در سایه آن، سعادت دنیا و آخرت را به چنگ آورد.

در چهارمین جمله می‌فرماید: «کسی مورد غبطه خواهد بود، که دینش سالم بماند» ﴿وَ الْمَغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ﴾.

۱. توجه داشته باشید که «أَنْصَحَ» از ماده «نَصَح» در اصل به معنای اخلاص است و از این رو به خیرخواهی‌های خالصانه اطلاق شده است و «نَصِيحَت» نیز همین مفهوم را دارد.

۲. «أَعْشَنَ» از ماده «عَشَّ» در اصل به معنای ضعف و ناتوانی و کمبود است و به همین مناسبت به اشیای غیر خالص، مغشوش اطلاق می‌شود و سپس به همین مناسبت واژه «عِشَّ» به خیانت و هرگونه ناخالصی اطلاق شده است.

می‌دانیم «غبطه» آن است که انسان آرزو کند، نعمت‌های مهمی که نصیب دیگری شده، نصیب او هم بشود. بنابراین، «مغبوط» صاحب نعمتی است که مردم به حال او غبطه می‌خورند و از آنجا که اگر انسان بتواند در فراز و نشیب‌های زندگی و کشاکش روزگار، دین و ایمان خود را حفظ کند، بزرگترین نعمت الهی شامل حال او شده، سزاوار است که همگان به حال او غبطه خورند و طبق قاعده ادبی که «تقدیم خبر بر مبتدا، مفید حصر است» تعبیر جمله بالا نشان می‌دهد که تنها نسبت به کسی باید غبطه خورد، که دین و ایمانش در برابر طوفانهای زندگی محفوظ بماند؛ نه به کسانی که به مقام‌های زودگذر و اموالی که در مسیر فناست و یا سایر امکانات زندگی مادی، دست یافته‌اند.

در پنجمین جمله می‌فرماید: «سعادتمند آن کسی است که از سرنوشت دیگران پند و اندرز گیرد.» ﴿وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ﴾.

بی شک، حوادث تلخ زندگی و تجربه‌های دردناک، وسیله هوشیاری و مایه پند و اندرز انسان است؛ ولی چه بهتر اینکه انسان به جای آنکه خودش اشتباهات را تجربه کند و به نتایج تلخ آن برسد، از سرنوشت دیگران که وضع مشابهی با او داشته‌اند، عبرت گیرد و تجربه بیندوزد. چنین کسانی به فردی می‌مانند که خانه‌ای در مجاورت باغ بزرگی دارند، مشکلات نگاهداری باغ، بر عهده دیگری است، ولی هوای لطیفش نصیب او می‌شود. و از آنجا که سرنوشت افراد در زندگی، غالباً شبیه هم است و به تعبیر دیگر: «تاریخ همواره تکرار می‌شود!» هر کسی می‌تواند بخش‌هایی از سرنوشت خود را در آینه زندگی دیگران تماشا کند. بنابراین، نمی‌توان کسی را پیدا کرد که مشمول جمله بالا نشود و از زندگی دیگران عبرت نگیرد.

بعضی از «مفسران نهج البلاغه» جمله «وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ» را جزو

ضرب المثل‌های معروف عرب، شمرده‌اند^(۱) در حالی که «ابن ابی الحدید» آن را یکی از مثل‌های نبوی می‌شمرد، که از زبان آن بزرگوار تراوش کرده است.^(۲)

سرانجام در ششمین جمله، به نقطه مقابل آنچه در جمله قبل آمده، پرداخته، می‌فرماید: «شقاوتمند و محروم از سعادت کسی است که فریب هوا و هوس، غرور خویش را بخورد.» ﴿وَالشَّقِيُّ مَنِ انْحَدَعَ لِهَوَاهُ وَ غُرُورِهِ﴾.

بدیهی است هر گاه کسی فریب دیگری را بخورد، مورد ملامت است؛ اما اگر فریب هوا و هوس‌های نفس خویش را بخورد، در خور سرزنش و ملامت شدیدتری است! چرا که با دست خود، سرمایه‌های سعادت خویش را آتش زده است.

* * *

نکته

سرچشمه سعادت در درون شماست

از پیام‌های مهمی که در این بخش از خطبه به گوش جان می‌رسد، این است که علی علیه السلام می‌فرماید: عوامل خوشبختی و بدبختی انسان، بیش از آنچه از بیرون به سراغ او می‌آید، از درون جاننش بر می‌خیزد. اوست که خود را فریب می‌دهد؛ اوست که خود را مغبون می‌سازد؛ اوست که خویشتن را سعادت‌مند می‌کند و بالاخره اوست که بر اثر پیروی از هوا و هوس و کبر و غرور، اسباب بدبختی خویش را آماده می‌سازد.

این سخن، هم دربارهٔ یک فرد صادق است، هم دربارهٔ یک جامعه؛ غالب مردم

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۲۸۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۵۶؛ مرحوم علامه مجلسی در «بحار الانوار» آن را در تاریخ پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در باب حوادث جنگ تبوک، ضمن یکی از خطبه‌های آن حضرت آورده است (جلد ۲۱، صفحه ۲۱۱).

مخصوصاً در عصر و زمان ما، عوامل بدبختی خود را در بیرون جامعه خویش جستجو می‌کنند و غالباً خود را فریب می‌دهند و راه چاره را به روی خود می‌پندند؛ در حالی که باید اسباب مشکلات را در روحیات خود، در پیوندهای اجتماعی، در هوا و هوسها، در اختلاف و نفاق، در حسادتها و هواپرستی‌ها جستجو کرد و اگر در این خطبه، چیزی جز این پیام نباشد، برای زندگی سعادت‌مندانه انسان کافی است.

بخش ششم

وَاعْلَمُوا أَنَّ «يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ» وَ مُجَالَسَةَ أَهْلِ الْهَوَى مَدَسَاةٌ لِلْإِيمَانِ، وَ
مَحْضَرَةُ لِلشَّيْطَانِ. جَانِبُوا الْكُذْبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ. الْأَصَادِقُ عَلَى شَفَا
مَنْجَاةٍ وَ كَرَامَةٍ، وَ الْكَاذِبُ عَلَى شَرْفِ مَهْوَاةٍ وَ مَهَانَةٍ. وَ لَا تَحَاسَدُوا، فَإِنَّ
الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ «كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»؛ «وَ لَا تَبَاغَضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ»؛
وَاعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِي الْعَقْلَ، وَ يُنْسِي الذِّكْرَ، فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ، فَإِنَّهُ غُرُورٌ، وَ
صَاحِبُهُ مَعْرُورٌ.

ترجمه

آگاه باشید! ریاکاری هر چند کم باشد، شرک است و همنشینی با هواپرستان
ایمان را از انسان دور می‌کند و شیطان را به حضور می‌کشاند. از دروغ برکنار باشید،
چرا که دروغ از ایمان برکنار است. راستگو بر ساحل نجات و کرامت است، اما
دروغگو بر لب پرتگاهِ هلاکت و پستی است و حسد نورزید که حسد ایمان را نابود
می‌کند، آن‌گونه که آتش هیزم را می‌خورد و خاکستر می‌سازد و کینهٔ یکدیگر را در
دل نگیرید که خیر و برکت را از میان می‌برد و بدانید آرزوهای دور و دراز، خرد را به
غفلت (از واقعیت‌ها) وا می‌دارد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد؛ بنابراین، به
آرزوها اعتنا نکنید، که فریبنده است و صاحبش فریب خورده.

شرح و تفسیر

خوهای خطرناک

در این بخش، که آخرین بخش از خطبه ۸۶ می باشد، امام علیه السلام نسبت به شش صفت، از صفات رذیله شدیداً هشدار می دهد (ریا، هم نشینی با هواپرستان، دروغ، حسد، عداوت و دشمنی، و آرزوهای دور و دراز) و در کنار هر یک از این صفات، اشاره پر معنایی به زیانهای آن فرموده است.

نخست می فرماید: «آگاه باشید! ریاکاری هر چند کم باشد، شرک است.» **﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ﴾**.

زیرا شخص ریاکار، یک عمل الهی را برای رضای بندگان و تظاهر به نیکی و جلب توجه آنان انجام می دهد و در حقیقت، به جای اینکه عزت را از خدا بخواهد که مصداق واقعی «تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ»^(۱) است، از بندگان ضعیف و ناتوان می طلبد و این نوعی شرک و دوگانه پرستی است که با «توحید افعالی» در تضاد می باشد.

به همین دلیل، در روایات اسلامی آمده است که روز قیامت، شخص ریاکار را به این عناوین مخاطب می سازند و او را صدا می زنند که: «يَا كَافِرُ! يَا فَاجِرُ! يَا غَادِرُ! يَا خَاسِرُ! حَبِطَ عَمَلُكَ وَ بَطَلَ أَجْرُكَ، فَلَا خَلَاصَ لَكَ الْيَوْمَ، فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ؛ ای کافر! ای فاجر! ای حيله گر! ای زیانکار! عملت نابود شد و اجرت از میان رفت و امروز راه نجاتی برای تو نیست؛ پاداش خود را از کسی بطلب که برای او عمل می کردی.»^(۲)

اضافه بر این، شخص ریاکار به خاطر دوگانگی ظاهر و باطن، در زمره منافقان است و این نفاق سبب می شود که اعمالش بی روح و تهی از محتوا و بی اثر باشد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲. وسائل الشیعة، جلد ۱، باب ۱۱، از ابواب مقدمات عبادات، حدیث ۱۶.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَخَبْتُ فِيهِ سَرَائِرُهُمْ، وَ تَحْسُنُ فِيهِ عِلَانِيَتُهُمْ، طَمَعًا فِي الدُّنْيَا، لَا يُرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ رَبِّهِمْ، يَكُونُ دِينُهُمْ رِيَاءً؛ لَا يَخَالِطُهُمْ خَوْفٌ، يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ، فَيَدْعُوهُ دُعَاءَ الْغَرِيقِ، فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ؛ زَمَانِي بَرِ مَرْدَمِ فَرَا مِي رَسْدِ كِه بَاطِنِ أَنَهَا زَشْتِ وَ آلُودِه وَ ظَاهِرِ أَنَهَا زِيَبَاسْتِ؛ اَيْنِ كَارِ رَا بِه خَاطِرِ دَنِيَا پَرَسْتِي اَنجَامِ مِي دَهَنْدِ وَ پَدَاشَهَايِ اِلَهِي رَا طَلَبِ نَمِي كِنَنْدِ؛ دِينِ اَنَهَا، رِيَا كَارِي اَسْتِ وَ خَوْفِ اِلَهِي دَرِ وُجُودِشَانِ نَيْسْتِ؛ كَيْفَرِ عَظِيمِ اِلَهِي اَنَهَا رَا فَرَا مِي كِيرِدِ وَ اَنَهَا (بِه دَرِ خَانَهٗ خُدَا مِي رُونْدِ وَ) هَمچُونِ غَرِيقِ دَعَا مِي كِنَنْدِ، وَلِي خُدَاوَنْدِ دَعَايِ اَنَهَا رَا مَسْتَجَابِ نَمِي كِنْدِ».^(۱)

در قیامت که اسرار درون مردم آشکار می‌گردد، رسواترین مردم ریاکارانند: فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد! در مورد دومین صفت رذیله می‌فرماید: «بدانید که هم‌نشینی با هواپرستان، ایمان را از انسان دور می‌کند و شیطان را به حضور می‌کشاند». «وَ مُجَالَسَةَ أَهْلِ الْهَوَىٰ مَنَسَاةٌ^(۲) لِإِيْمَانٍ، وَ مَحْضَرَةٌ^(۳) لِلشَّيْطَانِ».

زیرا هواپرستی حدّ و مرزی ندارد و تمام وجود انسان را پر می‌کند و فکر او را به خود مشغول می‌دارد و جایی برای ایمان، باقی نمی‌گذارد و طبیعی است که چنین مجلسی، محضر شیاطین است.

این مسأله به قدری مهم است که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَ قَرِينِهِ؛ اِنْسَانِ بَرِ دِينِ دُوسْتِ وَ هَم‌نَشِينِ خُویشِ اَسْتِ».^(۴) و در «ضرب المثل» معروف آمده است: «قُلْ لِي مَن تَعَاشِرُ، اَقْلُ لَكَ مَن اَدْتْ؛ بِه مَن بَگُو بَا چِه كَسِي مَعَاشِرْتِ دَارِي، تَا بَگُويم تُو كَيْسْتِي».^(۵)

۱. همان مدرک، باب ۱۱، حدیث ۴.

۲. «مَنَسَاةٌ» از مادهٔ «نَسَأَ» (بر وزن نصب) به معنای ترک کردن و به تأخیر انداختن است.

۳. «مَحْضَرَةٌ» اسم مکان از مادهٔ «حَضَرَ» است و به معنای جایگاهی است که کسی، یا چیزی در آن حضور می‌یابد.

۴. شرح نهج البلاغه خویی، جلد ۶، صفحه ۱۳۶.

۵. فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۲۷.

تو اوّل بگو باکیان زیستی پس آنکه بگویم که تو کیستی.
 در سومین مرحله، نسبت به دروغگویی هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «از دروغ
 برکنار باشید، چرا که دروغ از ایمان برکنار است» ﴿جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ
 لِلْإِيمَانِ﴾.

تعبیر به «جَانِبُوا» نشان می‌دهد که دروغ به قدری خطرناک است که انسان باید
 از آن فاصله بگیرد و به آن نزدیک نشود؛ مبدا و سوسه‌ها او را به پرتگاه بکشاند.
 و تعبیر به «مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ» نشان می‌دهد که دروغ نه تنها با ایمان سازگار
 نیست، بلکه بسیار با آن فاصله دارد. چرا که دروغگو معمولاً برای جلب منافع، یا
 دفع ضررها و یا هوای نفس، دروغ می‌گوید؛ در حالی که انسان مؤمن می‌داند همه
 چیز به دست خدا است و نیز می‌داند هواپرستی نوعی بت پرستی است.

شاهد این سخن، جمله‌های دیگری است که امام علیه السلام در تعقیب و تأکید جمله
 بالا بیان فرموده است؛ می‌فرماید: «راستگو بر ساحل نجات و کرامت است، اما
 دروغگو بر لب پرتگاه هلاکت و پستی قرار دارد» ﴿الصَّادِقُ عَلَى شَفَا^(۱) مَنجَاةٍ وَ
 كَرَامَةٍ، وَ الْكَاذِبُ عَلَى شَرْفِ مَهْوَاةٍ^(۲) وَ مَهَانَةٍ﴾.

به صدق کوش! که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست^(۳)

در چهارمین هشدار می‌فرماید: «حسد نورزید که حسد ایمان را نابود می‌کند، آن
 گونه که آتش هیزم را می‌خورد و خاکستر می‌سازد» ﴿وَلَا تَحَاسَدُوا، فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ
 الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ﴾.

۱. «شفا» به معنای لبه چیزی است و در اصل به کناره چاه، یا خندق و مانند آن گفته می‌شود و اطلاق «شفا» بر «لب» نیز ممکن است به همین مناسبت باشد.

۲. «مهوأة» از ماده «هوی» به معنای میل به چیزی است و واژه «مهوأة» اسم مکان است و به معنای پرتگاه و فاصله میان دو کوه آمده که گاه انسان را متمایل به سقوط می‌کند.

۳. شعر از «حافظ» است و منظور از «صبح نخست» صبح کاذب است، که پس از روشنائی کوتاه، سیاهی جای آن را می‌گیرد، ولی صبح صادق در آستانه طلوع خورشید است.

زیرا حسود، در واقع دشمن نظام آفرینش و مخالف مواهب و اکرام الهی نسبت به بندگان است و چنین امری با ایمان کامل، سازگار نیست. اضافه بر این، او نباید سعادت خود را در سلب نعمت از دیگران ببیند، بلکه اگر ایمان راسخ به خدا دارد، باید همانند آن نعمت‌ها، یا افزون بر آنها را، از پروردگار بطلبد.

در پنجمین مرحله نسبت به عداوت و دشمنی هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «کینهٔ یکدیگر را در دل نگیرید، که خیر و برکت را از میان می‌برد» ﴿وَلَاتَبَاغُضُوا فِئِنَّهَا الْحَالِقَةَ﴾^(۱).

تعبیر به «تَبَاغُضُوا» اشاره به این است که خصومت‌ها و عداوت‌ها معمولاً دوجانبه است و پاسخ خصومت، خصومت است.

تعبیر به «حَالِقَه» که از مادهٔ «حَلَقَ» به معنای تراشیدن است (با توجه به اینکه متعلق آن نیز حذف شده) نشان می‌دهد، خصومت‌ها هرگونه خیر و سعادت را از بیخ‌وبن بر می‌کند؛ چرا که ریشهٔ هر خیر و سعادت، تعاون و همدلی و همکاری افراد جامعه با یکدیگر است و این کار بدون محبت و دوستی، میسر نیست.

در ششمین و آخرین مرحله، نسبت به خطرات آرزوهای دراز هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «بدانید آرزوهای دور و دراز، خرد را به غفلت (از واقعیت‌ها) وا می‌دارد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد؛ بنابراین، به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب خورده» ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِي الْعَقْلَ، وَ يُنْسِي الذِّكْرَ، فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ فَإِنَّهُ غُرُورٌ، وَ صَاحِبُهُ مَغْرُورٌ﴾.

در واقع آرزوهای دور و دراز، که انسان را غرق در عالمی از خیال و پنداری می‌کند که بر محور امور مادی دور می‌زند، یکی از خطرناکترین موانع راه سعادت

۱. «حَالِقَه» از مادهٔ «حَلَقَ» در اصل به معنای تراشیدن موی سر، یا بدن است و «حَالِقَه» به سال قحطی و پریشانی که خیر و برکت را از میان می‌برد، اطلاق شده و به مرگ و مانند آن، که همه چیز را از میان می‌برد نیز، گفته شده است.

انسان است، که هم رسول الله و هم امیرمؤمنان در آن سخن معروفشان، آن را در کنار هواپرستی، خطرناکترین سدّ راه خوشبختی انسان معرفی فرموده‌اند و تجربیات تاریخی و روزانه نشان می‌دهد، غالب کسانی که آلوده جنایات بزرگ می‌شوند، افرادی هستند که گرفتار همین آرزوهای دور و دراز مادی می‌باشند.

* * *

نکته

اندرزهای گویا و رسا

با اندکی دقت در این خطبه کوتاه و پرمحتوا، مشاهده می‌کنیم که امام علیه السلام همه گفتنی‌ها را در این خطبه بیان فرموده است. از توحید و خداپرستی و توجه به کتاب جاویدان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (قرآن مجید) و نکات مهم و سازنده‌ای که در قرآن آمده، گرفته، تا هشدارهای تکان دهنده‌ای که ناظر به سرنوشت انسان در این جهان است و سپس به مسایل اخلاقی مهمی که اساس سعادت معنوی و مادی انسان را تشکیل می‌دهد، مانند: ترک شرک و دروغ و حسد و کینه و عداوت و آرزوهای دور و دراز، اشاره فرمود؛ و در هر مورد، با ذکر دلیل و برهان منطقی، در عبارتی کوتاه و بسیار پرمعنا، به بیان خویش عمق بیشتری بخشیده. اگر انسان هر روز در آغاز پرداختن به برنامه‌های روزانه، یک بار این خطبه شریفه را مرور کند و در آن کمی بیندیشد و تصمیم بر اجرای آن بگیرد، به یقین اهل نجات خواهد بود.

* * *

طعی غنی غ / ا ض یز ۳ اض ی غ ط یز ۳ صوٹ ژ ط ص ه - غ ط ص غ ض - ض ص ت ه ی ع ص ح و غ
 ط ص خ ط ص ح ق ص - ت ع ط ت
 ف ط ب ح ط ب ی ع یز ۲۳ ی ع ق ص پ ض ط ز ش ض ط ش ط ی غ ط ک - ۴ ل ک ط ض ک ل ت ه ۴
 ع ی ا ض ا ب ی ض ض ض ی ص ط ط ق ض ط ی غ ط ب ی ت ه غ ط ا / پ ی غ ل ک ی چ غ ل ک غ ی ب ی ک ی ط ی ت ک ط
 ض ع ق ط ی

ب وقل

ف ط ب ح ط ب ی ط ل ا ب ی غ ک ل « / ج ت ه ۴ س ط ا ط / ج ض ض ض ی ط ل ا ط ت ل ط
 ت ه ۴ ط غ / ج ک ل ض ض ر ظ ل غ « ب ش ط ط ب ی ط ط ج ک ض ک ج ع ب س ک ط ض ک ی ا ک ل ص ی ح و ی
 چ غ س ض ل ک ف غ ی ط ب ی ب ح ط ی ل ی ر س ی ط ت ه ۴

۱. ط ب ی ح ط ی از قرائنی که نشان می‌دهد این خطبه در منابع دیگری غیر از «نهج البلاغه» نیز نقل شده است، سخن «ابن ابی الحدید» در پایان این خطبه است که می‌گوید: این خطبه طولانی بوده و مرحوم «سید رضی» بخشهای زیادی از آن را حذف کرده است (سپس ابن ابن الحدید بعضی از بخشها را نقل می‌کند) از محشری «نیز در کتاب «ربیع الابرار» در باب «عز و شرف» فصلی از این خطبه را با کمی تفاوت آورده است و سخن او چنین نشان می‌دهد که آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه بدست آورده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲۳).

بهر حال بخش‌های پنجگانه، به شرح زیر است:

در آغاز: امام علیه السلام به بیان صفات عالمان راستین می‌پردازد؛ همانها که با امدادهای الهی توانسته‌اند روح تقوا را در خود زنده کنند و هواپرستی را از خود دور سازند و در سایه این خودسازی، کلید درهای هدایت را بدست آورند.

در بخش دوم: به نقطه مقابل این گروه پرداخته و عالم‌نمایی را معرفی می‌کند که جهالت‌هایی را از دیگران گرفته و امور باطلی را از سوی خود، به آن افزوده و مردم را به گمراهی کشانده‌اند.

در بخش سوم: در تکمیل بخش‌های گذشته به مردم هشدار می‌دهد که با وجود اهل بیت و عترت پیامبر که سرچشمه زلال علم و آگاهی اسلامی هستند، چرا به سراغ افراد جاهل و بی‌خبر و ناآگاه می‌روند؟!

در چهارمین بخش: به بعضی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و پاره‌ای از نکته‌های حساس در مورد اهل بیت و معرفی خویشان اشاره فرموده و «حدیث ثقلین» را که در میان همه مسلمانان معروف و مشهور است، به عنوان گواه سخن خود ذکر می‌کند.

سرانجام در آخرین بخش: یعنی بخش پنجم، به توهمات و پندارهای بی‌اساس برخی مردم که گمان می‌کردند دنیا برای همیشه در کام بنی‌امیه خواهد بود، اشاره کرده و قاطعانه خبر از زوال و سقوط حکومت کوتاه آنها می‌دهد. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، این بخش، از بخش‌های چهارگانه بالا از نظر محتوا جدا است و پیدا است که مطالب دیگری در میان بوده که مرحوم «سید رضی» آنها را نیاورده است.

بخش اول

عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَاسْتَشَعَرَ
الْحُزْنَ، وَ تَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ؛ فزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَأَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ
النَّازِلِ بِهِ، فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ. نَظَرَ فَأَبْصَرَ [فَاقْصِرْ]،
وَ ذَكَرَ فَاسْتَكْتَفَرَ، وَأَزْتَوَى مِنْ عَذْبِ فُرَاتٍ سُهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ، فَشَرِبَ نَهْلًا، وَ
سَلَكَ سَبِيلًا جَدِيدًا. قَدْ خَلَعَ سَرَائِيلَ الشَّهَوَاتِ، وَ تَخَلَّى مِنَ الْهَمُومِ، إِلَّا هَمًّا
وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى، وَ مَشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى، وَ صَارَ مِنْ
مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَ مَعَالِيْقِ أَبْوَابِ الرَّدَى. قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَ سَلَكَ
سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَنَارَهُ، وَ قَطَعَ غِمَارَهُ، وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثَقِهَا، وَ
مِنَ الْحَبَالِ بِأَمْتِنِهَا، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ.

ترجمه

ای بندگان خدا! از محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند، کسی است که او را در راه
پیروزی بر (هوس‌های سرکش) نفسش یاری کرده است؛ از این رو حزن و اندوه را
شعار [=لباس زیرین] و ترس از خدا را جلاباب [=لباس رویین] خود قرار داده
است. در نتیجه، چراغ هدایت، در قلبش روشن شده و وسیله پذیرایی روزی را که در
پیش دارد (روز مرگ و رستاخیز)، برای خود فراهم ساخته است.

او، دور را برای خود نزدیک و سختی را آسان نموده است (با دیده حق بین) نگاه
کرده و (حقایق هستی و عظمت پروردگار را) دیده است؛ به یاد خدا بوده و به همین

دلیل، اعمال نیک فراوان به جا آورده است. از آب گوارایی که به آسانی (با امدادهای الهی) در اختیارش قرار گرفته، سیراب گشته و یکباره آن را سرکشیده است و راه هموار و مستقیمی را (که خدا به او نشان داده) پیموده است. جامه شهوات را از تن برون کرده و از تمام هم و غمها - جز یک اندوه - خود را تهی ساخته و تنها به آن می‌اندیشد (هم و غم او، تنها وصال محبوب و قرب پروردگار است).

این زهد و اخلاص، او را از نابینایی‌ها رهایی بخشیده و از زمره هوا پرستان خارج ساخته است، (بدین سبب) کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گردیده. راه هدایت را با بصیرت دریافته و در آن گام نهاده و نشانه‌های این راه را به خوبی شناخته و از امواج متلاطم شهوات، گذشته است. از میان دستگیره‌های هدایت، به مطمئن‌ترین آنها چنگ زده و از رشته‌ها (ی نجات) به محکم‌ترین آنها متمسک شده است؛ به همین دلیل، در مقام یقین به آنجا رسیده که (حقایق را) همانند نور آفتاب می‌بیند.

شرح و تفسیر

محبوبترین بندگان خدا

امام علیه السلام در آغاز این خطبه - همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد - صفات اولیاء الله و پرهیزگاران و سالکان الی الله را به عالی‌ترین وجهی توصیف کرده است؛ به گونه‌ای که «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» خود می‌گوید: «اصحاب طریقت و حقیقت، علم و دانش را از این خطبه امام علیه السلام گرفته‌اند که حال عارف کامل را در آن بیان فرموده است^(۱)».

بعضی معتقدند که امام علیه السلام در واقع خود را در این بخش از خطبه معرفی فرموده؛

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۶۵.

چرا که این صفات والا، جز در امثال او پیدا نمی‌شود. ولی بهتر آن است که گفته شود، بیان امام علیه السلام شرح حال و تبیین صفات کلی از عارفان کامل و رهروان راستین راه حق است، که او و همسرش و فرزندان معصومش، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بارزترین مصداق آن می‌باشند.

به راستی دقت در این بخش از خطبه، نشان می‌دهد که امام علیه السلام هیچ نکته مهمی را در تبیین حال این انسان‌های کامل، فروگذار نفرموده است و جالب اینکه حدود «چهل صفت» از صفات آنها را در این بیان فشرده، ذکر فرموده است.

نخست، روی سخن را به همه رهروان این راه کرده، می‌فرماید: «ای بندگان خدا! محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که او را (در راه پیروزی بر هوس‌های سرکش) نفیسی یاری کرده است» **«عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ»**.

این جمله که در آغاز این کلام مهم آمده است، اشاره به این نکته دقیق است که پیمودن این راه - جز به یاری خدا- برای هیچ‌کس ممکن نیست؛ چرا که خطرات و پرتگاهها، آنقدر زیاد است که آدمی با نیروی محدود خویش، نمی‌تواند از این راه به سلامت بگذرد؛ جز اینکه توکل بر خدا کند و خود را به او بسپارد و از دریای بی‌کران لطف و قدرتش کمک بگیرد. همان‌گونه که قرآن با صراحت می‌گوید: **«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا؛** و اگر فضل و رحمت الهی بر شما نبود، هرگز احدی از شما پاک نمی‌شد»^(۱).

ناگفته پیداست که هدایت‌ها و حمایت‌ها و اعانت‌های الهی بی حساب نیست؛ باید سرتا پا تسلیم شد و با قلبی مملو از عشق به پروردگار، به در خانه او رفت. سپس امام علیه السلام به بیان نتیجه این اعانت الهی پرداخته، می‌افزاید: «آن کس، حزن

۱.سوره نور، آیه ۲۱.

و اندوه را شعار [= لباس زیرین] و ترس از خدا را جلباب [= لباس رویین] خود قرار داده است» ﴿فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ، وَ تَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ﴾.

«استشعر» از ماده «شعار» به معنای «لباس زیرین» است و قرار دادن حزن و اندوه، به منزله لباس زیرین، به این معنا است که این گونه افراد با ایمان، در درون خویش، از ایام گذشته عمر که تلاش و کوشش کافی در اطاعت معبود نکرده‌اند، اندوهگین‌اند؛ اندوهی سازنده که آنها را به حرکتی جبران کننده در آینده وامی‌دارد. «تَجَلَّبَبَ» از ماده «جلباب» به معنای «چادر» یا «لباس رویین» است و قرار دادن خوف و ترس را به منزله لباس رویین، اشاره به این است که این افراد مخلص و مؤمن، پیوسته مراقب خویش‌اند و از این بیم دارند که لغزشهایی از آنها سرزند، یا اعمالی انجام دهند که نام آنها را از طومار «مخلصان» و «سعدا» حذف کند. این احتمال نیز وجود دارد که غم و اندوهشان برای فراق محبوب و ترسشان از عدم وصال باشد.

سپس امام علیه السلام به نتیجه آن حزن و خوف سازنده پرداخته، می‌فرماید: «در نتیجه، چراغ هدایت در قلبش روشن شده و وسیله پذیرایی، برای روزی را که در پیش دارد، (روز مرگ و رستاخیز) برای خود فراهم ساخته است» ﴿فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَىٰ فِي قَلْبِهِ، وَ أَعَدَّ الْقُرَىٰ^(۱) لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ﴾.

روشن شدن چراغ هدایت، اشاره به تابش انوار معارف الهیه بر آینه قلب آنها است، که به مصداق: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ؛ تَقُوا را پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد»^(۲) میوه شیرینی است که از این درخت، می‌چینند.

تعبیر به «قری» که به معنای «وسیله پذیرایی از میهمان» است، نشان می‌دهد که

۱. «قری» مصدر و اسم مصدر و به معنای چیزی است که برای پذیرایی میهمان آماده می‌کند و لذا «مِقْرَاء» به ظرف بزرگی گفته می‌شود که طعام میهمان را در آن می‌گذارند.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

روز مرگ، یا روز رستاخیز، که از هولناک‌ترین روزها است، برای آنان به اندازه‌ای دلپذیر است که همچون روزی است که میهمان شایسته‌ای در سرای میزبان کریمی وارد می‌شود. گویی مقام آنها همچون مقام شهدا است که میهمان خدا هستند و از خوان احسان او، روزی می‌گیرند. ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^(۱).

سپس به صفات دیگری از این بنده محبوب الهی اشاره کرده، می‌افزاید: «او دور را برای خود نزدیک و سختی را آسان نموده است» ﴿فَقَرَّبَ عَلَيَّ نَفْسِي الْبَعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ﴾

اشاره به این که، پایان عمر و قیامت را که بسیاری دور می‌پندارند، نزدیک می‌بیند و به همین دلیل، تحمل شدايد و سختی‌های اطاعت و ترک گناه در این راه برای او آسان می‌شود.

در ادامه این سخن، به پنج نکته دیگر، که هر کدام حاوی وصفی از اوصاف این بندگان مخلص و عارف است اشاره کرده، می‌فرماید: «او (با دیده حق بین) نگاه کرده و (حقایق هستی و عظمت پروردگار را در همه جای جهان) دیده است. به یاد خدا بوده و به همین دلیل، اعمال نیک فراوان بجا آورده است، و از آب گوارایی که به آسانی (با امدادهای الهی) در اختیارش قرار گرفته، سیراب گشته و یکباره آن را سرکشیده است، و راه هموار و مستقیمی را (که خدا به او نشان داده) پیموده است.» ﴿نَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَ نَكَرَ فَاسْتَكْتَرَ، وَ ارْتَوَى^(۲) مِنْ عَذْبِ فُرَاتٍ^(۳) سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ، فَشَرِبَ نَهْلًا^(۴)، وَ سَلَكَ سَبِيلًا جَدًّا^(۵)﴾.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲. «ارْتَوَى» از ماده «رَوَى» (بر وزن طَوَى) به معنای سیراب شدن است.

۳. «فُرَات» به معنای آب گوارا، یا بسیار گوارا است.

۴. «نَهْل» به معنای نخستین نوشیدن است؛ زیرا معمول عرب این بوده که شتر را یک بار به آبگاه می‌آورده و هنگامی که سیراب می‌شده است، به محل خود باز می‌گردانده؛ بار دیگر آن را به آبگاه می‌آورده و نوشیدن

در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا از یک سو، اشاره به اهمّیت تفکّر و نظر در جهان هستی و مسایل زندگی می‌کند که سبب بصیرت کامل و معرفه‌اللّه می‌شود و از سوی دیگر، اشاره به تداوم یاد خدا می‌نماید، که سبب احیای قلوب و آرامش دلهاست: ﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^(۶) سپس اشاره به سیراب شدن از سرچشمه وحی و کلمات پر بار معصومین می‌کند که به لطف الهی در اختیار بندگان قرار گرفته و اولیاء اللّه بی‌دغدغه و بدون تردید از این شراب طهور، سیراب می‌شوند و لاجرعه آن را سر می‌کشند و سرانجام در جاده‌ای که مستقیم و استوار است، گام می‌نهند و به سوی قرب الهی و معرفت محبوب پیش می‌روند و «در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق» همچنان درس می‌آموزند «تا کیمیای سعادت را بیابند و زر شوند» و به گفته شاعر:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که صاحب نظرشوی!

گر نور عشق حقّ به دل و جانست او فتد

باللّه کز آفتاب فلک خوبتر شوی!

سپس امام علیه السلام در شش وصف دیگر، به برنامه‌های خودسازی این بندگان مخلص پرداخته و نتایج درخشان آن را نیز شرح می‌دهد، می‌فرماید: «این بنده مخلص (خدا) جامه شهوات را از تن برون کرده و از تمام همّ و غم‌ها - جز یک اندوه - خود را تهی ساخته و تنها به آن می‌اندیشد (همّ و غم او تنها وصال محبوب و قرب پروردگار

۶. دوّم را «عَلَل» می‌نامیده، سپس آن را به چراگاه می‌برده است. این واژه (نَهَل) به هنگامی که نوشیدنی را یک باره سربکشند نیز، بکار می‌رود؛ چون تمام آن، به اصطلاح «شُرْبِ اَوَّل» است.

۵. «جَدَد» از ماده «جَد» به معنای قطع کردن و نیز پیمودن زمین‌های صاف و محکم است و «جَدَد» و «جَادَه» به راه صاف و محکمی گفته می‌شود که پای انسان در آن فرو نمی‌رود، و «لباس جدید» به لباس نوی گفته می‌شود که تازه آن را بریده‌اند و دوخته‌اند و از آنجا که موجودات با عظمت، از دیگر موجودات ممتاز و جدایند، این واژه به معنای عظمت نیز آمده است و پدر بزرگ را به همین جهت «جَد» می‌گویند.

۶. سوره رعد، آیه ۲۸.

اوست) و این زهد و اخلاص، او را از نابینایی‌ها رهایی بخشیده و از زمره هواپرستان خارج ساخته است؛ (بدین سبب) کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گردیده. «قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ، وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاجِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى، وَ مُشَارِكَةِ أَهْلِ الْهُوَى، وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَ مَعَالِيْقِ أَبْوَابِ الرَّدَى».

آری، رها کردن شهوات و دل مشغولی‌ها و چشم دوختن به آن نقطه واحدی که مبدأ عالم هستی است، سبب بینایی چشم جان انسان می‌گردد و نه تنها رهرو راه حق می‌شود، که رهبر دیگران می‌گردد؛ لطف الهی، کلید درهای هدایت را در دست او می‌نهد و قفل درهای جهنم را به او می‌سپارد، که نخستین را باز کند و دیگری را ببندد.

در ادامه این سخن، باز به شش وصف دیگر، که اوصاف پیشین را تکمیل می‌کند اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «(این بنده خالص) راه هدایت را با بصیرت دریافته، و در آن گام نهاده و نشانه‌های این راه را به خوبی شناخته، و از امواج متلاطم شهوات گذشته است و از میان دستگیره‌های هدایت، به مطمئن‌ترین آنها چنگ زده و از رشته‌ها(ی نجات) به محکمترین آنها متمسک شده است؛ به همین دلیل، در مقام یقین به آنجا رسیده که (حقایق را) همانند نور آفتاب می‌بیند.» «قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَنَارَهُ، وَ قَطَعَ عِمَارَهُ»^(۱) وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى^(۲) بِأَوْثَقِهَا، وَ مِنَ الْجِبَالِ بِأَمْتِيهَا، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ».

در واقع در صفات پیشین بیشتر روی جنبه‌های عملی تکیه شده بود و در اینجا روی جنبه‌های علمی و عقیدتی تکیه شده؛ خارج شدن از صفت نابینایی و کنار زدن

۱. «عِمَار» از ماده «عَمِر» (بر وزن امر) به معنای پوشاندن است و از آنجایی که آب فراوان، زمین‌های زیادی را می‌پوشاند به آن «عمر» می‌گویند که جمع آن «عِمَار» است.

۲. «عُرَى» جمع «عُرْوَه» به معنای دستگیره است.

حجاب‌های هواپرستی و پیدا کردن راه و شناخت علامت‌ها و نشانه‌ها و عبور از دریای متلاطم شهوات و چنگ زدن به محکمترین دستگیره‌های هدایت که قرآن مجید و کلمات معصومین و راسخان در علم است، سبب می‌شود که این بنده خالص به مقام «حقّ الیقین» برسد؛ چشم حق بینش گشوده شود و جهان غیب را با چشم دل، همچون آفتاب ببیند و این بالاترین افتخار و موهبتی است که نصیب انسانی می‌شود و برترین پاداشی است که به راهیان راه حق داده می‌شود.

در قسمت قبل، سخن از سلوک راههای صاف و محکم «سَلِّكَ سَبِيلًا جَدِيدًا» و گشودن چشم، به روی حقایق بود «نَظَرَ فَأَبْصَرَ» و در این بخش نیز هر دو، با تعبیر دیگری تکرار شده است و فرمود: «قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلِّكَ سَبِيلَهُ»، ولی همان‌گونه که در بالا گفته شد، در بخش سابق از جنبه‌های عملی سخن می‌گویند و در این بخش، از جنبه‌های علمی؛ یعنی شناخت راه و گام نهادن در طریق روشن و مطمئن، در هر دو قسمت لازم است.

* * *

نکته

برترین موهبت الهی

امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود، به چیزی اشاره فرموده که خمیر مایه تمام سعادت‌ها است و نیروی محرک انسان به سوی همه خوبی‌ها است؛ تحمل شدايد را بر انسان، آسان می‌دارد و او را به یک وجود شکست‌ناپذیر مبدل می‌کند؛ در یک جا با تعبیر «فَظْهَرُ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ» (چراغ هدایت در قلبش روشن شده) و در تعبیر دیگر با جمله «فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ» (ایمان او همانند نور

آفتاب است) به آن اشاره فرموده و آن رسیدن به مقام یقین است که آن هم مراتبی دارد که در «قرآن مجید» تحت عنوان «علم الیقین» و «عین الیقین» و «حق الیقین» به آن اشاره شده است و آخرین مرحله آن (حق الیقین) همان مرحله شهود کامل است که انسان، جهان غیب را همچون نور آفتاب ببیند و به مرحله «لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا ارْتَدَّتْ يَقِينًا؛ اگر پرده‌ها کنار برود، چیزی بر ایمان من افزوده نمی‌شود»^(۱) برسد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «أَلَا إِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطَوْا فِي الدُّنْيَا شَيْئًا خَيْرًا مِنَ الْيَقِينِ وَالْعَافِيَةِ، فَاسْتَلَوْهُمَا اللَّهُ؛ آگاه باشید! که چیزی بهتر از یقین و سلامتی به انسانها داده نشده است؛ پس شما این دو را از خدا بخواهید! (که همه سعادت‌ها در آن نهفته شده است)»^(۲)

امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «مَا أَكْبَرَتْ سَعَادَةَ مَنْ بُوْثِرَ قَلْبُهُ بِبِرِّ الْيَقِينِ؛ چه بزرگ است سعادت کسی که قلبش با یقین در تماس است»^(۳).

بدهی است برای رسیدن به این مقام والا، انسان باید راه طولانی پرفراز و نشیبی را بپیماید و تقوای الهی در حدّ بالا داشته باشد و پیوسته به خودسازی ادامه دهد و دست به دامان اولیاء الله بزند و آنها را در پیشگاه حق، به شفاعت طلبد و پیوسته با زبان حال، یا زبان قال، این جمله‌های دعای شعبانیه را تکرار کند: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ، وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ؛ خداوند! کمال انقطاع به درگاهت را به من ببخش و دیده دل‌های ما را به تابش نظرش بر تو روشن کن، تا دیده‌های قلوب، پرده‌های نور را بشکافد و به معدن

۲. کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۴۳۸، حدیث ۷۳۳۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۵۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۵۳.

عظمت ذات پاکت برسد و ارواح ما به مقام عزّت و قدست وابسته گردد.»

سخن دربارهٔ یقین بسیار است، این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام که راه تحصیل یقین را به ما می آموزد، پایان می دهیم؛ فرمود: «أَيُّنَ الْمُؤَقِنُونَ؟ الَّذِينَ خَلَعُوا سَرَابِيلَ الْهُوَى، وَ قَطَعُوا عَنْهُمْ عِلَاقَ الدُّنْيَا؛ كجا هستند ارباب یقین؟ آنان که جامه های هواپرستی را از تن به در کرده و علاقه های دنیاپرستی را بریده اند»^(۱).

بخش دوم

قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ - سُبْحَانَهُ - فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ، مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ. وَ تَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ، مِصْبَاحِ ظُلُمَاتٍ، كَشَافِ عَشَوَاتٍ [خشوات] مِفْتَاحِ مُبْهَمَاتٍ، دَفَاعِ مُعْضِلَاتٍ، دَلِيلِ فَلَوَاتٍ، يَقُولُ فَيُفْهِمُهُمْ، وَ يَسْكُتُ فَيَسْلُمُهُمْ، قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ، فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَأَوْتَادِ أَرْضِهِ. قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ، فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَى عَنِ نَفْسِهِ، يَصِفُ الْحَقَّ وَ يَعْمَلُ بِهِ، لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أُمَّهَا، وَلَا مَظْنَةَ إِلَّا قَصْدَهَا، قَدْ أَمَكَّنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَ إِمَامُهُ، يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقْلُهُ، وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنزَلُهُ.

ترجمه

او خود را برای خداوند سبحان، در بالاترین امور (برای انجام رسالت‌ها و وظایف) قرار داده (و عزم خود را بر این کار جزم کرده است) که به هر مشکلی پاسخ گوید و فروع را به اصول بازگرداند. او چراغ روشن تاریکی‌ها و برطرف کننده نابینایی‌ها و کلید حل مبهمات و دورکننده مشکلات و راهنمای گم شدگان بیابان زندگی است. آنجا که لازم است، سخن می‌گوید و (حق را به مخاطبان، به خوبی) تفهیم می‌کند و آنجا که لازم نیست، سکوت می‌کند و سالم می‌ماند. خویش را برای خدا خالص کرده و خداوند، خلوص او را پذیرفته (و خالصترش ساخته است) از این رو، او از معادن و گنجینه‌های دین خدا است و از ارکان زمین اوست. خود را ملزم به

عدالت نموده و نخستین گام عدالتش، بیرون راندن هوا و هوس از دل خویش است. حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند. هیچ کار خیری نیست جز آنکه (در برنامه زندگی او قرار دارد و) آهنگ آن می‌کند و در هیچ جا گمان خیری نمی‌رود، جز اینکه بسوی آن گام برمی‌دارد و تا به آخر نرسد از تلاش نمی‌ایستد؛ زمام اختیار خود را به دست قرآن سپرده و قرآن رهبر و پیشوای اوست؛ هر جا قرآن فرود آید، او بار خویش را همانجا افکند و هر جا قرآن منزل کند، آن را منزلگاه خویش سازد.

* * *

شرح و تفسیر

ویژگی‌های بندگان خالص خدا

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به سراغ نکته مهمی می‌رود که بخش گذشته را تکمیل می‌کند و آن اینکه بنده مخلص خداوند - که موضوع سخن در بخش‌های سابق است - بعد از آگاهی و خودسازی و تهذیب نفس و رسیدن به مقامات عالیه در علم و عمل و تقوا، کمر همت برای هدایت خلق می‌بندد و همچون چراغ روشنی فرا راه مردم می‌شود و آنها را از ظلمات جهل و وهم و گمراهی‌های می‌بخشد و در واقع بعد از پایان «سیر إلى الحق» و «فی الحق»، مرحله «سیر إلى الخلق» او شروع می‌شود و به ادای رسالتی همچون رسالت انبیا می‌پردازد.

می‌فرماید: «او خود را برای خداوند سبحان در بالاترین امور (برای انجام رسالت‌ها و وظایف) قرار داده (و در حقیقت عزم خود را بر انجام این وظیفه الهی جزم کرده است).» «قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ - سُبْحَانَهُ - فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ».

سپس به شرح این وظایف پرداخته، با جمله‌های کوتاه و پرمعنا روی نقاط حساس تکیه می‌کند؛ می‌فرماید: «به هر مشکلی پاسخ گوید و فروع را به اصول

بازگرداند» «مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ، وَ تَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ».

این سخن، به این نکته مهم اشاره می‌کند که این بنده آگاه و مخلص، از نظر احاطه به مبانی معرفت دینی و احکام آن، آنچنان تواناست که آمادگی برای پاسخ به هر سؤالی و حلّ هر مشکلی را دارد.

در ضمن، این نکته را نیز خاطر نشان می‌کند که در اسلام هیچ سؤالی بدون پاسخ نیست و هیچ مشکلی در معارف الهیه و احکام فرعیّه، بدون راه حل نمی‌باشد و این همان چیزی است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حجة الوداع در خطبه تاریخی اش بیان فرمود و گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ، إِلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ، وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ؛ اِی مردم به خدا قسم هر آنچه شما را به بهشت (و سعادت) نزدیک می‌کند و از آتش دوزخ (و بدبختی‌ها) دور می‌سازد، شما را به آن امر کردم و هر آنچه شما را به دوزخ نزدیک می‌کند و از بهشت دور می‌سازد، شما را از آن نهی نمودم.»^(۱) و این همان چیزی است که در فقه پیروان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به عنوان «خالی نبودن هیچ واقعه‌ای از حکمی» از آن یاد می‌شود.

جمله «تَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ» در واقع اشاره به همان تعریفی است که بزرگان دین، برای اجتهاد و استنباط ذکر کرده‌اند و می‌گویند: حقیقت اجتهاد «رَدُّ الْفُرُوعِ إِلَى الْأُصُولِ» است. یعنی با در دست داشتن قواعد و اصول کلی که از کتاب و سنت و دلیل عقل، استفاده شده، به هر فرعی پاسخ گفته شود و مجتهد کسی است که بداند هر فرعی به کدام اصل باز می‌گردد. در ضمن این جمله «گشوده بودن باب اجتهاد» را در هر عصر و زمان روشن می‌سازد، در حالی که شرایط مجتهد را، از نظر علم و عمل در بخش‌های گذشته این خطبه، بیان فرموده است.

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۴، حدیث ۲.

سپس می‌افزاید: «او چراغ روشن تاریکی‌ها، و برطرف کننده نابینایی‌ها و کلید حل مبهمات و دورکننده مشکلات و راهنمای (گمشدگان) بیابانهای زندگی است.»

﴿مُضِيحُ ظُلُمَاتٍ، كَشَّافُ عَشَوَاتٍ،^(۱) مِفْتَاحُ مُبْهِمَاتٍ، دَفَاعُ مُعْضِلَاتٍ، دَلِيلُ فُلُواتٍ^(۲)﴾

امام علیه السلام با این پنج وصفی که بیان نموده، نشان می‌دهد که این بنده آگاه و با تقوا چگونه پرده‌های ظلمانی جهل را می‌شکافد و چشمان نابینایان معرفت را باز می‌کند؛ قفل‌هایی که بر درهای مبهمات است، می‌گشاید و مشکلات مردم را حل می‌کند و در بیابان زندگی، که بیم گمراهی و سرگردانی و اسارت در چنگال دزدان و درندگان می‌رود، مردم را به شاهراه حق و نجات، هدایت می‌کند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، به پنج وصف دیگر از این عالم ربّانی اشاره کرده، می‌فرماید: «او آنجا که لازم است سخن می‌گوید و (حق را به مخاطبان، به خوبی) تفهیم می‌کند و آنجا که لازم نیست، سکوت می‌کند و سالم می‌ماند» ﴿يَقُولُ فَيَفْهَمُ، وَ يَسْكُتُ فَيَسْلَمُ﴾.

آری، سخن گفتن او، هدف مهمی را دنبال می‌کند و سکوتش هدفی دیگر. آنجا که باید روشنگری کند، داد سخن می‌دهد و مطالب لازم را تفهیم می‌کند و آنجا که در سخن گفتن بیم گناه و خطر آلودگی به معاصی است، سکوت را ترجیح می‌دهد؛ هر دو برای خدا است و هر دو در طریق رضای او است.

افرادی را می‌شناسیم که در گفته‌ها و نوشته‌های خود سعی در پیچیدگی و اغلاق دارند؛ شاید به این منظور که مقام علمی خود را نشان دهند، در حالی که خواننده،

۱. «عشوات» جمع «عشوه» به معنای کاری است که انسان از روی نادانی به آن اقدام می‌کند؛ بدیهی است نتیجه چنین کاری، معمولاً پشیمانی است و «كشّافُ عَشَوَاتٍ» کسی است که پرده‌های جهل را کنار زند و گمراهان را نجات دهد.

۲. «فُلُوات» جمع «فلات» به معنای صحرای وسیع و گسترده است که اگر انسان گرفتار آن شود، راه را گم می‌کند و گاه بر اثر گرسنگی یا تشنگی هلاک می‌شود و «دَلِيلُ فُلُواتٍ» کسی است که به این بیابانها آگاهی دارد و سبب نجات گم گشتگان می‌شود.

یا شنونده جز مفاهیم مبهم چیزی بدست نمی‌آورد؛ ولی عالمان مخلص، طبق گفته امام علیه السلام گرفتار این اوهام و ریاکاری‌ها نمی‌شوند؛ آنها سخن را آن‌گونه ادا می‌کنند، که مخاطب بفهمد؛ سکوت آنها نیز برای فرار از مسئولیت و عافیت‌طلبی نیست؛ بلکه آن هم برای سلامت و رهایی از چنگال معصیت هوا و هوسها، و معصیت خدا است.

سپس به مقام اخلاص این عارف الهی اشاره کرده، می‌افزاید: «خویش را برای خدا خالص کرده و خدا خلوص او را پذیرفته (و خالصترش ساخته است).» ﴿قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ﴾.

این تعبیر، ممکن است اشاره به نکته لطیفی باشد و آن اینکه ناخالصی‌های روحی و اخلاقی انسان دوگونه است: بخشی از آن برای او قابل رؤیت می‌باشد و در سایه خودسازی و جهاد اکبر می‌تواند آن را برطرف سازد؛ ولی بخشی از این ناخالصی‌ها به آسانی به چشم نمی‌آید. خداوند کسانی را که در مرحله اول پیروز شوند، یاری می‌دهد و قسم دوم ناخالصی‌های وجود آنها را برطرف می‌سازد. در روایات اسلامی آمده است: «إِنَّ الشَّرَّكَ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، عَلَى صَفَاةٍ سَوْدَاءَ، فِي لَيْلَةٍ ظُلْمَاءَ؛ شَرُّكَ وَ تَوَجَّهَ بِهِ غَيْرَ خَدَا (در عمل انسان) مخفی‌تر است از حرکت مورچه، بر سنگ سیاه، در شب تاریک و ظلمانی».^(۱) بدیهی است، پاکسازی اعماق دل از چنان شرکی، جز به امداد الهی امکان‌پذیر نیست.

سپس به دنبال بیان این سه وصف، نتیجه‌گیری فرموده و به دو وصف دیگر اشاره می‌کند؛ می‌فرماید: «از این رو، او از معادن و گنجینه‌های دین خدا است و از ارکان زمین او!» ﴿فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَ أَوْتَادِ أَرْضِهِ﴾.

آری، آن کس که وجودش از هر نظر خالص شده و کار او تعلیم و تربیت است، به

منزله معدن فناپذیری است که دائماً جواهرات و فلزات گرانبها از آن استخراج می‌کنند و در برابر طوفانهای شرک و گناه، و وسوسه‌های شیاطین جنّ و انس، که به سوی جامعه انسانی می‌وزد، همچون کوهی است که در قرآن مجید «میخ زمین» شمرده شده؛ زیرا کوهها از یک سو، طوفانها را درهم می‌شکنند و مردمی را که در پناه آنها هستند، در امان می‌دارند و از سوی دیگر، در برابر زلزله‌ها که دائماً از درون زمین برمی‌خیزد، مقاومت می‌کنند و پوسته زمین را - جز در موارد نادری- از لرزشهای مداوم، محفوظ نگه می‌دارند. قرآن مجید به هنگام بیان نکات توحیدی در جهان آفرینش می‌فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا • وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا؛ آیا زمین را گاهواره و استراحتگاه و کوهها را میخ‌های زمین قرار ندادیم.»^(۱)

به یقین، اگر کوهها نبودند و ریشه‌های آنها همچون حلقه‌های به هم پیوسته زره، اطراف زمین را فرا نمی‌گرفت، زمین گاهواره و استراحتگاه انسان نمی‌شد؛ به علاوه طوفان‌های شن، محیط زندگی انسان را همچون درون کویرها، غیر قابل زیست می‌نمود و آرامش را به کلی سلب می‌کرد. از این گذشته، آبیاری زمین‌های خشک که توسط ذخایر کوهها (برف‌هایی که بر آنها انباشته می‌شود و چشمه‌هایی که درون آنها است) صورت می‌گیرد، از میان می‌رفت و مطلقاً آرامشی وجود نداشت.

تشبیه این عالم ربّانی و بنده مخلص پروردگار، به کوه‌هایی که میخ‌های زمین هستند، نشان می‌دهد که برکات وجود آنها در جامعه اسلامی بسیار زیاد است. آنها هستند که جامعه بشری را از تنش‌ها و لرزش‌ها و طوفان‌های انحراف، نگه می‌دارند. سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، به چهار وصف دیگر از اوصاف برجسته این عالم ربّانی اشاره کرده، می‌فرماید: «او خود را ملزم به عدالت نموده، و نخستین گام عدالتش، بیرون راندن هوا و هوس، از دل خویش است» «قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ، فَكَانَ

أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفَى الْهُوَى عَنْ نَفْسِهِ».

می‌دانیم حقیقتِ عدالتِ اخلاقی، آن است که تمام اوصاف انسان، در حدّ اعتدال باشد. از جمله، علاقه‌های افراطی که او را به هواپرستی می‌کشد و همچنین خمول و انزوا و سُستی، که او را به بیگانگی از دنیا دعوت می‌کند، در او وجود نداشته باشد. حلال را بپسندد، حرام را نفی کند و در خطّ اعتدال گام بر دارد.

تعبیر به «أَوَّلَ عَدْلِهِ...» به این حقیقت اشاره می‌کند که او عدالت را از خویشتن شروع می‌کند؛ آن هم از درون جان و زوایای روحش، و تا چنین نباشد به یقین سخنش در دیگران، برای پیمودن جادهٔ عدل، اثر نمی‌گذارد.

در توصیف دوم می‌افزاید: «او کسی است که حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند»
«يَصِفُ الْحَقَّ وَ يَعْمَلُ بِهِ».

اگر طرفدار حق است، تنها در زبان و سخن نیست، بلکه در رفتار و عمل نیز هست؛ چرا که سخنی که از اعتقاد برخیزد، در رفتار انسان منعکس می‌شود و اگر انعکاسی نداشت، نشانهٔ عدم ایمان گوینده، به آن سخن است.

سپس به بیان وصف سوم پرداخته، می‌فرماید: «هیچ کار خیری نیست، جز آن که (در برنامهٔ زندگی او قرار دارد و) آهنگ آن می‌کند، و در هیچ جا گمان خیری نمی‌رود، جز این که به سوی آن گام برمی‌دارد (و تا به آخر نرسد از تلاش نمی‌ایستد)». «لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أُمَّهَا، وَ لَا مَظْنَةً إِلَّا قَصْدَهَا».

او طالب هر خیر و نیکی و سعادت است. او حتی مواردی را که گمان می‌رود در آنجا خیری یافت شود، به سراغ آن می‌رود. او عاشق و دل‌باختهٔ خیرات است و همچون شخصی که گمشدهٔ گرانبهایی دارد، همه جا به دنبال آن می‌گردد. از هر کسی سراغش را می‌گیرد و در هر محفلی آن را جستجو می‌کند.

در چهارمین صفت می‌فرماید: «زمام اختیار خود را به دست قرآن سپرده و قرآن

رهبر و پیشوای او است. هر جا قرآن فرود آید، او بار خویش را همانجا افکند، و هر جا قرآن منزل کند، آن را منزلگاه خویش سازد.» ﴿قَدْ أَمَكَّنَ الْكِتَابَ مِنْ زَمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَإِمَامُهُ، يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقَلَهُ،^(۱) وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ﴾.

به این ترتیب، این بنده مخلص و آگاه که مطابق فراز گذشته این خطبه، خود را موظف به هدایت گم گشتگان بیابان زندگی می‌بیند، اصلاحات را از خویشتن شروع می‌کند؛ هواپرستی را از درون جانش ریشه‌کن می‌سازد؛ پیوسته حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند و همواره دنبال نیکی‌هاست؛ هر جا دسترسی به آن پیدا کند، آن را در بر می‌گیرد و در آغوش می‌فشارد و از همه برتر اینکه، در همه جا و در هر زمان و در همه چیز، قرآن، راهنما و پیشوای اوست؛ زمام اختیار خود را به کلام حق سپرده و حرکات و سکناتش هماهنگ با اوست.

نکته‌ها

۱- گشوده بودن درهای اجتهاد

پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام معتقدند که درهای اجتهاد و استنباط احکام الهی از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل، برای همیشه به روی دانشمندان امت گشوده است و همین امر، سبب پویایی و نوآوریها، در فقه اسلامی و تکامل این علم شریف نزد آنها شده است؛ در حالی که می‌دانیم گروهی از امت اسلامی باب اجتهاد را به روی خود بسته و آن را تنها در اختیار «چهار امام» از ائمه فقه خود گذارده‌اند! با

۱. «ثَقَلُ» (بر وزن اجل) معانی مختلفی دارد، گاه به معنای اثاث مسافر و گاه به معنای شیء گرانبهای آمده است؛ و «حَلَّ» به معنای منزل گرفتن و بارانداختن است و جمله بالاکنایه از این است که مؤمن مخلص، در پرتو قرآن حرکت می‌کند، همچون کسی که در سفر، دنبال قافله سالاری حرکت می‌کند؛ هر کجا او بار بیندازد او هم تبعیت می‌کند و هر کجا منزل گیرند، او نیز منزل می‌گیرند.

اینکه افکار و استعداد‌های قوی‌تر و درخشان‌تر از آنان در امت اسلامی کم نبوده و نیستند و در واقع، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای محصور کردن اجتهاد، در این چهار نفر وجود ندارد.

امام علیه السلام در خطبه بالا که سخن از یک مسلمان نمونه آگاه و مخلص، به میان آورده و اوصاف او را بر شمرده، یکی از اوصاف بارزش را، مسئله اجتهاد در احکام دین شمرده و می‌فرماید: «او قادر است به هر سؤالی پاسخ گوید و هر فرعی از فروع دین را به اصل و مبنایش بازگرداند و به همین سبب می‌تواند چراغ تاریکی‌ها و برطرف‌کننده نابینایی‌ها و کلید حلّ مبهمات و دفع معضلات بوده باشد.» در ضمن صفات یک مجتهد آگاه و فقیه با تقوا را در جای جای همین خطبه، بیان فرموده و نشان می‌دهد که فقیه، تا رابطه خالصانه‌ای با خدا نداشته باشد، به این مقصد نائل نمی‌شود.

درباره اهمیت اجتهاد و گشوده بودن درهای آن به روی علما، و زیان‌هایی که از ناحیه انسداد باب اجتهاد از سوی گروهی از فقهای اهل سنت، دامن‌گیر امت شده و می‌شود، بحث مشروحی در ذیل خطبه «هیجدهم» در جلد اول آمده است.

۲- قرآن دستورالعمل کامل زندگی

امام علیه السلام در «نهج البلاغه»، بارها درباره اهمیت قرآن، مطالب فراوانی بیان فرمود و در هر مورد، ناظر به یکی از ابعاد آن است. در این بخش از خطبه بالا، که درباره آدم مخلص و پیشوای با تقوا سخن می‌گوید، یکی از ویژگی‌های او را تسلیم بی‌قید و شرط در برابر «کلام الله» می‌شمرد؛ به گونه‌ای که قرآن را امام و رهبر خود ساخته و به طور دقیق، در پشت سر آن حرکت می‌کند و هر جا را قرآن منزلگاه خود سازد، او منزلگاه خویش می‌کند.

به تعبیر دیگر: او به قرآن، به عنوان یک دستورالعمل تمام عیار زندگی نگاه می‌کند؛ نه یک وسیله برای توجیه عقاید و افکار خویش؛ به عکس آن گروهی که، دم از پیروی قرآن می‌زنند، ولی همیشه تلاش می‌کنند آیاتی را بیابند که با خواسته آنها بهتر می‌سازد و به مصداق «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنُكْفِرُ بِبَعْضٍ»^(۱) آنچه را با تمایلات آنها سازگار نیست، به کلی فراموش می‌کنند و اگر ظاهر قرآن مطابق میلشان نیست، رو به باطن قرآن (البته باطن از دیدگاه خودشان) می‌آورند؛ و اگر باطن، هماهنگ با خواسته آنان نباشد، رو به ظاهر می‌آورند؛ اینان منحرفانی هستند که هرگز به قرآن، به عنوان یک کتاب هدایت و رهبر و راهنما ایمان نیاوردند؛ آنها در واقع خداپرست نیستند، بت پرستانند! یعنی هوا و هوسها و افکار انحرافی خویش را، پرستش می‌کنند؛ «تفسیر به رأی» که در روایات اسلامی، شدیداً از آن نهی شده، نیز شاخه‌ای از بت پرستی و شرک خفی است؛ اینها کجا و عالم مخلص کجا؟ آن عالمی که تمام وجودش، در اختیار قرآن، و دلباخته و دلدادۀ قرآن است.

* * *

بخش سوم

وَ آخَرَ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ، وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ، وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاكَاً مِنْ حَبَائِلِ [حبال] غُرُورٍ، وَ قَوْلٍ زُورٍ؛ قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ [رأيه]؛ وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤْمِنُ النَّاسُ مِنْ الْعِظَائِمِ، وَ يَهْوُونَ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ، يَقُولُ: أَقِفْ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ، وَ فِيهَا وَقَعَ؛ وَ يَقُولُ: أَعْتَرَلُ الْبِدْعَ، وَ بَيْنَهَا أَضْطَجَعَ، فَالْصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ. لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ، وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ. وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ!

ترجمه

دیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست. او یک سلسله از نادانی‌ها را از جمعی نادان، اقتباس کرده و مطالبی گمراه کننده، از گمراهانی آموخته است و دام‌هایی از طناب‌های فریب و گفته‌های باطل، بر سر راه مردم نصب کرده است (تا ناآگاهان را به دام افکند) قرآن را بر امیال و خواسته‌های خود تطبیق داده و حق را مطابق هوس‌های خویش تفسیر کرده است. مردم را در برابر گناهان بزرگ ایمنی می‌بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می‌دهد. ادعا می‌کند که من از شبهات اجتناب می‌ورزم، در حالی که در آن غوطه‌ور است! و می‌گوید من از بدعتها دوری می‌کنم، در حالی که در میان آنها آرمیده است! بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان. راه هدایت را نمی‌شناسد، تا از آن پیروی

کند و طریق گمراهی را درک نمی‌کند، تا از آن بپرهیزد. (در حقیقت) او مرده‌ای است در میان زندگان!

شرح و تفسیر

عالمان مخلص و عالم نمایان!

در بخش‌های گذشته این خطبه، سخن از عالمان مخلصی بود که چراغ راه هدایت و کلید حلّ مبهمات و پناهگاه ضعیفان اجتماعند و امام علیه السلام صفات آنها را به بهترین صورتی، تبیین فرمود؛ اما در این بخش، از عالم نمایان گمراهی سخن می‌گوید، که دام‌ها بر سر راه خلق خدا افکنده و با سخنان باطل و حيله و تزویر، به گمراهی آنان و بهره‌گیری از احساسات معنوی آنها برای منافع مادی خود، مشغولند. امام علیه السلام در این بخش، بیش از «ده وصف»، از اوصاف آنها را برشمرده و داد سخن در معرفتی آنان داده است؛ نخست می‌فرماید: «و دیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست» **«وَ آخِرُ قَدْ تَسَمَّى عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ»**.

تعبیر به «تَسَمَّى» به صورت «فعل معلوم» نشان می‌دهد که مردم آگاه، او را عالم نمی‌دانند و در پیشگاه خدا نیز عالم نیست؛ بلکه او خودش را، به زعم خویش! عالم می‌شمرد و گروهی از جهّال را با ادعاهای دروغین به دنبال خویش می‌کشاند.

در دومین وصف می‌فرماید: «او یک سلسله نادانی‌ها را، از جمعی نادان فرا گرفته و مطالبی گمراه کننده از گمراهانی آموخته است» **«فَأَقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَّالٍ، وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَالِّلٍ»**.

به کاربردن جمله «اِقْتَبَسَ» که در اینجا به معنای فراگیری و آموختن است، اشاره به این است که این عالم نما، رمز و راز - و به اصطلاح - فوت و فنّ گمراه سازی را از کسانی که در این کار سابقه دارند، فرا می‌گیرد و به جای اینکه، این زحمت و تلاش

را در طریق علم و دانش صرف کند، در این مسیر انحرافی به کار می‌گیرد و این بزرگترین بدبختی اوست.

تفاوت میان «جَهَائِل» و «أَضَالِيل»، شاید از این نظر است که «جَهَائِل» (جمع جَهَالَة) به معنای جهل مرکب است؛ یعنی در عین اینکه جاهل است، از جهل خویش آگاه نیست (و نمی‌داند که نمی‌داند!) ولی «أَضَالِيل» (جمع أُضْلُوتَة) به معنای امور گمراه کننده‌ای است که آگاهانه به سراغ آن می‌رود.

در سومین وصف، می‌افزاید: «او دامهایی از طناب‌های فریب و گفته‌های باطل بر سر راه مردم نصب کرده است (تا از این طریق، صیدهای خود را به دام افکند).» ﴿و نَصَبَ لِلنَّاسِ أُشْرَاكًا^(۱) مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ، وَ قَوْلٍ زُورٍ﴾.

چه تعبیر زیبایی! آری او همانند صیادی که دانه می‌پاشد و پرندگان و حیوانات ناآگاه را اسیر و گرفتار می‌کند و آنها را می‌فروشد و یا از گوشت آنها تغذیه می‌کند، همین بلا را بر سر مردم ساده لوح می‌آورد و تنور منافع مادی خویش را، از این طریق داغ می‌کند.

این موضوع، مصداق‌های زیادی در طول تاریخ و در هر عصر و زمان داشته است که با دام دین، افراد را فریب داده‌اند؛ همان‌گونه که علی علیه السلام در خبری درباره «عبدالله بن زبیر» می‌فرماید: «يُنْصِبُ حِبَالَةَ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا؛ او دین خدا را دام کرده، تا دنیا را صید کند.»^(۲) (امام این سخن را زمانی فرمود، که هنوز ماهیت عبدالله بن زبیر کاملاً آشکار نشده بود).

در چهارمین وصف می‌فرماید: «(این عالم نمای گمراه) قرآن را بر امیال و خواسته‌های خود، تطبیق داده و حق را مطابق هوسهای خویش تفسیر کرده است» ﴿قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَىٰ آرَائِهِ، وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَىٰ أَهْوَائِهِ﴾.

۱. «أشراك» جمع «شرك» (بر وزن نمک) به معنای دام صیادی است.

۲. الکنی و الالقاب، جلد ۱، صفحه ۲۹۴.

درست بر خلاف عالم مخلصی که اوصاف او در فراز قبل این خطبه آمده بود، که تمام وجودش تسلیم قرآن بود و زمام اختیار خود را به آن سپرده و در سایه آن حرکت می‌کرد؛ خواست او خواست قرآن و اراده او تابع آیات حق بود. در واقع برای شناخت عالمان مخلص، از عالمانهای حيله‌گر و فریب‌کار، نشانه‌ای بهتر از این نیست. آن کس که «قرآن را پیشوای خود قرار داده» در صف «علمای مخلص» است و آن کس که «خود را پیشوای قرآن قرار می‌دهد» و سعی دارد با «تفسیر به رأی» و توجیهاات باطل، قرآن را بر خواسته‌های دل خویش تطبیق دهد، «عالم نمایی» است خطرناک و فریبکار.

در حدیث معروف پیامبر ﷺ می‌خوانیم: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْهُ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ کسی که قرآن را مطابق میل خود تفسیر کند، جایگایش را از آتش برگزیند»^(۱). در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم ﷺ از خداوند متعال چنین نقل می‌کند: «مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي؛ کسی که قرآن را مطابق میل خود تفسیر کند، به من ایمان نیاورده است»^(۲).

دلیل آن هم روشن است؛ کسی که عقیده به خدا دارد، می‌داند حق همان است که خدا بیان کرده و اگر او خلاف آن را حق می‌داند، در خطا و اشتباه است.

در حدیث دیگری از امام صادق عليه السلام آمده است: «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ؛ کسی که یک آیه از قرآن را به میل خود تفسیر کند، کافر شده است»^(۳).

در پنجمین وصف می‌فرماید: «او مردم را در برابر گناهان بزرگ، ایمنی می‌بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می‌دهد» «يُؤْمِنُ النَّاسَ مِنَ الْعَظَائِمِ، وَيَهْوِنُ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ».

به این وسیله افراد گنه‌کار و بی‌بند و بار را- که گاهی اکثریت جوامع را تشکیل

۲. بحار الانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۰۷، حدیث ۱.

۱. عوالی اللثالی، جلد ۴، صفحه ۱۰۴.

۳. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۹.

می‌دهند - علاقه‌مند به خود می‌سازد و بر حمایت و آرای آنها تکیه می‌کند. به تعبیر دیگر: در هر جامعه‌ای گروه عظیمی هستند که می‌خواهند ظاهراً دیندار باشند، ولی در باطن آزاد؛ دنبال کسی می‌گردند که گناهان بزرگ را کوچک بشمرد و در مسأله دینداری، تنها به تشریفات و پوسته‌ها قناعت کند. اینجاست که عالم نمایان فریبکار، با درک این معنا به سراغ بهره‌برداری از آن گروه می‌روند. در ششمین وصف می‌فرماید: «(این عالم‌نمای گمراه) ادعا می‌کند که من از شبّهات اجتناب می‌ورزم، در حالی که در آن غوطه‌ور است» ﴿يَقُولُ: أَقِفْ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ، وَ فِيهَا وَقَعٌ﴾.

این ریاکار شیاد، در برابر توده مردم چنان ابراز تقوا و پاکی می‌کند که می‌گوید: «نه تنها از حرام پرهیز دارم، که از شبّهات نیز بیزارم»، در حالی که زندگی او مملوّ از شبّهات و فراتر از آن، محرّمات آشکار است.

گاه در تفسیر این جمله گفته می‌شود که گرفتاری او در ظلمات شبّهات، به خاطر جهل و نادانی اوست؛ جاهلان پر ادعا غالباً گرفتار جهل مرکّب می‌شوند؛ گمراهی خود را هدایت و آلودگی خویش را تقوا می‌پندارند. بدیهی است که جاهلان شیاد هر دو وصف را دارند. جمع میان این دو در تفسیر جمله بالا، بی مانع است (زیرا استعمال لفظ در اکثر از معنا اشکالی ندارد).

«شبّهات» به اموری گفته می‌شود که به طور دقیق شناخته شده نیست؛ آیا حرام است یا حلال؟ و به تعبیری که در روایت نبوی آمده است: «حَلَالٌ بَيْنَ، وَ حَرَامٌ بَيْنَ، وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ؛ بعضی از امور آشکارا حلال، و بعضی از امور آشکارا حرام است، و شبّهات، در میان این دو قرار دارد (و در واقع، شبّهات مرز گناهان است)».^(۱)

به همین دلیل، کسانی که می‌خواهند از گناه در امان بمانند، باید به این مرز،

نزدیک نشوند و گر نه آگاهانه، یا ناخودآگاه در پرتگاه گناهان سقوط می‌کنند که خاصیت نزدیکی به پرتگاه، همواره همین است. لذا در ادامه حدیث بالا می‌خوانیم: «فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ».

در هفتمین وصف می‌افزاید: «او ادعا می‌کند من از بدعتها دوری می‌کنم، در حالی که در میان آنها آرمیده است!» «وَيَقُولُ: أَعْتَزِلُ الْبِدْعَ، وَبَيْنَهَا اضْطَجَعَ»^(۱). این ادعا نیز ممکن است از سر فریبکاری، یا جهل مرکب باشد و اصولاً ابزار کار عالم نمایان گمراه و فریبکار، چنگ زدن به دامن بدعتها و ترک سنت‌هاست، تا هوای نفس خویش و هوس‌های شیطانی را در لباس دین به خورد مردم بدهند و این کار جز از طریق بدعت‌گذاری، میسر نیست.

حقیقت «بدعت» آن است: «چیزی را که جزء دین نیست داخل دین نمایند و یا چیزی که برنامه مسلم دین است از آن خارج سازند.» بدعت حرام، هرگز به معنای نفی نوآوری‌ها در مسائل زندگی، اعم از علمی و صنعتی و آداب اجتماع نیست. بدعت آن است که کاری را به عنوان برنامه دینی معرفی کنند، در حالی که در دین نباشد؛ یا عکس آن. عدم درک حقیقت بدعت سبب شده است که گروهی از جاهلان و ناآگاهان، در این مسئله گرفتار افراط و تفریط‌هایی شوند.

در هشتمین و نهمین و دهمین وصف که در واقع به منزله جمع‌بندی صفات پیشین است (و لذا با فاء تفریع ذکر شده) می‌فرماید: «بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان؛ راه هدایت را نمی‌شناسد تا از آن پیروی کند و طریق گمراهی را درک نمی‌کند تا از آن بپرهیزد (و دیگران را از آن باز دارد) و او (در حقیقت) مرده‌ای است در میان زندگان!» «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَالْقَلْبُ قَلْبُ

۱. «إِضْطَجَعَ» از ماده «ضَجَع» (بر وزن زجر) به معنای به پهلو خوابیدن است.

حَيَوَانٍ، لَيَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ، وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ، وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ! ﴿﴾.

تعبیری از این گویاتر و شفافتر درباره این عالمان گمراه و اغواگر پیدا نمی‌شود. آری، واقعاً چهره انسان، بلکه انسانهای کامل و آگاه و پاکدامن به خود گرفته‌اند، در حالی که تمام وجودشان در جهل مرکب غوطه‌ور است و اگر روزی به فکر هدایت بیفتند، بر اثر آلودگی به جهل و گناه، نه راه هدایت را می‌یابند که در آن گام نهند و نه طریق ضلالت را می‌شناسند که از آن باز ایستند. آری، آنها در صف زندگان قرار دارند، حال آنکه آثار حیات انسانی در وجود آنها مرده است! نه طراوتی، نه برگی، نه گلی و نه سایه‌ای دارند!

در واقع آنها مصداق این آیه شریفه‌اند که می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَ لَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ؛ مسلماً تو نمی‌توانی سخت را به گوش مردگان برسانی و نمی‌توانی کران را هنگامی که روی بر می‌گردانند و پشت می‌کنند فراخوانی.»^(۱)

یا آیه دیگر، که می‌گوید: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ به یقین گروه بسیاری از جن و انس را، برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دلها [عقلها]یی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند، و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوشه‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهار پایانند؛ بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند! (چرا که با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند)»^(۲).

۲. سورة اعراف، آیه ۱۷۹.

۱. سورة نمل، آیه ۸۰.

نکته‌ها

۱- دانشمندان گمراه!

خطر عالم گمراه بر کسی پوشیده نیست و فجایع عظیم را در سطح جهان، جاهلان انجام نمی‌دهند؛ بلکه ریشه تمام آنها به عالمان گمراهی برمی‌گردد، که با خدا و دین به کلی بیگانه‌اند و یا دین را ملعبه دنیای خویش ساخته‌اند. امیرمؤمنان علی علیه السلام در بخش بالا از این خطبه، این گروه را به دقیق‌ترین وجهی توصیف کرده است؛ سرمایه باطنی آنها را مشتی جهالت‌ها و اشتباهات و توهمات، و سرمایه ظاهری آنها را تفسیر به رأی و توجیه حقایق بر وفق امیال و هوسهای خویش می‌داند. برنامه آنها ریاکاری و تکیه بر بدعتها و آزاد گذاردن هواپرستان در گناه و چراغ سبزشان دادن به گنهکاران است؛ از انسانیت فقط «صورتی» دارند، اما از نظر «سیرت»، یک حیوان تمام عیارند.

با توجه به عظمت خطرات این گروه، آیات قرآن و روایات اسلامی هشدارهای فراوانی نسبت به آنها داده است، و مردم را از افتادن در دام آنها بر حذر داشته است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «وَإِنَّ أَهْلَ النَّارِ لَيَتَأْتُونَ مِنْ رِيحِ الْعَالِمِ التَّارِكِ لِعِلْمِهِ؛ دوزخیان از بوی بد عالمی که علمش را رها ساخته (و بدان عمل ننموده) ناراحت می‌شوند».

خود او نیز گرفتار بدترین ندامتها است که در ادامه همان حدیث آمده است: «وَإِنَّ أَهْلَ النَّارِ لَيَتَأْتُونَ مِنْ رِيحِ الْعَالِمِ التَّارِكِ لِعِلْمِهِ، فَاسْتَجَابَ لَهُ، وَقَبِلَ مِنْهُ، فَأَطَاعَ اللَّهَ، فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ، وَأَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِ عِلْمِهِ، وَاتَّبَعَهُ الْهُوَى، وَطُولِ الْأَمَلِ؛ پشیمان‌ترین دوزخیان کسی است که بنده‌ای را به سوی خدا دعوت نموده و او اجابت کرده و پذیرفته و اطاعت خدا نمود و خداوند او را وارد بهشت ساخته، و

دعوت کننده را به خاطر عمل نکردن به علم و پیروی از هوا و هوسها و آرزوهای دراز، داخل جهنم کرده است!»^(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به داود وحی فرستاد: «لَتَجْعَلَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَالِمًا مَّفْتُونًا بِالدُّنْيَا، فَيُصَدِّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي؛ فَإِنَّ أَوْلِيكَ قُطَاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ إِلَيَّ، إِنْ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ، أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ؛ در میان من و خودت عالم دنیاپرستی را قرار مده که تو را از راه محبت من باز می دارد؛ آنها راهزنان بندگان من اند! همان بندگان که قصد مرا دارند؛ کمترین کاری که درباره آنها انجام می دهم، این است که لذت مناجاتم را از دل آنها برمی کنم»^(۲).

نشانه این عالم نمایان گمراه در احادیث اسلامی آمده است که مهمترین آنها ترک عمل به علم خویش است. همان گونه که در حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «لَا يَكُونُ الْمَرْءُ عَالِمًا حَتَّى يَكُونَ بِعِلْمِهِ عَامِلًا؛ انسان عالم نخواهد بود، مگر زمانی که به علم خویش عمل کند»^(۳).

و نشانه های بارز دیگر آنها گرایش به بدعتها و توجیه خلافاکاریها و عشق به دنیا و ادعاهای واهی و غرورآمیز است.

* * *

۲- تفسیر به رأی، دام بزرگ شیطان

یکی از بزرگترین موانع راه خداپرستی و حق جویی و حق طلبی «تفسیر به رأی» است. کاری که ارزش تمام آیات و روایات اصیل را از میان می برد و آن را به بازیچه ای برای توجیه هوسها و مقاصد سوء گمراهان تبدیل می کند.

۱. کافی، جلد ۱، صفحه ۴۴، باب استعمال العلم، حدیث ۱.

۲. علل الشرایع، صفحه ۳۹۴. ۳. منهاج البراعة، جلد ۶، صفحه ۱۸۵.

به تعبیر دیگر: آیات الهی و روایات معصومین را به صورت مومی در می‌آورد که به هر شکلی بخواهد آن را نشان می‌دهد و از آنها برای توجیه گمراهی‌ها و بدعت‌ها استفاده می‌کند.

«تفسیر به رأی» را در یک جمله کوتاه می‌توان این چنین تعریف کرد: «کلمات و جمله‌ها را از معنای واقعی تهی کردن و به شکل دلخواه در آوردن.»

پر واضح است که آیات و روایات در سایه شوم «تفسیر به رأی»، نه تنها هدایت‌گری خود را از دست می‌دهند بلکه وسیله‌ای برای توجیه گمراهی‌ها خواهند شد؛ به همین دلیل، در روایات اسلامی شدیداً از «تفسیر به رأی» منع شده است که نمونه‌ای از آن را در بحث‌های گذشته دیدیم و نیز دیدیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام یکی از ویژگی‌های عالم نمایان گمراه را همین مسئله «تفسیر به رأی» شمرده است؛ تعبیری که در حدیث معروف «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ»^(۱) آمده است، نشان می‌دهد که «تفسیر به رأی» زمینه‌ای است برای گرایش به کفر؛ و نیز آنچه در حدیث دیگری آمده که می‌فرماید: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ، إِنْ أَصَابَ لَمْ يُوجَرْ، وَإِنْ أَخْطَأَ خَرَّ أَبْعَدَ مِنَ السَّمَاءِ؛ كَسَى كَقَرَّانٍ رَا بِي رَأْيِ خُودِ تَفْسِيرِ كُنْد، اِكْر بِي وَاقِعِ هِم بَرَسْدِ اِكْر وَ پاداشی ندارد و اگر خطا کند، بیش از فاصله آسمان به زمین، سقوط می‌کند.»^(۲)

خطرات تفسیر به رأی بسیار زیاد است که فهرست‌وار چنین است:

- ۱- ایجاد هرج و مرج در فهم آیات و روایات.
- ۲- تبدیل وسایل هدایت و معیارهایی که برای اصلاح اشتباهات فکری مردم به دست داده شده، به عاملی برای تشدید اشتباهات.
- ۳- تولید اختلاف و نفاق و دامن زدن به تحزب در مسایل عقیدتی و دینی.

۱. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۹.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۱۴۹، ابواب صفات قاضی، باب ۱۳، حدیث ۶۶.

۴- فرود آمدن کتاب و سنت از مقام رهبری و قرار گرفتن در مقام یک پیرو.
 ۵- تطبیق قوانین آسمانی بر خواسته‌های انحرافی محیط‌های آلوده.
 ۶- تنزل مفاهیم نامحدود و جاودانی کلمات وحی و تبدیل آنها به افکار محدود و نارسای انسان‌ها.

۷- فراهم نمودن دستاویزهای زیاد برای افراد گمراه و گمراه کننده.
 بدیهی است تفسیر آیات و روایات به عقل، ارتباطی با تفسیر به رأی ندارد. «تفسیر به عقل» آن است که: «از قرائن قطعیه عقلیه برای فهم معنای آیات و روایات استفاده شود» مثلاً آنجا که می‌فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^(۱) قراین قطعیه عقلیه می‌گوید «ید» در اینجا کنایه از قدرت است، نه به معنای دستی همچون دست انسان، که جسم است و از گوشت و پوست و استخوان ترکیب یافته است.
 «تفسیر به رأی» آن است که: «از قرائن ظنیه یا وهمیه و خیالیته، یا حتی بدون قرینه، آیات و روایات را به میل خود معنا کند و بر خواسته‌های دل خویش تطبیق نماید.»

به هر حال، این کار یا از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد و یا از شیطنت‌ها و هوا و هوس‌ها!

از آنچه گفتیم روشن می‌شود، آنهایی که برای توجیه گمراهی خویش، «تفسیر به رأی» را یک امر ضروری می‌دانند، حتی در تفسیر معنای «تفسیر به رأی» گرفتار «تفسیر به رأی» شده‌اند! و «تفسیر به رأی» را به «رأی» خود تفسیر کرده‌اند! یعنی با این جمله که: «هر کس مفاهیم کتاب و سنت را بر اساس تئوری‌ها و پیش داوری‌های خود معنا می‌کند»، خواسته‌اند راه را برای تفسیرهای دل خواه از کتاب و سنت، هموار کنند.

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

در حالی که اگر منظور از تئوری‌ها و پیش فرض‌ها، فرضیه‌های غیر مسلم و آرای ظنی و گمان و تخمین بوده باشد، این کار سبب از میان رفتن اصالت وحی و هرج و مرج در تبیین مسایل الهی خواهد شد و «نور مبین بودن» قرآن و «کشتی نجات بودن» معصومان را، به کلی مخدوش می‌کند.

و اگر منظور از تئوری‌ها و پیش فرض‌ها، اصول مسلم علمی و عقلی است، اینها را نمی‌توان «تفسیر به رأی» نامید؛ اینها «تفسیر به عقل» است؛ ولی افسوس که فرصت‌طلبان، حتی مسأله «تفسیر به رأی» را به میل خود تفسیر می‌کنند، تا منابع وحی را ابزاری برای توجیه خواسته‌های خود سازند.

* * *

۳- بدعت‌ها، سرچشمه انحرافات

امام علیه السلام در بیان صفات عالم نمایان گمراه، یکی از ویژگی‌های آنها را در این خطبه، مسأله بدعت‌گذاری شمرده است. او مدعی است، که من از بدعت دورم در حالی که در لابه‌لای بدعت‌ها غوطه‌ور است.

می‌دانیم «بدعت» آن است که: «انسان چیزی را که در دین نیست به عنوان دین معرفی کند» و یا «چیزی که از دین است خارج از دین بشمارد». ولی نوآوری‌ها در مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و زندگی روزمره، هرگز بدعت نیست. یا به تعبیری دیگر: بدعت گاه در دین است، گاه در غیر دین؛ آنچه حرام و ممنوع است و خطرناک، بدعت در دین است و آنچه ارزشمند و پسندیده است، نوآوری‌ها در مسایل مختلف زندگی است، بی آن که لطمه‌ای به احکام دین بزند. مثلاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یقین حج تمتع به جا آورد؛ یعنی: بعد از ادای عمره، از احرام درآمد و سپس برای حج، با مقداری فاصله، احرام بست و نیز عقد ازدواج موقت را

مجاز شمرد؛ حال اگر کسی بگوید: من حجّ تمتّع را نمی‌پسندم و باید حجّ و عمره با هم متصل باشد، یا عقد ازدواج موقت پیامدهایی دارد و مطابق میل من نیست، چنین شخصی در دین خدا بدعت گذارده است.

بی شک، مذمت و نکوهش شدیدی که در روایات از «بدعت گذار» شده است تا آنجا که در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «أَهْلُ الْبِدْعِ، شَرُّ الْخَلْقِ وَ الْخَلِيقَةِ: بدعت‌گذاران بدترین مخلوق خدا هستند.»^(۱) و در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «مَنْ تَبَسَّمَ فِي وَجْهِ مُبْتَدِعٍ، فَقَدْ أَعَانَ عَلَيَّ هَذَا يَوْمَئِذٍ؛ کسی که در چهره بدعت‌گذاری تبسم کند، کمک به نابودی دین خود کرده است.»^(۲) به خاطر خطرناکی است که بدعت برای اصالت دین دارد و اگر باب بدعت، در دین خدا گشوده شود و مردم با افکار نارسای خود و سلیقه‌های مختلف، دین خدا را تغییر دهند، بعد از مدتی چیزی از دین خدا باقی نمی‌ماند و راه تغییرات برای هواپرستان و سودجویان گشوده می‌شود و آیین حق همچون بازیچه‌ای در دست این و آن، پیوسته دستکاری خواهد شد. به همین دلیل، در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در جواب این سؤال که کمترین چیزی که انسان با آن کافر می‌شود، چیست؟ فرمود: «أَنْ يَبْتَدِعَ شَيْئًا، فَيَتَوَلَّى عَلَيْهِ، وَيَبْرَأَ مِمَّنْ خَالَفَهُ؛ این است که بدعتی در دین خدا بگذارد و موافقان آن را دوست بدارد و از مخالفانش برائت جوید.»^(۳)

و اگر در تاریخچه ادیان باطل و شاخه‌های گوناگونی که در ادیان آسمانی پیدا شد دقت کنیم، خواهیم دید که غالب آنها از بدعت‌ها، سرچشمه گرفته است.

۱. کنز العمال، حدیث ۱۰۹۵ (جلد ۱، صفحه ۲۱۸).

۲. بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه ۲۱۷، حدیث ۴.

۳. سفینه البحار، ماده «بدع» و بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۲۰.

بخش چهارم

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟» «وَأَنْتَى تُؤْفَكُونَ!» وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ، وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ،
وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ. فَأَيْنَ يَنَاهُ بِكُمْ! وَ كَيْفَ تَعْمَهُونَ، وَ بَيْنَكُمْ عِثْرَةٌ نَبِيِّكُمْ!
وَ هُمْ أَرْمَةٌ الْحَقِّ، وَ أَعْلَامُ الدِّينِ، وَ الْأَسِنَّةُ الصِّدْقِ! فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ
الْقُرْآنِ، وَ رِدُّوهُمْ وَرُودَ الْهَيْمِ الْعِطَاشِ.

ترجمه

کجا می‌روید؟ و رو به کدام طرف می‌کنید! در حالی که پرچم‌های حق برپاست،
نشانه‌های آن آشکار و چراغ‌های هدایت نصب شده است؟! شما را به کدام وادی
گمراهی می‌برند و چگونه سرگردان می‌شوید، در حالی که عترت پیامبرتان در میان
شماست؟! آنان زمامدار حق‌اند و پرچم‌های دین، و زبان‌های گویای صدق و راستی.
حال که چنین است، آنها را در بهترین جایی که قرآن را در آن حفظ می‌کنید (در
درون جان و روحتان) قرار دهید و همچون تشنگان، برای سیراب شدن، به
سرچشمه‌های (زالالِ علوم) آنان روی آورید.

شرح و تفسیر

با وجود عترت، گمراهی چرا؟

امام علیه السلام در بخش‌های پیشین این خطبه، عالم مخلص آگاه و عالم نمای منحرف

گمراه را، با اوصافی معرّفی فرمود. در این بخش برای شناخت گروه اوّل، از گروه دوم و نیز برای الگو گرفتن نسبت به گروه اوّل، به سراغ اهل بیت پیامبر ﷺ و موقعیت آنها در جامعه اسلامی می‌رود؛ ولی قبلاً مسئله را به صورت کلی بیان فرموده، می‌گوید: «کجا می‌روید؟ و رو به کدام طرف می‌کنید! در حالی که پرچم‌های حق برپاست، نشانه‌های آن آشکار است، و چراغ‌های هدایت نصب شده.» ﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَيْنَ تُؤْفَكُونَ^(۱)! وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ، وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ، وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ﴾.

نگوئید: در زمانی زندگی می‌کنیم که هر گروهی ما را به سویی دعوت می‌کند و در میان جامعه‌ای هستیم که داعیان حق و باطل، در آن به هم آمیخته و شناخت این دو، از یکدیگر بسیار مشکل است.

نه! چنین نیست، همه چیز روشن است و همه معیارها واضح است و هیچ عذری از کسی مسموع نیست!

برای راهنمایی رهروان جاده‌های پرپیچ و خم، گاه از پرچم‌هایی که در نقاط مختلف جاده نصب می‌شود، استفاده می‌کنند و گاه نشانه‌هایی در پیچ و خم‌ها می‌نهند و گاه در بلندی‌ها در مسیر صحیح، چراغ روشن می‌کنند (مخصوصاً برای شبها). یکی از این دلایل سه‌گانه برای پیدا کردن راه کافی است؛ حال اگر هر سه باهم باشد، نهایت کمال مطلوب و اوج هدایت است. امام علیه السلام می‌فرماید: خدا با شما چنین معامله کرده است.

سپس این کلی را بر مصداق روشنش تطبیق کرده و از عام به خاص پرداخته، تا نگویند: ذکر این کلیات مشکلی را برای ما حلّ نمی‌کند. دیگر بار می‌فرماید: «شما را به کدام وادی گمراهی می‌برند، و چگونه سرگردان می‌شوید در حالی که عترت

۱. «تُؤْفَكُونَ» از ماده «افك» (بر وزن فکر) به معنای انحراف و دگرگون شدن است و به همین جهت به دروغ و تهمت «افك» گفته می‌شود.

پیامبرتان در میان شماست؟! ﴿فَأَيْنَ يَتَّاهُ^(۱) بِكُمْ! وَكَيْفَ تَعْمَهُونَ^(۲)﴾

کسانی در بیابان‌های زندگی گمراه می‌شوند که، نشانه‌های حق را در دست نداشته باشند و افرادی حیران و سرگردان هستند که دلایل روشن و معیارهای شناخت در اختیارشان نیست؛ اما شما با داشتن عترت پیامبر در میان خود، هرگز نباید به چنین سرنوشتی گرفتار شوید.

سپس برای معرفی بیشتر می‌افزاید: «آنان زمامداران حق‌اند، و پرچم‌های دین، و زبان‌های گویای صدق و راستی.» ﴿وَهُمْ أَرْزَمَةُ الْحَقِّ، وَ أَعْلَامُ الدِّينِ، وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ﴾. کسانی که خود را به آنها تسلیم کنند، آنان را به سوی حق می‌برند و آنها که در کنارشان باشند، از زبان صدق آنان بهره می‌گیرند و آنان که از دور به آنها بنگرند، همانند کسی که از دور به پرچم‌های هدایت می‌نگرد، هدایت می‌یابند. هر کدام به مقدار شناخت و تسلیمشان بهره می‌گیرند.

مفهوم تحت اللفظی جمله «هُمْ أَرْزَمَةُ الْحَقِّ» این است که: «آن بزرگواران خودشان زمام‌های حق‌اند.» و همچنین می‌شود آن را کنایه از زمامداری حق دانست و در هر دو صورت مفهومش این است که: «حق به دنبال آنها در حرکت است.» شبیه حدیث معروفی که می‌فرماید: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ؛ عَلِيٌّ، بَا حَقِّ اسْتِ وَ حَقِّ بَا عَلِيٍّ، كِه بَه هِر طَرَفِ اَوْ بَكْرَدَد، حَقِّ بَا اَوْ مِي كَرَدَد»^(۳).

تعبیر به «أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ» اشاره به این معنا است که وجود آن بزرگواران زبانی

۱. «يَتَّاهُ» از ماده «تَّاه» (بر وزن شَاء) و «تَّاه» (بر وزن بيه) به معنای گم کردن راه و حیرت و سرگردانی است.

۲. «تَعْمَهُونَ» از ماده «عَمِه» (بر وزن فرح) به معنای تحیر و سرگردانی است. بعضی گفته‌اند «عَمِي» در لغت عرب به معنای نابینایی چشم ظاهر است و «عمه» نابینایی چشم باطن. (البته عَمِي به صورت مجازی در فقدان بصیرت نیز به کار می‌رود).

۳. این حدیث را «علامه امینی» با سندهای مختلف، از منابع اهل سنت نقل می‌کند (الغدیر، جلد ۳، از صفحه ۱۷۶ به بعد).

است، که بیانگر فرمانهای الهی و ترجمان وحی است؛ همان گونه که زبان، چیزی از خودش نمی‌گوید، بلکه ترجمان دل و روح انسان است.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا داده شده است که «زبان آن بزرگواران، جز به صدق و راستی گردش نمی‌کند» چه در اموری که از خدا و پیامبر نقل می‌کنند و چه در سخنانی که از وجودشان می‌جوشد؛ همه صدق است و همه راستی!

البته این دو تفسیر با هم تضادی ندارد و می‌تواند در معنای جمله، جمع باشد. در آخرین جمله از این فراز می‌فرماید: «حال که چنین است، آنها را در بهترین جایی که قرآن را در آن حفظ می‌کنید (در درون جان و روحتان) قرار دهید و همچون تشنگان، برای سیراب شدن، به سرچشمه‌های (زلالِ علوم) آنان روی آورید.» ﴿فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ، وَرِدُّوهُمْ وُرُودَ الْهِيمِ^(۱) الْعِطَاشِ﴾.

قرآن، گاه بر زبان انسان جاری می‌شود و گاه در عمل او ظاهر می‌گردد و گاه در عمق روح و جان او، جای می‌گیرد و تمام وجودش را روشن می‌کند؛ بهترین جایگاه قرآن از این سه محل، همان جایگاه اخیر است؛ جمله بالا می‌گوید: «محبّت اهل بیت پیامبر ﷺ را در عمق روح و جان خود پذیرا شوید! همان گونه که بهترین جایگاه قرآن روح و جان شماست.»

این جمله، در حقیقت تأکیدی است بر «حدیث ثقلین» که عترت را در کنار قرآن قرار می‌دهد و عموم مسلمانان را به پیروی از هر دو دعوت می‌نماید و بر عدم جدایی آن دو از یکدیگر، تا دامنه قیامت، تأکید می‌کند.

تفسیر دیگری برای این جمله نیز ذکر شده است و آن اینکه: «آنها را در بهترین جایگاهی که قرآن توصیه می‌کند جای دهید» و آن، جایگاه امامت و پیشوایی خلق است، که در آیاتی همچون آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...»^(۲) و آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا

۱. «هیم» جمع «أهیم» در اصل به معنای شتر تشنه است. به شن‌های خشکی که آب را به درون خود می‌بلعد و گویی تشنه است نیز این واژه اطلاق می‌شود. ۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

أُنزِلَ إِلَيْكَ...^(۱) و آیه «قُلْ لَأَسْئَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^(۲) و مانند آن آمده است.^(۳)

البته تفسیر اول مناسب تر است.

تعبیر به «الْهِيمُ الْعِطَاشِ» (شتران تشنه) اشاره لطیفی است به این نکته که وجود آن بزرگواران، همچون چشمه آب حیات است و شما در نهایت به آنچه نزد آنهاست شدیداً نیازمندید؛ باید بدون تردید و با سرعت و جدیت و به صورتی مشتاقانه و عاشقانه به سوی آنها بیایید و از چشمه فیاض وجودشان بهره گیرید؛ بدیهی است هنگامی که بهترین منزلگاههای قرآن را برای آنها قائل شویم، باید از علوم آنان این گونه سیراب گردیم.

نکته

مقامات والای اهل بیت علیهم السلام

آنچه در این فراز از خطبه خوانده‌اید، این حقیقت را به عالی‌ترین بیانی تبیین می‌کند، که با وجود «اهل بیت» و «عترت پیامبر» در میان مسلمانان و پیروی مردم از سخنان آنان، هرگز خطر گمراهی آنها را تهدید نمی‌کند؛ آنها زمامداران حق و چراغهای هدایت و پرچمهای دین و ترجمان قرآن و وحی‌اند؛ و اگر در روایاتی که در منابع شیعه و اهل سنت وارد شده، این همه تأکید بر محبت آنان می‌بینیم، به خاطر آن است که این محبت، انگیزه‌ای بر پیروی از آنان، و پیروی از آنان مایه هدایت می‌گردد. از جمله، «فخر رازی» در «تفسیر کبیر» خود از «زمخشری» در «کشاف» این حدیث نورانی و پرمعنا را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود:

«مَنْ مَاتَ عَلَيَّ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ شَهِيدًا».

۱. همان، آیه ۶۷.

۲. سوره شوری، آیه ۲۳.

۳. برای آگاهی به این آیات و سخنان مفسران شیعه و اهل سنت درباره آن، به کتاب «پیام قرآن» جلد نهم مراجعه فرمایید.

«أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ مَغْفُورًا لَهُ.»
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ تَائِبًا.»
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ مُؤْمِنًا مُسْتَكْمِلَ الْإِيمَانِ.»
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، بَشَّرَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ.»
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ: آئِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»... .

«هر کس با محبت آل محمد بمیرد، شهید است.»
 «آگاه باشید! هر که بر محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده است.»
 «آگاه باشید! هر که بر محبت آل محمد بمیرد، توبه‌اش پذیرفته است.»
 «آگاه باشید! هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، با ایمان کامل مرده است.»
 «آگاه باشید! هر که با محبت آل محمد بمیرد، فرشته مرگ او را بشارت به بهشت می‌دهد.»

«آگاه باشید! هر کسی بر عداوت آل محمد بمیرد، روز قیامت در حالی بر محشر وارد می‌شود که بر پیشانی او نوشته شده است: «مأیوس از رحمت خدا!»^(۱)
 در حدیث دیگری از پیامبر خدا ﷺ آمده است که فرمود: «أَنَا أَوَّلُ وَافِدٍ عَلَى الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ كِتَابُهُ، وَ أَهْلُ بَيْتِي، ثُمَّ أُمَّتِي، ثُمَّ أَسْأَلُهُمْ: مَا فَعَلْتُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ بِأَهْلِ بَيْتِي؟» من نخستین کسی هستم که به پیشگاه خداوند قادر توانا، در روز قیامت حاضر می‌شود و همچنین کتاب خدا و اهل بیتم حضور می‌یابند؛ سپس امتم حاضر می‌شوند و بعد از آن، از آنها سؤال می‌کنم شما با قرآن و اهل بیتم چه کردید؟^(۲)

احادیث درباره ولای اهل بیت و محبت آنان و تمسک به هدایت‌هایشان از طرق شیعه و اهل سنت فراوان است و آنچه در بالا آمد، تنها نمونه‌ای از آن بود.

۱. تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۶۵، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری.

۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۰۰، حدیث ۴.

بخش پنجم

أَيُّهَا النَّاسُ! خُذُوهَا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَيَبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ» فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ، وَأَعْذِرُوا مَنْ لَا حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ - وَهُوَ أَنَا -، أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ! وَ أَتْرُكُ فِيكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ! قَدْ رَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ، وَ وَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَ الْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَدْلِي، وَ فَرَشْتُكُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي، وَ أَرَيْتُكُمْ كَرَامِ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي، فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرَّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَ لَا تَتَغَلَّغَلْ إِلَيْهِ الْفِكْرُ.

ترجمه

ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله بگیرید که فرمود: «کسانی که از ما می‌میرند، در حقیقت نمرده‌اند و آن کس که از ما جسدش کهنه شده، در واقع کهنه نشده.» پس آنچه را نمی‌دانید، نگوئید؛ چرا که بسیاری از حقایق در امور است که انکار می‌کنید و کسی را که دلیلی بر ضد او ندارید، معذور دارید، - و آن کس منم - آیا من به ثقلِ اکبر [= قرآن مجید] در میان شما عمل نکردم، و آیا در میان شما، ثقلِ اصغر [= عترت پیامبر صلی الله علیه و آله] را باقی نگذاردم (و پاسداری ننمودم). پرچم ایمان را در میان شما نصب کردم و پایه‌های آن را محکم نمودم و شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم، و جامهٔ عافیت را به عدل خود، بر شما پوشاندم؛ و بساط کارهای

نیک را با سخن و عمل خود، در میان شما گسترده؛ و فضایل اخلاقی را از سوی خود، به شما نشان دادم. بنابراین، وهم و گمان خود را در آنجا که چشم، ژرفای آن را نمی‌بیند و فکر، توانایی جولان در آن را ندارد، به کار نبرید.

شرح و تفسیر

پرچم‌های هدایت

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به عنوان تأکید بر آنچه در بخش پیشین درباره عترت و اهل بیت علیهم السلام آمده بود، می‌افزاید: «ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله بگیرید که فرمود: «کسانی که از ما می‌میرند، در حقیقت نمرده‌اند و آن کس که از ما (جسدش) کهنه شده، در واقع کهنه نشده است.»» ﴿أَيُّهَا النَّاسُ! خُذُوا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَ يُبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ﴾.

در این که ضمیر «خُدوها» در اینجا به چه چیز برمی‌گردد، در میان مفسران «نهج البلاغه» گفتگو است؛ ولی ظاهر این است که به «حقیقت» یا «سخن حق» باز می‌گردد که از قراین کلام معلوم می‌شود؛ هر چند در عبارات پیشین نیامده است و مفهوم جمله این است که: «این سخن حق را درباره اهل بیت، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بگیرید.»

اینکه در جمله بالا می‌فرماید: مردگان ما مرده نیستند و با گذشت زمان، آثار کهنگی در آن ظاهر نمی‌شود، گاه به معنای حقیقی تفسیر شده است که واقعاً جسد «اولیاء الله» در قبرها تر و تازه می‌ماند و آنها از نوعی حیات و زندگی بهره‌مندند، به این گونه که سخن گویندگان را می‌شنوند و به سلام آنها پاسخ می‌گویند و حیاتی شبیه حیات شهیدان راه خدا دارند، که قرآن درباره آنها فرموده: «وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ ای پیامبر! هرگز گمان مبر

کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند؛ بلکه آنها زنده‌اند، نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند»^(۱)

بنابراین، جمله «يَمُوتُ» به معنای مرگ ظاهری است و جمله «لَيْسَ بِمَيِّتٍ» به معنای عدم مرگ واقعی است و همچنین جمله‌های «يَبْلَى» و «وَلَيْسَ بِبَالٍ». بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «حیات» و «عدم کهنگی» در اینجا معنای مجازی آن است؛ یعنی آثار و تعلیمات آن بزرگواران در میان مردم، تا پایان دنیا وجود دارد؛ گویی آنها همیشه زنده‌اند، شبیه آنچه در روایت «كُمَيْل» در اواخر «نهج البلاغه» آمده، که درباره علمای راستین می‌فرماید: «أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ؛ شخص آنان از میان مردم می‌روند، اما وجود معنوی آنها در درون دلها است»^(۲).

این احتمال نیز داده شده است که منظور از «حیات» در اینجا همان حیات برزخی است، که ارواح، در قالب‌های لطیف مثالی در جهان برزخ وجود دارند؛ ولی با توجه به اینکه این مسئله مخصوص امامان و نخبگان از اولیاء الله نیست، بعید به نظر می‌رسد.

از میان این چند احتمال، احتمال اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد و البته این نوع حیات چیزی فراتر از حیات شهیدان می‌باشد؛ چرا که به مصداق «تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ سَلَامِي»^(۳) آنها همواره سخنان ما را می‌شنوند و به سلام ما پاسخ می‌گویند و رابطه آنها با این جهان برقرار است.

سپس امام علیه السلام برای تأکید مطلب بالا می‌افزاید: «آنچه را آگاهی ندارید، نگویید چرا که بسیاری از حقایق، در اموری است که انکار می‌کنید!» «فَلَا تَقُولُوا بِمَا

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۴۷. (از حسن اتفاق این بخش از خطبه، درست در زمانی نوشته می‌شود که یازدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی قدس سره الشریف است).

۳. بحار الانوار، جلد ۹۷، صفحه ۲۹۵.

لَا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ».

اشاره به اینکه، معلومات انسانها بسیار محدود است و حقایق جهان، بسیار گسترده است؛ با چنین حالتی عقل می‌گوید: «هر چیزی را که انسان نمی‌داند نباید انکار کند»؛ مثلاً اگر از زنده بودن «اولیاء الله» اطلاعی ندارد، نباید لب به انکار بگشاید. چرا که این موضوع، تنها چیزی نیست که بسیاری از انسانها از آن بی‌خبرند؛ هزاران هزار، و میلیونها میلیون از واقعیت‌ها، در خارج تحقق دارد، در حالی که ما آن را درک نمی‌کنیم و به گفته بعضی از دانشمندان: «واقعیت‌های جهان هستی به منزله کتاب قطوری است که اگر تمام علوم انسانها را از اولین تا آخرین، جمع کنند، یک صفحه آن را تشکیل نمی‌دهد!».

سپس در ادامه این سخن، پرده از روی حقیقتی برمی‌دارد که ناگوار و دلخراش و در عین حال آموزنده و بسیار پرمعنا است؛ می‌فرماید: «کسی را که دلیلی بر ضد او ندارید، معذور دارید و آن کس منم!» «وَاعْذِرُوا مَنْ لَاحِجَةً لَكُمْ عَلَيْهِ - وَهُوَ أَنَا».

اشاره به اینکه من تمام وظایفی را که بر عهده داشتم، درباره شما انجام دادم، کمترین کوتاهی نکردم و به تمام مسئولیت‌هایم در برابر خداوند و بندگانش قیام نمودم؛ بنابراین، جای هیچ ایرادی بر من نیست و هر کس سخنی بگوید یا در اشتباه است، یا از روی غرض سخن می‌گوید.

مفهوم این سخن این نیست که در برابر من اظهار نظر و خیرخواهی نکنید و اگر در مشورتها نکته‌ای به خاطر تان رسید، نگوئید؛ بلکه مفهومی این است که جایی برای اعتراض ندارید؛ همان‌گونه که در یکی از سخنانش به «ابن عباس» فرمود: «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ، وَ أَرَى، فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي؛ تو می‌توانی نظر خود را برای من بازگویی و من پیرامون آن می‌اندیشم، اما اگر بر خلاف نظر تو اقدام کردم، باید اطاعت من کنی».^(۱)

سپس به شرح خدمات خود درباره امت پرداخته و در ضمن هفت جمله این

۱. کلمات قصار نهج البلاغه، جمله ۳۲۱.

حقیقت را کاملاً روشن می‌سازد که در هیچ موردی درباره آنها کوتاهی نکرده است. نخست می‌گوید: «آیا من به ثقل اکبر [= قرآن مجید] در میان شما عمل نکردم؟! (و دستورات آن را، مو به مو اجرا نمودم؟)» «أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ؟». سراسر زندگی امیرمؤمنان علیه السلام مخصوصاً در دوران حکومتش نشان می‌دهد که همه جا، قرآن نصب العین او بود و در همه کار، آن را مدّ نظر داشت و همان طور که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود: «او با قرآن بود و قرآن با او.» «عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ، وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ»^(۱).

در دومین جمله می‌فرماید: «آیا من در میان شما ثقل اصغر [= عترت پیامبر صلی الله علیه و آله] را باقی نگذازدم (و پاسداری نمودم؟)» «وَأَتْرَكَ فِيكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ». شاهد این سخن، حوادثی است که در زندگی «علی علیه السلام» پیش آمد که فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و باقیمانده «ثقل اصغر» «امام حسن علیه السلام» و «امام حسین علیه السلام» گاه در خطر قرار می‌گرفتند و امام علیه السلام نهایت کوشش را برای حفظ آنان می‌نمود. از جمله در جنگ «صقین»، هنگامی که مشاهده کرد، فرزندش امام حسن علیه السلام به سرعت به سوی میدان نبرد می‌رود، فرمود: «أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِنِي، فَإِنِّي أَنَفْسُ بِهِدَيْنٍ - يَغْنِي الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - عَلَى الْمَوْتِ لَأَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ این جوان را بگیرید و نگاهش دارید! مبادا مرگ او، مرا در هم بکوبد؛ من نسبت به حیات آنها سخت پافشاری می‌کنم و از هر چه حیات آنها را به مخاطره افکند، سخت پرهیز دارم، مبادا نسل رسول الله صلی الله علیه و آله با مرگ آنها قطع گردد»^(۲).

در سومین جمله می‌فرماید: «من پرچم ایمان را در میان شما نصب کردم و

۱. ینابیع المودة (مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۹، صفحه ۳۵۴). این حدیث در منابع متعدّد دیگری از منابع معروف اهل تسنّن نقل شده، که می‌توانید شرح آن را، در جلد پنجم احقاق الحق، صفحه ۶۳۹ بخوانید.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۷.

پایه‌های آن را محکم نمودم» ﴿قَدْ رَكَّزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ﴾.

سخنان علی عليه السلام - از جمله خطبه‌های نهج البلاغه- دربارهٔ مبدأ و معاد و دلایل نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله نشان می‌دهد که آن بزرگوار از هر فرصتی برای تقویت پایه‌های ایمان در دلها بهره می‌گرفت و دقایق معارف اسلامی را در همهٔ زمینه‌ها بیان می‌فرمود.

در چهارمین جمله می‌فرماید: «من شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم (و مرزهای آن را مشخص نمودم)» ﴿وَوَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ﴾. امام عليه السلام آنقدر بر این کار اصرار داشت که نه تنها در خطبه‌هایش در مسجد و مجامع دیگر به بیان حلال و حرام می‌پرداخت، بلکه همه روزه سری به بازار مسلمین می‌زد و حلال و حرام اسلام را برای تجار و کسبهٔ بازار بیان می‌فرمود و تاریخ سراغ ندارد کسی از زمامداران را که در تبیین حلال و حرام، این چنین پافشاری کند.

در حدیثی می‌خوانیم: «علی عليه السلام به بازار می‌آمد و ندا در می‌داد: ای اهل بازار! تقوای الهی را پیشه کنید و برای معامله، سوگند یاد نکنید! که برکت را از کار شما می‌برد؛ تاجر، فاجر است مگر کسی که حق بگیرد و حق بدهد! سلام بر شما. بعد از چند روز، باز به بازار می‌آمد و همان سخن را تکرار می‌کرد».^(۱)

در حدیث دیگری می‌خوانیم: «هنگامی که به بازار قصابها می‌آمد، می‌فرمود: ای قصابان! هر کسی در گوشت بدمد، از ما نیست (بعضی از قصابها در زیر پوست که روی گشوت قرار دارد، می‌دمیدند تا گوشت چاق به نظر برسد)».^(۲) از این تعبیر روشن می‌شود که آن حضرت ریزه‌کاریهای احکام الهی را بیان می‌کرد.

۲. همان مدرک.

۱. الغارات، سیرهٔ علی عليه السلام فی نفسه.

در حدیث دیگری که در بحار الانوار آمده، می‌خوانیم: «امیرمؤمنان علی علیه السلام همه روز صبح در بازارهای کوفه، بازار به بازار، گردش می‌کرد و تازیانه‌اش بردوش او بود (تا متخلفان حساب ببرند)... و بر سر هر بازاری می‌ایستاد و ندا می‌داد: ای بازرگانان! قبل از هر چیز، خیر را از خدا بخواهید و برکت را در آسان‌گیری بدانید؛ به خریداران نزدیک شوید؛ حلم و بردباری را زینت خود سازید و از دروغ و سوگند دوری کنید و از ظلم بپرهیزید و حق مظلومان را ادا کنید؛ هرگز به سراغ ربا نروید و حق پیمان‌ها و ترازو را ادا کنید (کم فروشی ننمایید) و از حقوق مردم چیزی کم نگذارید و در زمین فساد نکنید»^(۱).

در پنجمین جمله می‌فرماید: «جامه عافیت را، با عدل خود، بر شما پوشاندم.» **﴿وَأَلْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَدْلِي﴾**.

نه تأثیر اجرای عدالت اجتماعی در آرامش و سلامت جامعه بر کسی پنهان است و نه عدل امیرمؤمنان علی علیه السلام. او از لحظه نخست حکومتش با صراحت از لزوم اجرای عدالت اجتماعی سخن می‌گفت و حتی در یکی از سخنانش تصریح فرمود: «من تمام مظلومی که بر بیت المال رفته و اموالی را که غارتگران از آن به غارت برده‌اند، به بیت‌المال باز می‌گردانم، هر چند مهریه زنان شده باشد و یا کنیزانی را با آن خریده باشند؛ زیرا در عدالت، گشایش و توسعه (برای تمام جامعه انسانی) است.»^(۲)

در ششمین جمله می‌افزاید: «و بساط کارهای نیک را با سخن و عمل خود در میان شما گستردم.» **﴿وَوَفَّرْتُكُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي﴾**.

کارهای نیک، گاه از طریق توصیه‌ها و اندرزها و بیانات شافی و کافی در سطح

۱. بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۱۰۴، حدیث ۵. ۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

جامعه گسترش پیدا می‌کند و گاه با نشان دادن الگوهای عملی؛ و علی علیه السلام در هر دو زمینه، نمونه کامل این معنا بود و کتب تواریخ و نهج البلاغه، پُر است از سیره‌های عملی آن حضرت و سخنان او درباره دعوت به معروف و نهی از منکر.

بالاخره در هفتمین جمله می‌فرماید: «و فضایل اخلاقی را از سوی خود، به شما نشان دادم» ﴿وَأَرَيْتُكُمْ كِرَائِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي﴾.

فضایل اخلاقی آن بزرگوار، در زمینه‌های مختلف از عدالت و ایثار گرفته، تا زهد و پارسایی و حمایت از مظلومان و یتیمان و دردمندان، و شجاعت و شهامت و مبارزه با زورمندان ستمگر، در جای جای تاریخ زندگی علی علیه السلام به چشم می‌خورد و دوست و دشمن، حتی سرسخت‌ترین دشمنان، همچون «معاویه» و «عمر و عاص» به آن معترف بودند.

این هفت جمله، در حقیقت فهرستی است از خدمات بی‌نظیر آن امام بزرگوار به امت اسلامی و جامعه انسانی؛ و ذکر آنها در برابر جمع و عدم انکار از سوی احدی از مخاطبین، دلیل روشنی است بر پذیرش آن از طرف همه آنان.

بعضی گفته‌اند تعبیر به «کرائم اخلاق» چیزی فراتر از «حُسن اخلاق» است؛ مثلاً حسن اخلاق ایجاب می‌کند که کار خوب را با کار خوب، یا بهتر از آن پاسخ دهند، ولی کرامت اخلاقی می‌گوید، بدی را باید با خوبی پاسخ داد. شبیه رفتاری که علی علیه السلام بعد از ضربت خوردن، با ضارب خود، «عبدالرحمن بن ملجم مرادی» انجام داد.

در پایان این سخن می‌فرماید: «حال که چنین است، وهم و گمان خود را در آنجا که چشم، ژرفای آن را نمی‌بیند، و فکر، توانایی جولان در آن را ندارد، به کار نبرید!» ﴿فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرِّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَ لَا تَتَغَلَّغَلْ إِلَيْهِ الْفِكْرُ﴾.

اشاره به این که، این مقاماتی که برای ثقل اصغر (عترت پیامبر ﷺ) بیان کردم، از مسایل پیچیده‌ای است که اراده الهی به آن تعلق گرفته؛ مبدا با افکار ناتوان و وهم و گمان، به نقد آن پردازید. اینها مقاماتی است که خداوند حکیم از آن آگاه است و طبق حکمتش آن را مقرر فرموده و نعمت بزرگی است برای جامعه اسلامی. در واقع این جمله تأکیدی است بر جمله‌ای که قبل از بیان این صفات آمد و می‌فرمود: «درباره آنچه نمی‌دانید و از دسترس فکر شما بیرون است، سخن مگویید که بسیاری از حقایق در اموری است که شما انکار می‌کنید.»

بخش ششم

و منها: حَتَّى يَظُنُّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمِّيَّةَ؛ تَمَنَحُهُمْ دَرَّهَا، وَ تَوَرِدُهُمْ صَفْوَهَا، وَ لَا يُزْفَعُ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوْطُهَا وَ لَا سَيْفُهَا، وَ كَذَبَ الظَّانُّ لِذَلِكَ، بَلْ هِيَ مَجَّةٌ مِنْ لَذِيذِ الْعَيْشِ يَتَطَعَّمُونَهَا بِرُزْهَةٍ، ثُمَّ يَلْفِظُونَهَا جُمْلَةً!

ترجمه

امام علیه السلام در بخش دیگری از این خطبه می‌فرماید: تا آنجا که بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی‌امیه است و همه خوبی‌هایش را به آنان می‌بخشد و آنها را از سرچشمه زلال خود، سیراب می‌سازد و (نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آنها از سر این امت برداشته نخواهد شد؛ کسانی که چنین گمان می‌کنند، دروغ می‌گویند (و در اشتباهند). چه اینکه سهم آنان از زندگی لذت‌بخش، جرعه‌ای بیش نیست، که زمان کوتاهی آن را می‌چشند، سپس (قبل از آنکه آن را فرو برند) به کلی بیرون می‌افکنند!

شرح و تفسیر

کوتاهی عمر بنی‌امیه

این آخرین بخش از خطبه بالا است. بعضی معتقدند مشتمل بر مطلب مستقلی است و ربطی به مطالب گذشته ندارد و در واقع در میان این بخش و بخش‌های گذشته، مطالب زیادی بوده که «سید رضی رحمته الله علیه» آن را نقل نکرده است و لذا پیوند

روشنی بین این بخش و قبل آن دیده نمی‌شود؛ ولی در عین حال، بعید نیست که رابطه معقوله بین این دو بخش خطبه باشد؛ یعنی آنچه حذف شده کم و کوتاه بوده است.

گویی امام علیه السلام اشاره به آخرین جمله از بحث گذشته می‌کند که فرمود: آنچه را نمی‌دانید و نمی‌بینید در آن گمانه‌زنی نکنید و با حدس و تخمین، درباره آن سخن نگویید.

از جمله این که: گمان نبرید حکومت بنی‌امیه، برای همیشه به کام آنها است؛ چنین نیست! چند صباحی می‌گذرد و حکومت آنها برای همیشه سقوط می‌کند. مرحوم «سید رضی» این بخش را چنین شروع می‌کند، می‌گوید قسمت دیگری از این خطبه چنین است: «(دائرة حدس و گمان تا آنجا گسترش یافت که) بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی‌امیه می‌گردد و همه خوبی‌هایش را به آنان می‌بخشد و آنها را از سرچشمه زلال خود، سیراب می‌سازد، و (نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آنها از سر این امت برداشته نخواهد شد!» **«حَتَّى يَطْنَ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ»** ^(۱) **عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ تَمَنُّهُمْ دَرَّهَا** ^(۲) ، **و تَوَرَّدَهُمْ صَفْوَهَا، وَلَا يُرْفَعُ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوْطُهَا وَلَا سَيْفُهَا**

تعبیر **«مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ»** که ترجمه تحت‌اللفظی آن، این است که: «شتر دنیا را عقال و پای‌بند زده‌اند و به دست بنی‌امیه سپرده‌اند»، کنایه لطیفی است از تسلیم چیزی، در برابر کسی. و جمله **«تَمَنُّهُمْ دَرَّهَا»** که معنای تحت‌اللفظی آن، چنین است: «شتر دنیا، شیر خود را تمام به بنی‌امیه می‌بخشد» مکمل جمله سابق

۱. «مَعْقُولَةٌ» از ماده «عقال» به معنای طنابی است که پای شتر را بعد از خم کردن، با آن می‌بندند، تا نتواند برخیزد و همچنان در محل خود بماند و «شتر معقوله» به چنین حیوانی گفته می‌شود و سپس به عنوان کنایه در اموری که پایدار است، به کار می‌رود.

۲. «دَرَّ» در اصل به معنای ریزش شیر از پستان است؛ سپس به ریزش مایعاتی مانند باران و امثال آن اطلاق شده و به عنوان کنایه، در مواهب مختلف مادی بکار می‌رود.

است. معمول عرب این بوده است که بسیاری از مسایل زندگی خود را به شتر تشبیه می‌کرده‌اند که نقش بسیار مهمی در زندگی آنها داشته و این گونه تشبیهات برای آنها گویا و دلنشین بوده است.

به هر حال، معمول افراد ظاهر بین و کم ظرفیت این است که وقتی کسی را بر تخت قدرت سوار می‌بینند که در برهه‌ای از زمان مخالفان خود را کنار زده و دنیا به کامشان می‌گردد، این قدرت را طولانی یا جاودانی می‌پندارند؛ در حالی که هیچ کس جز خدا از آینده با خبر نیست و گمانه‌زنی‌ها درباره آینده، مخصوصاً در مسایل سیاسی کاملاً بی‌اعتبار است؛ اما «اولیاء الله» که علمشان از دریای علم پروردگار سرچشمه می‌گیرد، می‌توانند خبرهایی از آینده در اختیار مردم بگذارند و خبری که امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرموده، از آنها است، چنان که در ادامه سخن می‌فرماید: «کسانی که چنین گمان می‌کنند دروغ می‌گویند (و در اشتباهند).» ﴿وَكَذَبَ الظَّانُّ لِيُذَلِّكَ﴾.

«چه این که سهم آنان از زندگی لذت بخش، جرعه‌ای بیش نیست که زمان کوتاهی آن را می‌چشند، سپس (قبل از آن که آن را فرو برند) به کلی بیرون می‌افکنند» ﴿بَلْ هِيَ مَجَّةٌ^(۱) مِنْ لَذِيذِ الْعَيْشِ يَتَطَعْمُونَهَا بُرْهَةً، ثُمَّ يَلْفُظُونَهَا جُمَّلَةً﴾. اشاره به این که حکومت را تدریجاً در اختیار می‌گیرند و یکباره از دست می‌دهند.

می‌دانیم حکومت «بنی امیه» بیش از «هشتاد سال» طول نکشید - و به اصطلاح - لذت‌بخش‌ترین آن، همان دوران چند ساله حکومت «معاویه» بعد از شهادت مولا «علی علیه السلام» و صلح با «امام حسن مجتبی علیه السلام» بود که چند سالی دنیا به کام او بود. بعد

۱. «مَجَّةٌ» از ماده «مَجَّ» (بر وزن حَجَّ) در اصل به معنای بیرون ریختن آب از دهان است و به عصا انگور و مانند آن «مُجَّاج» (بر وزن عقاب) می‌گویند و به غسل نیز «مُجَّاج النَّحْلِ» گفته می‌شود و در اینجا اشاره به پیروزیهای موقتی است که انسان آن را بدست می‌آورد و به زودی از دست می‌دهد.

از او، حکومت کوتاه و پر دردسر «یزید» بود، که قیام امام حسین علیه السلام و رسوایی عجیبی که از شهید کردن آن حضرت برایش به وجود آمد و سپس قیام مسلمانان در مدینه، فضای حکومت کوتاه کمتر از چهار سالش را تیره و تار کرد و بعد از او، حکومت در میان آنها به سرعت عوض می‌شد و حتی دوران حکومت بعضی از آنها تنها شش ماه! بلکه حکومت «معاویة بن یزید» چهل روز! بود. طولانی‌ترین حکومت، حکومت «عبدالملك» بود که حدود بیست سال به طول انجامید و شاید علتش این بود که به توصیه «حجاج» گوش نداد و دست از خونریزی «بنی‌هاشم» کشید.

به هر حال، همان طور که امام علیه السلام پیش‌بینی فرموده بود، حکومت آنها کوتاه و قسمت عمده آن، ناگوار و آمیخته با انواع ناآرامی‌ها و بدبختی‌ها بود.

تعبیر به «هَيِّ مَجَّةً» اشاره به این است که آنها (بنی‌امیه) مدت زمان کوتاهی از زندگانی لذت بخش مادی بهره‌مند می‌شوند، ولی مانند کسی که غذای لذیذی را در دهان می‌گذارد و طعم آن را می‌چشد، اما موفق به فرو بردن آن نمی‌شود، این حکومت لذت بخش را به سرعت از دست خواهند داد و تاریخ هم گواه آن است که حکومت کوتاه هشتاد ساله آنها، - جز در سالهای محدودی - مملوّ از مخاطرات، نابسامانی‌ها، درگیری‌ها، مشکلات عظیم و جابجایی‌های سریع بود.

نکته

ناکامی بنی‌امیه در حکومت

درست است که «بنی‌امیه» حدود «هشتاد سال» بر کشورهای اسلامی حکومت کردند و چهارده نفر از «آل ابوسفیان» و «آل مروان» زمام حکومت را یکی بعد از دیگری در دست گرفتند^(۱) که بعضی از آنها حکومتشان فقط حدود یک، یا چند ماه

۱. این چهارده نفر عبارتند از:

و بعضی فقط هفتاد روز حکومت داشتند و طولانی‌ترین آنها که حکومت هشام بن عبدالملک بود، بیست سال به طول انجامید و به طور متوسط هر کدام حدود شش سال حکومت داشتند، ولی حکومت آنها غالباً توأم با درگیری‌ها و تضادها و ناکامی‌ها بود که عمر اندک حکومتشان یکی از آن شواهد است. از جمله حوادث طولانی که در این مدّت واقع شد و «شهد» حکومت را در کام آنها مبدّل به «شرنک» کرد، حوادث زیر بود:

الف- قیام‌های خوارج بر ضد بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه مملوّ از طوفانها و قیامها و شورشهایی از جانب خوارج بود:
 ۱- درست پس از حرکت امام حسن رضی الله عنه از کوفه به سمت «حجاز» و ورود معاویه به «کوفه» یک گروه پانصد نفری از «خوارج» به سرکردگی «فروة بن نوفل» در برابرش قیام کردند.^(۱)

-
- ۱- معاویه، از سال ۴۰ تا ۶۱ هجری قمری.
 - ۲- یزید بن معاویه، از ۶۱ تا ۶۴ هجری قمری.
 - ۳- معاویة بن یزید، ۴۰ روز، یا دو ماه از سال ۶۴ هجری قمری.
 - ۴- مروان بن حکم، ۹ ماه از سال ۶۵ هجری قمری.
 - ۵- عبدالملک بن مروان، ۶۵ تا ۸۶ هجری قمری.
 - ۶- ولید بن عبدالملک، ۸۶ تا ۹۶ هجری قمری.
 - ۷- سلیمان بن عبدالملک، ۹۶ تا ۹۹ هجری قمری.
 - ۸- عمر بن عبدالملک، ۹۹ تا ۱۰۱ هجری قمری.
 - ۹- یزید بن عبدالملک، ۱۰۱ تا ۱۰۵ هجری قمری.
 - ۱۰- هشام بن عبدالملک، ۱۰۵ تا ۱۲۵ هجری قمری.
 - ۱۱- ولید بن یزید بن عبدالملک، ۱۲۵ تا ۱۲۶ هجری قمری.
 - ۱۲- یزید بن ولید بن عبدالملک، ۲ ماه و ۱۰ روز، از سال ۱۲۶ هجری قمری.
 - ۱۳- ابراهیم بن ولید بن عبدالملک، ۷۰ روز از سال ۱۲۶ هجری قمری.
 - ۱۴- مروان بن محمّد، مشهور به مروان حمار، ۱۲۶ تا ۱۳۲ هجری قمری.
- (بر گرفته از «سیره پیشوایان».)
 ۱. البداية و النهاية، جلد ۸، صفحه ۲۴.

- ۲- «عروة بن حدیر» معروف به «عروة بن ادیه» شخصیت دیگری از همین خوارج بود، که با اصحابش بر «معاویه» شورید و «زیاد» او را به قتل رساند.
- ۳- «نجدة بن عویم حنفی» سومین نفر از رؤسای خوارج بود که با یاراناش در برابر حکومت معاویه قیام کرد و بر «یمامه»، «یمن»، «طائف»، «عمّان»، «بحرین» و «وادی تمیم و عامر» تسلط یافت.
- ۴- «مستورد بن سعد تمیمی» چهارمین نفر از این طائفه است که بر «مغیره بن شعبه» والی معاویه در کوفه حمله برد و «مغیره»، «معقل بن قیس» را برای مقابله با او فرستاد که هر دو با ضربه یکدیگر از پای در آمدند.^(۱)
- ۵- پنجمین نفر «حوثره اسدی» است که با گروهی از خوارج در سال قحطی بر «معاویه» شورید و «معاویه» سپاهی از کوفه برای دفع او گسیل داشت؛ «حوثره» خطاب به آنان گفت: «ای دشمنان خدا! شما دیروز برای انهدام حکومت معاویه با او جنگیدید و امروز برای استحکام پایه‌های حکومتش». «حوثره» در این نبرد کشته شد و نیروهایش پراکنده شدند.
- ۶- «قریب بن مرّة ازدی» و «زحّاف طائی»، از عابدان و مجتهدان «بصره» بودند که در زمان معاویه بر «زیاد» خروج کردند.^(۲)
- ۷- «نافع بن ازرق حنفی» و «نجدة بن عامر» دو فرد دیگر از خوارج بودند که قیام کردند و به «بصره» حمله بردند؛ در این نبرد شدید «ابن عبیس» امیر بصره و «نافع» هر دو کشته شدند. این نبرد به «جنگ دولاب» معروف، و از جنگهای مشهور خوارج است.
- ۸- «عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی» پس از قتل «نافع» امور خوارج را عهده‌دار شد و در این راه جنگید.^(۳)

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۱۳۲، ۱۳۴.

۲. همان مدرک، صفحه ۱۳۵. ۳. همان، مدرک، صفحه ۱۴۴.

- ۹- «زبیر بن علی سلیطی» در «بصره» فرود آمد و مردم «بصره»، «اهواز» با رغبت و ترس به او پیوستند و در برابر حکومت مرکزی قیام نمودند^(۱).
- ۱۰- «قطری بن فجائه مازنی» از جمله افرادی است که بر ضدّ معاویه به پا خاسته است؛ هنگامی که «زبیر بن علی» کشته شد، خوارج می خواستند «عبیده بن هلال» را رئیس خود قرار دهند (و برنامه مبارزه را ادامه دهند) ولی او گفت: «قطری بن فجائه» از من بهتر است. لذا با او بیعت کردند.^(۲)
- ۱۱- «عبد ربّه صغیر» که در همان زمان «قطری» جمع کثیری با او بیعت کردند و در نبرد با «مهلّب» کشته شد.^(۳)
- ۱۲- «شیبب بن یزید شیبانی» که قیامش در سرزمین «موصل» و «جزیره» بود؛ «حجاج» با او از در نبرد درآمد، و او جمع زیادی از سپاه «حجاج» را به قتل رساند.^(۴)

ب- قیام گروههای دیگر در برابر بنی امیه

- ۱- قیام «حُجر بن عدی» در برابر «مغیره بن شعبه» والی معاویه در کوفه. «مغیره» در خطبه‌های خود نسبت به امام علی علیه السلام بدگویی می‌کرد و از «عثمان» و طرفدارانش تمجید می‌نمود؛ «حجر» در برابر این عمل ایستاد و سرانجام با طرفدارانش در «مرج عذراء» (نزدیکی شهر شام) به وسیله معاویه - پس از دادن تأمین - شهید گردید.^(۵)
- ۲- امام «ابا عبدالله الحسین، سید الشهداء» علیه آلاف التّحیة و الثّناء، در برابر «یزید» در محرّم سال ۶۱ قیام نمود و با همه یارانش شهید شد.^(۶)
- ۳- «عبدالله بن زبیر» در مکه قیام نمود؛ یزید را خلع، مردم را به بیعت با خود دعوت نمود، و والی یزید را از مکه خارج ساخت.^(۷)

۱. همان مدرک، صفحه ۱۴۴.
 ۲. همان مدرک، صفحه ۱۶۷.
 ۳. همان مدرک، صفحه ۱۶۷.
 ۴. البداية و النّهاية، جلد ۹، صفحه ۱۷.
 ۵. البداية و النّهاية، جلد ۸، صفحه ۵۴.
 ۶. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۴۵.
 ۷. همان مدرک، صفحه ۲۴۷.

- ۴- قیام مردم مدینه به رهبری «عبدالله بن حنظله» که به واقعه «حرّه» معروف است؛ این قیام در ذی الحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد؛ سپاه یزید به سرکردگی «مسلم بن عقبه» بر مدینه وارد شد و مردم آن شهر را قتل عام نمود.^(۱)
- ۵- «قیام توّابین»؛ گروهی که پس از شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از عدم همکاری با او پشیمان شده، توبه کردند و تصمیم گرفتند به پاخیزند و جبران این تقصیر خود را بنمایند؛ آنها حدود هفده هزار نفر شدند و به فرماندهی «سلیمان بن صرد» در سال ۶۵ در «عین الورد» به خون خواهی امام حسین علیه السلام پرداختند.^(۲)
- ۶- قیام «مختار بن ابی عبیده ثقفی»؛ وی پس از «سلیمان بن صرد» با اعطای فرماندهی به «ابراهیم بن مالک بن حارث» او را به نبرد با «عبیدالله بن زیاد» فرستاد، و ابراهیم موفق شد او را و بزرگان دیگری از طرفداران بنی امیه را به قتل برساند و مختار به دنبال آن، قاتلان امام حسین علیه السلام را یکی پس از دیگری به سزای اعمال خود رسانید.^(۳)
- ۷- قیام «مصعب بن زبیر» که با همراهی جمعی از اهل عراق به پاخواست و با «عبیدالله بن زیاد» نبرد را شروع کرد؛ ولی به او وفا نکردند و شکست خورد.^(۴)
- ۸- قیام «عبدالرحمان بن محمد اشعث» در سیستان؛ او نخست از طرف «حبّاج» فرماندار آنجا بود ولی مورد خشم واقع شد، او را تهدید نمود، او هم «حبّاج» را خلع کرد و با جمعیتی بیعت نمود و به نبرد با «حبّاج» برخاست. در «اهواز» به یکدیگر رسیدند و نبرد سختی بینشان درگرفت، این حادثه در سال ۸۳ هجری قمری واقع شد.^(۵)

۱. تتمّة المنتهی، صفحه ۵۸.

۲. البداية و النهاية، جلد ۸، صفحه ۲۷۶.

۳. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۵۹.

۴. البداية و النهاية، جلد ۸، صفحه ۳۴۶.

۵. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۷۷.

۹- در سال ۱۰۲، «آل مهلب» در برابر «یزید بن عبدالملک» به پاخاستند؛ حدود یکصد و بیست هزار نفر با «یزید بن مهلب» بیعت نمودند، و «یزید بن عبدالملک» برادرش «مسلمة بن عبدالملک» را برای نبرد با او گسیل داشت و جنگ سختی بین آنها در گرفت که در مرحله اول به هزیمت شامیان انجامید.^(۱)

۱۰- «سلیمان بن کثیر خزاعی» و یارانش در سال ۱۱۱ در خراسان قیام کردند و مردم را به بیعت با «بنی هاشم» دعوت نمودند، که جمعیت بسیاری به این خواسته پاسخ مثبت دادند.^(۲)

۱۱- قیام «زید بن علی بن الحسین علیه السلام» در برابر «هشام بن عبدالملک» است که در اوائل ماه صفر سال ۱۲۱ به شهادت رسید. نخست قرّاء و اشراف اهل عراق با او بیعت کردند، ولی به هنگام نبرد با «یوسف بن عمر ثقفی» عامل عراق، فرار کردند؛ «زید» پس از مقاومت بسیار و زخم‌های فراوان شهید شد؛ جسدش را پس از دفن بیرون آورده، سرش را جدا کردند، بدنش را به دار زدند و پیکرش را پس از آن به آتش سوختند.^(۳)

۱۲- قیام «یحیی بن زید». او با هفتاد نفر در برابر سپاه ده هزار نفری «نصر بن سیار» ایستاد، آنها را شکست داد و فرمانده آنها را به قتل رساند؛ پس از آن، سپاه دیگری به نبرد با او فرستادند؛ در این نبرد او و تمام یارانش شهید گشتند.^(۴)

۱۳- «ضحاک بن قیس حروری» نیز از جمله کسانی است که قیام نمود و با «عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز» درگیر شد، و بر «واسط»، «موصل»، «نصیبین، و

۱. البداية و النهایة، جلد ۹، صفحه ۲۴۶ و تتمّة المنتهی، صفحه ۱۱۶.

۲. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۳۱۹. ۳. تتمّة المنتهی، صفحه ۱۲۴-۱۲۷.

۴. البداية و النهایة، جلد ۱۰، صفحه ۷.

«حرّان» تسلط یافت. «ضحاک» در سال ۱۲۷ کشته شد و سپاه او متفرق شدند.^(۱)

۱۴- «ابوحمزه، مختار بن عوف حروری اُزّدی»، از کسانی است که قیام نموده و بر «مدینه» تسلط یافت و از آنجا به قصد تسلط بر «شام» حرکت کرد، که در بین راه با نیروهای «مروان حمار» درگیر شد، رو به هزیمت نهادند و به «مدینه» بازگشتند.^(۲)

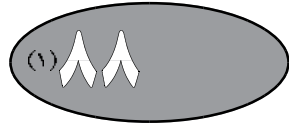
۱۵- در سال ۱۲۹ قیام «ابراهیم بن محمّد امام» و «ابو مسلم خراسانی» اتفاق افتاده است.^(۳)

* * *

۲. همان مدرک، صفحه ۳۳۹.

۱. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۳۳۸.

۳. البداية و النهایة، جلد ۱۰، صفحه ۳۲.



طرز عطا اغ ضه فث- صنی غعظی لمطاد ت

ضه صنی غعظی لمطاد / ج غ ی ش ع فد ۴ ضو ۴ ع پ اغ ضه صنی غعظی لمطاد ش ۴ ط
مثل ظلی غ ض پ عا چغ مبطل ش ۴

ب وُش

فط ب حط ب ط لا پ ب ط / ج ع ج غ ض ج ط ب / ج ط ش ضه صنی غعظی لمطاد ش پ و
فط سل بنی ۴ ض غمب س ط پ اغ غ صط غط ش ط غط ل ک ت ۴ صکی ط اب ک ب ط ل ا ک ط «ک پ ض ط
قش پ ض ط ضو ۴ ع غ ز ش پ ط ض ر ت ب ض و ع ط ض ط ۴ ض غ ب ط ب ط ب ض = پ ۳ ط ظ ک غ ص ظ
ظ غ ط ب ج ف ب ط اب ب ط ف ط عا ط ل ط ط ب ط ل ط ظ غ ا ث / پ ش پ ط ب
/ ظ ۶ غ غ ف ش پ ض = پ ۳ ع غ ص ط غ ع پ ت ه - ع ط ل ص ه ط غ ط ب ب ص ط ع ب ر پ ض
ع ش ط ۶ پ د اغ ۴ ط - پ ۳ ش ۴ ط غ ض ب ن ط ر ط ط ل ت ج ط ط ا ب ح ط ل ط س ط ا ث پ ل ح ط ب

۱. ط ب حط این خطبه را (علاوه بر نهج البلاغه) مرحوم «کلبینی» در کتاب «اروضه کافی» و «شیخ مفید» در کتاب «الارشاد» ضمن سخنان علی علیه السلام با مقداری تفاوت آورده اند. «ابن اثیر» نیز در کتاب «النهایه» که از کتب لغت است، کلمات پیچیده آن را در جلد اول، صفحه ۴۶، ماده «الزل» نقل کرده است.

و صحنه‌های عبرت‌آموز را درست بنگرد، تا مایهٔ بیداری دلها شود، بسیار کم است. در بخش دوم: اشاره به اقوام منحرفی می‌فرماید که برای حلّ اختلافات دینی خود، به جای اینکه از منبع وحی و کتب آسمانی و سخنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الهام بگیرند، به افکار ناقص خود و آرای باطله و بی‌پایه و گمان‌ها و پندارها؛ بسنده کرده و در وادی ظلماتِ اوهام، پیش می‌روند و هلاکت خود را تسریع می‌کنند.

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمِ [يَقْصِم] جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَرَخَاءٍ،
وَلَمْ يَجْبُرْ عَظْمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا بَعْدَ أَزْلِ وَبَلَاءٍ؛ وَفِي دُونِ مَا أَسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ
عَتَبٍ وَ مَا أَسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ خَطْبٍ مُعْتَبَرٍ! وَ مَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بِلَبِيبٍ، وَلَا كُلُّ ذِي
سَمْعٍ بِسَمِيعٍ، وَلَا كُلُّ نَاطِرٍ بِبَصِيرٍ.

ترجمه

بعد از حمد و ثنای الهی: خداوند هرگز ستمگران دنیا را درهم نشکسته، مگر بعد از آنکه به آنان مهلت داده و نعمت فراوان بخشیده (تا فرصت فکر و اندیشه را داشته باشند و شکر نعمت‌های الهی را بجا آورند، ولی غالباً به جای شکر نعمت، مغرور شدند و بر ظلم خود افزودند) و (نیز) هرگز استخوان شکسته هیچ امتی را ترمیم نکرده، مگر بعد از تحمّل مشکلات و آزمون‌ها؛ و در سختی‌هایی که شما با آن روبرو شدید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درس‌های عبرت فراوانی است (تا به ضعف‌های خود پی برید و راه حلّ مشکلات را بیاموزید) ولی نه هر کس مغز دارد، اندیشمند است و نه هر صاحب گوشى شنوا و نه هر صاحب چشمی بینا.

شرح و تفسیر

کجاست چشم بینا و گوش شنوا؟!

امام علیه السلام در این بخش، به «دو نکته» مهم اشاره فرموده؛ نخست اینکه: خداوند به جباران و ستمگران مهلت تنبّه و بیداری می‌بخشد. دیگر اینکه: پیروزی‌ها جز در سایه تحمل مشکلات، امکان‌پذیر نیست؛ می‌فرماید: «بعد از حمد و ثنای الهی: خداوند هرگز ستمگران دنیا را درهم نشکسته، مگر بعد از آنکه به آنان مهلت داده و نعمت فراوان بخشیده (تا فرصت فکر و اندیشه را داشته باشند و شکر نعمت‌های الهی را بجا آورند، ولی غالباً به جای شکر نعمت، مغرور شدند و بر ظلم خود افزودند!)» ﴿أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمِ^(۱) جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَ رَحَاءٍ.

آری، خداوند هم حکیم است و هم حلیم؛ خداوند غفور است و رحیم، و به مقتضای این صفات حسنائیش، هرگز در مجازات و کیفر عجله نمی‌کند؛ بلکه فرصت کافی به همه گمراهان و بدکاران می‌دهد تا به شاهراه هدایت بازگردند و از خطاکاری دست بردارند و حتی گاه برای تشویق آنان، سیل نعمت‌هایش را به سوی آنان سرازیر می‌کند؛ همان‌گونه که در تاریخ «نوح» پیغمبر و «موسی» و «فرعون» و «قوم بنی اسرائیل» و «قوم سبا» خوانده‌ایم.

سپس می‌افزاید: «و (همچنین) هرگز استخوان شکسته هیچ امتی را ترمیم نکرده، مگر بعد از تحمل مشکلات و آزمون‌ها.» ﴿وَلَمْ يَجْبُرْ^(۲) عَظْمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَّمِ إِلَّا بَعْدَ أَرْزُلٍ وَ بَلَاءٍ^(۳)﴾.

۱. «يَقْصِمُ» از ماده «قَصِمَ» (بر وزن غصب) در اصل به معنای شکستن توأم با شدت است؛ حتی گاهی به معنای خرد کردن آمده است و به صورت کنایه در هلاک کردن و نابود کردن به کار می‌رود.

۲. «يَجْبُرُ» از ماده «جَبُرَ» در اصل به معنای اصلاح کردن چیزی است، اصلاحی آمیخته با فشار و قهر؛ لذا بستن استخوان شکسته را «جبر» و آنچه را بر آن نهاده‌اند «جبره» می‌نامند و گاه در موارد استعمال به هر نوع قهر و غلبه و یا هر نوع جبران، اطلاق شده است و از آنجا که قهر و غلبه در بسیاری از موارد با ظلم همراه است، واژه «جَبَّار» گاه به معنای ظالم به کار می‌رود و هنگامی که در مورد خداوند استعمال شود، به معنای جبران‌کننده و اصلاح‌کننده، یا قاهر و غالب است و یکی از نامهای خداوند «جَابِرُ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ» است (اصلاح‌کننده استخوان شکسته).

۳. «أَرْزُلٌ» به معنای ضیق و شدت است. ماده اصلی آن، «أَزْلٌ» (بر وزن فضل) به معنای حبس است و از آنجا

تا قدر و ارزش آن نعمت‌ها را بشناسند و آنها را گرامی دارند و از آن به خوبی پاسداری نمایند.

به علاوه همان گونه که امام علیه السلام در ادامه سخن می‌فرماید: «در سختی‌هایی که شما با آن روبرو شدید و مشکلاتی که پشت سرگذاردید، درس‌های عبرت فراوانی است (ضعف‌ها و قوت‌های شما را نمایان می‌سازد و راه حل مشکلات را، به شما می‌آموزد و تجربه‌ای برای تمام زندگانی شما خواهد بود).» ﴿وَفِي دُونِ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ عَذَابٍ^(۱) وَ مَا اسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ خَطَبٍ مُعْتَبَرٍ﴾.

گویا امام علیه السلام با این سخنان می‌خواهد به یاران خود دل‌داری دهد و به سؤالات ناخواسته‌ای که در ذهن آنان از پیروزی‌های بنی‌امیه و ناراحتی‌های یارانش پیدا می‌شود، جواب گوید که عجله نکنید! ظلم این ظالمان باقی نمی‌ماند، مهلت الهی پایان می‌گیرد و تازیانه‌های عذاب بر پیکر آنان نواخته می‌شود. از مشکلات خود نیز ناراحت نباشید! چرا که این یک سنت الهی است که جبران خسارات امت‌ها، بعد از تحمّل شدايد و بلاها بوده؛ حتی در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ‌هایی همچون جنگ «احزاب»، زمانی نصرت الهی فرا رسید که لشکر اسلام در شدیدترین فشارها قرار داشت و تا به آن مرحله رسیده بود که قرآن می‌فرماید: ﴿وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ... هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا...؛ از شدت ترس و ناراحتی جانها به لب رسیده بود... و مؤمنان در آزمون سختی قرار گرفته بودند و شدیداً به لرزه در آمده بودند»^(۲)

درباره قوم «بنی‌اسرائیل» نیز در قرآن می‌خوانیم که آنها هنگامی که در فشارهای

﴿﴾ که مشکلات، انسان را در دایره خود محبوس می‌کند، به آن «أُزِلَّ» گفته می‌شود.

۱. «عَذَابٍ» (بر وزن حتم) در اصل به معنای ناراحتی درونی است و از آنجا که سرزنش کردن، از ناراحتی درونی انسان سرچشمه می‌گیرد واژه «عذاب» به معنای سرزنش به کار رفته و در خطبه بالا به همان معنای ناراحتی درونی، یا مطلق ناراحتی است.
۲. سوره احزاب، آیه ۱۰-۱۱.

شدید از سوی دشمن قرار گرفتند، به موسی علیه السلام گفتند: «أَوْزِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا؛ پیش از آن که به سوی ما بیایی آزار دیدیم و پس از آمدنت نیز آزار می بینیم (کی اذیت و آزار دشمن، تمام خواهد شد؟)» موسی در پاسخ گفت: «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ؛ (عجله نکنید) امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین آنها سازد، سپس بنگرد چگونه عمل می کنید^(۱)».

بنابراین، هم در امت اسلامی و هم در امت‌های پیشین، این سنت الهی جاری بوده و یاران امام علیه السلام نیز از این سنت مستثنی نیستند.

آری! همه اینها درس عبرت است، ولی برای آنها که چشم باز و گوش شنوا و قلب دانا دارند! لذا امام علیه السلام در ادامه سخن می فرماید: «ولی نه هر کس که مغز دارد اندیشمند است، و نه هر صاحب گوش شنوا، و نه هر صاحب چشمی بینا.» ﴿وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بِلَبِيبٍ، وَ لَأَكُلُّ ذِي سَمْعٍ بِسَمِيعٍ، وَ لَأَكُلُّ نَاطِرٍ بِبَصِيرٍ﴾.

صفحات تاریخ بشر پر از درس‌های عبرت است. دوران کوتاه عمر ما نیز - اگر درست بنگریم - مملوّ از این درس‌ها است؛ بلکه در و دیوار عالم هستی را عبرت‌ها پوشانده است؛ ولی افسوس! آنان که باید ببینند و بشنوند و بخوانند و عبرت گیرند، اندکند و به همین دلیل، در همان راه‌های خطا گام می نهند و به همان سرنوشت‌های شوم مبتلا می گردند.

نکته

سرنوشت جبّاران

تمام کسانی که به ذات پاک پروردگار و عدالت او ایمان دارند، معتقدند که اساس این عالم، بر عدل و داد بنا شده، و ظلم و ستم بر خلاف طبیعت جهان آفرینش است؛ لذا هنگامی که می‌بینیم گروهی از جبّاران بر صحنهٔ جهان ظاهر شده و مدتها به حکومت خود ادامه می‌دهند، این سؤال پیدا می‌شود که با توجه به عدل پروردگار و اساس جهان آفرینش، چرا به این گروه امکان فعالیت داده شده است؟

ولی نباید فراموش کرد که این امر علل مختلفی می‌تواند داشته باشد؛ نخست اینکه: مردم فاسد شوند و کیفر دنیوی آنها چنین حکومت‌هایی باشد؛ همان گونه که علی علیه السلام در وصیت‌نامهٔ خود دربارهٔ کسانی که نهی از منکر را ترک می‌کنند فرمود: «فَيُؤَلَّىٰ عَلَيْكُمْ شِيرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ؛ اگر چنین کنید بدان بر شما مسلط می‌شوند، سپس هر قدر دعا می‌کنید، مستجاب نمی‌شود».^(۱)

دیگر اینکه: گاه افراد ظالم و ستمگر دارای کارهای نیکی هستند که به خاطر همان نیکی‌ها، مدتی به آنها مهلت داده می‌شود. همان گونه که در حدیثی نقل شده است که: «موسی علیه السلام به پیشگاه خداوند عرضه داشت، فرعون را چهارصد سال مهلت دادی در حالی که او ادعای خدایی می‌کند و پیامبر و آیات را تکذیب می‌نماید! خطاب آمد که او مردی خوش اخلاق و سهل‌الحجاب است (یعنی مردم به آسانی می‌توانند به او دسترسی پیدا کنند) من دوست داشتم که پاداش این صفات خوب را به او بدهم».^(۲)

سوم: همان چیزی است که در خطبهٔ بالا به آن اشاره شده، که می‌فرماید: خداوند در مجازات جبّاران عجله نمی‌کند، بلکه به آنها مهلت اصلاح می‌دهد، شاید

۱. نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، شماره ۴۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۱۳، صفحه ۱۲۹.

بیدار شوند و به راه هدایت باز گردند و دست از ظلم و ستم بکشند. دلیل چهارمی نیز می‌تواند داشته باشد و آن اینکه: برخی از آنان به هیچ وجه قابل هدایت نیستند؛ خداوند به آنها مهلت می‌دهد تا پشتشان از بار گناه سنگین‌تر شود و مجازاتشان شدیدتر گردد. درست مانند کسی که از درختی بالا رود، هر چه بالاتر رود، سقوط او دردناکتر و شکننده‌تر است. قرآن می‌فرماید: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ مَا نُمَلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيَزدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ؛ آنها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصوّر نکنند اگر به آنان مهلت می‌دهیم به سودشان است. ما به آنان مهلت می‌دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای (آماده شده) است.»^(۱)

بنابراین، هر گاه ظالم و ستمگری را بر امتی مسلط دیدیم، نباید در مسئله عدل گرفتار شک و تردید شویم؛ چرا که این مسئله، عوامل گوناگونی دارد که در بالا به بخشی از آن اشاره شد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

بخش دوم

فِيَا عَجَبًا! وَ مَا لِي لَا أَعْجَبُ مِنْ خَطَا هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا! لَا يَقْتَصُونَ أَثَرَ نَبِيِّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعِفُّونَ عَنْ عَيْبٍ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ. الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا، مَفَزَعُهُمْ فِي الْمَعْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَ تَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهَمَّاتِ [المبهمات] عَلَى آرَائِهِمْ، كَأَنَّ كُلَّ أَمْرٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بِعُرَى ثِقَاتٍ [وثيقات - و موثقات]، وَأَسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ.

ترجمه

راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروهها(ی پراکنده) با دلائل مختلفی که بر مذهب خود دارند! نه گام در جای گام پیامبری می‌نهند و نه از عمل وصی (پیامبر) پیروی می‌کنند، نه به غیب ایمان می‌آورند و نه خود را از عیب برکنار می‌دارند. پیوسته در درون شبهات عمل می‌کنند و در مسیر شهوات گام بر می‌دارند. کار نیک در نظرشان همان است که خود نیک می‌پندارند و منکر و زشتی همان است که خود منکر و زشت بدانند؛ پناهگاه آنها در حل مشکلات خودشانند و در حوادث مهم (و مبهم) تنها به آرای (ناقص) خویش تکیه می‌کنند. گویی هر کدام از آنها، امام خویشانند که به دستگیره‌های مطمئن و اسباب محکمی - به پندار خود- چنگ زده‌اند.

شرح و تفسیر

خودرأیی سرچشمه اصلی اختلاف

از آنجا که در آخرین جمله‌های بخش گذشته این خطبه، سخن از درس‌های عبرت، در زندگی انسانها بود، امام علیه السلام در این بخش به یکی از موارد مهم این عبرت‌ها اشاره می‌کند و آن اختلاف شدید افراد و اقوامی است که پیروی انبیا و اوصیا را رها می‌کنند و در ظلمات و گمراهی سرگردان می‌شوند، می‌فرماید: «راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروهها(ی پراکنده) با دلائل مختلفی که بر مذهب خود دارند! نه گام در جای گام پیامبری می‌نهند و نه از عمل وصی (پیامبر) پیروی می‌کنند، نه به غیب ایمان می‌آورند، و نه خود را از عیب برکنار می‌دارند» «فَيَا عَجَبًا! وَمَالِي لَأَعْجَبُ مِنْ خَطَا هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي بَيْنِهَا! لَا يَقْتَصُونَ أَثَرَ نَبِيٍّ، وَ لَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَ لَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَ لَا يَعْفُونَ^(۱) عَنْ عَيْبٍ».

در عصر امیرمؤمنان علی علیه السلام، هم شکاف‌هایی در امت اسلامی پدیدار شده بود و مذاهب مختلفی، چه در اصول دین و چه در فروع، ظاهر گشته بود، و هم بر اثر گسترش کشورهای اسلامی، مذاهب گوناگون دیگری نیز در محیط، خودنمایی می‌کردند. امام علیه السلام این اختلافات را به نقد می‌کشد و سرچشمه آن را خطاها و اشتباهات دیگر می‌شمرد که در این خطبه به «ده نمونه» از این خطاها اشاره شده؛ چهار نمونه‌اش همان است که در عبارات بالا آمده است.

نخست اینکه: آنها تابع وحی آسمانی و پیامهای الهی که توسط انبیا ابلاغ شده است نیستند.

۱. «يَعْفُونَ» از ماده «عَفَا» (بر وزن ثواب) در اصل به معنای خودداری کردن از کارهای نارواست و «عَفِيفٌ» به کسی می‌گویند که از چنین کارهایی خودداری کند؛ هر چند در عرف فارسی امروز ما، به کسانی گفته می‌شود که از نظر مسائل جنسی پاکدامن باشند.

دیگر اینکه: بعد از پیامبر به عمل اوصیای او نیز اقتدا نمی‌کنند.

سوم اینکه: ایمان به غیب ندارند.

در اینکه منظور از «ایمان به غیب» چیست؟ در میان «مفسران قرآن» و «نهج البلاغه» گفتگو است. بعضی غیب را اشاره به ذات پاک خداوند می‌دانند و برخی اشاره به قیامت و بعضی اشاره به متشابهات قرآن می‌دانند (چون از افکار مردم، غایب است) ولی برخی برای آن معنای گسترده‌ای قایل هستند و می‌گویند: غیب، تمام اموری است که از دائرة حس انسان بیرون است. بنابراین، تمام معانی گذشته در آن درج است. معنای اخیر از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

چهارم اینکه: آنها خود را از عیوب برکنار نمی‌دارند و به تعبیر دیگر: چون ملکه عفاف (همان حالتی که بازدارنده از گناهان است) در آنان وجود ندارد، به آسانی آلوده هر گناهی می‌شوند و به این ترتیب، هم بنای ایمان آنها ویران است و هم اعمالشان خراب. بدیهی است تزلزل ایمان باعث آلودگی در عمل می‌شود، همان گونه که آلودگی در عمل، مبانی ایمان را متزلزل می‌کند.

سپس در پنجمین و ششمین اوصاف آنها می‌افزاید: «آنها پیوسته در درون شبهات عمل می‌کنند و در مسیر شهوات گام برمی‌دارند!» «يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَ يَسِيرُونَ فِي الشُّهَوَاتِ».

تعبیر به «فِي الشُّبُهَاتِ» اشاره به نکته لطیفی است و آن اینکه: آنها اعمال خلاف خود را در درون مجموعه‌ای از شبهات پنهان می‌کنند، تا مردم از خلاقاری آنان باخبر نشوند. آنها کمتر سراغ محکمت قرآن و احادیث می‌روند، بلکه به عکس سراغ متشابهات را می‌گیرند؛ در موضوعات خارجیّه نیز از موضوعات روشن، دوری می‌کنند و به سراغ موضوع مشتبه می‌روند؛ چرا که تنها در این دایره است که می‌توانند به اعمال نادرست خود لباس مشروعیت بپوشانند.

جمله «يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ» اشاره به این نکته است که اصلاً خطّ زندگی آنها از درون شهوات می‌گذرد؛ نه اینکه آلودگی به شهوات برای آنها مقطعی بوده باشد. و از آنجا که فعل مضارع («يَعْمَلُونَ» و «يَسِيرُونَ») معنای استمرار دارد، مفهوم کلام امام علیه السلام این است که: «کار آنها به طور مستمرّ، حرکت در درون شهوات و عمل در درون شبهات است».

ذکر این نکته نیز لازم است که اعمال آنها می‌تواند بازتابی از عقاید فاسدشان باشد و نیز ممکن است به خاطر آلودگی به شهوات، به سراغ عقایدی بروند که اعمال آنها را توجیه می‌کند.^(۱)

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به بخش دیگری از ویژگی‌های این هوسبازان گمراه - و گاه عالم نما- پرداخته و در بیان هفتمین و هشتمین اوصاف آنها می‌فرماید: «نیکی از نظرشان همان است که خود نیک می‌پندارند و منکر و زشتی همان است که خود منکر و زشت بدانند!» «الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا».

از آنجا که آنها رابطه خود را با خدا و پیامبر قطع کرده‌اند، معیار سنجش خوبی و بدی نزد آنها نه وحی آسمانی است و نه سنت پیامبر و معصومین؛ معیار، هوای نفس و خواست دل آنها و یا اهداف گروهی و تعصبات قومی و مسایلی است که حافظ منافع مادی آنهاست و اگر واقعاً اهل فکر و اندیشه باشند - از آنجا که بدون راهنمایی وحی و معصومین، اندیشه انسان خطا پذیر است - باز به گمراهی گرفتار می‌شوند.

در نهمین و دهمین ویژگی می‌فرماید: «پناهگاه آنها در حلّ مشکلات خودشانند، و در حوادث مهم (و مبهم) تنها به آرای (ناقص) خویش تکیه می‌کنند.» «مَفْرَعُهُمْ

۱. درباره معنای «شُبّه» و تأثیر آن در تحریف حقایق، بحث مشروحی در جلد دوم، ذیل خطبه ۳۸ (صفحه ۴۰۵ به بعد) آورده‌ایم.

فِي الْمُعْضَلَاتِ^(۱) إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَ تَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهْمَاتِ عَلَى أَرَائِهِمْ».

این بدبختی‌ها در حقیقت از آنجا ناشی می‌شود که در گام اول، پیروی از وحی و سنت پیامبر و معصومین را رها کردند؛ به همین دلیل، هر قدر پیش می‌روند فاصله و انحراف آنان از حق بیشتر می‌شود، تا آنجا که فکر ناقص آنها و عقل ناتوان و دانش بسیار کم و اشتباهات فراوان آنها، پناهگاهشان برای حل مشکلات است و این امر کار آنها را روز به روز پیچیده‌تر و گمراهی آنان را شدیدتر می‌سازد.

در یک نتیجه‌گیری روشن از ویژگی‌هایی که اخیراً گفته شد، چنین می‌فرماید: «گویی هر کدام از آنها امام خویشانند که به دستگیره‌های مطمئن و اسباب محکمی - به پندار خود - چنگ زده‌اند» (در حالی که افکاری سست‌تر از تار عنکبوت دارند)؛ «وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبُنَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^(۲). «كَانَ كُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ إِمَامًا نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بِعُرَى^(۳) ثِقَاتٍ، وَ أَسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ».

آری، این است سرانجام کسانی که در اختلافات فکری و عقیدتی و تشخیص حق از باطل و صراط مستقیم از راه خطا، معیارهای روشن الهی را رها کرده و به فکر قاصر و آرای باطل خود، پناه برده‌اند و اینجاست که می‌بینیم بعضی سر از شرک و بت‌پرستی در آورده، به گونه‌ای که برای خدا «جسم» قائل شده‌اند و برای او دست و پا و موهای مجعد و مَرَكَب و تشکیلات دیگر، و گاه در آن طرف قضیه قرار گرفته و در صفات خدا قایل به «تعطیل» شده‌اند؛ به این معنا که ما را نمی‌رسد درباره‌ او بیندیشیم و درباره‌ او صحبت کنیم؛ ما چیزی از آن نمی‌دانیم. آن تشبیه کودکانه و این تعطیل احمقانه، همه زاییده تکیه کردن بر آرای ناقص و ترک هدایت‌های

۱. «مُعْضَلَات» جمع «مَعْضَلَه» از ماده «إِعْضَال» به معنای پیچیده و سخت شدن کاری است. این لغت گاه به صورت اسم فاعل و گاه به صورت اسم مفعول خوانده می‌شود و هر دو صحیح است.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۱.

۳. «عُرَى» جمع «عُرْوَه» به معنای دستگیره است. این واژه در امور معنوی که سبب نجات است نیز به کار می‌رود.

پیشوایان الهی است و یا همچون «خوارج» می‌شوند که به پندار خود غرق عبادت خالص بودند و در طریق نجات، گام بر می‌داشتند، در حالی که بدیهی‌ترین مسائل اسلامی و انسانی را که نیاز جامعه بشری به حکومت بود، انکار می‌کردند!

نکته

خودکامگان گمراه!

کراراً در احادیث خوانده‌ایم که هواپرستی، انسان را از حق باز می‌دارد. این معنا به صورت جامعی در خطبه بالا در فراز اخیر منعکس شده است؛ آنها که مسیرشان از درون شهوات می‌گذرد، نه «معروف» خدا را «معروف» می‌شمرند و نه «منکر» را «منکر»؛ پیرو دلیل عقل نیستند؛ آنچه هماهنگ با تمایلات نفسانی آنهاست «معروف» است و آنچه مخالف با آن است «منکر» می‌باشد؛ این گونه افراد هنگامی که گرفتار مسائل پیچیده شوند، به جای اینکه از عقل و خرد قوی‌تری کمک بگیرند و از آن بالاتر، به آیات الهی و سخنان پیشوایان، پناه ببرند و مشکلات خود را از این طریق حل کنند، باز به سراغ فکر گناه آلود و منحط خودشان می‌روند. و عجب اینکه این گونه افراد یکدیگر را نیز قبول ندارند؛ هر کدام امام و پیشوای خویش‌اند و هر کدام مرجع و مقتدای خود!

بدیهی است پیمودن این راه، نتیجه‌ای جز سرگردانی در بیراهه‌ها و سقوط در پرتگاهها نخواهد داشت و از همه بدتر اینکه در عین گمراهی، خود را اهل هدایت و نجات می‌پندارند.

همان گونه که قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا • الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا؛ آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ با این حال، می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند».^(۱)

ز غصیہ ظاشہ مَنعُصِ مِنْ غَصِظْنِ غَطَاطِطًا / فَوُؤْ قَدَصَ ظَظًا
 فط ب ح خطیب ایع مثل ظظ غ خطب ۲ اغض - پی سپس سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طط = صپ نشه ۴ غ غ ط پ ظ غ
 ض ص سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ / ث پ پ ض اچی ۳ ش ط ض عتظ پ

ب وُظ

فط ب ح خطیب سل بنی ۲۴ عیظ ض عظ ضعی ، ش ط ض عتظ بسط / ف فیش بیضی ط ح
 ش ۴

ط ث ۴ عکی قی غ لث کف لکض لاط لاص - غ پ ط چکلا تکپ لکعی غض کپ ض ح خطب
 ۲ اغض - پی سپس سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ز یظ بظ طج ض غع بسط طکظا پلکخ پ هلا بشه غض کب غ ط کظ غ عب
 / پ عیظ ج عیظ ط ب ا ف غ سظ ص هلا بشه غ / پ ضل عکظ ضب ج اصل ظا ۶ غ پ ۳

۱. ط ب ب حظ این خطبه، یا بخشی از آن، در کلمات جمعی از بزرگان که قبل از «سید رضی» می‌زیسته‌اند نیز آمده است؛ از جمله در «تفسیر علی بن ابراهیم» که تقریباً یک قرن قبل از «سید رضی» می‌زیست، دیده می‌شود و همچنین مرحوم «کفینی» در «اصول کافی» (جند اول، صفحه ۶۰) بخشی از آن را آورده؛ «ابن ابی الحدید» نیز در «شرح نهج البلاغه» خود اختلاف روایات را در بعضی از الفاظ این خطبه ذکر می‌نماید که نشان می‌دهد این خطبه در کلام غیر «سید رضی» نیز وجود داشته است (مصادر نهج البلاغه، جند ۲، صفحه ۱۲۸).

خطبه نشان می‌دهد که جهان بیرون جزیره العرب نیز، بسیار تاریک و ظلمانی بود. در بخش دیگری از این خطبه، به اصحاب و یاران و معاصرین خود هشدار می‌دهد که گمان نکنند دوران جاهلیت سپری گردیده و در لابه‌لای صفحات تاریخ، به فراموشی سپرده شده است و به آنها گوشزد می‌کند که از زندگی آنان عبرت بگیرند و از بازگشت به عصر جاهلیت بر حذر باشند.

در بخش سوم، به این حقیقت اشاره می‌کند که من در عصر خود مبارزه تازه‌ای بر ضد افکار جاهلی شروع کرده‌ام و آنچه را پیامبر در زمان خود بیان فرمود، برای شما بیان می‌کنم و حجت را در همه چیز و همه جا بر شما تمام می‌نمایم. در پایان به آنها هشدار می‌دهد که مراقب باشید، بلاها و حوادث اسفبار در پیش است! مبادا به آنچه در آن هستید، مغرور شوید و از آینده غافل بمانید.

بخش اول

أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، وَ اعْتِرَافٍ مِنَ الْفِتَنِ، وَ انْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ، وَ تَلَظُّ [تَلْظَى] مِنَ الْحُرُوبِ، وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةٌ النُّورِ، ظَاهِرَةٌ الْغُرُورِ، عَلَىٰ حِينِ أَصْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا، وَ إِيَّاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا، وَ أَعْوَارٍ مِنْ مَائِهَا، قَدْ دَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى، وَ ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى، فَهِيَ مُتَجَهِّمَةٌ لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا، ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ، وَ طَعَامُهَا الْجِيفَةُ، وَ شِعَارُهَا الْخَوْفُ، وَ دِتَارُهَا السَّيْفُ.

ترجمه

خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را هنگامی فرستاد که مدت‌ها از بعثت پیامبر پیشین گذشته بود و (لذا) امت‌ها در خواب عمیقی فرو رفته و فتنه‌ها مردم را هدف گرفته بود؛ در زمانی که اعمال خلاف در میان مردم منتشر بود و آتش جنگ‌ها زبانه می‌کشید؛ دنیا بی نور و پر از مکر و غرور بود؛ در آن زمان که برگ‌های زندگی به زردی گراییده و امید از باروری درختانش، قطع شده و آبهای در زمین فرو رفته بود؛ مناره‌های هدایت کهنه و فرسوده، و پرچم‌های ضلالت و هلاکت، آشکار گشته بود؛ دنیا در برابر اهلش قیافه‌ای خشن و در مقابل طالبانش چهره‌ای عبوس داشت؛ میوه‌اش فتنه بود و طعامش مردار؛ در درون وحشت و اضطراب، و در برون شمشیر حکومت می‌کرد.

شرح و تفسیر

ترسیمی از جهان در آستانه ظهور پیامبر ﷺ

هدف نهایی امام ﷺ از بیان این خطبه، بیدار کردن مردم از خواب غفلت و غرور است. دست آنها را گرفته، به زمان «جاهلیت» می‌برد و تاریخ گذشته را در نظر آنها مجسم می‌کند که چگونه بودند و چگونه با قیام پیامبر ﷺ همه چیز دگرگون شد. سپس به آنها هشدار می‌دهد که همان شرایط عصر «جاهلیت» در حال بازگشت است و تأکید می‌کند که من نیز همچون پیامبر ﷺ برای از میان بردن افکار و رفتار جاهلی، قیام کرده‌ام؛ تا پیش از آن که فرصت‌ها از دست برود، بیدار شوید و به صراط مستقیم پروردگار و طریقه نورانی پیغمبر اکرم ﷺ بازگردید.

در ترسیم اوضاع عصر «جاهلیت» تعبیراتی کوتاه و بسیار پرمعنا و روشن‌گر در پانزده جمله (و از یک نظر هجده جمله) بیان فرموده؛ به گونه‌ای که هیچ‌کس نمی‌تواند ویژگی‌های آن دوران را چنین ترسیم کند. در نخستین وصف می‌فرماید: «خداوند پیامبر اکرم ﷺ را هنگامی فرستاد که مدت‌ها از بعثت پیامبران پیشین گذشته بود.» ﴿أَرْسَلَهُ عَلَيَّ حِينَ فِتْرَةٍ^(۱) مِنَ الرُّسُلِ﴾.

این مدت طبق بعضی از نقل‌ها، «پانصد سال» و طبق بعضی «ششصد سال»، به طول انجامید که پیامبری از سوی خدا برای مردم جهان مبعوث نشد،^(۲) (هر چند اوصیای آنها در میان مردم بودند).

۱. «فِتْرَةٌ» در اصل به معنای سکون و آرامش و گاه به معنای ضعف و سُستی آمده است و به فاصله میان دو حرکت، دو حادثه و یا دو انقلاب نیز گفته می‌شود؛ به همین مناسبت به فاصله میان ظهور انبیای بزرگ - که در واقع دو حرکت مهم الهی بود - «فِتْرَت» گفته می‌شود.

۲. بعضی فاصله میان ولادت حضرت مسیح ﷺ و هجرت پیامبر اسلام ﷺ را ۶۲۱ سال و ۱۹۵ روز ذکر کرده‌اند. (تفسیر ابوالفتح رازی، جلد ۴، صفحه ۱۵۴، پاورقی‌های مرحوم علامه شعرانی) در بعضی از نقل‌ها نیز آمده که تولد پیامبر ﷺ در سال ۵۷۰ میلادی اتفاق افتاد و مطابق آن، بعثت پیامبر ﷺ در سال ۶۱۰ میلادی بود. (فروغ ابدیت، جلد ۱، صفحه ۱۲۱).

به همین دلیل، خواب مرگباری مردم جهان را فرا گرفته بود، همان گونه که در دومین ویژگی می‌فرماید: «و امت‌ها در خواب عمیقی فرو رفته بودند!» ﴿وَطُولِ هَجْعَةٍ^(۱) مِنَ الْأُمَّمِ﴾.

این فاصله‌ها ممکن است به خاطر این باشد که خداوند بندگان را بیازماید و یا بدین جهت که قدر نعمت وجود پیامبران را بدانند. ولی در هر حال، اثر مستقیم «فترت رسالت» فعال شدن احزاب شیاطین جنّ و انس است؛ زیرا هنگامی که میدان را خالی دیدند و مانعی در برابر خود نیافتند، به هجمات سنگین خود بر امت‌ها و ملت‌ها می‌افزایند.

در سومین ویژگی می‌فرماید: «زمانی بود که فتنه‌ها مردم را هدف گرفته بود» ﴿وَأَعْتَزَامٍ^(۲) مِنَ الْفِتَنِ﴾.

امام علیه السلام در اینجا فتنه‌ها را به انسان شرور یا حیوان خطرناکی تشبیه کرده که از روی قصد و عزم به انسان‌های بی‌دفاع حمله می‌کند، که در زمان «فترت رسل» واقعاً چنین است.

در چهارمین ویژگی می‌فرماید: «در زمانی که اعمال خلاف در میان مردم منتشر بود.» ﴿وَأَنْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ﴾

این احتمال در تفسیر جمله بالا نیز وجود دارد که منظور از «انتشار امور» از هم گسستن کارها و برنامه‌های جامعه بشری باشد و به تعبیر دیگر: ظهور هرج و مرج و بی‌نظمی و تشّت و پراکندگی در جوامع انسانی است که از آثار مستقیم فتنه‌ها و آشوب‌ها محسوب می‌شود.

۱. «هَجْعَةٌ» از ماده «هَجَع» به معنای خواب شبانه است و از آنجا که خواب شب عمیقتر است، وضع اقوام جاهلی در برابر هدایت انبیا به آن تشبیه شده است.

۲. «إِعْتَزَامٌ» از ماده «عَزَم» به معنای تصمیم گرفتن است و در اینجا که در واقع فاعل آن فتنه است، به معنای هدف‌گیری فتنه‌ها و توجه شدید آنهاست.

در ویژگی پنجم می‌افزاید: «در زمانی که آتش جنگ‌ها زبانه می‌کشید!» ﴿وَتَلَطُّ﴾^(۱) مِنْ الْحُرُوبِ».

چه تشبیه جالبی! جنگ را به آتش سوزان تشبیه کرده، آتشی که همه چیز را در کام خود فرو می‌برد و خاکستر می‌کند. و گسترش دامنه جنگ‌ها را به زبانه کشیدن آتش، تشبیه فرموده است. اگر به تاریخ مراجعه کنیم می‌بینیم که در آن زمان صحنهٔ جهان - مخصوصاً جزیرهٔ العرب - مبدل به صحنهٔ جنگ گسترده‌ای شده بود. جنگ‌های ایران و روم و جنگ‌های دیگر و مخصوصاً جنگ‌های کور و بی‌هدفی که در میان قبایل عرب، هر روز ظاهر می‌گشت. به بهانه‌های واهی، قبایل متعصب و جاهل و نیمه وحشی به جان هم می‌افتادند و آنقدر می‌کشتند، تا خسته شوند.

در ششمین و هفتمین ویژگی می‌فرماید: «این در زمانی بود که دنیا بی‌نور و پر از مکر و فریب و غرور شده بود.» ﴿وَالدُّنْيَا كَاسِفَةٌ﴾^(۲) النُّورِ، ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ».

در واقع نور جهان بشریت، همان نور وحی و وجود انبیا است. هنگامی که «فترتی» واقع شود، همه چیز در تاریکی وحشتناکی فرو می‌رود و بازار مکر و فریب، پر رونق می‌گردد. مذاهب ساختگی رواج می‌یابند و دنیاپرستان مکار، در لباس اصلاح طلبان ظاهر می‌شوند و به فریب خلق خدا و بهره‌گیری مادی از آنان می‌پردازند.

در هشتمین ویژگی، امام علیه السلام جهان انسانیت را به باغی تشبیه می‌کند که در عصر جاهلیت: «تمام برگ‌هایش به زردی گراییده (و در حال فرو ریختن است) و باغبان از میوه‌هایش مأیوس گشته و آنها در زمین فرو نشسته (و جوی‌هایش خشکیده) بود».

۱. «تَلَطُّ» از مادهٔ «لَطَّ» به معنای شعلهٔ آتش است و «تَلَطُّ» به معنای شعله ور شدن می‌باشد.

۲. «کَاسِفَةٌ» از مادهٔ «كَسَفَ» به معنای خورشید گرفتگی است (و گاه به ماه گرفتگی نیز به جای خسوف، کسوف گفته می‌شود) و در خطبهٔ بالا کنایه‌ای است از خاموش شدن انوار هدایت در عصر جاهلیت.

﴿عَلَىٰ حِينِ اصْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا، وَإِيَّاسٍ^(۱) مِنْ ثَمَرِهَا، وَاغْوَرَارٍ^(۲) مِنْ مَائِهَا﴾.

چرا که باغ پر بار جامعه انسانیّت، با گل‌ها و برگ‌های پر طراوت اخلاق و فضیلت زینت می‌یابد و میوه‌های آن عدالت و مروّت و محبّت است و آبی که این درختها را سرسبز و پر بار می‌سازد، ایمان و تقوا است و در عصر جاهلیّت خبری از هیچ یک از این امور نبود. حتّی از نظر جهات مادّی، کسب و تجارت و دامداری و زراعت، بر اثر ناامنی و جنگها، به کلی ضعیف گشته بود و فقر شدیدی بر تمام مردم جاهلی حاکم بود، به گونه‌ای که فرزندان دلبندها را از خوف فقر می‌کشتند که قرآن از آن نهی فرمود و گفت: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ؛ فرزندان خود را از ترس فقر نکشید.»^(۳) و این غیر از کشتن دختران به خاطر احساس ننگ بود.

در نهمین و دهمین ویژگی می‌فرماید: «(این در حالی بود که) مناره‌های هدایت کهنه و فرسوده، و پرچم‌های ضلالت و هلاکت آشکار گشته بود.» ﴿قَدْ دَرَسَتْ^(۴) مَنَارُ الْهُدَىٰ، وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَىٰ﴾.

«مَنَار» در اصل به معنای «محلّ نور» است. در زمان‌های گذشته، برج‌های بلندی بود که بر فراز آن چراغ روشن می‌کردند تا هنگام شب، نشانه‌ای باشد برای شهرها و آبادی‌ها، و افراد از دور و نزدیک آن را ببینند و بیراهه نروند. هنگامی که چنین بنایی کهنه و فرسوده شود، ویران می‌گردد و دیگر چراغ هدایتی بالای آن روشن نمی‌ماند. این تعبیر، کنایه زیبایی است برای کتب آسمانی و دستورات عمل‌های پیامبران، که همچون نورافکن‌هایی فرا راه جامعه انسانیّت بود؛ ولی در عصر جاهلیّت بر اثر غلبه هوا و هوس‌ها، همه اینها به فراموشی سپرده شده بود و طبیعی

۱. «ایاس» (بر وزن قیاس) به معنای قطع امید از چیزی است.

۲. «اغورار» از ماده «غور» به معنای فرو رفتن در زمین است، که غالباً در مورد آبی که در زمین فرو می‌رود گفته می‌شود و در خطبه بالا کنایه از انقطاع اصول هدایت است.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۱.

۴. «دَرَسَتْ» از ماده «دروس» به معنای کهنگی و فرسودگی و از بین رفتن آثار است.

است هنگامی که صحنه خالی شد، پرچم‌های ضلالت و هلاکت که همان سرکردگان کفر و نفاق و فسادند، جای آنها را می‌گیرند.

سپس در یازدهمین ویژگی می‌فرماید: «دنیای آن زمان، در برابر اهتش قیافه‌ای خشن و در مقابل طالبانش چهره‌ای عبوس داشت.» ﴿فَهِی مُتَجَهَّمَةٌ^(۱) لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ^(۲) فِی وَجْهِ طَالِبِهَا﴾.

این تعبیر، کنایه‌ای از شدت خشونت و نزاع و درگیری و تنگی معیشت و سختی زندگی است؛ چرا که آرامش و آسایش و راحتی در گرو عدالت اجتماعی و محبت و برادری و دوستی است؛ چیزی که در عصر جاهلیت خبری از آن نبود.

در دوازدهمین و سیزدهمین ویژگی می‌افزاید: «در آن زمان که میوه‌اش فتنه بود و طعامش مردار.» ﴿تَمَرُهَا الْفِتْنَةُ، وَ طَعَامُهَا الْجِيفَةُ^(۳)﴾.

طبیعی است محیطی که اصولی این چنین بر آن حاکم باشد، ثمره‌ای جز فتنه و غذایی جز مردار ندارد؛ تعبیر به «جیفه» (مردار) می‌تواند اشاره به وضع زندگی مادی عصر جاهلیت باشد؛ چرا که «مردار» هم گندیده و بدبو، و هم نفرت‌انگیز است؛ به یقین زندگی در چنان محیط متعفن نیز نفرت‌انگیز بود؛ درآمدهای آنها غالباً از غارتگری و دزدی، یا طرق دیگری بود که عقل سلیم از آن نفرت دارد. اضافه بر اینکه، در جاهلیت واقعاً گوشت مردار را هم می‌خوردند که قرآن مجید از آن نهی می‌کند و می‌فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ...؛ مردار و خون و گوشت خنزیر و... بر شما حرام شده است.»^(۴)

۱. «مُتَجَهَّمَةٌ» از ماده «جهم» (بر وزن فهم) به معنای خشونت و غلظت است و به اشخاصی که با چهره عبوسی به دیگران نگاه می‌کنند «مُتَجَهَّم» گفته می‌شود.

۲. «عَابِسَةٌ» از ماده «عَبَس» (بر وزن جلوس) به معنای درهم کشیدن صورت، به خاطر ناراحتی درون است و «عَبُوسٌ» (بر وزن مجوس) جنبه وصفی دارد و به کسی گفته می‌شود که این حالت در او وجود دارد و در خطبه بالا، کنایه از ناراحتی‌های شدید مردم، در عصر جاهلیت است.

۳. «جیفه» در اصل از ماده «جوف» گرفته شده و از آنجاکه مردار معمولاً باد می‌کند و جوف آن فاسد

می‌شود، به آن «جیفه» می‌گویند. ۴. سوره مائده، آیه ۳.

به یقین «ثمره» و «طعام» در عبارت بالا جنبه کنایی دارد. اشاره به اینکه غذای انسان معمولاً یا از میوه‌هاست، یا از گوشت‌ها؛ و در عصر جاهلیت، چیزی جز فتنه و افکار متعفن و نفرت‌انگیز نصیب مردم نمی‌شد؛ ثمرات و بهره‌های زندگی مادی و معنوی آنان، آمیخته با تعفن و فساد و ننگ بود.

در چهاردهمین و پانزدهمین ویژگی آن عصر، می‌فرماید: «در درون وحشت و اضطراب و در برون شمشیر، حکومت می‌کرد!» (و شِعَارُهَا الْخَوْفُ، وَ دِثَارُهَا السَّيْفُ). با توجه به اینکه «شعار» به معنای «لباس زیرین» و «دثار» به معنای «لباس رویین» است، تعبیر بالا کنایه لطیف و فصیح و بلیغی است از شرایط آن زمان، در ارتباط با حاکمیت ترس و شمشیر از درون و برون. همه از یکدیگر می‌ترسیدند، هر قبیله‌ای احتمال می‌داد که قبیله دیگر، شبانه بر او بتازد و شیخون زند و اموال او را به غارت برد؛ بر اثر همین خوف و وحشت، همیشه شمشیرها آماده حرکت بود و در واقع، تمام بدبختی‌های آن عصر را می‌توان در همین دو جمله خلاصه کرد. بدیهی است محیطی که نور هدایت از آن رخت بربندد و پرچم‌های ضلالت در آن برافراشته شود و انسانها از تعلیمات انبیا، دور بمانند نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت که ترس و ناامنی و اضطراب و وحشت بر همه جا حاکم شود.

ترسیم گویایی که امام علیه السلام ضمن این پانزده ویژگی از عصر جاهلیت، فرمود، تنها منحصر به جزیره عربستان نبود، بلکه در بسیاری از نقاط دیگر عالم نیز حاکم بود؛ هر چند در میان قبایل عرب شدیدتر بود.

«گوینده» هر چند قدرت داشته باشد و «نویسنده» هر قدر توانا باشد، نمی‌تواند درباره فجایع و مفاسد آن زمان چیزی بیش از این بگوید و راستی توصیف بالا از عصر «جاهلیت» در عباراتی بسیار کوتاه و با این جامعیت، چیزی شبیه اعجاز است و همانگونه که در بحث نکته‌ها خواهد آمد، با نهایت تأسف، در عصر و زمان ما که

«جاهلیت» نوین بر آن حکومت می‌کند، همین ویژگی‌ها دیده می‌شود. حال فکر کنید پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه کار مهمی انجام داد که چنان جامعهٔ ظلمانی و فاسد و ننگینی را به جامعه‌ای نورانی که امنیت و ایمان و اخوت و برادری بر آن حاکم بود، مبدل ساخت. اضافه بر این، زندگی اسف بار مادی آنها نیز به زندگی آبرومندی تبدیل شد و این گروه نیمه وحشی و بسیار عقب افتاده، کارشان به جایی رسید که شرق و غرب جهان آن روز را در زیر پرچم اسلام قرار دادند؛ شاهان دنیا در مقابلشان تسلیم شدند و اقوام ظالم و سرکش، در برابر آنها سلاح بر زمین نهادند و کاروان جامعهٔ انسانی در سایهٔ تعلیمات آن پیامبر بزرگ، با شتاب فراوان به پیشرفت‌های عظیمی در زمینهٔ علوم و صنایع و فرهنگ نائل شد و این به راستی یکی از معجزات جاویدان پیامبر اسلام است؛ زیرا مطابق محاسبات مادی، چنان جامعه‌ای را از آن وضع، به این موقعیت و جایگاه رساندن، با اسباب و موازین عادی غیر ممکن است!

همان گونه که گفتیم هدف امام عَلَيْهِ السَّلَام از بیان این ویژگی‌های آن است که به مردم عصر خویش هشدار دهد که مراقب باشید آن مفاصد در لباس‌های نوینی، بار دیگر در میان شما در حال شکل گرفتن است و همان کاری که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای نجات مردم در عصر جاهلیت انجام داد، من که جانشین به حق او هستم، انجام می‌دهم.

نکته

جاهلیت عصر ما!

توصیف امام عَلَيْهِ السَّلَام را از «عهد جاهلیت» در این بخش از خطبه ملاحظه کردیم که چقدر گویا و رسا وضع آن زمان را بازگو فرموده و ما نسبتاً به طور مبسوط در «جلد

اول، ذیل «خطبه دوم» و در «جلد دوم» ذیل خطبه «بیست و ششم» دور نمایی از عصر «جاهلیت» را ترسیم کردیم و به راستی تا انسان در جزئیات مربوط به زندگی عرب جاهلی - از نظر جنگ و صلح، دوستی و دشمنی، ارزشهای اخلاقی، امر حکومت و مسایل اقتصادی و مخصوصاً خرافات عجیبی که بر آنها حاکم بوده است - دقیق نشود، به عظمت کار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هدایت این قوم واقف نخواهد شد.

نکته مهمی را که در اینجا لازم به یادآوری می‌دانیم این است که بسیاری از اصول «جاهلیت» در اشکال مدرنی در عصر و زمان ما، متأسفانه بر جوامع بشری حاکم شده است.

در «عصر جاهلیت» انسان ارزش واقعی نداشت؛ خون بی‌گناهان به آسانی ریخته می‌شد؛ غارت اموال، کار روزانه بود؛ در عصر و زمان ما نیز مهمترین اصل، به چنگ آوردن درآمد بیشتر است، هر چند از طریق فروش سلاح‌های کشتار جمعی باشد؛ اموال مردم ضعیف دنیا، به وسیلهٔ گولهای سرمایه‌داری از طرق ظاهراً قانونی! و در واقع غارتگری ربوده می‌شود.

اگر در عصر «جاهلیت» تعدادی از دختران زنده به گور شدند، در عصر و زمان ما سقط جنین - در پناه قانون - در بسیاری از کشورها انجام می‌شود و هزاران هزار دختر و پسر، به گور فرستاده می‌شوند؛ انسانهایی که در جنگ‌های جهانی اول و دوم به خاک و خون کشیده شدند، از تمام کشته‌های طول تاریخ بشریت بیشتر بودند و کاری که دو بمب اتمی در شهرهای «ژاپن» کرد، به تنهایی از تمام کشته‌های زمان «جاهلیت» افزون‌تر بود!

اگر در عصر «جاهلیت» زنان آلوده، بر در خانهٔ خود پرچم نصب می‌کردند و به «نَوَاتُ الْأَعْلَامِ» معروف شدند، امروز نیز زنان فاسد در بسیاری از جراید دنیا، آگهی‌هایی می‌دهند که مستقیماً یا غیر مستقیماً به سوی خود دعوت می‌کنند؛ حتی

زنان همسردار! و بسیاری از دولت‌ها از آنها مالیات می‌گیرند؛ به همین دلیل، آنان را تحت حمایت قانون قرار می‌دهند.

فروش دختران و پسران خردسال، هنوز به شکل فجیعی در دنیا ادامه دارد و بسیاری از اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها این کودکان را از مناطق محروم جهان، خریداری کرده و در کشورهای غربی به فروش می‌رسانند که اخبار آن، در جرائد نیز منتشر می‌شود.

قسمت مهمی از ثروت‌های جهان، صرف تهیه جنگ‌افزارهای هولناک می‌شود که بیانگر عدم امنیت در دنیاست.

مسائل اخلاقی به فراموشی سپرده شده و فساد، بسیاری از مناطق جهان را فرا گرفته است و اگر آمارها در تمام زمینه‌های بالا، جمع‌آوری شود، خواهیم دید که «جاهلیت مدرن» به مراتب عمیق‌تر و گسترده‌تر و وحشتناک‌تر از «جاهلیت عصر قدیم» است و شاید آیه ۳۳ سوره «احزاب» ناظر به جاهلیت عصر ماست و از آن پیشگویی می‌کند، که خطاب به همسران پیامبر می‌فرماید: «وَلَا تَبْرَجْنَ تَبْرُجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى؛ همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید». تعبیر به «جاهلیت اولی» نشان می‌دهد که «جاهلیت دیگری» در پیش است.

بخش دوم

فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ! وَأَذْكُرُوا تِيكَ الَّتِي أَبَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ بِهَا مُرْتَهِنُونَ، وَ عَلَيْهَا مَحَاسِبُونَ. وَ لَعَمْرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ، وَلَا خَلَتْ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَالْقُرُونُ [الدهور]، وَ مَا أَنْتُمْ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمٍ كُنْتُمْ فِي أَصْلَابِهِمْ بِبَعِيدٍ. وَ اللَّهُ مَا أَسْمَعُكُمْ الرَّسُولُ شَيْئًا إِلَّا وَهَا أَنَاذًا مُسْمِعُكُمْهُ وَ مَا أَسْمَاعُكُمْ الْيَوْمَ بِدُونِ أَسْمَاعِكُمْ بِالْأَمْسِ، وَلَا شَقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ، وَلَا جُعِلَتْ لَهُمُ الْأَفِيدَةُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ، إِلَّا وَقَدْ أُعْطِيتُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ [الايوان]. وَ اللَّهُ مَا بُصِرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئًا جَهْلُوهُ، وَ لَا أَصْفَيْتُمْ بِهِ وَ حَرْمُوهُ، وَ لَقَدْ نَزَلَتْ بِكُمْ الْبَلِيَّةُ جَائِلًا خَطَامُهَا، رِخْوًا بَطَانُهَا، فَلَا يَعْرِتُكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ، فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ، إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ.

ترجمه

ای بندگان خدا! عبرت گیرید، و شرایطی که پدران و برادرانتان (که از جهان رخت بر بسته‌اند) در گرو آن هستند و در برابر آن محاسبه می‌شوند، به یاد آرید. به جانم سوگند! پیمان ویژه‌ای با شما و آنها بسته نشده است (و هیچ کس از مجازات الهی مصونیت ندارد) و هنوز روزگار زیادی میان من و شما و آنها فاصله نیفتاده است و امروز شما و آن روز که در صلب آنها بودید، زیاد دور نیست (و چیزی نمی‌گذرد که راهی دیار عدم می‌شوید)، به خدا سوگند! رسول خدا ﷺ چیزی به آنها گوشزد نکرد، مگر اینکه من همان را به شما گوشزد می‌کنم و شنوایی امروز شما از شنوایی دیروز

شما کمتر نیست؛ چشم‌ها و قلب‌هایی در آن زمان به آنها داده نشد، مگر اینکه مثل آن هم، امروز به شما بخشیده شده است (پس چرا نمی‌بیند و نمی‌شنوید)، به خدا سوگند! بعد از آنها چیزی به شما نشان داده نشده که بر آنان مجهول باشد و شما به چیزی اختصاص نیافتید که آنان از آن محروم شده باشند (و خداوند به شما وعده خاصی برای رهایی از عذابش نداده است). به یقین بلا بر شما نازل شده، بلایی که مهارش رها گردیده و تنگ آن سست است (و قابل کنترل نیست) بنابراین، نعمت‌ها و پیروزی‌های موقتی دنیا، که مغروران فریب خورده در آن هستند، شما را نفریبد که این سایه‌ای است گسترده، تا سر آمدی معین (و عمرش بسیار کوتاه است).

شرح و تفسیر

همه مسئول هستید!

در بخش دوم این خطبه، امام علیه السلام مردم عصر خود را مخاطب قرار داده و به آنها هشدار می‌دهد که اوضاع زمان جاهلیت، ممکن است در زمان شما تکرار گردد و آلودگی‌ها و بدبختی‌های آن زمان، دامان شما را بگیرد. به هوش باشید! که در لب پرتگاه قرار گرفته‌اید؛ می‌فرماید «پس ای بندگان خدا! عبرت بگیرید و آن وضعی که پدران و برادرانتان (که از جهان رخت بر بسته‌اند) در گرو آن هستند و در برابر آن محاسبه می‌شوند، به یاد آورید.» ﴿فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ! وَاذْكُرُوا تِيكَ الَّتِي أَبَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ بِهَا مُرْتَهِنُونَ، وَ عَلَيْهَا مُحَاسِبُونَ﴾.

«تیک» که با «تِلْكَ» یک مفهوم دارد، اشاره سر بسته‌ای است به تمام گناهان و آلودگی‌هایی که مردم عصر جاهلیت گرفتار آن بودند و خداوند به حساب همه آنها رسیدگی خواهد کرد و چون «مشارٌ الیه» در فراز گذشته، به روشنی بیان شد، نیاز به

تکرار آن نبوده است. بعضی از «شارحان نهج البلاغه» احتمال داده‌اند که این اسم اشاره، ناظر به دنیا و زندگی دنیا، یا ناظر به امانت الهی‌ای باشد که در آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ...»^(۱) به آن اشاره شده است. ولی این احتمالات با توجه به صدر و ذیل خطبه، بسیار بعید به نظر می‌رسد.

سپس می‌افزاید: «به جانم سوگند! پیمان خاصی با شما و آنها بسته نشده است (و هیچ کس در برابر مجازات الهی مصونیت ندارد) و هنوز روزگار زیادی میان شما و آنها فاصله نیفتاده است، و امروز شما با آن روز که در صلب آنها بودید، زیاد دور نیست (و چیزی نمی‌گذرد که راهی دیار عدم می‌شوید).» «و لَعَمْرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ وَ لَا بِهِمُ الْعُهُودُ، وَ لَا خَلَّتْ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ»^(۲) وَ الْقُرُونُ، وَ مَا أَنْتُمْ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمٍ كُنْتُمْ فِي أَصْلَابِهِمْ بِبَعِيدٍ».

بنابر تفسیر بالا، «عهد» به معنای پیمانهاست و اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید آمده است که: «هیچ کس نزد خدا پیمان و عهده ندارد که در برابر اعمال سوءش از مجازات در امان بماند».^(۳) ولی جمعی از «شارحان نهج البلاغه» «عهد» را در اینجا به معنای دورانها گرفته‌اند که در این صورت مفهوم آن با جمله بعد «وَ لَا خَلَّتْ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَ الْقُرُونُ» یکی خواهد شد.

سپس امام علیه السلام به موقعیت خودش در آن زمان اشاره می‌کند که همچون موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر فجایع زمان جاهلیت بود و می‌فرماید: «به خدا سوگند! رسول خدا چیزی به آنها گوشزد نکرد مگر آن که من همان را به شما گوشزد می‌کنم، و شنوایی امروز شما، از شنوایی دیروز آنها کمتر نیست. چشم‌ها و قلبهایی در آن زمان به آنها

۱. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۲. «أَحْقَاب» جمع «حَقْب» (بر وزن عنق) در اصل به معنای مدت طولانی است و گاه مقدار آن را هشتاد سال تعیین کرده‌اند.

۳. «قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (سوره بقره، آیه ۸۰).

داده نشد، مگر این که مثل آن هم، امروز به شما بخشیده شده است (پس چرا نمی بینید و نمی شنوید؟!)). «وَاللّٰهُ مَا أَسْمَعُكُمْ^(۱) الرَّسُولُ شَيْئًا إِلَّا وَهَآ أَنَا ذَا مُسْمِعُكُمْوَهُ، وَمَا أَسْمَعُكُمْ الْيَوْمَ بِدُونِ أَسْمَاعِكُمْ^(۲) بِالْأَمْسِ، وَلَا شَقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ، وَلَا جُعِلَتْ لَهُمُ الْأَفْئِدَةُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ، إِلَّا وَقَدْ أُعْطِينُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ».

سپس اضافه می فرماید: «به خدا سوگند! بعد از آنها چیزی به شما نشان داده نشده، که بر آنان مجهول باشد و شما به چیزی اختصاص نیافتید که آنان از آن محروم شده باشند (و خداوند به شما وعده خاصی برای رهایی از عذابش نداده است)». «وَوَاللّٰهُ مَا بَصُرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئًا جَهْلُوهُ، وَلَا أَصْفِينُمْ بِهِ وَحِرْمُوهُ».

بنابراین، شما در همه چیز مثل آنها هستید، در حالی که آنها پیروان حق شدند و شما روی گردان هستید.

در واقع امام علیه السلام به طور ضمنی این حقیقت تلخ را اعلام می کند که در عصر او - به خاطر سوء تدبیر خلفای پیشین و به خاطر غرق شدن در ثروت های باد آورده که از طریق غنایم جنگی در فتوحات اسلامی، جزیره عربستان را پر کرده بود - جاهلیت دیگری آغاز شده و مردم در آن گرفتار شده اند. بت ها به اشکال دیگری ظاهر گشته اند؛ هر درهم و دیناری بتی شده و هر پست و مقامی، صنمی! هوا و هوس های جاهلی و تعصب های کورکورانه و رقابت های ویرانگر قبایل و آلودگی های اخلاقی همچون خوره بر پیکر مسلمین ظاهر گشته و آنها را رنج می دهد.

امام می فرماید: رسالت من در این عصر و زمان، همان رسالت رسول الله است.

۱ و ۲- روشن است که ضمیرها در اینجا نباید به صورت ضمیر مخاطب (كُم) باشد، بلکه باید به صورت ضمیر غائب (هُم) باشد؛ زیرا اشاره به مردمی است که در عصر پیامبر می زیستند. به نظر می رسد اشتباه از «ناسخین» باشد و لذا بسیاری از «شارحان نهج البلاغه» همین گونه پذیرفته اند.

آنچه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خود برای مردم عصر جاهلیت بیان فرمود، من همه را برای شما بازگو کردم و چیزی را فروگذار نمودم. سپس می‌فرماید: چشم و گوش و دل شما ناتوان‌تر از چشم و گوش و قلب مردم عصر جاهلی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن قیام نمود، نیست؛ شما نیز همان درک و فهم و شعور و چشم و گوش را دارید (بلکه از جهتی از آنها فراترید! چرا که به خاطر ظهور اسلام زمینه‌های مثبت در شما آماده‌تر است، اما با این حال چرا دست از اعمال نادرست خود بر نمی‌دارید و چرا از طریق گمراهی به شاهراه هدایت باز نمی‌گردید و چرا از خواب غفلت بیدار نمی‌شوید).

در پایان خطبه به آنها هشدار می‌دهد که: «به یقین بلا بر شما نازل شد، بلایی که مهارش رها گردیده و تنگ آن سست است (و قابل کنترل نیست).» ﴿وَلَقَدْ نَزَّلَتْ بِكُمْ الْبَلِيَّةَ جَائِلًا^(۱)، خَطَامُهَا^(۲)، رِخْوًا بِطَانُهَا^(۳)﴾.

بسیاری از «شارحان نهج البلاغه» معتقدند که این بلیّه اشاره به حکومت «بنی امیه» است که به صورت بلای عظیم هشدار دهنده بر مسلمانان آن زمان، فرود آمد؛ بلایی که بسیاری از جانها و اموال و نوامیس مردم را در کام خود فرو برد و نابود کرد. جالب اینکه امام علیه السلام این بلای ویرانگر و سرکش را به شتر چموشی تشبیه می‌کند که مهارش سست است (یا به کلی رها شده و روی زمین افتاده) و یا آنکه شخصی که بر آن سوار است بر اثر وحشت، یا عامل دیگر، زمامش را سست کرده؛ همچنین بندی که زیر شکم این شتر برای نگهداری جهاز (چیزی شبیه زین یا پالان) بسته می‌شود، چنان سست شده که قادر به نگهداری آن نیست. بنابراین، آن

۱. «جائل» از ماده «جولان» در اصل به معنای زائل شدن چیزی از مکانش می‌باشد؛ لذا هنگامی که مهار حیوان را رها کنند که به هر سو گردش کند، این تعبیر درباره آن به کار می‌رود.

۲. «خطام» به معنای مهار و افسار می‌باشد که گاه از چرم یا از پشم و لیف خرما بافته شده.

۳. «بطان» از ماده «بطن» به معنای شکم است. این واژه را در مورد شتر به کار می‌برند و به معنای آن نوار محکمی است که از زیر شکم حیوان عبور کرده و به دو طرف جهاز (پالان) بسته شده، تا واژگون نگردد.

کس که بر آن سوار است، نمی‌تواند خود را نگه دارد، تا چه رسد به اینکه شتر سرکش را مهار کند. به یقین چنین شتری به هر جا برود مرگ و ویرانی می‌آفریند. بلای «بنی امیه» نیز به راستی چنین بود؛ چه تشبیهی از این زیباتر و گویاتر برای آن حکومت شوم می‌توان بیان کرد.

در آخرین جمله، هشدار دیگری می‌دهد و می‌فرماید: «نعمت‌ها و پیروزی‌های موقتی دنیا که مغروران فریب خورده در آن هستند، شما را نفریبند که این سایه‌ای است گسترده، تا سرآمدی معین (که عمرش بسیار کوتاه است!)» «فَلَا يَغُرَّنْكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ، فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ، إِلَىٰ أَجَلٍ مَّعْدُودٍ».

در بخش نهایی: یعنی بخش چهارم، در چند جمله کوتاه و پر معنا همه بندگان خدا را موعظه می‌کند و اندرز می‌دهد و گویا بخش‌های سه‌گانه پیشین، همه مقدمه‌ای است برای این بخش انسان‌ساز و بیدار کننده.

* * *

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ، وَالْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ، الَّذِي لَمْ يَزَلْ قَائِمًا دَائِمًا؛ إِذْ لَا سَمَاءَ ذَاتُ أَبْرَاجٍ، وَلَا حُجُبَ ذَاتُ إِرْتَاجٍ، وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ، وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ، وَلَا جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ، وَلَا فَجٌّ ذُو أَعْوِجَاجٍ، وَلَا أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ، وَلَا خَلْقٌ ذُو أَعْتِمَادٍ: ذَلِكَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَوَارِثُهُ، وَإِلَهُ الْخَلْقِ وَرَازِقُهُ، وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ دَائِبَانَ فِي مَرَضَاتِهِ: يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ.

ترجمه

حمد و سپاس ویژه خداوندی است که بی آنکه دیده شود شناخته شده است و در آفرینش موجودات به فکر و اندیشه، نیازی ندارد؛ خداوندی که همیشه بوده و تا ابد، خواهد بود؛ در آن هنگام که نه آسمانی صاحب برجها وجود داشت و نه حجابهای فرو بسته؛ نه شبی تاریک، نه دریایی آرام، نه کوهی در کنار درّه‌های وسیع، نه راهی پر پیچ و خم، نه زمینی آرام، نه مخلوقی صاحب قدرت؛ این است پدید آورنده موجودات و وارث آنها و معبود خلاق و روزی دهنده آنها؛ خورشید و ماه در طریق اطاعتش، پیوسته در حرکتند: هر تازه‌ای را (باگردش پیاپی خود) کهنه می‌سازند و هر دوری را نزدیک می‌کنند.

شرح و تفسیر

او بود و هیچ کس نبود!

امام علیه السلام در این بخش، به سه وصف از اوصاف الهی اشاره می‌کند. نخست می‌فرماید: «حمد و سپاس ویژه خداوندی است که بی آنکه دیده شود شناخته شده است.» ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ﴾.

آری، او جسم نیست و زمان و مکان و جهت ندارد که با چشم دیده شود؛ چرا که جسم بودن نشانه نقصان و نیازمند به زمان و مکان است، در حالی که او از هر نظر کامل است؛ ولی با این حال دلائل بی‌شماری در نظام جهان هستی از وجود پاک او خبر می‌دهد و آیات آفاقی و انفسی، ما را به ذات بی‌مثالش رهنمون می‌شود. او دیده نمی‌شود، ولی از هر چیز که دیده می‌شود، شناخت شده‌تر است؛ تمام ذرات عالم، تسبیح او می‌گویند و شاهد وجود او هستند.

در دومین توصیف می‌فرماید: «همان کسی که در آفرینش موجودات، به اندیشه و فکر نیاز ندارد.» ﴿وَ الْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ﴾^(۱).

کسی نیاز به اندیشه دارد که چیزی بر او مجهول است و با سر پنجه فکر می‌خواهد از آن پرده بردارد؛ اما برای کسی که هیچ مجهولی برای او وجود ندارد، اندیشیدن محال است، محال.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از تعبیر «غَیْرِ رُؤْيَةٍ» این باشد که خلقت پروردگار مسبوق به هیچ سابقه‌ای نیست؛ بر خلاف خلاقیت انسانها در امور مربوط به زندگی‌شان که معمولاً مسبوق به سابقه است و یا ترکیبی است از مجموعه آنچه را که دیده‌اند و شنیده‌اند و آزموده‌اند.

۱. «رُؤْيَةٍ» از ماده «رَیَّ» (بر وزن حَیَّ) در اصل به معنای سیراب شدن است و هنگامی که به باب «تفعیل» می‌رود، به معنای تفکر و اندیشیدن می‌آید که نوعی سیراب شدن فکر از درک معانی است و از آنجاکه انسان به هنگام اندیشیدن، سوابق هر کار و هر چیزی را در نظر می‌گیرد، ممکن است کنایتاً در امور بی سابقه نیز بکار رود.

در سومین توصیف می‌فرماید: «همان خداوندی که همیشه بوده و تا ابد خواهد بود.» ﴿الَّذِي لَمْ يَزَلْ قَائِمًا دَائِمًا﴾.

ازلّیت و ابدیت پروردگار که مخصوص ذات مقدّس او است، لازمه نامحدود بودن آن ذات پاک است. چرا که اگر چیزی آغاز داشته باشد، یا پایانی برای او متصوّر شود، حتماً محدود است؛ ذات نامحدود و لایتناهی نه آغازی دارد و نه پایانی؛ او عین هستی و وجود است؛ همیشه بوده و تا ابد خواهد بود.

سپس در توضیح ازلی بودن خداوند تعبیرات جالبی بیان می‌فرماید؛ می‌گوید: «ذات مقدّسش آن روز بود که نه آسمانی صاحب برجها (و صوّر فلکی موجود) بود، و نه حجابهای فروبسته، نه شبی تاریک، نه دریایی آرام، نه کوهی در کنار دره‌های وسیع، نه راهی پر پیچ و خم، نه زمینی آرام، و نه مخلوقی صاحب قدرت» ﴿إِذْ لَا سَمَاءَ ذَاتُ أَبْرَاجٍ، وَلَا حُجُبَ ذَاتُ إِرْتَاجٍ^(۱)، وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ^(۲)، وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ^(۳)، وَلَا جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ^(۴)، وَلَا فِجٌّ ذُو أَعْوَجَاجٍ، وَلَا أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ، وَلَا خَلْقٌ ذُو أَعْتِمَادٍ﴾.

تعبیر به «حُجُب» (حجابها) و «ذَاتُ إِرْتَاجٍ» که به معنای فروبسته است، ممکن است اشاره به چیزی باشد که در روایات متعدّد وارد شده که بر فراز آسمانها و در زیر عرش خداوند، حجابهایی از نور وجود دارد که هیچ مخلوقی (جز کسی که خدا اراده کند) نمی‌تواند به آن نزدیک شود؛ این حجابها که از شدت نورانیت، مانع نگاه کردن یا عبور کردن است، بخشی از مخلوقات خداوند است که احتمالاً بعد از آفرینش عرش، به وجود آمده و میان عرش و آسمانها جدایی افکنده است.

۱. «ارتاج» مصدر باب افعال از ماده «رتج» (بر وزن خرج) به معنای بستن است و هنگامی که به باب افعال می‌رود به معنای محکم بستن می‌آید.

۲. «داج» اسم فاعل از ماده «دجو» (بر وزن هجو) به معنای تاریک است.

۳. «ساج» نیز اسم فاعل از ماده «سجو» (بر وزن هجو) به معنای ساکن و آرام است.

۴. «فیجاج» جمع «فج» به معنای فاصله میان دو کوه و به تعبیر دیگر: به معنای درّه است؛ سپس به جاده‌های وسیع اطلاق شده است. بعضی از ارباب لغت گفته‌اند معنای اصلی «فج» فاصله‌ای است که انسان در میان پاهای خود به هنگامی که به صورت باز می‌ایستد، ایجاد می‌کند.

در روایتی از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که در فلسفه تکبیرات هفتگانه، در آغاز نماز فرمود: «ای هشام! خداوند هفت آسمان آفرید و هفت زمین و هفت حجاب...» سپس از ذیل حدیث استفاده می‌شود که «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام معراج، حجابها یکی پس از دیگری از مقابل او برداشته شد و هر حجابی که برداشته می‌شد، پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر می‌گفت و این است فلسفه تکبیرات هفتگانه. (شخص نمازگزار نیز وقتی به نماز، که معراج مؤمن است، روی می‌آورد برای اینکه حجابها از برابر او برداشته شود، تکبیرات هفتگانه می‌گوید)»^(۱)

از مناجات معروف «شعبانیه» نیز استفاده می‌شود که این حجابهای نورانی که مانع از دید کامل عظمت خدا است، از برابر دیدگان جمعی از «اولیاء الله» برداشته می‌شود.^(۲)

البته ما اطلاع زیادی درباره ماهیت این حجابها نداریم و از «مناجات شعبانیه» که این حجابهای نور را در برابر چشم دلها ذکر کرده است، استفاده می‌شود که اشاره به یک سلسله مفاهیم ماورای طبیعی است.

مرحوم «علامه مجلسی» در «بحار الانوار» بعد از اشاره به موضوع «حُجُبِ نوریّه» که در روایات وارد شده شرحی دارد که بیانگر تفسیر حجابها در بُعد جسمانی و روحانی، یا مادی و معنوی است.^(۳)

جمله‌های «وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ، وَ لَا بَحْرٌ سَاجٍ...» در عین اینکه ناظر به ازلیت خداوند و وجود مقدس او قبل از آفرینش عالم است، اشارات پرمعنایی به نعمت‌های بزرگ او در پهنه آفرینش دارد؛ چرا که تاریکی شب و آرامش دریا، هر دو از نعمت‌های او

۱. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۷۲۳، حدیث ۷، از باب ۷، ابواب تکبیرة الاحرام: «يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ سَبْعًا وَ الْأَرْضَيْنِ سَبْعًا وَ الْحُجُبِ سَبْعًا...».

۲. عبارت مناجات این است: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْفِطَاحِ إِلَيْكَ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَةِ...».

۳. برای توضیح بیشتر، به جلد ۵۵ بحار الانوار، صفحه ۴۶، مراجعه شود.

است؛ شب تاریک، آرام بخش است و خواب در ظلمت، اثر عمیقی در بازسازی روح و جسم دارد؛ همان گونه که دریای آرام، آماده بهره‌گیری برای کشتی‌رانی، ماهی‌گیری و استخراج لؤلؤ و مرجان است.

«جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ» (کوه، با راههای وسیع) اشاره به این است که اگر کوهها مانند دیوارهای بلند به هم پیوسته‌ای بودند، مناطق روی زمین را از یکدیگر جدا کرده و رفت و آمد در سطح زمین مشکل می‌شد؛ اما خداوند به حکمتش آنها را از هم بریده و جاده‌های وسیعی برای عبور و مرور در میان آنها قرار داده است.

«فِجٌّ ذُو اَعْوِجَاجٍ» (دره‌های پر پیچ و خم) ممکن است اشاره به این نکته لطیف باشد که اگر پیچ و خم دره‌ها نبود و سیلابها به صورت مستقیم و سریع حرکت می‌کردند، همه چیز را در مسیر خود ویران می‌ساختند؛ ولی پیچ و خم دره‌ها، سیلاب‌ها را مهار کرده و تحت کنترل قرار می‌دهد.

«أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ» اشاره به زمین‌های گسترده آرام است. اگر لرزشها و زلزله‌ها - که عوامل گوناگونی از درون و برون زمین دارند - سطح زمین را نا آرام می‌ساختند، نه خانه و کاشانه‌ای در آن بنا می‌شد و نه مهتد استراحت انسانها بود.

«خَلْقٌ ذُو اَعْمَادٍ» (خلق صاحب قدرت) اشاره به توانایی‌های روحی و جسمی است که خدا به انسانها داده و آنها را برای وصول به مقاصدی که دارند، آماده می‌سازد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «(خداوندی که دارای این اوصاف است، نشانه‌های وجودش جهان را پرکرده و قادر و توانا بر همه چیز است و از ازل وجود داشته) چنین خداوندی با این صفات، پدید آورنده موجودات و وارث آنهاست.» «ذَلِكَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَ وَاٰرِثُهُ».

چرا که همه آنها از بین می‌روند و ذات پاک او می‌ماند و با چنین اوصافی: «معبود خلاق است و روزی دهنده آنها» «وَ اِلٰهُ الْخَلْقِ وَ رَاٰزِقُهُ».

چرا معبود نباشد؟ حال آنکه تمام صفات کمالات در او جمع است. اضافه بر آن،

رزق و روزی همه بدست اوست. اگر عبادت به خاطر عظمت باشد، شایسته اوست و اگر به عنوان شکر منعم باشد، بازهم سزاوار اوست.

در پایان این فراز، اشاره به دو نعمت دیگر که از نشانه‌های قدرت و عظمت اوست کرده، می‌افزاید: «خورشید و ماه، در طریق اطاعت، پیوسته در حرکتند: هر تازه‌ای را (با گردش پیایی خود) کهنه می‌سازند و هر دوری را نزدیک می‌کنند.» ﴿وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ﴾^(۱) فِي مَرَضَاتِهِ: يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ.

«کره ماه» بدون شک دائماً در حرکت است؛ ولی نسبت دادن حرکت به «خورشید» ممکن است اشاره به حرکت ظاهری او باشد (هر چند او در واقع ثابت و زمین دور آن می‌گردد) یا اشاره به حرکات دیگری است که خورشید، بلکه تمام منظومه شمسی در مجموعه کهکشان دارند.

جمله‌های «يُبْلِيَانِ...» از یک سو هشدار است به همه انسانها که بدانند طبیعت عالم ماده، سرانجام فرسودگی و کهنگی و زوال است؛ همه چیز در حال دگرگونی است و رو به سوی زوال پیش می‌رود و به همین دلیل، هرگز نباید به چیزی دل بست. به علاوه، آنچه در نظر بسیاری از مردم دور است (پیری و از کارافتادگی و مرگ و نیستی) با گردش خورشید و ماه، تدریجاً نزدیک و نزدیکتر می‌شود و این نیز از نعمت‌های خداست و گر نه چنان غرور و غفلت، انسان را فرا می‌گرفت که به کلی از حق بیگانه می‌شد.

این نکته نیز شایان توجه است که بسیاری از تعبیرات بالا، از آیات قرآن گرفته شده است. قرآن مجید می‌گوید: «وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا ۖ لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا»^(۲). و نیز می‌فرماید: «الْمَن نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا»^(۳) و در جای دیگر می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ»^(۴).

۱. «دائبان» تثنیه «دائب» از ماده «دأب» و «دؤوب» (بر وزن قلب و قلوب) به معنای ادامه کار، مطابق یک عادت و سنت ثابت است. بنابراین واژه «دائب» به معنای شخص، یا چیزی است که در انجام یک برنامه، به طور مستمر و به صورت یک حالت و سنت پیش می‌رود.

۳. سوره نبا، آیه ۶.

۲. سوره نوح، آیه ۱۹-۲۰.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

بخش دوم

قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ، وَأَحْصَى آثَارَهُمْ، وَأَعْمَالَهُمْ، وَعَدَدَ أَنْفُسِهِمْ، وَخَائِنَةَ
أَعْيُنِهِمْ، وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ، وَمُسْتَقَرَّهُمْ وَمُسْتَوْدَعَهُمْ
مِنَ الْأَرْحَامِ وَالظُّهُورِ، إِلَى أَنْ تَتَنَاهَى بِهِمُ الْغَايَاتُ.

ترجمه

خداوند روزی آنها (مخلوقات) را در میان آنها تقسیم کرد و آثار و اعمال آنها،
تعداد نفوس (نفس‌ها)، خیانت چشم‌ها و آنچه را در سینه پنهان می‌دارند، همه را
احصا کرده و حساب آنها را دارد؛ و (نیز) محل استقرار انسان‌ها را در رحم مادران و
جایگاه آنها را در صلب پدران و ادامه زندگی‌شان را تا هنگام مرگ، همه را می‌داند.

* * *

شرح و تفسیر

از همه اسرار وجودتان آگاه است!

در این بخش از خطبه، باز هم امام علیه السلام ناظر به بیان پاره‌ای از صفات خداوندی
است؛ صفاتی که در رابطه با وضع انسانها و سرنوشت آنها است، تا مقدمه‌ای باشد
برای اندرزه‌های حساب شده‌ای که در بخش‌های آینده خطبه، می‌آید. می‌فرماید:
«خداوند روزی آنها (مخلوقات) را در میان آنها تقسیم کرد.» ﴿قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ﴾.

ناگفته پیداست منظور از تقسیم ارزاق، تقسیم بر حسب تلاش‌ها و کوشش‌ها و

لیاقت‌هاست، نه اینکه خداوند تضمین کرده باشد رزق و روزی هرکس را به در خانه او آورده و تحویل دهد؛ گر چه گاهی انسان «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» و از جایی که انتظار ندارد، بهره‌ها می‌برد؛ ولی این یک اصل و قانون نیست، بلکه اصل و قانون، تلاش و کوشش و مدیریت و ابتکار است.

به تعبیری دیگر: «رزق و روزی» بر دو گونه است: گونه‌ای از آن مشروط به تلاش و کوشش است که اگر انسان به دنبال آن نرود و تلاش معاش نکند، از آن محروم خواهد شد، و قسم دوم حتمی است و غیرقابل تغییر که اگر انسان به دنبال آن برود یا نرود، به او می‌رسد. اساس قسم اول است، هرچند در روایات به هر دو قسم، اشاره شده است؛ آن گونه که در کلام دیگری از همان امام همام می‌خوانیم: «إِنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ؛ روزی دو گونه است: قسمی از آن، تو باید به دنبال آن بروی و قسمی از آن، به دنبال تو می‌آید.»^(۱)

این نکته نیز شایان دقت است که «أرزاق» را نباید تنها به آب و غذا تفسیر کرد؛ بلکه تمام مواهب زندگی مادی و معنوی را شامل می‌شود. آری، خداوند موهبت علم و دانش و ایمان و مقام و موقعیت اجتماعی و امثال آن را در پرتو تلاش‌ها و کوشش‌ها تقسیم فرموده، ولی گاه برای این که نشان بدهد در پشت عالم اسباب، دست قدرت «مَسَبَّبُ الْأَسْبَابِ» کار می‌کند، تلاش‌ها را بی‌نتیجه و آنهایی را که تلاش نکرده‌اند، به نتیجه می‌رساند و همان گونه که گفتیم اینها استثنائاتی است برای توجه به ذات پاک «مَسَبَّبُ الْأَسْبَابِ».

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «خداوند آثار و اعمال انسان‌ها، تعداد نفوس، خیانت چشم‌ها و آنچه را در سینه‌ها پنهان می‌دارند همه را احصا کرده، و حساب آنها را دارد» «وَ أَحْصَى آثَارَهُمْ، وَ أَعْمَالَهُمْ، وَ عَدَدَ أَنْفُسِهِمْ، وَ خَائِنَةَ أَعْيُنِهِمْ، وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ».

اضافه بر این: «محلّ استقرار آنها را در رحم مادران و جایگاهشان را در صُلب پدران و ادامهٔ زندگی آنان را تا هنگام مرگ، همه را می‌داند.» ﴿وَأَسْتَقِرُّهُمْ وَ أَسْتَوْدَعُهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَالظُّهُورِ، إِلَىٰ أَنْ تَتَنَاهَىٰ بِهِمُ الْغَايَاتُ﴾.

«مفسران نهج البلاغه»، گاه «آثار» را به معنای جای پا و گاه به معنای آثاری که از انسان در جهان باقی می‌ماند، تفسیر کرده‌اند و «عدد أنفُس» به معنای «تعداد انسان‌ها» در هر عصر و زمان و مکان است و گاه به معنای «عدد نفَس‌ها» تفسیر شده است. (این تفسیر در صورتی است که نسخه، «أنفاس» بوده باشد؛ چنان که بعضی از مفسران نهج البلاغه نقل کرده‌اند، که البته مناسب جمله‌های قبل و بعد، همین است).

منظور از خیانت چشم‌ها، نگاه‌های هوس‌آلود به آنچه نگاه بر آن حرام است، یا اشارات توهین‌آمیز به وسیلهٔ چشم، به افراد پاک و بی‌گناه است. جملهٔ ﴿وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ﴾ اشاره به نیت‌های خوب و بد و پاک و آلوده است و همچنین عقاید مختلف.

«مُسْتَقَرٌّ» اشاره به رحم مادران است که نطفه برای مدّت نسبتاً طولانی در آن استقرار می‌یابد و «مُسْتَوْدَعٌ» اشاره به صُلب پدران است که نطفه، قبل از انتقال به رحم، برای مدّت کوتاهی در آنجاست و تفاوت مفهوم «مُسْتَقَرٌّ» و «مُسْتَوْدَعٌ» اشاره به همین نکتهٔ دقیق و ظریف است.

جملهٔ ﴿إِلَىٰ أَنْ تَتَنَاهَىٰ بِهِمُ الْغَايَاتُ﴾ اشاره به دوران عمر، از لحظهٔ تولّد گرفته تا دوران کهولت و پیری است. بنابراین، «غایات» به معنای مرگ و پایان زندگی‌ها است. و این که بعضی از «مفسران نهج البلاغه» به معنای بهشت و دوزخ تفسیر کرده‌اند، تناسب چندانی با جمله‌های قبل ندارد.

به هر حال، در جمله‌های بالا اشاره به علم خداوند به هفت موضوع دربارهٔ

انسان‌ها شده است. از اعمال و حرکات چشم و نَفَس‌های آنها گرفته، تا عقاید و نیات؛ و از لحظهٔ پیدایش نطفه در صلب پدران، تا زمان انتقال به رحم مادران و تا لحظهٔ تولد و گذراندن مراحل زندگی و پایان عمر. و همهٔ اینها هشدار است به ما انسان‌ها که بدانیم حتی لحظه‌ای از تحت سیطرهٔ علم بی‌پایان پروردگار بیرون نیستیم و او در همه حال، حاضر و ناظر است و مراقب اعمال ما است. با توجه به چنین حقیقتی، به یقین اعمال ما رنگ و شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

بیانات فوق، مانند بسیاری دیگر از سخنان مولا علی علیه السلام از سرچشمهٔ پرفیض آیات قرآن نشأت می‌گیرد. قرآن مجید می‌گوید: «وَنُكْتَبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ؛ و آنچه را از پیش فرستاده‌اند و تمام آثار آنها را می‌نویسیم و همه چیز را در کتاب آشکاری احصا کرده‌ایم.»^(۱) در جایی دیگر می‌فرماید: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ؛ او چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد و آنچه را سینه‌ها پنهان می‌دارند، می‌داند.»^(۲)

و در جایی دیگر می‌فرماید: «وَيَعْلَمُ مُسْتَقْرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ؛ او قرارگاه و محل نقل و انتقال هر جنبنده‌ای را می‌داند. همهٔ اینها در کتاب آشکاری ثبت است.»^(۳)

* * *

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۲.

۲. سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۹.

۳. سورهٔ هود، آیهٔ ۶.

بخش سوم

هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ، قَاهِرٌ مَنْ عَازَهُ، وَ مَدْمِرٌ مَنْ شَاقَّهُ، وَ مُذِلٌّ مَنْ نَاوَاهُ، وَ غَالِبٌ مَنْ عَادَاهُ. مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ، وَ مَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ، وَ مَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ، وَ مَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ.

ترجمه

او کسی است که عقابش بر دشمنانش شدید است، در عین اینکه رحمت او نیز گسترده است؛ و رحمتش دوستانش را فراگرفته، در عین حال که کیفرش (نسبت به دشمنانش) شدید است؛ هر کس قصد همتایی او کند، مغلوبش می‌سازد و هر کس به منازعه با او برخیزد، هلاکش می‌کند و آن کس که از در مخالفت درآید، خوارش می‌کند و هر کس به دشمنی او قیام کند، مغلوبش می‌سازد. آن کس که بر او توکل کند، مشکلاتش را کفایت می‌کند و هر کس از او چیزی بخواهد به او عطا می‌نماید و آن کس که به او قرض دهد (در راهش انفاق کند) به او باز می‌گرداند و آن کس که شکر نعمتش را بجا آورد، پاداشش می‌دهد.

شرح و تفسیر

هیچ کس همتای او نیست!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به قدرت عظیم پروردگار و شدت مجازات‌های او، در عین رحمتش اشاره کرده و ضمن شش جمله کوتاه و پرمعنا این حقیقت را شرح

می‌دهد. نخست می‌فرماید: «او کسی است که کیفرش بر دشمنانش شدید است، در عین این که رحمت او نیز گسترده است (در جای خود مجازات سنگین و در جای خود رحمت واسعة دارد).» ﴿هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ﴾.

در دومین جمله می‌فرماید: «و گستره رحمتش دوستانش را فراگرفته، در عین اینکه کیفرش (نسبت به دشمنان) شدید است.» ﴿وَ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ﴾.

این دو جمله به یک حقیقت از دو زاویه نگاه می‌کند و آن اینکه: رحمت واسعة الهی، مانع شدت کیفر او نیست، همان گونه که کیفر شدید او مانع رحمت واسعة‌اش نمی‌باشد. و در واقع مسأله «خوف» و «رجاء» که عامل اصلی حرکت به سوی کمالات است، به عالی‌ترین صورتی در این دو عبارت ترسیم شده است؛ تا بندگان، یک چشم به رحمتش بدوزند و با چشم دیگر، مراقب مجازاتش باشند؛ نه غافل شوند و نه مایوس، بلکه با بال و پر «خوف» و «رجاء» به سوی او به پرواز درآیند. در توصیف‌های بعد می‌فرماید: «هر کس قصد همتایی او کند، مغلوبش می‌سازد.» ﴿قَاهِرٌ مِّنْ عَازَّةٍ﴾.^(۱)

«و هر کس که به منازعه با او برخیزد، هلاکش می‌کند.» ﴿وَوَدَّعَمَّرُ^(۲) مِّنْ شَاقَّةٍ^(۳)﴾.
 «و آن کس که از در مخالفت درآید، خوارش می‌کند» ﴿وَوَ مُذِلٌّ مِّنْ نَّوَاوَاهُ^(۴)﴾.
 «و هر کس به دشمنی او قیام کند، مغلوبش می‌سازد.» ﴿وَ وَ غَالِبٌ مِّنْ عَادَاهُ﴾.

۱. «عازّ» از ماده «معازّه» و از ریشه «عزّت» به معنای غلبه گرفته شده است و «عزیز» به کسی می‌گویند که بر دشمنان چیره شود و منظور از این واژه در خطبه بالا این است که: «اگر کسی درصدد این برآید که بر اراده خدا غلبه کند...».

۲. «دمرّ» از ماده «تدمیر» به معنای هلاک کردن است و ریشه اصلی آن «دمار» به معنای هلاک است.

۳. «شاقّ» از ماده «مشاقّه» به معنای مخالفت و دشمنی است و از ریشه «شقاق» به معنای شکاف گرفته شده؛ و از آنجاکه دشمن همیشه در طرف مقابل قرار می‌گیرد و خود را جدا می‌سازد به عمل او «شقاق» گفته می‌شود.

۴. «ناوا» از ریشه «نوء» (بر وزن نوع) به معنای قیام کردن و برخاستن با زحمت است و در خطبه بالا اشاره به کسانی است که با زحمت، به مقابله با اراده پروردگار برمی‌خیزند و خداوند آنها را ذلیل می‌کند.

در این اوصاف چهارگانه، به حاکمیت مطلقه خداوند بر جهان هستی اشاره شده؛ خداوندی که رحمت و سعادتش در جمله‌های قبل دوبار تکرار شد. ولی رحمت و سعادت او، دلیل بر این نیست که زورگویان و قدرتمندان و ظالمان بتوانند در برابر اراده او کمترین مقاومتی داشته باشند و اگر گاه به آنها مهلت می‌دهد، علت‌هایی دارد؛ از قبیل: «آزمایش آنها و بندگان، و یا مجازات بعضی از ظالمان به وسیله بعضی دیگر». این تعبیرات نیز برگرفته از آیات قرآن مجید است و نشان می‌دهد که همه جا امام علیه السلام در سایه آیات قرآن سیر می‌کند.

در داستان فرعون می‌خوانیم: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى • فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى؛ فرعون گفت: من پروردگار برتر شما هستم! از این رو خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت.»^(۱)

آنگاه بعد از ذکر این اوصاف شش‌گانه، چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: «آن کس که بر او توکل کند، خداوند مشکلاتش را کفایت می‌کند و هر کس از او چیزی بخواهد به او عطا می‌نماید. آن کس که به او قرض دهد، (در راهش انفاق کند) به او باز می‌گرداند، و آن کس که شکر نعمتش را بجا آورد، پاداشش می‌دهد.» «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ، وَ مَنْ سَأَلَهُ أُعْطَاهُ، وَ مَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ، وَ مَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ».

این نتایج چهارگانه از اوصاف پیشین، در واقع به خاطر آن است که کسی که دارای برترین قدرت‌ها است و صاحب رحمت و سعادت و گسترده است، باید پناهگاه متوکلان و عطاکننده سائلان و پاداش دهنده انفاق‌کنندگان و شکرگزاران باشد.

بنابراین، آن کس که محروم از رحمت و عطا و جزای او شود، در حقیقت خودش کوتاهی کرده: به در خانه او نرفته، به او قرض نداده، یا شکر نعمت‌هایش را به جا نیاورده است.

تعبیر به «قرض» در مورد انفاق بر مستمندان، یا به خاطر آن است که خداوند

کفیل آنها است و هر کس چیزی به آنها بدهد گویی به خدا داده و یا به خاطر این است که نهایت لطف خود را در تعبیر نشان دهد، تا مایه تشویق همگان گردد؛ زیرا تعبیری از این بالاتر نمی‌شود که خداوند بخشنده تمام نعمت‌ها، خدایی که خزائن آسمانها و زمین در دست قدرت او است، به انسان سرتا پا نیاز بگوید: «از آنچه داری به من قرض ده! و در راه من انفاق کن! و من دهها و گاه صدها و گاه هزاران برابر، به تو می‌دهم و این ربا و فزونی در میان من و تو، مشکلی ایجاد نمی‌کند!»

این بیانات زیبای امام علیه السلام همچنان مملو از محتوای آیات قرآن است. قرآن می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ؛ آن کس که بر خدا توکل کند، خدا کفایت امرش را می‌کند.»^(۱)

و نیز می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً؛ کیست که به خدا «قرض الحسنه‌ای» دهد (و از اموالی که خدا به او بخشیده انفاق کند) تا آن را برای او چندین برابر کند؟»^(۲).

و همچنین می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ؛ اگر شکر نعمتم را بجا آورید، بر شما افزون می‌کنم.»^(۳)

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۵.

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۷.

بخش چهارم

عِبَادَ اللَّهِ! زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا، وَحَاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا، وَتَنْفَسُوا قَبْلَ ضَيْقِ الْخِنَاقِ، وَأَنْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّيَاقِ، وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَزَاجِرٌ، لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لَازِجٌ وَلَا وَاعِظٌ.

ترجمه

ای بندگان خدا! خویشتن را وزن کنید (و ارزش خود را بسنجید) پیش از آنکه شما را وزن کنند؛ و به حساب خود برسید، پیش از آنکه شما را به حساب آورند. و تا راه نفس گرفته نشده، تنفس کنید؛ (تا فرصت‌ها باقی است به اعمال صالح بپردازید) و پیش از آنکه شما را وادار به تسلیم کنند (در برابر حق) تسلیم شوید و بدانید کسی که بر ضدّ هوای نفسش کمک نشود، تا واعظ و رادعی از درون جاننش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیرخودش نخواهد یافت.

شرح و تفسیر

خودتان حسابگر خود باشید!

امام علیه السلام در آخرین فراز این خطبه - که در واقع به منزله نتیجه‌گیری از تمام بخش‌های پیشین است - اشاره به چند نکته مهم می‌فرماید که به گفته «ابن

ابی‌الحدید» از تعبیرات بسیار فصیح و لطیف و کمیاب است.^(۱)

نخست می‌فرماید: «ای بندگان خدا! خویشتن را وزن کنید (و ارزش خود را بسنجید) پیش از آن که شما را وزن کنند، و به حساب خود برسید پیش از آن که شما را به پای حساب آورند.» «عِبَادَ اللَّهِ! زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا، وَ حَاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا».

می‌دانیم همان گونه که انسان در این دنیا، به هنگام انجام معاملات، نخست متاع مورد نظر را وزن می‌کند، سپس به حساب قیمت آن می‌رسد و اگر در وزن، یا در حساب قیمت، گرفتار اشتباه شود، سرمایه خودش را از دست خواهد داد و گرفتار زیان و خسران خواهد شد؛ در امور معنوی نیز باید چنین کند. ارزش و وزن اعمال خویش، بلکه وزن خودش را از نظر ایمان و اخلاق، باید معین کند و بعد به حساب آن برسد، تا اگر ضرر و زیان و کاستی دامان او را گرفته، هرچه زودتر در مقام جبران برآید و نوبت به وزن و حساب آخرت نرسد که در آنجا راهی برای جبران نیست و جز ندامت و شرمساری نتیجه‌ای عایدش نمی‌شود.

می‌دانیم در صحنه قیامت، مسأله توزین اعمال بلکه توزین اشخاص، حق است. قرآن مجید می‌گوید: «وَالْوِزْنُ يُومَدُ الْحَقُّ؛ وزن کردن در آن روز، حق است»^(۲) و همچنین حسابرسی اعمال در آن روز از مسلمات است. به همین دلیل یکی از نام‌های قیامت «یوم الحساب» است. قرآن مجید می‌گوید: «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ؛ موسی گفت: «من به پروردگرم و پروردگار شما پناه می‌برم از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد.»^(۳)

سپس می‌افزاید: «تا راه نفس گرفته نشده، تنفس کنید (و تا فرصت‌ها باقی است

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۹۶.

۳. سوره غافر، آیه ۲۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۸.

به اعمال صالح پردازید). «وَتَنَفَّسُوا قَبْلَ ضَيْقِ الْخِنَاقِ»^(۱).

در اینجا امام علیه السلام تنفس را به عنوان کنایه از مبادرت به اعمال صالح، علم و عمل و خودسازی و تقوا ذکر فرموده. و «ضیق خناق» (تنگی راه تنفس) اشاره به مرگ است.

قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنُ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید! پیش از آن که مرگ یکی از شما فرارسد و بگوید پروردگارا! چرا (مرگ) مرا کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه تو) صدقه دهم و از صالحان باشم»^(۲). در چهارمین جمله، همان مطلب را با تعبیر زنده دیگری تأکید فرموده و می‌گوید: «پیش از آنکه شما را وادار به تسلیم کنند، (در برابر حق) تسلیم شوید». «وَأَنْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّيَاقِ»^(۳)

اشاره به اینکه به هنگام مرگ، سرکش‌ترین افراد، همچون فرعون‌ها و نمرودها، چنان در فشار واقع می‌شوند که بی‌اختیار تسلیم شده و ندای «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را از درون جان سر می‌دهند؛ ایمانی که برای آنها هرگز سودی ندارد. چرا انسان در حالت سلامت و آزادی به سراغ ایمان و تقوا نرود که در دنیا و آخرت، برای او کارساز باشد؟!

قرآن مجید می‌گوید: هنگامی که گنهکاران آلوده، در برابر فرشته مرگ قرار می‌گیرند، فریادشان بلند می‌شود: «رَبِّ ارْزُقُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا، پروردگار من! مرا بازگردانید؛ شاید در آنچه کوتاهی نموده‌ام عمل

۱. «خِنَاق» (بر وزن نفاق) به معنای گلو است و به طناب و مانند آن که گلو را بفشارد نیز، این واژه اطلاق می‌شود.

۲. سوره منافقون، آیه ۱۰.

۳. «سِيَاق» از ماده «سَوَّق» به معنای راندن است و در اینجا اشاره به حالت مرگ است که گویی انسان را از این جهان، به سرای دیگر می‌راند.

صالحی انجام دهم (ولی به او گفته می‌شود) چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و اگر بازگردد اعمالش همچون گذشته است).^(۱)

و در پنجمین و آخرین اندرز می‌افزاید: «بدانید کسی که بر ضد هوای نفسش کمک نشود تا واعظ و رادعی از درون جانش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیرخودش نخواهد یافت». «وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَ زَاجِرٌ، لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لَازِجٌ وَ لَا وَاعِظٌ».

اشاره به این که هدایت‌ها باید از درون جان انسان سرچشمه بگیرد. تا زمینه‌های درون ذات، آماده نباشد، سخنان واعظ برون، تأثیر نخواهد کرد. بنابراین، نخست باید انسان تصمیم بر احیای وجدانش بگیرد و امدادهای الهی به سراغش بیاید، تا واعظ درون بر کرسی وعظ بنشیند و غوغاهای هوس‌ها خاموش گردد و صدای او به گوش جان برسد و در اینجا است که انسان آماده پذیرش سخنان انبیا و اولیا و پیام حق از هر واعظی می‌شود و این نکته‌ای است بسیار مهم در مسایل تربیتی و خودسازی.

نکته‌ها

۱- وزن و حساب در عرصه محشر

آیات و روایات فراوانی به ما می‌گویند: روز قیامت میزان‌های سنجش برپا می‌شود و همه چیز را وزن می‌کنند و از تعبیرات آیات چنین برمی‌آید که نه تنها اعمال را به وزن می‌کشند، بلکه انسان‌ها را هم مورد سنجش قرار می‌دهند؛ یعنی هم عقاید و نیات و اخلاق که در درون وجود انسان است، مورد سنجش قرار می‌گیرد و هم اعمال که در برون است.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۹۹-۱۰۰.

بعضی چنین تصوّر می‌کنند که واقعاً ترازوهایی همچون ترازوهای عالم دنیا (منتهی دقیق‌تر و سنجیده‌تر) در آن روز برپا می‌شود؛ به همین دلیل، ناچار شده‌اند که بگویند بر اثر تجسم اعمال و اخلاق، این امور معنوی وزنی به خود می‌گیرد که در ترازوها قابل سنجش است؛ ولی بی‌شک چنین نیست. سنجش و توزین هرچیز متناسب با آن است. امروز کلمه «میزان» را در «میزان الحرارة» و «میزان الهواء» و مانند آن به کار می‌بریم، در حالی که ترازویی در کار نیست. حتی واژه «میزان» در امور معنوی و غیرمادّی هم زیاد به کار می‌رود. حقیقت این است که عالم آخرت جهان دیگری است؛ بسیار گسترده‌تر از جهان محدود ما، که حتی تصوّر ابعاد و حدود و جزئیاتش برای ما زندانیان عالم دنیا مشکل است؛ هرچند کلیّات آن را اجمالاً می‌دانیم.

به هر حال، در آن روز اعمال و نیّات و خلقيّات و ایمان ما، با ترازوهای سنجش مخصوص، دقیقاً سنجیده می‌شود؛ چراکه اجرای عدالت بدون سنجش دقیق امکان‌پذیر نیست. درست است که خدا همه اینها را قبل از سنجش می‌داند، ولی باید حجت بر انسانها نیز تمام شود و اجرای عدالت را با چشم خویش ببینند.

به دنبال این سنجش دقیق، حسابرسی آغاز می‌شود؛ حسابی بسیار دقیق و سریع که شاید به اندازه یک چشم بر هم زدن بیشتر به طول نیانجامد و در سایه این حسابرسی‌ها، استحقاق افراد برای پاداش و کیفر، بر همه روشن می‌شود.

بدیهی است که اگر انسان وزن و حساب زندگی مادّی خود را برای مدّت طولانی به فراموشی بسپارد و روزی ناگهان به فکر وزن و حساب بیفتد، ای بسا گرفتار خسران‌های وحشتناکی می‌شود که راه جبران بر آن بسته است. لذا انسان‌های هوشیار، در فواصل کوتاه به حساب و کتاب خود رسیدگی می‌کنند.

امام علیه السلام در جمله‌های بالا می‌فرماید: برای این که در روز قیامت، در برابر میزان و

حساب گرفتار پشیمانی نشوید - همان پشیمانی که سودی از آن نخواهید برد - در همین دنیا، خودتان پیوسته اعمال و نیات و اخلاق خود را وزن کنید و به حساب خویش برسید؛ کاستی‌ها را جبران نمایید و فزونی‌ها را شکر گوید. آری، انسان عاقل کسی است که پیش از آن که او را در برابر میزان دعوت کنند، خویشان و اعمال خویش را توزین نماید و پیش از آن که به حساب او برسند، به حساب خویشان برسد.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ خَيْرًا اسْتَزَادَ اللَّهُ مِنْهُ، وَ حَمِدَ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ إِنْ عَمِلَ شَيْئًا شَرًّا اسْتَعْفَرَ اللَّهُ وَ تَابَ عَلَيْهِ؛ کسی که همه روز به حساب خویش نرسد، از ما نیست، اگر کار نیکی انجام داده، از خدا فزونی طلبد و خدا را سپاس گوید و اگر کار بدی انجام داده، استغفار و توبه کند.»^(۱)

در حدیث پرمعنای دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که به «ابوذر» فرمود: «يَا أَبَاذَرٍّ! حَاسِبِ نَفْسَكَ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبَ، فَإِنَّهُ أَهْوَنُ لِحِسَابِكَ غَدًا، وَ زِنِ نَفْسَكَ قَبْلَ أَنْ تُوزَنَ؛ ای ابوذر! پیش از آن که به حساب تو برسند، به حساب خویش رسیدگی کن! چرا که حساب فردای قیامت را بر تو آسان می‌کند و قبل از آن که در برابر میزان، قرار بگیری خود را وزن کن.»^(۲)

«علامه مجلسی» در «بحار الانوار» در حدیث دیگری از سلسله مواظب پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به «ابوذر» چنین نقل می‌کند: «يَا أَبَاذَرٍّ! لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، حَتَّى

۱. میزان الحکمة، جلد ۱، حدیث شماره ۳۸۴۵ (ماده حساب)

۲. همان مدرک، حدیث ۳۸۴۱.

يُحَاسِبُ نَفْسَهُ أَشَدَّ مِنْ مُحَاسَبَةِ الشَّرِيكِ شَرِيكُهُ، فَيَعْلَمُ مِنْ أَيْنَ مَطْعَمُهُ، وَ مِنْ أَيْنَ مَشْرَبُهُ، وَ مِنْ أَيْنَ مَلْبَسُهُ؛ أَمِنْ جِلِّ ذَلِكَ، أَمْ مِنْ حَرَامٍ؛ ای ابوذر! انسان در صف متقین نخواهد بود، مگر این که حساب خویش را برسد؛ دقیق تر از حسابی که شریک نسبت به شریک خود انجام می دهد، تا بداند غذای او از کجاست و همچنین نوشیدنی و لباس او؛ آیا از حلال است یا از حرام؟»^(۱)

۲- واعظ درون!

می دانیم برای رسیدن به نتیجه مطلوب در هر کار، دو چیز لازم است: «شایستگی محل» و «تربیت و مدیریت صحیح» به تعبیر دیگر: قابلیت قابل، و فاعلیت فاعل. بهترین باغبان ها و عالیترین بذرها ی اصلاح شده و دقیق ترین مراقبت ها در آبیاری و تغذیه گیاه، نمی تواند از زمین شوره زار، بوته گل پرطراوتی بار آورد؛ چراکه با عدم قابلیت محل، تمام این زحمات بر باد می رود.

در تربیت نفوس انسانی نیز همین اصل حاکم است؛ تا واعظی از درون نباشد و انصاف و حق جویی و حق طلبی بر روح انسان حاکم نگردد، از واعظ های برون، کاری ساخته نیست. به همین دلیل «ابوجهل» ها و «ابولهب» ها از کنار چشمه جوشان وحی، تشنه بازمی گشتند، ولی «اویس قرن» ها با یک اشاره، به سر می دویدند.

البته نباید این سخن را بر یک مفهوم جبری تطبیق کرد؛ چراکه واعظ درون نیز از طریق خودسازی و تربیت های اختیاری انسان نسبت به خویشتن پرورش می یابد. صدای واعظ درون، در میان غوغای هوا و هوس ها خاموش می شود و فطرت

پاک الهی، بر اثر اعمال زشت، در حجاب فرو می‌رود و قلب پاک خداداد، به خاطر هوسرانی‌ها زنگار می‌گیرد و این عین اختیار است.

بحمدالله با آنچه در بالا آمد تفسیر خطبه «نودم» که آخرین خطبه «جلد سوم» این کتاب است، پایان می‌گیرد و خدا را بر این توفیق بزرگ، شکر و سپاس می‌گوییم. پروردگارا! پیامبران و اوصیای آنان در ابلاغ دعوت تو و تبیین راههای هدایت و سعادت، کوتاهی نکردند، به ما توفیق ده که در عمل به هدایت‌های آنان کوتاهی نکنیم.

آمین! یا ربّ العالمین

۷۹/۶/۲۶؛ مطابق با ۱۵ جمادی الثانیة ۱۴۲۱

